



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

حیدر العیون

تاریخ

سارودہ معصوم

عبدالمجیب

سید علی امین



تاریخ سارودہ معصوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلاء العيون تاريخ چهارده معصوم عليهم السلام و مقتل سيد الشهداء عليه السلام

نويسنده:

محمدباقر بن محمدتقي علامه مجلسي

ناشر چاپي:

كارخانه محمد قلي و محمد حسين كربلائي

ناشر ديگيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	جلاء العیون تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام و مقتل سید الشهداء علیه السلام
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۴	فهرست مطالب
۲۴	مقدمه: ثواب گریه بر مصائب اهل بیت علیهم السلام
۲۹	باب اول: زندگی سرور رسولان و خاتم پیامبران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
۲۹	اشاره
۳۱	فصل اول: نسب شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
۳۵	فصل دوم: نور شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
۵۴	فصل سوم: میلاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
۶۱	فصل چهارم: وقایع پایان عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
۷۷	فصل پنجم: وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
۹۱	فصل ششم: وقایع بعد از دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
۹۵	باب دوم: زندگی سرور بانوان عالمیان حضرت فاطمه ی زهرا (سلام الله علیها)
۹۵	اشاره
۹۷	فصل اول: میلاد فاطمه ی زهرا سلام الله علیها
۱۰۳	فصل دوم: نام های فاطمه ی زهرا سلام الله علیها
۱۰۸	فصل سوم: فضائل و معجزات فاطمه ی زهرا سلام الله علیها
۱۱۸	فصل چهارم: مکارم اخلاق فاطمه ی زهرا سلام الله علیها
۱۲۲	فصل پنجم: ازدواج امیر المؤمنین و فاطمه ی زهرا سلام الله علیها
۱۳۲	فصل ششم: زندگی مشترک امیر المؤمنین و فاطمه ی زهرا سلام الله علیها
۱۳۴	فصل هفتم: شهادت فاطمه ی زهرا سلام الله علیها
۱۶۵	فصل هشتم: داد خواهی فاطمه ی زهرا سلام الله علیها در محشر

۱۶۹	باب سوم: زندگی سرور اوصیا و امیرمؤمنان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
۱۶۹	اشاره
۱۷۱	فصل اول: میلاد امیر مؤمنان علیه السلام
۱۸۲	فصل دوم: خبر دادن از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام
۱۸۷	فصل سوم: شهادت امیر مؤمنان علیه السلام
۲۰۲	فصل چهارم: دفن امیر مؤمنان (علی السلام) و وقایع بعد از شهادت آن حضرت
۲۰۹	فصل پنجم: احوال قاتلان امیر المؤمنین علیه السلام
۲۱۳	باب چهارم: زندگی سبط اکبر نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن مجتبی علیه السلام
۲۱۳	اشاره
۲۱۵	فصل اول: میلاد امام حسن مجتبی علیه السلام
۲۱۹	فصل دوم: فضایل امام حسن مجتبی علیه السلام
۲۲۶	فصل سوم: مکارم اخلاق امام حسن مجتبی علیه السلام
۲۳۴	فصل چهارم: نصوص امامت و معجزات امام مجتبی علیه السلام
۲۴۰	فصل پنجم: صلح امام مجتبی علیه السلام با معاویه
۲۵۶	فصل ششم: شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام
۲۶۳	باب پنجم: زندگی سالار شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام
۲۶۳	اشاره
۲۶۵	فصل اول: میلاد امام حسین علیه السلام
۲۷۱	فصل دوم: فضایل و مناقب امام حسین علیه السلام
۲۷۷	فصل سوم: مکارم اخلاق امام حسین علیه السلام
۲۸۳	فصل چهارم: نص بر امامت و معجزات امام حسین علیه السلام
۲۸۸	فصل پنجم: ثواب گریستن بر امام حسین علیه السلام
۲۹۴	فصل ششم: خبر شهادت امام حسین علیه السلام از سوی خداوند برای پیامبران
۳۰۲	فصل هفتم: خبر شهادت امام حسین علیه السلام در کلام ایشان و پدر و جدّ گران قدرشان
۳۰۶	فصل هشتم: عظیم ترین مصیبت
۳۰۹	فصل نهم: فضیلت شهدای کربلا

۳۱۲	فصل دهم: کفر قاتلان امام حسین علیه السلام و عذاب آن ها
۳۱۵	فصل یازدهم: جور و ستم نسبت به شیعیان عراق
۳۱۸	فصل دوازدهم: حرکت امام حسین علیه السلام به سوی مکه
۳۲۷	فصل سیزدهم: شهادت مسلم بن عقیل رضوان الله علیه
۳۳۸	فصل چهاردهم: حرکت امام حسین علیه السلام به سوی عراق و شهادت آن حضرت
۳۹۵	فصل پانزدهم: وقایع پس از شهادت امام حسین علیه السلام تا مراجعت اسرا به مدینه
۴۳۲	فصل شانزدهم: معجزاتی که پس از شهادت امام حسین علیه السلام ظاهر شد
۴۳۶	فصل هفدهم: گریه ی انبیا و اوصیا بر امام حسین علیه السلام
۴۴۱	فصل هجدهم: گریه ی جنیان بر امام حسین علیه السلام
۴۴۳	فصل نوزدهم: علت تأخیر در عذاب قاتلان امام حسین علیه السلام
۴۴۵	فصل بیستم: عذاب قاتلان امام حسین علیه السلام در دنیا
۴۴۹	فصل بیست و یکم: قیام مختار
۴۶۰	فصل بیست و دوم: معجزات مربوط به مرقد امام حسین علیه السلام
۴۷۰	فصل بیست و سوم: فرزندان امام حسین علیه السلام
۴۷۳	باب ششم: زندگی حضرت امام سجاد علیه السلام ابو الحسن، علی بن الحسین علیه السلام
۴۷۳	اشاره
۴۷۵	فصل اول: میلاد امام سجاد علیه السلام
۴۷۹	فصل دوم: بلا های دوران امام سجاد علیه السلام
۴۸۴	فصل سوم: ظلم و ستم بر شیعیان
۴۸۷	باب هفتم: زندگی حضرت امام باقر علیه السلام ابو جعفر محمّد بن علی علیه السلام
۴۸۷	اشاره
۴۸۹	فصل اول: میلاد امام باقر علیه السلام
۴۹۱	فصل دوم: دشمنی هشام بن عبد الملک و شهادت امام باقر علیه السلام
۵۰۱	باب هشتم: زندگی حضرت امام صادق علیه السلام ابو عبد الله جعفر بن محمّد علیه السلام
۵۰۱	اشاره
۵۰۳	فصل اول: میلاد امام صادق علیه السلام

۵۰۵	فصل دوم: ظلم و ستم منصور دوانیقی
۵۱۱	فصل سوم: شهادت امام صادق علیه السلام
۵۱۵	فصل چهارم: ظلم و جور بر شیعیان در زمان امام صادق علیه السلام
۵۱۸	باب نهم: زندگی حضرت امام کاظم علیه السلام ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام
۵۱۸	اشاره
۵۱۹	فصل اول: میلاد امام کاظم علیه السلام
۵۲۴	فصل دوم: شهادت امام کاظم علیه السلام
۵۴۰	فصل سوم: ظلم و ستم بر شیعیان در زمان امام کاظم علیه السلام
۵۴۴	باب دهم: زندگی حضرت امام رضا علیه السلام ابو الحسن علی بن موسی علیه السلام
۵۴۴	اشاره
۵۴۵	فصل اول: میلاد امام رضا علیه السلام
۵۴۹	فصل دوم: خبر شهادت امام رضا علیه السلام در بیان معصومین
۵۵۱	فصل سوم: شهادت امام رضا علیه السلام
۵۶۳	باب یازدهم: زندگی حضرت امام جواد علیه السلام ابو جعفر محمّد بن علی التقی علیه السلام
۵۶۳	اشاره
۵۶۵	فصل اول: میلاد امام جواد علیه السلام
۵۶۸	فصل دوم: شهادت امام جواد علیه السلام
۵۷۵	باب دوازدهم: زندگی حضرت امام هادی علیه السلام ابو الحسن علی بن محمّد التقی علیه السلام
۵۷۵	اشاره
۵۷۷	فصل اول: میلاد امام هادی علیه السلام
۵۷۹	فصل دوم: شهادت امام هادی علیه السلام
۵۸۷	باب سیزدهم: زندگی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ابو محمّد حسن بن علی العسکری علیه السلام
۵۸۷	اشاره
۵۸۹	فصل اول: میلاد امام حسن عسکری علیه السلام
۵۹۱	فصل دوم: شهادت امام حسن عسکری علیه السلام
۵۹۹	باب چهاردهم: زندگی حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف حجّه بن الحسن العسکری علیه السلام

۶۱۳----- فهرست منابع

۶۱۷----- درباره مرکز

شماره کتاب شناسی ملی: 1134886

سرشناسه: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111 ق.

عنوان و نام پدیدآور: جلاء العیون [چاپ سنگی] / علامه محمد باقر مجلسی؛ کاتب: نصرالله تفرشی

وضعیت نشر: طهران: کارخانه محمد قلی و محمد حسین کربلانی؛ بسعی و اهتمام حسن و محمد صادق خوانساری، 1276 ق. (کتابت)

مشخصات ظاهری: 362 ص.؛ راده؛ قطع: 335 × 210

یادداشت: زبان فارسی

آغاز، انجام، انجامه: آغاز: بسمله، ستایش بی مثل و انباز سزاوار خداوند پاک بی نیاز است که ... اما بعد تشنه لب زلال فیوض ربانی و آرزومند اردیک سعادات جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفا الله عن جرائمها...

انجام: ... محافظت می نمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو برپا دارم و باطل را سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد.

مشخصات ظاهری اثر: نوع و درجه خط: نسخ

نوع و تزئینات جلد: تیماج قهوه ای مجدول ضربی

خصوصیات نسخه موجود: حواشی اوراق: محشی به حواشی مختصر مرتبط با متن با نشان «صح»

یادداشت تملک و سجع مهر: شکل و سجع مهر: مهر بیضی با سجع "صنیع الملک" در ابتدای کتاب و مهر بیضی دیگر با سجع "ذبیح الله حسینی" در صفحه انتهای کتاب.

توضیحات نسخه: نسخه بررسی شد. فرسودگی جلد، مرمت و وصالی برخی صفحات، جداشدگی شیرازه از عطف

نمایه ها، چکیده ها و منابع اثر: مشار فارسی 1: 1567 الذریعه 5: 124

معرفی چاپ سنگی: بنگرید به شماره بازیابی 32930 - 6 در فهرست همین کتابخانه

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشت نامه

اثنه اثنا عشر - سرگذشت نامه

شناسه افزوده: تفرشی، نصرالله، قرن 13 ق. کاتب

شماره بازیابی: 6 9990- : ت. 254030 (جلد تیماج قهوه ای، مجدول ضربی؛ مهر بیضی به سجع « صنیع الملک » (ص 2) ؛ جدا شدگی جلد و وصالی برخی از اوراق).

6 7513- : ت. 8514 (جلد تیماج قهوه ای، مجدول ضربی؛ مهر بیضی به سجع « صنیع الملک » (ص 2) و مهر بیضی به سجع « حسین بن هدایت الله » (ابتدای کتاب).

دسترسی و محل الکترونیکی: آدرس الکترونیکی منبع

شماره دستیابی: 6-19388

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زهرا جعفری

ص: 1

اشاره

باب اول: در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات و مخدوم اهل سماوات و شافع روز عرصات، ابو القاسم محمد مصطفی و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آن حضرت است.

فصل اول: در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است...21

فصل دوم: در بیان ابتدای نور شریف آن حضرت است...25

فصل سوم: در بیان ولادت با سعادت آن حضرت و تاریخ او...43

فصل چهارم: در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آن حضرت به عالم قدس واقع شد...50

فصل پنجم: در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات سید انبیاء محمد مصطفی است، و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت، و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن به وقوع پیوسته است...65

فصل ششم: در بیان احوال چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد و آن چه نزد ضریح مقدس آن حضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روح مقدس آن حضرت است...79

باب دوم: در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیده نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا سلام الله علیها

فصل اول: در بیان ولادت باسعادت آن جناب است...85

فصل دوم: در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضائل آن حضرت است...91

فصل سوم: در بیان فضائل و مناقب و بعضی احوال و معجزات آن حضرت است...96

فصل چهارم: در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آن حضرت است...106

فصل پنجم: در بیان تزویج امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه سلام الله علیها است...110

فصل ششم: در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر و فاطمه سلام الله علیها است...119

فصل هفتم: در بیان کیفیت شهادت حضرت فاطمه سلام الله علیها و بیان ستم هایی است که منافقین این امت نسبت به جگر گوشه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده، و سایر احوال آن حضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم...121

فصل هشتم: در بیان تظلم حضرت فاطمه سلام الله علیها در محشر...151

باب سوم: در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیاء و زبده اصفیا اسد اللہ الغالب امیر المؤمنین علیہ السلام علی بن ابی طالب علیہ السلام

فصل اول: در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است...157

فصل دوم: در بیان خیر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته به شهادت آن حضرت و خیر دادن خود حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام به آن...167

فصل سوم: در بیان کیفیت شهادت آن حضرت است...172

فصل چهارم: در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آن حضرت و وقایعی که بعد از شهادت آن حضرت حادث شد...187

فصل پنجم: در بیان احوال قاتل آن حضرت، ابن ملجم لعین است...193

باب چهارم: در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرۃ العین محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ امام حسن مجتبی علیہ السلام

فصل اول: در بیان ولادت موفور السعاده و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آن حضرت است...199

فصل دوم: در بیان بعضی از فضایل آن حضرت است...203

فصل سوم: در بیان بعضی مکارم اخلاق و محاسن آداب حضرت امام حسن علیہ السلام است...210

فصل چهارم: در بیان نصوص امامت و معجزات آن حضرت است...217

ص: 7

فصل پنجم: در بیان بعضی از احوال آن حضرت است بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه...223

فصل ششم: در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است...239

باب پنجم: در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهداء و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سر و جویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آن حضرت است

فصل اول: در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است...247

فصل دوم: در بیان فضائل و مناقب آن حضرت است...253

فصل سوم: در بیان بعضی از مکارم اخلاق آن حضرت...259

فصل چهارم: در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آن حضرت است...265

فصل پنجم: در بیان گریستن بر آن حضرت است، و ماتم آن حضرت داشتن و برای مصیبت آن حضرت اندوهناک بودن است خصوصاً در روز عاشورا...270

فصل ششم: در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را به شهادت آن حضرت، و آن چه عوض شهادت به آن حضرت کرامت کرده...276

ص: 8

فصل هفتم: در خبر دادن شهادت حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین به شهادت آن حضرت، و خبر دادن آن حضرت به شهادت خود صلوات الله علیهم... 283

فصل هشتم: در بیان آن که مصیبت آن حضرت عظیم ترین مصیبت هاست، و بیان علت آن که چرا حق تعالی منع نکرده قاتلان آن حضرت را از قتل او، و ردّ قول آن جماعتی که گویند آن حضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود... 287

فصل نهم: در بیان فضیلت شهادتی که با آن حضرت شهید شدند، و درجات و منازل ایشان... 290

فصل دهم: در بیان کفر قاتلان آن حضرت و شدت عذاب ایشان، و ثواب لعنت کردن بر آن ها است... 293

فصل یازدهم: در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهداء علیه السلام به عراق... 297

فصل دوازدهم: در بیان توجه سید الشهداء و امام سعدا به جانب مکه معظمه است... 300

فصل سیزدهم: در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل به جانب کوفه، و شهادت آن بزرگوار... 309

فصل چهارم: در بیان توجه امام مظلوم به سوی عراق، و آن چه از اهل کفر و نفاق به آن امام آفاق رسید... 320

فصل پانزدهم: در بیان وقایع در بیان وقایع جان گداز و مصائب محنت پرداز که بعد از شهادت واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره به سوی مدینه... 377

فصل شانزدهم: در بیان آن چه از غرایب معجزات بعد از شهادت آن حضرت به ظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر این ها... 413

فصل هفدهم: در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله اجمعین استبر آن حضرت...417

فصل هجدهم: در بیان گریه و نوحه جنیان است بر آن حضرت...421

فصل نوزدهم: در بیان علتی که سبب آن حق تعالی مقارن شهادت حضرت سید الشهداء عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد، و انتقام آن حضرت را به زمان قائم قرار داد...423

فصل بیستم: در بیان عذاب هایی که در دنیا بر قاتلان آن جناب وارد شد و بعضی از معجزات آن حضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد...425

فصل بیست و یکم: در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آن حضرت...430

فصل بیست و دوم: معجزات و غرابی که نزد مرقد مطهر و تربت آن حضرت گردیده...441

فصل بیست و سوم: در بیان عدد اولاد و ازواج آن حضرت...451

باب ششم: در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبله العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است

فصل اول: در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب است...455

فصل دوم: شداید و احزانی که بر آن حضرت وارد شد تا هنگامی که به عالم قدس ارتحال نمود...459

ص: 10

فصل سوم: در بیان جوری که در زمان آن حضرت بر شیعیان واقع شد...464

باب هفتم: در بیان ولادت و وفات و بعضی از حالات درّ درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم ابی جعفر محمّد بن علی باقر علوم الاولین و الآخین صلوات الله علیه و علی آله الطاهرین

فصل اول: در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است...469

فصل دوم: در بیان آن چه میان آن حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت...471

باب هشتم: در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات و الحقایق و موضح المسالک و الطرائق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام است

فصل اول: در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آن حضرت است...483

فصل دوم: در بیان بعضی ستم ها که از بابران به آن امام متقیان واقع شد...485

فصل سوم: در تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت...491

فصل چهارم: در بیان بعضی ستم ها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد...495

باب نهم: در بیان تاریخ احوال حضرت سید بشر و شافع محشر و نوربخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام

فصل اول: در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است...499

فصل دوم: در بیان تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستم ها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد...504

فصل سوم: در بیان بعضی از ستم ها که در زمان آن حضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد...521

باب دهم: در بیان تاریخ احوال زبده اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید زهر جفا امام هشتم حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام

فصل اول: در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است...527

فصل دوم: در بیان خبر دادن آن جناب و پدران بزرگوار آن حضرت به شهادت او...531

فصل سوم: در بیان کیفیت شهادت آن حضرت است...533

باب یازدهم: در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد علیه السلام و بیان اسم و لقب و کنیت آن جناب است

فصل اول: در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است...547

فصل دوم: در بیان شهادت و بعضی از احوال آن حضرت است...550

باب دوازدهم: در بیان تاریخ نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم امام علی النقی علیه السلام است

فصل اول: در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است...559

فصل دوم: در بیان شهادت آن حضرت و بعضی از ستم هایی که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد...561

باب سیزدهم: در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیا و مفخرا وصیاء و محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری علیه السلام

فصل اول: در بیان تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است...572

فصل دوم: در بیان تاریخ شهادت آن حضرت است...573

باب چهاردهم: در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت حضرت صالح الزمان و خلیفة الرحمان، حجة بن الحسن علیه السلام است
(1012 - 999)

فهرست منابع...595

ص: 13

مقدمه: ثواب گریه بر مصائب اهل بیت علیهم السلام

ابن بابویه و دیگران - به سند موثق - از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که هر که به یاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آن چه مرتکب شده اند از ما، با ما باشد، در درجه ما در روز قیامت؛ و کسی که به یاد دیگران آورد مصیبت ما را، پس بگرید یا بگریاند، گریان نگردد دیده او در روزی که دیده ها گریان باشد؛ و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس، احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند، نمیرد دل او در روزی که دل ها از ترس و بیم مرده باشند (1).

و شیخ مفید و شیخ طوسی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است، هر نفسی که کشد تسبیحی در نامه عملش نوشته شود، و غم او برای ما عبادت باشد، و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما، ثواب جهاد فی سبیل الله دارد. پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که باید که این حدیث به آب طلا نوشته شود (2).

و ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی، از مخول بن ابراهیم، از ربیع بن منذر، از پدرش که گفت: «از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که

ص: 14

1- بحار الانوار: 278 / 44

2- همان

می فرمود: هر بنده ای که از دیده های او یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت، حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد، پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و به خدمت آن حضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما به من نقل کرد؛ آیا شما فرموده اید؟ حضرت فرمود که بلی. گفتم: پس سند میانه من و شما افتاد و حدیث را خود، از شما شنیدم (1).

و حمیری در قرب الاسناد - به سند صحیح - روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر می کنید؟ گفت: بلی فدایت شوم، حضرت فرمود: من آن مجالس را دوست دارم، پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل، و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند، امر ما را و دین ما را زنده بدارد، ای فضیل! هر که ما را یاد کند، یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید، خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد (2).

و ابن بابویه - به سند حسن - از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت به ریّان بن شیبب گفت: اگر خواهی که در درجات عالی بهشت با ما باشی، پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو، و بر تو باد به ولایت و محبت ما، که اگر مردی سنگی را دوست دارد، حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور می گرداند (3).

و ایضاً - به سند های معتبر - روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلائق اختیار کرد، و از برای ما شیعه ای چند اختیار کرد که یاری می کنند ما را، و شاد می شوند برای شادی ما، و اندوهناک می شوند برای اندوه ما، و مال ها و جان های خود را برای ما صرف می کنند، ایشان از ما آیند و بازگشت ایشان به سوی ماست (4).

و سید ابن طاووس روایت کرده است که ائمه طاهرین علیه السلام فرمودند: هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند، پس بهشت برای اوست؛ و هر که بگرید و پنجاه کس را

ص: 16

1- بحار الانوار: 279/44

2- همان: 282

3- همان: 286

4- همتن: 287

بگریانند، بهشت از برای اوست؛ و هر که بگریاند، بهشت از برای اوست؛ و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند، بهشت از برای اوست؛ و هر که بگرید و ده کس را بگریاند، بهشت از برای اوست؛ و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست؛ و هر که خود را به گریه، بدارد بهشت از برای اوست (1).

ص: 17

باب اول: زندگی سرور رسولان و خاتم پیامبران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

ص: 19

فصل اول: نسب شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

مشهور در نسب آن حضرت این است: محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرّة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اذر بن الهمیسع بن سلامان بن البنت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن مالك بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن فینان بن انوش بن شیب بن آدم علیه السلام.

و در نسب آن حضرت اقوال دیگر هست؛ در حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آن است که اسم عبد المطلب، شیبة الحمد بود؛ و اسم هاشم، عمرو؛ و اسم عبد مناف، مغیره؛ و اسم قصی، زید؛ و او را مجمع نیز می گفتند؛ و اسم قریش، نضر بوده؛ و هر یک به سببی از اسباب به آن اسامی مسمی گردیدند، و گویند که ارغو اسم هود علیه السلام بود، و بعضی گویند که غابر اسم آن حضرت بود، و اخنوخ، ادريس علیه السلام است.

و مادر آن حضرت، آمنه دختر وهب پسر عبد المناف پسر زهره پسر كلاب بود (1).

ابن بابویه - در حدیث معتبر - روایت کرده است که گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و سؤال کردند که به چه سبب تو را محمّد و احمد و

ص: 21

ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند؟ فرمود که مرا محمّد نامیده اند برای آن که من ستایش کرده شده ام در زمین؛ و احمد نامیدند از برای آن که مرا ستایش می کنند در آسمان؛ و ابو القاسم نامیدند از برای آن که حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را به سبب قسمت می نماید، پس هر که کافر شده است و ایمان به من نیاورده است از گذشتگان و آیندگان به جهنم می فرستد، و هر که ایمان آورد به من و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت می گرداند؛ مرا داعی خوانده است برای آن که مردم را دعوت می کنم به دین پروردگار خود، و مرا نذیر خوانده است برای آن که می ترسانم به آتش هر که نافرمانی من کند؛ و بشیر نامیده است برای آن که بشارت می دهم مطیعان خود را به بهشت (1).

و در حدیث موثّق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که به چه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت کرده اند؟ فرمود که زیرا که فرزند او قاسم نام داشت، حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این می دانی؟ فرمود که بلی مگر نمی دانی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من و علی هر دو پدر این امّتیم؟ گفتم: بلی، فرمود که مگر نمی دانی که حضرت رسول صلی الله و آله پدر جمیع امّت است؟ گفتم: بلی، فرمود که مگر نمی دانی که علی قسمت کننده ی بهشت و دوزخ است؟ گفتم: بلی، فرمود که پس پیغمبر، پدر قسمت کننده ی بهشت و دوزخ است، و به این سبب حق تعالی او را به ابو القاسم کنیت کرده است، گفتم: پدر بودن ایشان چه معنی دارد؟ فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به جمیع امّت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان و علی بهترین امّت آن حضرت است و همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت برای امّت مانند شفقت آن حضرت بود -؛ زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امّت بود -، بعد از آن حضرت، پس به این سبب فرمود که من و علی هر دو پدران این امّتیم.

و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر منبر آمد و فرمود: هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است، و هر که مالی بگذارد وارثی داشته باشد مال او از وارث اوست، پس به این سبب آن حضرت اولی بود نسبت به امّت خود از جان های ایشان، همچنین امیر المؤمنین بعد از آن حضرت اولی بود به امّت، از جان های ایشان (2).

ص: 22

علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آن حضرت را مزمل (1) نامیده است زیرا که وقتی که وحی به آن حضرت نازل شد خود را به جامه پیچیده بود، و خطاب مدثر به اعتبار رجعت آن حضرت است پیش از قیامت، یعنی ای کسی که خود را به کفن پیچیده ای! زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان (2).

و ابن بابویه به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در صحف ابراهیم ماحی است، و در تورات حادّ، و در انجیل احمد، و در قرآن محمد؛ پس پرسیدند که تأویل ماحی چیست؟ فرمود: یعنی محو کننده ی بت ها و قمارها و هر معبود باطل؛ و اما حادّ، دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه؛ اما احمد از برای این گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او، و به سبب آن چه پسندیده است از افعال شایسته ی او؛ و تأویل محمد آن است که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه ی امت های ایشان ستایش می گویند او را و درود می فرستند، بر او و نامش بر عرش نوشته است: محمد رسول الله (3).

صفار روایت کرده است - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام علا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ده نام است در قرآن: محمد، و احمد، و عبد الله و طه، و یس، و نون، و مزمل، و مدثر و رسول و ذکر، چنان چه فرموده است: (وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ) (4) (وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ) (5) (وَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادَ وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا) (6) (طَهُ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى) (7) (يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ) (8) (وَ الْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ) (9) (يَا أَيُّهَا الْمُرْمَلُ) (10) (يَا أَيُّهَا الْمُدَقِّرُ) (11) (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا) (12) پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: ذکر از نام های آن حضرت است، و ماییم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن ذکر کرده

است که هر چه ندانید از [اهل] ذکر سؤال کنید (13).

ص: 23

1- مزمل و مدثر کسی که جامه به خود پیچیده است

2- همان: 96

3- همان: 98

4- آل عمران (3): 144

5- صف (61): 6

6- جن (72): 19

7- طه (20): 1 و 2

8- یس (36): 1 و 12

9- قلم (68): 1

10- مزمل (73): 1

11- مدثر (74): 1

12- در روایت این چنین آمده است ولی متن آیه ی شریفه این گونه است: (قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا) (طلاق (65): 1 و 11

13- بحار الانوار: 101 / 16

و بعضی از علمای از قرآن مجید چهار صد نام برای آن حضرت بیرون آورده اند، و مشهور آن است که نام آن حضرت در تورات مؤد مؤد است، و در انجیل طاب طاب، و در زیور فار قلیط، و بعضی گفته اند که در انجیل فار قلیط است.

و اما اسما و القاب که اکثر علمای از قرآن استخراج کرده اند به غیر آن چه سابقاً مذکور شد این هاست: شاهد، و شهید، و مبشر، و بشیر، و نذیر، و داعی، و سراج منیر، و رحمة للعالمین، و رسول الله، و خاتم النبیین، و تبی و أمی و نور، و نعمت، و رثوف، و رحیم، و منذر، و مذکر، و شمس، و نجم، و حم، و سما، و تین (1).

ص: 24

به سند معتبر از ابوذر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا می گفتیم در جانب راست عرش پیش از آن که خدا آدم را بیافریند به دو هزار سال (1)، چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد، و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم، چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم، چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم، پیوسته حق تعالی ما را از اصلاّب پاکیزه منتقل می گردانید به رحم های پاک و مطهر تا رسیدیم به سوی عبدالمطلب پس آن نور را به دو نیم کرد، و مرا در صلب عبد الله گذاشت، و علی را در صلب ابو طالب گذاشت، و به من پیغمبری و برکت داد، و به علی فصاحت و شجاعت داد، و از برای ما دو نام از نام های مقدّس خود اشتقاق نمود، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمّد، و خداوند بزرگوار اعلی است، و برادر من علی

ص: 25

1- وجه اختلاف زمان های خلق انوار اهل بیت علیه السلام: الف: محتمل است اعداد ذکر شده کنایه از کثرت مطلق باشد و خصوص عدد مراد نباشد مثل آیه شریفه ی: ان تَسَدَّ تَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً ... ، توبه (9): 80؛ یعنی اگر برای آنان هفتاد مرتبه استغفار کنی... ب: محتمل است واحدهای اعداد مختلف باشد. همان گونه که در آیه ی شریفه می فرماید: (وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ) حج (22): 47. و یک روز نزد پروردگارت همانند هزار سال از سال هایی است که شما می شمردید! احتمال اول اقوی است.

است، پس مرا برای رسالت و پیغمبری ستود و علی را برای وصایت و امامت و حکم به حق در میان مردم (1).

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که محمد و علی علیه السلام دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آن که حق تعالی خلایق را ایجاد نماید، چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود، پس گفتند: خداوندا! این چه نور است؟ حق تعالی وحی نمود به سوی ایشان که این نوری است از نور های من که اصلش پیغمبری است و فرعیش امامت است، و اما پیغمبری از محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، بنده و رسول من؛ و امامت از علی علیه السلام حجت و خلیفه ی من؛ و اگر ایشان نمی بودند هیچ یک از خلق [را] نمی آفریدم (2).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد علیه السلام تقی علنا منقول است که پیوسته حق تعالی متفرد بود در یگانگی خود و به غیر او احدی نبود، پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه سلام الله علیها ای را، و بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیز ها را آفرید، پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آن ها، و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید، و امور خلق را به ایشان گذاشت، و ایشان هیچ کار نمی خواهند و اراده نمی نمایند مگر به مشیت الهی (3).

و به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در بهشت فردوس چشمه ای هست از شهد شیرین تر، و از مسکه (4) نرم تر، و از برف خنک تر، و از مشک خوشبو تر، و در [آن] چشمه طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از آن آفریده است، هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست (5).

و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: من آفریده شده ام از نور خدا، و اهل بیت من آفریده شده اند از نور من، و محبّان اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان، و سایر مردم در آتش جهنّم اند (6).

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از طینتی که او گوهری بود در زیر عرش و از زیادتیی

ص: 26

1- بحار الانوار: 15 / 11-12

2- همان: 11

3- همان: 19

4- مسکه: کره

5- همان: 20

6- همان: 20

آن امیر المؤمنین علیه السلام را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین علیه السلام ما اهل بیت را خلق کرد، و از زیادتی طینت ما دل های شیعیان ما را خلق کرد، پس دل های ایشان به این سبب مایل و مشتاق است به سوی ما، و دل های ما مهربان است نسبت به ایشان، مانند مهربانی

پدر نسبت به فرزند، و ما بهتریم از ایشان و ایشان بهترند از برای ما، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهتر است برای ما از همه کس (1)

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که حق تعالی محمد و علی و یازده امام علیهم السلام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید، پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس می گفتند و عبادت می کردند پیش از آن که احدی را از خلق بیافریند (2).

در حدیث معتبر از امام صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آن که سایر خلق را بیافریند به چهارده هزار سال، آن ها ارواح ما بودند، گفتند: یابن رسول الله! کیستند آن چهارده نفر؟ فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد (3).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که به چه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آن که بعد از همه مبعوث گردیدی؟ فرمود: زیرا من اول کسی بودم که اقرار کرد به پروردگار من، و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) (4) همه گفتند: بلی، پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم، پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن به خدا (5).

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روح صد سال در سر آدم بود، و صد سال در سینه ی او، و صد سال در پشت او، و صد سال در ران های او، و صد سال در ساق های او، و صد سال در قدم های او، چون آدم علیه السلام درست ایستاد، خدا امر نمود ملائکه را به سجود، و این بعد از ظهر روز جمعه بود، پس در سجده بودند تا وقت عصر، آدم از پشت

ص: 27

1- بحار الانوار: 22/15

2- همان: 23

3- همان: 23

4- اعراف(7): 172

5- بحار الانوار: 15 / 15

خود صدایی شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان، گفت: پروردگارا این چه صدا است؟ فرمود: ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است، سعادت برای کسی است که او متابعت و اطاعت نماید، و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید، بگیر ای آدم عهد مرا و مسپار او را مگر به رحم های پاکیزه از زنان عقیفه و طیبه و صلب های پاکیزه از مردان پاک.

آدم گفت: پروردگارا به سبب این مولود شریف شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی، پس حق تعالی از طینت یک دنده ی آدم حوّا را آفرید، و خواب را بر آدم مستولی گردانید، چون بیدار شد حوّا را نزد بالین خود دید گفت: تو کیستی؟ گفت: منم حوّا خدا مرا برای تو خلق کرد گفت: چه نیکو است خلقت تو، حق تعالی وحی نمود به سوی آدم که این کنیز من است و تو بنده ی منی. شما را آفریده ام از برای خانه ای که نام آن بهشت است. مرا به پاکی یاد کنید، و حمد و سپاس من بگوئید. ای آدم! خواستگاری کن حوّا را از من و مهرش را بده، آدم گفت: پروردگارا مهر او چیست؟ فرمود: مهرش آن است که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ده مرتبه، گفت خداوند پاداش تو بر این نعمت این است که تو را سپاس و شکر کنم تا زنده ام. حوّا را تزویج نمود. قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده، جبرئیل بود و گواهان، ملائکه ی مقربین. ملائکه در عقب آدم ایستادند. آدم گفت: پروردگارا به چه سبب ملائکه در عقب من می ایستند؟ حق تعالی فرمود: برای آن که نظر کنند در نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در صلب تو است. گفت: پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند. پس حق تعالی نور را در پیش روی او قرار داد. ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند.

آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جایی ظاهر شود که آدم تواند دید. حق تعالی نور جناب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در انگشت شهادت آدم ظاهر گردانید، و نور علی علیه السلام را در میانین، و نور فاطمه سلام الله علیها را در انگشت بعد از آن، و نور حسن علیه السلام را در انگشت کوچک، و نور حسین علیه السلام را در انگشت مهین او، و پیوسته این نور از حضرت آدم علیه السلام ساطع بود مانند آفتاب در آسمان ها، و زمین و عرش و کرسی و سرا پرده های عظمت و جلال همگی از آن انوار منور بود و روشن گردیده بودند.

هر گاه آدم علیه السلام می خواست با حوّا نزدیکی کند او را امر می فرمود که وضو بسازد و می گفت: آن نور را خدا روزی تو خواهد کرد، آن امانت و میثاق خداست، پیوسته آن نور با آدم بود تا آن که حوّا به حضرت شیث علیه السلام حمله شد، پس آن نور منتقل به جبین حوّا و ملائکه به نزد حوّا می آمدند او را تهنیت می گفتند، چون شیث علیه السلام متولد شد نور محمّد صلی الله علیه و آله و سلم از جبین او مشتعل گردید، پس جبرئیل علیه السلام پرده در میان او و حوّا آویخت و از دیده ها پنهان گردید. چون به حدّ بلوغ رسید آدم علیه السلام او را طلبید و گفت: ای فرزند! نزدیک شو که من از تو مفارقت نمایم، نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنان چه حق تعالی از من گرفت، آدم علیه السلام سر خود را به سوی آسمان بلند کرد، چون خدای تعالی مراد او را می دانست، امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بال های خود را بر هم پیچیدند، و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفه های خود، و ساکن شد صدای درهای بهشت و [صدای] جاری شدن نهرها و صدای برگ ها، همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم علیه السلام حق تعالی وحی نمود به او که ای آدم!

بگو آن چه خواهی، آدم علیه السلام گفت: ای پروردگار هر نفس، و روشنی بخش قمر و شمس، مرا آفریدی به هر نحوی که خواستی، به من سپردی آن نور مقدّس را که از آن تشریف ها و کرامت ها دیدم، آن نور منتقل گردید به فرزند من شیث، می خواهم که بر او عهد و پیمان بگیرم چنان چه بر من گرفتی و تو را گواه می گیرم بر او.

پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای آدم! بگیر از فرزند خود شیث، عهد را و گواه بگیر بر فرزند خود، جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را، حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که به زمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک، و هر یک تسبیحی در دست گرفته بودند، جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که به قدرت الهی آفریده شده بود، پس جبرئیل رو کرد به جانب آدم علیه السلام و گفت پروردگارت تو را سلام می رساند و می فرماید که بنویس برای فرزندت نامه ی عهد و پیمان خلافت و نبوت را گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را.

پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد، به شیث علیه السلام تسلیم نمود و جامه سرخ بر او پوشانید که از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده بود، بلکه خداوند جلیل فرمود که باشید، به هم رسیدند.

پیوسته نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جبین شیث علیه السلام لامع بود تا آن که محاوله ی بیضا را تزویج نمود، جبرئیل آن حوریه را به عقد شیث در آورد، چون با او نزدیکی نمود حامله شد به انوش، منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد تو را ای بیضا! که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را به تو سپرد. چون انوش متولد شد و به حد کمال رسید، شیث علیه السلام عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم از او منتقل شد به فرزند او قینان، و از او به مهلائیل، و از او به ادد، و از او به اخنوخ که ادریس علیه السلام است و از ادریس منتقل شد به سوی متوشلخ و عهد از او گرفت، پس منتقل شد به سوی لمک، پس به سوی نوح علیه السلام، و از نوح به سوی سام، و از سام به سوی فرزند او ارفخشذ، و از او به سوی فرزند او عابر، و از او به سوی قانع، و از او به سوی ارغو، و از او به سوی شارغ، و از او به سوی ناخور، و از او به سوی تارخ، و از او به سوی ابراهیم علیه السلام، و از او به سوی اسماعیل علیه السلام، و از او به سوی نبت، و از او به سوی نشحب، و از او به سوی عدنان، و از او به سوی معد، و از او به سوی نزار، و از او به سوی مضر، و از او به سوی الیاس علیه السلام، و از او به سوی مدرکه، و از او به سوی خزیمه، و از او به سوی کنانه، و از او به سوی قصی، و از او به سوی لوی، و از او به سوی غالب، و از او به سوی فهر، و از او به سوی عبد المناف، و از او به سوی هاشم که او را عمر و العلامی گفتند و نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روی او ساطع بود به حدی که چون داخل بیت الحرام می شد کعبه از نور روی او روشن می شد، پیوسته از روی انورش روشنایی به سوی آسمان بلند می شد.

چون [هاشم] از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل که نور آن ها به سوی آسمان ساطع بود، پس اهل مکه از مشاهده ی این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر طرفی به سوی مکه می آمدند و کاهنان به حرکت آمدند، و بت ها به فضیلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گویا شدند، و هاشم به هر سنگ و کلوخی که می گذشت به قدرت الهی به سخن می آمدند او را ندا می کردند که بشارت باد تو را ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر می شود که گرامی ترین خلق خواهد بود نزد خدای تعالی، و شریف ترین عالمیان باشد، یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خاتم پیغمبران است، چون هاشم در تاریکی می گذشت روشنی او هر طرف را روشن می کرد.

پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحم های پاکیزه از زنان مسلمة ی صالحه ی نجیبه، پس هاشم قبول عهد نمود، و پادشاهان همه آرزو می کردند که دختر خود را به او دهند، و مال های بسیار برای او می فرستادند که شاید به مواصلت ایشان راضی شود، و هاشم هر روز به سوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف می کرد و به پرده های کعبه می چسبید؛ و هر که به نزد او می آمد او را گرمی می داشت؛ و عریان را کسوت می بخشید؛ و گرسنه را طعام می خورانید؛ و پریشان را به حاجت خود می رسانید؛ و قرض صاحبان قرض را ادا می کرد؛ و هر که مبتلا به دیه ای می شد به نیابت او ادا می نمود؛ هرگز در خانه اش به روی وارد و صادر (1) بسته نمی شد؛ و هر گاه ولیمه می نمود یا اطعامی می کرد آن قدر می کشید که زیادتى آن را برای مرغان و وحشیان می بردند؛ وصیت (2) کرم او به آفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلّم گردید.

کلیدهای در کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حبابت (3) کعبه و میهمان داری حاجیان و سایر امور مکه بدو رسید و علم نزار و کمان اسماعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را میراث گرفت، پس حاجیان را گرمی می داشت و رفع حوائج ایشان می نمود...

سالی در مکه قحطی به هم رسید، و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند، هاشم شتری چند داشت به شام فرستاد؛ فروخت و قیمت آن ها را همگی صرف حاجیان نمود. قوت یک شب برای خود نگاه نداشت. به این سبب صیت کرمش به اطراف عالم دوید و آوازه ی همّتش به تمام عالم رسید.

چون خبر او به نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید، نامه ها به او نوشتند، هدیه ها برای او فرستادند، استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد، شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان منتقل شود زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خیر داده بودند: این نور که در جبین هاشم می باشد، نور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود گرفت. از او فرزندان ذکور و اناث به هم رسانید. فرزندان ذکور: اسد، و

ص: 31

1- وارد و صادر: آینده و رونده

2- صیت: آوازه

3- حبابت: پرده داری

مضرب، و عمرو، و صیفی، و اما اناث: صعصعه، ورقیّه، و خلاده، و شعثا بودند.

باز [هم چنان] نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در جبین او بود و او از این بسیار متألم بود. پس شبی بر دور خانه کعبه طواف می کرد، به تضرّع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در او بوده باشد. پس در این حال او را خواب ربود؛ صدای هاتقی را شنید که ندا کرد: بر تو باد به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامن است از گناهان. پس مهرگران بده، او را خواستگاری کن که

مانند او را از زنان نخواهی یافت. از او فرزندی تو را روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او به هم رسد. هاشم ترسان از خواب بیدار شد. فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد [و] خواب را به ایشان نقل کرد، پس برادرش مطلب گفت: ای برادر! این زن که نام بردی از قبیله ی بنی نجّار است؛ در میان قوم خود مشهور و معروف به نبابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال، و قبیله ی او اهل کرم و ضیافت و عفت اند، ولیکن در شرافت و نسب، تو از ایشان افضلی، جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البتّه در این امر عازمی، رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه (1) کنیم، هاشم گفت: حاجت بر آورده نمی شود مگر به سعی صاحبش، من خود می خواهم به تجارت شام روم [و] آن کریمه را، در عرض راه، خواستگاری نمایم.

پس [هاشم] تهیه ی سفر خود را راست کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیّبه شدند که قبیله ی بنی نجّار در آن جا می بودند، چون داخل مدینه شدند، نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود، تمام مدینه را روشن گردانید؛ در جمیع خانه های ایشان پرتو انداخت. پس اهل مدینه همگی به سوی ایشان مبادرت نمودند [و] پرسیدند که شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم؛ در حسن و جمال، خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن گردانیده است؟ مطلب گفت: ما میم اهل خدا و ساکنان حرم حق تعالی، ما میم فرزندان لوی بن غالب، این برادر من است هاشم بن عبد مناف، از برای خواستگاری به سوی شما آمده ایم، دانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت (2) نمودند، ایا کرد [و] خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید.

ص: 32

1- خطبه: خواستگاری

2- مواصلت: پیوند

پدر سلمی در میان آن گروه بود مبادرت نمود به جواب، گفت شما باید ارباب عزّت و فخر و شرف و سخاوت و فتوّت و جود و کرم، و آن کریمه که شما خطبه می نمایید دختر من است. آن ملکه به اختیار خود است. دیروز با زنان اکابر قبیله، به سوق (1) بنی قینقاع رفته است. اگر در این جا توقّف نمایید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر به آن سوق تشریف می برید، مختارید. اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او می نماید؟ گفتند: صاحب این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام، هاشم بن عبد مناف، پدر سلمی گفت: به به، به این سبب بلند پایه شدیم و سر به اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما به او زیاده است از رغبت او به ما، ولیکن چون او، ملکه، به اختیار خود است با شما می رویم به سوی آن سوق. اکنون فرود آید ای بهترین زوّار و فخر قبیله ی نزار.

پس ایشان را با نهایت عزّت و مکرمت فرود آورد و به انواع ضیافت ها و کرامت ها ممتاز گردانید، و شتران نحر کرد و خوان های پاکیزه برای ایشان ترتیب داد. جمیع اهل مدینه و قبیله ی اوس و خزرج برای مشاهده ی نور جمال هاشم بیرون آمدند، و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد، جهان در دیده ایشان تیره شد؛ زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است. پس از مشاهده ی این حال ملول و گریان شدند، و عوام ایشان سؤال نمودند از ایشان: که سبب گریه ی شما چیست؟ گفتند که این، علامت آن کسی است که به زودی ظاهر شود و خون ها ریخته شود، و ملائکه در جنگ او را مدد کنند. در کتاب های شما او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است. پس سایر یهود از استماع این خبر، گریان شدند و همگی کینه ی هاشم را در سینه ی خود جا دادند، و از آن روز عزم بر اطفای (2) نور آن حضرت نمودند.

چون روز دیگر صبح طالع شد، هاشم اصحاب خود را امر کرد جامه های فاخر پوشیدند، و خودها بر سر گذاشتند، و زره ها در بر کردند، و علم نزار را بلند کردند، و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان، و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند. به این تهیه، روانه بازار بنی قینقاع شدند، پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند. چون نزدیک آن بازار رسیدند، مردم

ص: 33

1- سوق: بازار

2- اطفاء خاموش کردن

شهر و وادی‌ها [که] از نزدیک و دور بر آن بازار حاضر شده بودند، همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند [و] از هر طرف به سوی ایشان دویدند.

سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده، محو جمال هاشم گردیده بود. ناگاه پدرش به نزد او آمد؛ گفت: بشارت می‌دهم تو را به امری که مورث سرور و شادی و فخر و عزت ابدی است از برای تو سلمی گفت: آن بشارت چیست؟ پدرش گفت: ای سلمی این آفتاب اوج عزت و کرامت و رفعت که مشاهده می‌نمایی به خواستگاری تو آمده است، و به اطراف جهان به کرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است. پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید. پدر از فحای (1) کلام او رضا و خشنودی فهمید...

چون روز دیگر سلمی هاشم را دید، از محبت آن نور که در جبین او بود بی‌تاب گردید، و رسولی به نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که تو را مساعده می‌نمایم؛ از مال خود. پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود به خیمه‌ی پدر سلمی آمدند، هاشم و مطلب و پسران عمّ ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم، نظر از وی بر نمی‌داشتند. مطلب به سخن درآمد و گفت: ای اهل شرف و کرامت! ماییم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام. به سوی ما می‌شتابند؛ طوایف انام. خود می‌دانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی آن را مخصوص ما گردانیده است، و ماییم فرزندان لوی بن غالب، و آن نور از آدم فرود آمده است تا آن که به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او به برادرم هاشم انتقال یافت. حق تعالی آن نعمت را به سوی شما فرستاده است. [ما] آمده ایم برای او، فرزند گرامی شما را خواستگاری نماییم.

عمرو و پدر سلمی جواب گفتند که از برای شماست تحیت و اکرام و ابابت و اعظام، ما قبول کردیم خطبه‌ی شما را و ابابت نمودیم دعوت شما را، ولیکن ناچار است از عمل کردن به عادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شأن مقدم دارید، اگر این

ص: 34

عادت قدیم در میان ما نبود من اظهار این نمی کردم، مَطْلَب گفت: ما صد ناچه ی سیاه چشم سرخ مو برای شما می فرستیم.

ابلیس - که از جمله ی حضار مجلس بود- گریست نزد پدر سلمی آمد و گفت: مهر را زیاده کن، پدر سلمی گفت: ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود؟ مَطْلَب گفت: هزار مثقال طلا نیز می دهیم، باز ابلیس اشاره کرد به سوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را، پدر سلمی گفت: ای جوانان تقصیر کردید در حق ما، مَطْلَب گفت: یک خروار عنبر و ده جامه ی مصری و ده جامه ی عراقی اضافه کردم. باز شیطان امر به زیادتی کرد. پدر سلمی گفت: نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما، مَطْلَب گفت: پنج کنیزک هم برای خدمت ایشان می دهم. باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب. پدر سلمی گفت: ای جوان! آن چه می دهی باز به شما بر می گردد. مَطْلَب گفت: ده اوقیه (1) مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم، آیا راضی شدید؟ باز شیطان خواست که وسوسه کند، پدر سلمی فریاد بر آورد و گفت: ای پیر بد ضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی. پس مَطْلَب نیز او را زجر (2) کرد و از خیمه بیرون کرد.

یهودان از این حال با اندوه و مذلت بیرون رفتند. پس سرکرده ی یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است. چرا از تدبیر او بیرون می روی، و ما راضی نمی شویم که دختر خود را به عربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی.

پس چهار صد نفر یهودان که حاضر بودند شمشیر ها برکشیدند، و در برابر ایستادند، و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیر ها کشیدند. مَطْلَب به سرکرده ی یهود حمله آورد و هاشم به ابلیس لعین حمله کرد. آن ملعون گریخت. هاشم به او رسید او را گرفته بلند کرد بر زمین زد. چون نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر او تابید نعره زد [و] مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت، هاشم چون نظر به سوی مَطْلَب کرد دید که رئیس یهودان را به دو نیم کرده است. هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند. چون خبر به مدینه رسید مردان و زنان به آن طرف دویدند چون هفتاد نفر از یهودان کشته شد، رو به هزیمت نهادند، و عداوت یهود نسبت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم محکم شد. پس هاشم گفت ظاهر شد تأویل خواب من.

ص: 35

1- أوقية: واحد وزن برابر یک دوازدهم رطل

2- زجر: منع و نهی

پدر سلمی از هاشم و مَطْلَب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را به اندوه مبدل مسازید، پس هاشم به خیمه ی خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه را مهیا کرد، جمیع حاضران را اطعام نمود.

پدر سلمی به نزد دختر آمد و گفت: شجاعت هاشم را مشاهده نمودی، اگر من از او التماس نمی کردم یکی از یهود را زنده نمی گذاشت سلمی گفت: ای پدر آن چه خیر مرا در آن می دانی بکن و از ملامت پروا مکن.

پس پدر سلمی به نزد اهل حرم آمد و گفت: ای بزرگواران اندوه و کینه را از سر به در کنید، دختر من هدیه ی شماسست و چیزی از شما توقع ندارم. مَطْلَب گفت: آن چه گفته ایم زیاده از آن می دهیم [و] رو کرد به هاشم و گفت: ای برادر! به آن چه گفته ام راضی شدی؟ گفت: بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند. پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور بسیار و بی شمار بر هاشم و مَطْلَب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد، همگی بار کردند به مدینه مراجعت نمودند. در مدینه زفاف آن غرّه ی عبد مناف و آن در صدف کرامت و عفاف متحقق شد.

بعد از تحقق التیام و مشاهده ی اخلاق پسندیده آن بدر تمام سلمی آن چه از هاشم به علت مهر گرفته بود به اضعاف آن رد کرد. و در همان شب در شاهوار نطفه ی طیب عبد المطلب در صدف رحم طاهره ی سلمی منعقد شد، و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جبین مبین سلمی ساطع گردید. اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند، و از آن نور اظهر، حسن و طراوت آن یگانه گوهر بحر عفت، مضاعف گردید، زنان مدینه برای مشاهده ی جمال او می آمدند [و] از نور و ضیای او حیران می ماندند. به هر درخت و سنگ و کلوخ که می گذشت او را ندایی به تحیت و سلام می دادند و تهنیت و اکرام می نمودند. پیوسته از جانب راست، خود صدایی می شنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب را به هاشم نقل می کرد [و] از قوم خود اخفا می نمود تا آن که در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد تو را که خدا به تو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحرا هاست و چون سلمی این ندا شنید دیگر نگذاشت که هاشم به او نزدیکی کند.

و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را، و گفت: ای سلمی! به تو سپردم امانتی را که حق تعالی به آدم سپرد؛ آدم به شیث سپرد [و] پیوسته اکابر دین این نور مبین را به یکدیگر سپرده اند تا آن که این نور بزرگوار به ما رسیده است و کرامت ما به سبب آن مضاعف گردید. اکنون آن نور را به امر الهی به تو سپردم، از تو عهد و پیمان می گیرم که او را حراست و محافظت نمایی، اگر در غیبت من آن فرزند به ظهور آید باید که نزد تو از دیده ی، گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد، و اگر توانی چنان کن که دیده ای بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند؛ خصوصاً یهودان - که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد - و اگر از این سفر بر نگردم و خبر وفات من به تو برسد باید که در محافظت و کرامت آن تقصیر ننمایی. چون به سن شباب رسد او را به حرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانه ی خدا، خانه ی عزّت و نصرت ماست.

سلمی: گفت سخنان تو را شنیدم و به جان قبول کردم، دلم را از ذکر مفارقت خود به درد آوردی و از خداوند عظیم سؤال می نمایم که تو را به زودی به من برگرداند.

پس هاشم به جانب شام متوجّه شد. چون به مقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و ائمتعه ی مناسب خرید و تحفه ها و هدیه ها برای سلمی تحصیل کرد [و] خواست به جانب مدینه سفر کند. او را عارضه ای رو داد [و] از رفیقان باز ماند. روز دیگر مرض بر او سنگین شد. پس به رفقا و غلامان خود گفت: علامات مرگ را در خود مشاهده می نمایم گویا مرا از این درد رهایی نیست، برگردید به سوی مگه چون به مدینه برسید، سلام مرا به سلمی برسانید؛ او را تعزیت بگویید [و] در باب فرزند من به او وصیّت نمایید که من غمی به غیر آن فرزند ارجمند ندارم.

پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال (1) نزد او متواتر رسید فرمود: مرا بنشانید دواتی و کاغذی طلبید [و] بعد از نام جناب ایزدی نوشت: این نامه ای است که بنده ی ذلیل نوشته است، در وقتی که فرمان مولای او، به او رسیده، که بار بندد از نشئه ی (2) فانی دنیا به سوی نشئه ی (3) باقی عقبی. اما بعد، این نامه را در وقتی نوشتم که جان در کشاکش مرگ بود. هیچ کس را از مرگ گریزی نیست. اموال خود را

ص: 37

1- عساکر ارتحال: لشکریان مرگ

2- نشئه: خلقت؛ ایجاد؛ آفرینش

3- نشئه: خلقت؛ ایجاد؛ آفرینش

به سوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمایید. آن کریمه - که از شما دور است و نور شما با اوست [و] عزّت شما در نزد اوست - یعنی سلمی را فراموش مکنید. وصیّت می کنم شما را به احترام فرزند او، و رعایت حقّ او و فرزندان مرا سلام برسانید. پیام و سلام مرا به سلمی برسانید و بگویید که آه آه من از قرب وصال او سیر نشدم و به دیدار فرزند ارجمند خود بهره مند نگردیدم، سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت.

پس نامه را پیچید و به مهر خود مزین گردانید، به ایشان سپرد و گفت: مرا بخوابانید، چون خوابید نظر به سوی آسمان افکند و گفت: مدارا کن ای رسول پروردگار من، به حق نور مصطفی (صلی علیه و آله و سلم) که من حامل آن بودم. چون این را بگفت به آسانی به عالم بقا رحلت نمود. گویا چراغی بود خاموش شد. پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند. در غره ی (1) شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و به جانب مکه روان شدند.

چون به مدینه رسیدند صدا به ناله ی و هاشماه بلند کردند. از استماع این صدای وحشت زاء، زنان و مردان مدینه از خانه ها بیرون دویدند. سلمی و پدر و خویشان جامه ها دریدند. سلمی فریاد بر آورد: و هاشماه! کرم و عزّت از موت تو مردند. که خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه ی او را نچیدی؟

پس سلمی شمشیر هاشم را کشید، شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصیّ او گفت: مطلب را از من دعا برسان که من بر عهد برادر تو هستم، و مردان، بعد از او بر من حرامند.

چون غلامان و اموال هاشم به مکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبان دریدند. آسمان و زمین بر ایشان گریستند. چون وصیّت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد. به وصیّت او مطلب را رئیس و پیشوای خود نمودند و علم نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفاده ی (2) حاجیان حرم و کمان اسماعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء علیه السلام همه را به مطلب تسلیم کردند.

چون هنگام وضع حمل سلمی، شد آلمی که زنان را می باشد به او نرسید، ناگاه صدای هاتقی شنید که ای زینت زنان بنی نجّار! پرده بر فرزند خود بیاویز، از دیده ی

ص: 38

1- غره: آغاز و بهترین جا

2- رفاده: کمک و بخشش

نظاره کنان او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادت‌مند گردند. چون صدای منادی را شنید درها بست و پرده‌ها آویخت و کسی را از حال خود مطلع نگردانید.

ناگاه دید حبیبی از نور بر او زده شد؛ از زمین تا آسمان، تا شیاطین نزدیک او نیایند. پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از او ساطع گردید، در ساعت تبسم نمود، و چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دید، بدان سبب او را شیبة الحمد نام کردند. سلمی ولادت خود را پنهان کرد. تا یک ماه کسی بر ولادت او مستحضر نشد. بعد از یک ماه که قبایل و زنان اقارب مطلع شدند به تهنیت او آمدند [و] از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند.

چون دو ماهه شد به راه افتاد. یهودان که او را می دیدند از اندوه و کینه ی او بی تاب می شدند زیرا که می دانستند: آن نور که از جبین او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دین شان را برطرف خواهد کرد. چون هفت سال از عمر شریف او منقضی شد، جوانی شد؛ در نهایت قوت و شوکت بارهای گران را بر می داشت و اطفال را به دست بر می داشت بر زمین می زد.

پس مردی از قبیله ی بنی حارث برای حاجتی داخل مدینه شد. ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ی ماه، نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی می کند. پس نزد ایشان ایستاد در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت: زهی سعادت‌مند کسی که تو در دیار او باشی. او بازی می کرد و می گفت: منم فرزندی زمزم و صفی پسر هاشم همین بس است برای شرف من.

آن مرد نزدیک آمد و گفت: ای جوان چه نام داری؟ گفت: منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مُرد، عموهای من جفا کردند، مرا. [اینک من] با مادر و خالوی خود در این غربت مانده ایم. تو از کجا آمده ای ای عم من؟ گفت: از مکه آمده ام. گفت: چون به سلامت به مکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی، سلام من به ایشان برسان و بگو رسالتی دارم به سوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عمو هایش به او جفا کردند. ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را. هر نسیم که از سوی مکه می وزد شمیم شما را از آن می شنوم و در آرزوی مواصلت شما شب ها به روز می آورم.

آن مرد از استماع این رسالت گریان شد [و] به سرعت تمام به جانب مگه روان شد. چون به مجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت: ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف! از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه ی دیگران فروخته اید. پس پیام عبد المطلب را به ایشان رسانید ایشان گفتند: ما ندانستیم که او به این مرتبه رسیده است. آن رسول گفت که به خدا سوگند می خورم که فصحا در جنب فصاحت او لالند، و عقلا در مکالمه ی او عاجزند. [و] خورشید حسن و جمال است، و نور دیده ی اهل فضل و کمال است.

پس مطلب در همان مجلس مرکب طلید و سوار شد، تنها عنان عزیمت به صوب مدینه معطوف گردانید [و] به سرعت تمام خود را رسانید. چون داخل شد شبیه الحمد را دید که با کودکان بازی می کند پس او را به نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شناخت دید که سنگی عظیم برداشته است [و] می گوید: منم فرزند هاشم که مشهور است به عظیم (1) چون مطلب این سخن را شنید ناچه را خوابانید و گفت: نزدیک من بیا ای یادگار برادر من. پس شبیه به سوی او دوید و گفت: کیستی تو که دلم به سوی تو مایل گردید. گمان می برم که یکی از اعمام من تو باشی. گفت: منم مطلب عموی تو. مطلب او را در برگرفت می بوسید و می گریست.

پس گفت: ای نور یادگار برادر! می خواهی تو را به شهر پدر و عموهای تو که خانه ی تو است ببرم؟ گفت: بلی می خواهم. پس مطلب سوار شد و شبیه را با خود سوار کرد به سوی مگه روان شد. پس شبیه گفت: ای عم من! به سرعت برو که می ترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله ی اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری. مطلب گفت: ای فرزند برادر! غم مخور که خدای تعالی کفایت شر ایشان می نماید.

چون یهودان مطلع شدند که شبیه با عم خود مطلب تنها روانه ی مگه شده اند، طمع کردند در قتل ایشان. یکی از رؤسای یهود که او را وهبه می گفتند، پسری داشت لاطیه نام. روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند، شبیه استخوان شتری را گرفت بر سر او زد. سرش شکست و [شبیه به او] گفت: ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است.

ص: 40

خانه های شما خراب خواهد شد. چون این خبر به پدر او رسید در غایت خشمناک گردید، و این کینه، علاوه ی کینه ی قدیم ایشان شد.

چون این خبر را شنید ندا کرد در میان یهود که ای گروه یهودان! آن پسر که از او می ترسیدید با عمّ خود تنها رفته است. پس او را دریابید و هلاک کنید و از شرّ او ایمن گردید. هفتاد نفر یهود اسلحه بر خود درست کردند و از عقب ایشان روان شدند.

پس در شب، چون صدای سم ستوران ایشان به سمع مَطْلَب رسید گفت: ای فرزند برادر! رسید [ند] به ما آن ها که از ایشان حذر می کردیم، شبیه گفت که این راه را بگردان ای عم من! مَطْلَب گفت: نور جبین تو راهنمای آن گمراهان خواهد شد. به هر سو که رویم به ما خواهند رسید. شبیه گفت: روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد. پس مَطْلَب جامه را سه ته کرد و به روی شبیه آویخت. پس آن نور باز ساطع بود [و] تفاوتی نکرد، و گفت: ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدایی است، به گِل نمی توان اندود. کسی آن را پنهان نمی تواند نمود، تو را شأنی بزرگ و قدرِ عظیم نزد حق تعالی هست، آن خداوند که آن نور را به تو عطا کرده [است] هر محذور را از تو دفع خواهد کرد.

پس یهودان به ایشان رسیدند. شبیه به عم خود گفت که مرا فرودآور تا قدرت الهی را به تو بنمایم. چون بر زمین رسید بر روی خاک به سجده افتاد؛ روی بر خاک مالید و گفت: ای پروردگار نور و ظلمت، و گرداننده ی هفت فلک را رفعت، و قسمت کننده ی روزی های هر امت، سؤال می کنم از تو به حق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده ای به ما، که رد نمایی از ما مکر دشمنان را. هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود به نزد ایشان رسیدند. در برابر ایشان صف کشیدند به قدرت الهی مهابت عظیم از شبیه و از عمّ و بر ایشان مستولی شد، و از روی تملق و مدارا گفتند: ای بزرگواران نیکو کردار ما به قصد ضرر شما نیامده ایم، ولیکن می خواهیم شبیه را به سوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایه ی برکت و نعمت ماست. شبیه گفت: از شما به غیر کینه و مکر چیزی نمی بینم. چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است، این سخن می گوید.

پس یهودان خانف و مخذول برگشتند. چون قدری راه رفتند لاطیه پسر و هبه به ایشان گفت: مگر نمی دانید که این گروه معدن سحرند ما را جادو کردند. بیاید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم. پس شمشیر های آبدار کشیدند و به جانب آن دو بزرگوار برگردیدند. چون به نزدیک ایشان رسیدند، مطلب گفت: اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید. پس مطلب کمان خود را گرفت و به چند تیر چند جوان ایشان را به جهنم فرستاد. پس ایشان همگی به یک دفعه حمله آوردند. مطلب نام خدا را برد و با ایشان مجادله می کرد. شبیه می گریست و تصرع می کرد به درگاه قادر ذو الجلال، تا آن که غباری از دور پیدا شد؛ صهیل (1) اسبان و قعقه ی (2) سلاح شجاعان به گوش ایشان رسید. چون نزدیک رسیدند، مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج به طلب شبیه آمده اند. چون سلمی دید یهودان با مطلب مشغول محاربه اند، بانگ زد بر ایشان که ای بر شما این چه کردار است. پس لاطیه رو به هزیمت نهاد. مطلب گفت به کجا می روی ای دشمن خدا؟ شمشیری زد و او را به دو نیم کرد. شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود. احدی از ایشان بیرون نرفتند.

پس رو آوردند به مطلب، و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت. پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله ی خود را از قتال منع کرد. خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که می خواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی. مطلب گفت: من آنم که می خواهم شرف او را بر شرف، و عزت او را بر عزت بیفزایم. بر او مهربان ترم از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای ام گرداند. منم عمومی او مطلب.

پس سلمی گفت: مرحبا خوش آمدی. چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من؟ من شرط کرده ام بر پدر او که چون فرزندی به هم رسد از من جدا نکند. پس سلمی با فرزند خود شبیه گفت که ای فرزند گرامی! اختیار با تو است اگر می خواهی با عم خود برو و اگر می خواهی با من برگرد. شبیه چون سخن مادر را شنید سر به زیر افکند؛ قطرات اشک فرو ریخت، و گفت: ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه ی خدا را خواهانم. اگر رخصت می فرمایی می روم و اگر نه بر می گردم.

ص: 42

1- صهیل: شبیه

2- قعقه: صدای به هم خوردن سلاح ها

پس سلمی گریست و گفت: خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم، و به ضرورت، درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم. پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر. [پس] او را در بر گرفت و وداع نمود [و] با مَطْلَب گفت: ای فرزند عبد مناف! امانتی که برادرت به من سپرده بود به سوی تو تسلیم کردم. پس از او محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عَزّت و نبابت و شرف تحصیل کن.

مَطْلَب گفت: ای کریمه بزرگوار! کرم کردی و احسان نمودی. تا زنده ایم حقّ تو را فراموش نخواهیم کرد.

پس مَطْلَب شبیه را ردیف خود نمود و به جانب مَکّه متوجه شد. چون آفتاب جمال شبیه از دره های مَکّه طالع گردید [و] پرتو نور او بر کوه های مَکّه و کعبه تابید، آن روشنی [موجب] حیرت اهل مَکّه گردید [و] از خانه ها بیرون شتافتند. چون مَطْلَب را دیدند، پرسیدند که این کیست که با خود آوردی؟ برای مصلحت گفت: بنده ی من است، به این سبب شبیه را عبد المَطْلَب نامیدند. پس او را به خانه آورد و مدّتی امر او را مخفی داشت. مردم از نور او تعجب می نمودند و نمی دانستند که او جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود.

پس امر او در میان قریش عظیم شد. در هر امر از او برکت می یافتند، و در هر مصیبت و بلیّه ای پناه به او می بردند، و در هر قحط و شدّت متوسّل به نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می شدند، حق تعالی دفع آن شداید از ایشان می نمود، و معجزات از آن نور ظاهر می گردید (1).

ص: 43

بدان که اجماع علمای امامیه منعقد است بر آن که ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد. اکثر مخالفان در دوازدهم می دانند، و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند، و شاذی (1) از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شده است (2).

محمد بن یعقوب کلینی (رحمة الله علیه) گفته است که ولادت آن حضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود، در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه، و به حجاره ی سجیل معذب شدند؛ در روز جمعه وقت زوال. به روایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت به چهل سال، و مادرش به آن حضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره ی وسطی، در منزل عبد الله بن عبد المطلب. ولادت آن حضرت در مکه ی معظمه شد؛ در شعب ابی طالب، در خانه محمد بن یوسف، در زاویه ی برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود، و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت. آن را مسجد کرد که مردم نماز کنند. تمام شد کلام کلینی (3).

گویا در تعیین روز ولادت تقیّه فرموده [و] موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است.

ص: 44

1- شاذّ: منفرد، تکرو

2- بحار الانوار: 15 / 248

3- همان: 251

و در کتاب عَدَدِ قَوِيَّةٍ گفته است: ولادت آن حضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد؛ بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل، یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن بعضی گفته اند: در همان روز بود، اشهر آن است که در همان سال بود، و عامه گفته اند: در روز دوشنبه بود. گویند: هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود. بعضی گفته اند: در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود.

و طبری گفته است که چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود، و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: متولد شدم در زمان پادشاه عادل (1)؛ و گویند که موافق بیستم شباط رومی بوده (2).

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است از ابو طالب علیه السلام که عبد المطلب گفت: شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم؛ ناگاه خواب غریبی دیدم. برخاستم. در راه یکی از کاهنان مرا دید که می لرزم و موهای سرم بر دوشم متحرک است. چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت: چه می شود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است؟ آیا حادثه ای از حوادث دهر او را رو داده است؟

گفتم: بلی امشب در حجر خوابیده بودم. در خواب دیدم که درختی از پشت من روید. چندان بلند گردید که سرش به آسمان رسید، و شاخه هایش مشرق و مغرب را گرفت. نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود. عرب و عجم را دیدم که سجده می کردند برای آن درخت. پیوسته عظمت و نور آن در تزايد بود، و گروهی از قریش می خواستند آن درخت را بکنند. چون نزدیک می رفتند، جوانی از همه نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را می گرفت و پشت های ایشان را می شکست، و دیده های شان را می کند. پس دست بلند کردم که شاخه ای از شاخه های آن را بگیرم. آن جوان صدا زد مرا و گفت: تو را از آن بهره ای نیست. گفتم: درخت از من است و من از آن بهره ای ندارم؟ گفت: بهره اش از آن گروهی است که در آن آویخته اند. پس هراسان از خواب بر آمدم.

ص: 45

1- محتمل است اطلاق عادل بر انوشیروان از باب شهرت وی به این لقب بوده است؛ نه از باب تایید عدالت او. مثل القاب بنی العباس

«الواثق بالله، المعتصم بالله المتوکل علی الله»

2- بحار الانوار: 250 / 15

چون کاهن این را شنید رنگش متغیر شد و گفت: اگر راست می گویی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود. پس عبدالمطلب گفت: ای ابو طالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی. پس ابو طالب پیوسته بعد از فوت آن حضرت آن خواب را ذکر می کرد و می گفت: و الله آن درخت ابو القاسم امین علیه السلام بود (1).

مؤلف گوید: ظاهرش آن است که آن جوان تعبیرش امیر المؤمنین علیه السلام باشد.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس - لعنه الله - به هفت آسمان بالا می رفت گوش می داد و اخبار سماویه را می شنید. چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند [و] تا چهار آسمان بالا می رفت، و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد او را از همه ی آسمان ها منع کردند، و شیاطین را به تیر های شهاب از ابواب سماوات راندند.

پس قریش گفتند: می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند. پس عمر بن امیه که دانا ترین اهل جاهلیت بود گفت: نظر کنید اگر ستاره های معروف که به آن ها هدایت می یابند مردم و با آن ها می شناسند زمان های زمستان و تابستان را، اگر یکی از آن ها بیفتد، بدانید که وقت آن است که جمیع خلق هلاک شوند، و اگر آن ها به حال خودند و ستاره های دیگر ظاهر می شود، پس امر غریبی می باید حادث شود.

صبح آن روز که آن حضرت متولد شد، هر بتی که در هر جای عالم بود به رو در افتاده بودند؛ و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزد و چهارده کنگره ی آن افتاد، و دریاچه ی ساوه که آن را می پرستیدند فرورفت و خشک شد - همان است که نمک شده است [و] نزدیک کاشان است و وادی سماوه که سال ها بود کسی آب در آن ندیده بود، آب در آن جاری شد؛ و آتشکده ی فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد؛ و دانا ترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشید و از دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند؛ و طاق کسری از میانش شکست [و] حصّه شد؛ و آب دجله شکافته شد [و] در قصر او [(کسری)] جاری شد.

ص: 46

و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید پرواز کرد تا به مشرق رسید؛ تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود؛ جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند [و] سخن نمی توانستند گفت؛ علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد؛ هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت [و] خبرها به او می گفت جدایی افتاد، و قریش در میان عرب بزرگ شدند. ایشان را آل الله می گفتند زیرا که ایشان در خانه ی خدا بودند.

و آمنه گفت که و الله که چون پسر من به زمین رسید دست ها را بر زمین گذاشت. سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف آسمان نظر کرد. پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد، [من] به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم [و] در میان آن روشنی صدایی شنیدم که قائل می گفت که زبیدی بهترین مردم را، پس او را محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کن.

چون آن حضرت را به نزد عبدالمطلب آوردند، او را در دامن گذاشت [و] گفت: حمد می گویم و شکر می کنم، خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوش بورا که در گهواره بر همه ی اطفال سیادت و بزرگواری دارد. پس او را تعویذ نمود به نام های ارکان کعبه [و] شعری چند در فضائل آن حضرت فرمود. در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند. گفتند چه چیز تو را از جابر آورده است، ای سید ما؟ گفت: وای بر شما، از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم. می باید که حادثه ی عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل این واقع نشده است. پس بروید بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است؟ پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم.

آن ملعون گفت: استعلام این، کار من است. پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید. دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته اند. چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند. پس برگشت و کوچک شد، مانند گنجشکی [و] از جانب کوه حرا داخل شد. جبرئیل گفت: برگرد ای ملعون! گفت: ای جبرئیل! یک حرف از تو سؤال می کنم. بگو که امشب چه واقع شده است در زمین؟ جبرئیل گفت: محمد (صلی الله علی و آله وسلم) که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است. پرسید که آیا

مرا در او بهره ای هست؟ گفت: نه. پرسید: آیا در اَمّت او بهره ای دارم؟ گفت: بلی، ابلیس راضی شد (1).

در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه سلام الله علیها گفت که چون حامله شدم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ اثر حمل در خود نیافتم، و آن حالات که زنان را در حمل عارض می شود مرا عارض نشده؛ در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت: حامله شدی به بهترین مردمان. چون وقت ولادت شد [نوزاد] به آسانی متولد شد [به طوری] که آزاری به من نرسید، دست های خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد. هاتقی مرا ندا کرد که به زمین گذاشتی بهترین بشر را. پس او را پناه ده به خداوند یگانه صمد از شرّ هر ظالمی و [هر] صاحب حسد (2).

و آن حضرت در [هر] روزی آن قدر نمو می کرد که دیگران در [یک] هفته آن قدر نمو کنند، و در هر هفته آن قدر نمو می کرد که دیگران در یک ماه آن قدر نمو کنند (3).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاطمه ی بنت اسد - مادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام - به نزد ابو طالب علیه السلام آمد و او را بشارت داد به ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و غرایب بسیار نقل کرد. ابو طالب گفت: سی سال صبر کن که برای تو هم فرزندی به هم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه ی کمالات به غیر از پیغمبری (4).

و شیخ کلینی - به سند معتبر دیگر - از آن حضرت روایت کرده است: در هنگام ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه ی بنت اسد نزد آمنه حاضر بود. پس یکی از ایشان به دیگری گفت: آیا می بینی آن چه من می بینم؟ دیگری گفت: چه می بینی؟ گفت: این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فراگرفته است. پس در این سخن بودند که ابو طالب درآمد [و] به ایشان گفت: [از] چه تعجب دارید؟ فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد. ابو طالب او را گفت: می خواهی تو را بشارتی دهم؟ گفت: بلی، ابو طالب گفت: از تو فرزندی به هم خواهد رسید که وصیّ این فرزند خواهد بود (5).

ص: 48

1- بحار الانوار: 15 / 257

2- همان: 269

3- همان: 27.

4- همان: 263

5- همان: 295

ایضاً روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آل ابوطالب را طلبید. از او سؤال نمودند که این چه طعام است؟ گفت: عقیقه ی احمد الله است، گفتند: چرا او را احمد نام کردی؟ گفت: زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد (1).

ابن شهر آشوب روایت کرده است: آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد، عبد المطلب می گفت این فرزند مرا شأنی بزرگ هست (2)

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لالا روایت کرده است که چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد، بت ها [بی را] که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند. چون شام شد این ندا از آسمان رسید که (جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) (3) و جمیع عالم در آن شب روشن شد؛ هر سنگ و کلوخی و درختی که بود خندید؛ آن چه در آسمان ها و زمین ها بود تسبیح خدا گفتند؛ شیطان می گریخت و می گفت: بهترین امت ها و بهترین خلائق و گرامی ترین بندگان و بزرگ ترین عالمیان محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شکم مادر بر زمین آمد، دست چپ را بر زمین گذاشت، و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد، و لب های خود را به توحید به حرکت آورد، از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام دیدند، و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند.

و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آن که جنّ و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند: در زمین امر غریبی حادث شده است، و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج، و تسبیح و تقدیس خدا می کردند و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند. این ها علامات ولادت آن حضرت بود.

ابلیس لعین خواست که به آسمان رود، به سبب آن غرایب که مشاهده کرده [بود] زیرا که او را جایی بود در آسمان سیّم که او و سایر شیاطین در [آن جا] گوش می دادند به

ص: 49

1- بحار الانوار: 15 / 294

2- همان: 274

3- اسراء (17): (81)، حق آمد و باطل نابود شد و البته باطل نابود شدنی است

سخن ملائکه، چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را به تیر های شهاب زدند برای ولادت و پیغمبری آن حضرت (1).

ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بلرزید ایوان کسری، و چهارده کنگره ی آن ریخت؛ و دریاچه ی ساوه فرورفت و آتشکده ی فارس که [آن را] می پرستیدند خاموش شد؛ و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی (2) چند می کشیدند اسبان عربی را، تا آن که از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند (3).

ص: 50

1- بحار الانوار: 261 / 15

2- صعب: سرکش و رام نشدنی

3- بحار الانوار: 257 / 15

فصل چهارم: وقایع پایان عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجّة الوداع مراجعت نمود، بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است. پیوسته در میان ایشان خطبه می خواند، ایشان را از فتنه های بعد از خود و مخالفت فرموده های خود حذر می نمود، و وصیّت می فرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه ی او برندارند، و بدعت در دین الهی نکنند، و متمسک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن.

مکرّر می فرمود که ایّها النَّاس من پیش از شما می روم، و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد، از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم: کتاب خدا و عترت که اهل بیت منند؟ نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز؟ به درستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. به درستی که این دو چیز را در میان شما می گذارم و می روم. پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حقّ ایشان که هلاک خواهید شد، و چیزی تعلیم ایشان مکنید به درستی که ایشان دانا ترند از شما چنین می یابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها به روی یکدیگر بکشید، پس ملاقات کنید من یا

علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت، بدانید که علی بن ابی طالب علیه السلام برادر و وصی من است، و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنان چه قتال کردم بر تنزیل قرآن، از این باب سخنان در مجالس متعدد می فرمود.

پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد. امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آن جا شهید شده بود، و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بلا منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد، و مردم را مبالغه ی بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اسامه را به جُرف فرستاد و حکم فرمود که در آن جا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند، و جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می فرمود از دیر رفتن.

پس در اثنای آن حال، آن حضرت را مرضی طاری شد (1) که به آن مرض به جوار رحمت الهی واصل گردید. چون آن حالت را مشاهده نمود، دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید. اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند؛ فرمودند که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان، بقیع چون به بقیع رسید، گفت: السلام علیکم ای اهل قبور، گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از محنت هایی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم محنت های بسیار مانند پاره های شب تار.

پس مدتی ایستاد و طلب آموزش برای اهل بقیع نمود، و رو آورد به سوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، فرمود: جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض می کرد، و در این سال دو مرتبه عرض نمود، چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است.

پس فرمود: یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیر گردانید بر میان خزانة های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت، آن یا بهشت من اختیار لقای پروردگار خود کردم، چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند، کور می شود.

ص: 52

پس به منزل خود مراجعت نمود، و مرض آن حضرت شدید شد. بعد از سه روز به مسجد در آمد؛ عصابه (1) بر سر مبارک بسته و به دست راست بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آن که بر منبر بالا-رفت؛ نشست و فرمود: ای گروه مردم! نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم. هر که را نزد من و عده ای باشد. بیاید و عده ی خود را بگیرد. هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند و استیفای دین خود نماید. ای گروه مردم نیست میانه ی خدا و میانه ی احدی وسیله ای که به سبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد، مگر عمل به طاعت خدا.

ایها الناس! دعوی نکنند دعوی کننده ای که من بی عمل رستگار می گردم، و آرزو نکند آرزو کننده ای که بی طاعت خدا به رضای او می رسم. به حق آن خداوندی که مرا به حق به [سوی] خلق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب الهی، مگر عمل نیکو یا رحمت حق تعالی، و اگر من معصیت کنم هر آینه به جهنم می روم. خداوندا! آیا رسانیدم رسالت تو را؟ پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و به خانه ی ام سلمه برگشت. یک روز یا دو روز در آن جا ماند. پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و به نزد حضرت آمد و التماس کرد [و] آن حضرت را به خانه خود برد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ی عایشه رفت، مرض آن حضرت شدید شد. پس بلال هنگام نماز صبح آمد. در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود. چون بلال ندای نماز را داد، حضرت مطلع شد. پس عایشه گفت که ابو بکر را بگویند که با مردم نماز کند، و حفصه گفت که عمر را بگویند که با مردم نماز کند، حضرت چون صدای ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست، فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می مانید که یوسف را می خواستند گمراه کنند.

چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند، در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد به مدینه برگشته اند. بسیار غمگین شد و به آن شدت مرض برخاست که مبادا ابو بکر یا عمر با مردم نماز کنند که این باعث شبهه ی مردم شود. دست بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس

ص: 53

انداخت، با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را می کشید تا به مسجد در آمد. چون نزدیک محراب رسید دید که ابو بکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده، و به نماز شروع کرده است. پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست. خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را نشسته ادا کرد. نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آن چه ابو بکر کرده بود.

چون سلام نماز گفت به خانه برگشت. ابو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند بلی یا رسول الله گفتی. فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابو بکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آن که عهد خود را با تو تازه کنم، و عمر گفت: یا رسول الله من بیرون رفتم و برگشتم برای آن که نخواستم که خیر بیماری تو را از دیگران بپرسم.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: روانه کنید لشکر اسامه را، و بیرون روید با لشکر اسامه. خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه. سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد؛ از تعب رفتن به مسجد و برگشتن، و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آن چه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان، و دانست از نیت های فاسد ایشان.

مسلمانان بسیار گریستند، و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد، و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست. پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد [و] فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز.

پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد. عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می گوید، و بیماری بر او غالب شده است. ما را کتاب خدا بس است. پس اختلاف کردند آن ها که در آن خانه بودند. بعضی گفتند: قول قول عمر است. و بعضی گفتند که قول صلی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و گفتند: در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روا باشد؟

پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آن چه طلب کردی یا رسول الله؟ فرمود بعد از این سخنان که من از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست، ولیکن وصیّت

می کنم شما را که با اهل بیت من [نیکو] سلوک کنید و رواز ایشان نگردانید. ایشان برخاستند (1).

مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری (2) و مسلم (3) و سایر کتب معتبره ی اهل سنت مذکور است به طرق متعدده. چنین روایت کرده اند ایشان، از ابن عباس که او گریست آن قدر که آب دیده اش سنگ ریزه ی مسجد را تر کرد، و می گفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه! روزی که درد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدید شد و گفت: بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز. پس نزاع کردند در این، و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود. عمر گفت: رسول خدا هذیان می گوید. به روایتی دیگر گفت: درد بر او غالب شده است. نزد شما قرآن هست. بس است ما را کتاب خدا. پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یک دیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند که: بیاورید تا بنویسد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم الله برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید؛ بعضی گفتند که: قول قول عمر است. چون آواز ها بلند شد و اختلاف بسیار شد؛ نزد آن حضرت. [ایشان] دلتنگ شد و فرمود: برخیزید از پیش من.

پس ابن عباس می گفت: به درستی که مصیبت و بدترین مصیبت ها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و میان آن که آن کتاب را از برای ایشان بنویسد؛ به سب اختلافی که نمودند و آواز ها که بلند کردند (4).

ای عزیز! آیا بعد از این حدیث که همه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان می داند. اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیّت کند، کسی مانع وصیّت او شود، مردم بر او طعن ها می کنند. هر گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لوله خواهد وصیّتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود، در چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان به آن حضرت دهد، چگونه خواهد بود حال او؟ و حال آن که حق تعالی می فرماید: (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (5) یعنی سخن نمی گوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست

ص: 55

1- بحار الانوار: 22 / 465-468

2- صحیح بخاری، ج 7، ص 9

3- صحیح مسلم، ج 5، ص 75

4- بحار الانوار: 22 / 474

5- سوره ی نجم (53): 3 و 4

سخن او مگر وحی که به او فرستاده می شود و می فرماید: آن ها که آزار می کنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت (1).

و کدام آزار از این بد تر می باشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را، چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است [و] دیگر منفعتی از او متصور نیست، کینه های خود را ظاهر کنند و دست از طاعت او بردارند. هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبردند، و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم، اطاعت نکنند برای آن که مبادا امر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را واضح تر گردانند. در همه ی احوال حضرت داند که غرض ایشان آن است که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند. پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد، و بر هر که ایشان را مسلمان داند هر که در لعن ایشان توقّف نماید تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد گردید انشاء الله تعالی.

سید ابن طاووس (رحمة الله علیه) از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هنگام وفات حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم شد. انصار را طلبید و گفت: ای گروه انصار و یاوران احمد مختار! مفارقت من از شما نزدیک شده است. حق تعالی مرا به جوار رحمت خود دعوت نموده است و ابابت داعی حق لازم است، با من نیکو مجاورت کردید آن چه شرط یاری و نصرت بود به عمل آوردید؛ و با مهاجران در مال مضایقه نکردید؛ و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید؛ و در راه خدا جان دریغ نداشتید. حق تعالی شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود، و دو چیز مانده است که کار شما به آن ها تمام می شود و بدون آن ها هیچ عمل، شما را فایده نمی بخشد، و آن دو چیز از هم جدا نمی شود: آن ها کتاب خدا و اهل بیت من اند، دست بر مدارید از کتاب خدا که آن است حجّت و برهان و گواه عادل مسلمانان، در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که به آن عمل نکرده اند، و قدم های ایشان را از صراط خواهد لغزاید.

ای گروه انصار! مرا رعایت کنید در حق اهل بیت من. به درستی که خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمی شود؛ تا وارد شوند بر من، در حوض کوثر. بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او.

ص: 56

1- (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) احزاب (33): 57

ای گروه مسلمانان! زنهار که دست از اهل بیت من بردارید که ایشان چراغ های راه هدایت و معدن های علم و چشمه های حکمت اند، و بر ایشان نازل می شوند ملائکه آسمان، یکی از ایشان علی ابن ابی طالب است که او وصی و امین و وارث من است، و از من به منزله ی هارون است از موسی (1).

ای گروه انصار! فاطمه درگاه حرمت من است و خانه ی او خانه ی من است، هر که حرمت او را ضایع کند، حرمت خدا را ضایع کرده است.

پس حضرت امام موسی علیه السلام بسیار گریست و گفت: ای مادر بزرگوار حرمت تو را ضایع کردند و درگاه جلالت تو را شکستند، و حرمت خدا را رعایت نکردند. فرمود که پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت ربّ العزّه مرا به سوی خود خوانده در این زودی دعوت او را ابابت می نمایم، و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام، و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبران اند شده ام، و شما را مانند چهار پایان بی سردار نمی گذارم، و کار شما را با وصی خود علی ابن ابی طالب علیه السلام گذاشته ام. آن چه شما را ضرور است به او گفته ام. پس عمر برخاست و گفت: آیا به امر خدا این وصیت را کردی یا به امر خود؟ حضرت فرمود که بنشین ای عمر که به امر خدا و امر خود او را وصی کردم و امر من امر خداست، و طاعت من طاعت خداست، و معصیت من معصیت خداست. هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده، و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده [است] و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده، امّا تو و مصاحب تو ابو بکر به این امر راضی نیستید.

پس آن حضرت خشناک رو از او گردانید و گفت: ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که به من ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت می کنم به ولایت علی ابن ابی طالب و اطاعت و تصدیق او؛ زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت من ولایت پروردگار من است. من آن چه بایست بگویم به شما گفتم. باید حاضران به غایبان برسانید. به درستی که علی علم هدایت است. هر که از او پس ماند، گمراه است و هر که بر

ص: 57

1- یعنی: نسبت او به من همانند نسبت هارون است به موسی

او پیشی گیرد راه او به سوی جهنم است و هر که جانب راست و چپ رود هالک و گمراه است (1).

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه و عامه - به سند های معتبر - از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد، بیماری آن حضرت سنگین شد، حضرت، امیر المؤمنین علیه السلام و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آن حضرت - از مهاجر و انصار - و سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و به طرف ردای (2) خود، مگس را از روی آن حضرت دور می کرد. پس آن حضرت چشم گشود و فرمود: ای عباس! ای عم پیغمبر! قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من، و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا، و وعده های مرا به عمل آور و ذمت مرا بری گردان. عباس گفت: یا رسول الله من مرد پیر عیال بارم و تو از ریج عاصف باد دست تر (3) و از ابر بهاری بخشنده تری، و مال من وفا نمی کند به وعده های تو و بخشش های تو. این را از من برگردان به سوی کسی که طاقش از من بیشتر باشد. حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه، او جواب چنین گفت. پس حضرت فرمود که میراث خود را به کسی دهم که قبول کند آن را چنان چه حق قبول کردن است و سزاوار آن باشد [و] چنان چه تو جواب گفתי جواب نگوید.

پس با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب کرد و فرمود: یا علی! تو بگیر میراث مرا که مخصوص تو است و کسی را با تو در آن نزاعی نیست، و قبول کن وصیت مرا و به عمل آور وعده های مرا و ادا کن قرض های مرا. یا علی! خلیفه ی من باش در اهل من، و تبلیغ رسالت بعد از من به مردم بکن.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که در دامن من از شدت مرض می لرزد، بی تاب شدم و آب از دیده های من بر روی مبارکش ریخت. دلم طپیدن گرفت [و] نتوانستم که جواب آن

ص: 58

1- بحار الانوار: 22 / 476

2- طرف ردا: کناره و گوشه ی عبا

3- باد دست: کریم و بخشنده

حضرت بگویم. پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود. باز گریه در گلوی من گره شده بود. با نهایت دشواری به صدای ضعیفی گفتم: بلی یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد. پس حضرت فرمود: مرا بنشان. آن حضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه ی خود چسبانیدم پس گفت: یا علی تویی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه ی من در اهل و ائمت من. پس فرمود: ای بلال برو و بیاور خود مرا که آن را ذو الجبین می گویند؛ زره مرا که آن را ذات الفضول می گویند و رایت مرا که آن را عقاب می گویند و شمشیر مرا ذو الفقار و عمامه ی مرا که سحاب می گویند و عمامه ی دیگر که آن را طحمیّه می گویند و بُرد مرا و اُبرقه ی مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آن را ممشوق می گویند. عباس گفت: آن اُبرقه را من پیشتر ندیده بودم، و چون او را حاضر کردند نور آن نزدیک بود دیده ها را برآید. پس حضرت فرمود که یا علی! جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت: یا محمد! این را در حلقه های زره خود داخل کن و به جای مِنْطَقَه (1) بر کمرت ببند. پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه (2) داشت و یکی پینه نداشت، و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز اُحد پوشیده بود طلبید. و سه کلاه خود (3) خود را طلبید، کلاهی که در سفر می پوشید و کلاهی که در عید ها می پوشید و کلاهی که می پوشید و در میان اصحاب خود می نشست.

پس فرمود که ای بلال! بیاور دو استر مرا یکی شهباء و دیگری دلدل، و دو ناقه مرا یکی عضیا و دیگری صهبا، و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که بر در به در سفر تصیح بها بلد نشده اند. مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز می داشتند و هر که را پی حاجتی می فرستاد بر آن سوار می شد، و حیزوم آن بود که در روز اُحد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا می گفت: پیش رو ای حیزوم، و درازگوش خود را طلبید که یعفور بود.

چون بلال آن ها را حاضر کرد، عباس را طلبید و فرمود: به جای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار، و فرمود: یا علی برخیز و این ها را قبض کن؛ در حیات من. این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند.

ص: 59

1- مِنْطَقَة: کمر بند

2- پینه: وصله

3- در متن روایت قُلْتُسُوَة آمده که نوعی کلاه است و ترجمه آن به کلاه خود صحیح به نظر نمی رسد

حضرت [علی علیه السلام] فرمود که برخاستم و پای من توانایی رفتن نداشت. پس با نهایت مشقت رفتم، همه را گرفتم و به خانه ی خود بردم. پس برگشتم و به خدمت حضرت ایستادم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد؛ در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با آن ضعف که سر خود را نمی توانست نگاه داشت و سر مبارکش به جانب راست و چپ حرکت می کرد، صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت: ای گروه مسلمانان! علی برادر من و وصی و خلیفه ی من است در اهل من و امت من، و علی ادا می کند دین مرا و وفا می کند به وعده های من، ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان! دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او ننمایید که گمراه می شوید، و حسد بر او مبرید و از جانب او به سوی دیگری رغبت ننمایید که کافر می شوید. پس فرمود که ای عباس! برخیز از جای علی. عباس گفت: که مرد پیری را بر می خیزانی و طفلی را به جای او می نشانی. حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت. پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر در جای او نشست.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا! کاری مکن که من از دنیا بیرون روم، بر تو خشمناک باشم و غضب من تو را به جهنم برد. چون این را شنید برگشت و به جای خود نشست. پس فرمود که یا علی مرا بخوابان. چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند مرا: حسن و حسین. چون ایشان حاضر شدند، ایشان را بر سینه ی خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را می بوسید. حضرت امیر علیه السلام فرمود: من ترسیدم که ایشان باعث زیادی اندوه آن حضرت شوند، نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم، حضرت فرمود: یا علی! بگذار ایشان را که من ایشان را ببوسم و ایشان مرا ببینند. ایشان توشه ی خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه ی خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه های بزرگ و مصیبت های عظیم به ایشان خواهد رسید. پس خدا لعنت کند کسی که ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان رساند. خداوندا! ایشان را به تو می سپارم و به شایسته ی مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام (1).

ص: 60

ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند به سند های خود متواتراً از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام و امّ سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آن حضرت، جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای حاجت ضروری بیرون رفته بود. حضرت فرمود که: بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا، پس عایشه به نزد ابو بکر فرستاد و حفصه به نزد عمر فرستاد. ایشان را طلبیدند. چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد، سر و روی خود را به جامه پوشانید - به روایتی دیگر رو از ایشان گردانید - چون ایشان برگشتندش، باز جامه را دور کرد و فرمود: بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا. باز آن دو ملعونه پدر های خود را طلبیدند، چون حاضر شدند، حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید. ایشان گفتند که ما را نمی خواهد؛ علی را می خواهد پس حضرت فاطمه سلام الله علیها علی حضرت علی علیه السلام را طلب کرد. چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد حضرت او را بر سینه ی خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه ی خود را بر وی او کشید و عرق ایشان بر روی یک دیگر می ریخت، و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم پشت خانه ی آن حضرت جمع شده بودند، و ابا بکر و عمر نیز بیرون در ایستاده بودند. چون حضرت علی علیه السلام بیرون آمد، آن دو ملعون و سایر اصحاب پرسیدند: این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو می گفت؟ فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود (1).

و به روایت دیگر، خضر علیه السلام در دهلیز خانه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را دید و پرسید: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تو رازی گفت؟ گفت: بلی هزار نوع از علم به من آموخت که از هر نوع، هزار نوع دیگر مفتوح می گردد. پرسید: آیا همه را دانستی و ضبط نمودی؟ گفت: بلی، پرسید: چیست آن کلفی (2) که در ماه است؟ فرمود: حق تعالی می فرماید: (وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَن مَّحْوَنًا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً) (3) خضر گفت: درست یاد گرفته ای یا علی (4).

باب اوّل:

ص: 61

1- بحار الانوار: 22 / 461

2- کلف: هر لکه که در آفتاب ماه دیده می شود

3- سوره ی اسراء (17): 12. ما شب و روز را دو نشانه ی (توحید و عظمت) خود قرار دادیم؛ نشانه ی شب را محو کرده، و نشانه ی روز را روشنی بخش ساختیم

4- بحار الانوار: 22 / 462

در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز گفت، تا روح مقدّسش از بدن مطهّرش مفارقت کرد، و دستش بر روی بدن امیر المؤمنین علیه السلام بود (1).

ابن بابویه به سند معتبر - از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد مرا طلبید و گفت: یا علی! تویی وصی من و خلیفه من بر اهل و امت من در حیات و ممات من، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست. یا علی! هر که منکر امامت تو است بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من؛ زیرا که تو از منی و من از تو ام پس مرا نزدیک طلبید [و] هزار باب از علم بر من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود (2).

به روایتی دیگر فرمود: هزار باب از حلال و حرام و از آن چه بوده و خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود، که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید؛ تا آن که دانستم مرگ ها و بلا های مردم را، و حکم های حقّی که در میان مردم باید نمود (3).

شیخ مفید - به سند معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد جبرئیل به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله آیا می خواهی که به دنیا برگردی؟ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نمی خواهم؛ آن چه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی به عمل آورده ام. باز جبرئیل گفت: آیا نمی خواهی که به دنیا برگردی؟ فرمود: نه بلکه رفیق اعلی را می خواهم؛ یعنی موافقت انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا. پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم را موعظه کرد و گفت: ایها الناس! پیغمبری بعد از من نیست، و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند، دعوی او و بدعت او در آتش است. هر که چنین دعوی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است. ایها الناس! احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید، پس این آیه را خواند (كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ) (4).

ص: 62

1- بحار الانوار: 22 / 473

2- بحار الانوار: 22 / 463

3- همان: 461

4- سوره ی مجادله (58): 21. خداوند چنین مقرر داشته که من و فرستادگانم پیروز شویم؛ چرا که خداوند قوی و شکست ناپذیر است

ایضاً - به سند معتبر - از ابو سعید خدری روایت کرده که آخر خطبه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای ما خواند خطبه ای بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت علی علیه السلام و بر میمونه آزاد کرده ی خود، پس بر منبر نشست و گفت: ایها الناس! به درستی که در میان شما می گذارم دو چیز بزرگ، و ساکت شد. پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفתי کدامند؟ پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد، و فرمود: من نگفتم آن را مگر آن که می خواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف و بیماری، نفسم تنگ شد. پس فرمود: یکی از آن ها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان بر زمین و یک طرفش به دست خداست و یک طرفش به دست شماست، و دیگری اهل بیت منند پس فرمود: به خدا سوگند که این سخن را به شما می گویم و می دانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشت های اهل شرکاند و به دنیا نیامده اند، امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم.

پس فرمود: به خدا سوگند که دوست نمی دارد اهل بیت مرا بنده ای، مگر آن که حق تعالی عطا می کند به او نوری در روز قیامت تا آن که در حوض کوثر بر من وارد شود؛ و دشمن نمی دارد ایشان را بندهای مگر آن که حق تعالی رحمت خود را از او محجوب می گرداند در روز قیامت. راوی گفت: من این حدیث را به خدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم، حضرت تصدیق آن فرمود (1).

فرات ابن ابراهیم - به سند معتبر - از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مرض آخر خود با حضرت فاطمه سلام الله علیها گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، بفرست و شوهر خود را بطلب. فاطمه سلام الله علیها امام حسن علیه السلام را گفت: برو به نزد پدر خود [و] بگو: جدّ من تو را می طلبد. چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد، شنید که فاطمه سلام الله علیها می گوید زهی الم و اندوه برای شدّت الم و آزار تو ای پدر. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دیگر شدتی بر تو بعد از امروز نیست. بدان ای فاطمه! که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و واویلا نمی باید گفت؛ ولیکن بگو آن چه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان می گریند و دل به درد می آید. نمی گویم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای ابراهیم! ما بر تو اندوهناکیم. اگر ابراهیم زنده می ماند می بایست که پیغمبر شود.

ص: 63

پس فرمود: یا علی! نزدیک بیا. چون علی نزدیک رفت. فرمود: گوش خود را نزدیک دهان من بدار - چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود: خداوندا گوش های ایشان را مسدود نما که نشنوند - پس فرمود: ای برادر من! شنیده ای که حق تعالی در قرآن فرموده است (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) (1) یعنی به درستی که آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند، ایشان بهترین خلقند؟ حضرت امیر علیه السلام گفت: بلی شنیده ام یا رسول الله! فرمود: ایشان شیعیان و یاوران تو اند، و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است؛ در هنگامی که همه ی امت ها به دوزانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند. پس خدا بخواند تو و شیعیان تو را [و شما] بیابید با روها و دست ها و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید.

یا علی! شنیده ای که حق تعالی در قرآن فرموده است که (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ) (2)؟ گفت: بلی، فرمود: ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث می شوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید (3).

همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است (4).

و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام باقر علیه السلام مروی است (5).

ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام وفات خود به حضرت فاطمه سلام الله علیها گفت: ای فاطمه! چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن، و اوایلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب (6).

در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رنجور شد در بیماری ای که از دنیا مفارقت نمود، حضرت فاطمه سلام الله علیها علی حسن و حسین علیه السلام را برداشت به

ص: 64

1- بیته (98): 7

2- بیته (98): 6، کافران از اهل کتاب و مشرکان در آتش دوزخند، جاودانه در آن می مانند؛ آنان بدترین مخلوقانند

3- بحار الانوار: 458/22

4- کتاب سلیم بن قیس، ص 30

5- بحار الانوار: 459/22

6- همان: 460

خدمت آن جناب آمد. چون [فاطمه سلام الله علیها] پدر را با آن حال مشاهده نمود بی تاب شد و بر روی آن حضرت افتاد، و سینه ی خود را به سینه ی مبارک آن حضرت چسبانید [و] بسیار گریست. پس حضرت فرمود: ای فاطمه! گریه مکن و صبور باش پس فاطمه سلام الله علیها برخاست و آب از دیده ی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جاری شد [و] سه نوبت گفت: خداوندا! ایشان اهل بیت منند و آن ها را می سپارم به تو و به هر مؤمنی (1).

شیخ مفید (رحمة الله علیه) روایت کرده است چون رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عالم قدس نزدیک شد، امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که یا علی! سرم را در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است. چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و به روی خود بکش. پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو. اول: تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا به قبرم بسپاری [و] در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو.

چون علی علیه السلام سر مبارک آن سرور را به دامن نهاد حضرت بی هوش شد. پس فاطمه سلام الله علیها نظر به جمال بی مثال آن حضرت نموده می گریست و ندبه می کرد. شعری خواند که مضمونش این است: سفید رویی که برکت روی او طلب باران می کنند و فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان است.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم صدای فاطمه سلام الله علیها را شنید، دیده ی خود را گشود و به آواز ضعیفی گفت: ای دختر! این سخن عمّ تو ابو طالب است، این را مگو ولیکن بگو که (وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) (2).

چون فاطمه بسیار گریست، حضرت او را به نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت، او شاد شد.

چون روح مقدّس آن حضرت مفارقت کرد، حضرت امیر دستش در زیر روی آن حضرت بود، پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های حق بیش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید. پس از فاطمه سلام الله علیها پرسیدند: آن چه راز بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در گوش تو گفت اندوه تو به شادی مبدّل شد و قلق و

ص: 65

1- بحار الانوار: 22 / 459

2- آل عمران (3): 144 محمّد صلی الله علیه و آله و سلم فقط فرستاده خداست، و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند. آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به عقب بر می گردید (اسلام را رها می کنید و به کفر بازگشت خواهید نمود)

اضطراب تو تسکین یافت؟ فاطمه سلام الله علیها فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدّت حیات من بعد او امتدادی نخواهد داشت، و به این سبب شدّت اندوه و حزن من تسکین یافت؛ زیرا که دانستم که مدّت مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود (1).

ص: 66

فصل پنجم: وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بدان که اکثر علمای خاصّه و عامّه را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقا در روز دوشنبه بوده است، و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامّه روز دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند، و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما به این قول قائل شده است، و قول اول اصح و أشهر است. بعضی از علمای عامّه دوم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هجدهم ماه ربیع، و بعضی دهم ماه ربیع، و بعضی هشتم نیز گفته اند، و خلافتی نیست که در آن وقت از سنّ شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود (1).

در کشف الغمّه آورده است که عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود، با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند، چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود، و بعد از او عم او ابو طالب کفالت و حمایت او می نمود. بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود. چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش به رحمت الهی واصل شد. چون عم او ابو طالب به ریاض جنّت رحلت نمود از عمر حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود، و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود. پس به این سبب آن سال را عام حزن گفتند. و

ص: 67

آن حضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند. پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود. بعد از آن به سوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد، و ده سال در مدینه ماند. پس در بیست و هشتم ماه صفر به رحمت خالق قضا و قدر فایز گردید؛ در سال دهم هجدهم هجرت (1).

قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان به خدمت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا رسول الله می خواهم از تو سؤالی بکنم. حضرت فرمود: که اگر می خواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آن که بگویی؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: که آمده ای که از من سؤال کنی که عمر من چقدر خواهد بود؟ گفت: بلی یا رسول الله! حضرت فرمود که: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد. ابوسفیان گفت: گواهی می دهم که تو راست گویی. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم الله فرمود که به زبان می گویی نه به دل (2).

شیخ طوسی و دیگران - به سند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: چون مصیبتی به تو برسد به یاد آور مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که به مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز (3).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: یا علی به هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبت هاست (4).

ابن بابویه - به سند معتبر - روایت کرده است که جبرئیل برای آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد، پس حضرت آن را سه قسمت مساوی کرد، و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را به علی داد و یکی را به فاطمه سلام الله علیها (5).

شیخ طوسی - به سند معتبر - از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: رفتم به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که بیمار بود، دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوش رو تر ندیده بودم کسی را، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود. چون داخل شدم، آن مرد گفت: بیا سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوار تری به او از من.

ص: 68

1- بحار الانوار: 22 / 530

2- همان: 504

3- همان: 545

4- همان: 522

5- همان: 504

چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت. چون ساعتی نشستیم، حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود؟ من آن چه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی؟ گفتم: نه پدر و مادرم فدای تو باد. فرمود که او جبرئیل بود، چون آزار من عظیم بود با من سخن می گفت تا آن که درد من سبک شد [من] مشغول سخن او گردیدم و به خواب رفتم (1).

ابن بابویه روایت کرده است از عبد الله بن مسعود که گفت: از حضرت رسول پرسیدم: که تو را غسل خواهد داد چون وفات یابی؟ حضرت فرمود: هر پیغمبری را وصی او غسل می دهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله؟ گفت: علی بن ابی طالب. پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد؟ فرمود که سی سال؛ چنان چه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد، و صفراء دختر شعیب که زوجه ی حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من سزاوار ترم به خلافت از تو. یوشع با او مقاتله [نمود] و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد. بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد. بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد (2).

کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران - به سند های بسیار - از حضرت امیر و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود: یا علی! چون من بمیرم شش مشک آب بکش؛ از چاه غرس. پس مرا نیکو غسل ده؛ به آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن. چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان. [آن گاه] هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی تو را جواب می گویم. پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب، از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح می شود (3).

ص: 69

1- بحار الانوار: 22/ 514

2- همان: 512

3- همان: 514

در روایت دیگر امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون از آن حضرت سؤال کردم، مرا خبر داد به آن چه واقع خواهد شد تا روز قیامت، پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آن که می دانم که مُحَقِّقِ ایشان و گمراه ایشان کیست (1).

به روایت دیگر: آن چه حضرت املا فرمود در آن وقت، امیر المؤمنین علیه السلام همه را نوشت (2).

ایضاً ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم به بستر بیماری خوابید، اصحاب آن حضرت برگرد او جمع گردیدند. عمار بن یاسر برخاست [و] گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! چون به جوار رحمت پروردگار خود واصل گردی که از ما تو را غسل خواهد داد؟ حضرت فرمود: غسل دهنده ی من علی بن ابی طالب است؛ زیرا که هر عضوی از اعضای مرا قصد می کند بشوید، ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت می کنند [عمار] گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! که از ما بر تو نماز خواهد کرد؟ فرمود: ساکت شو؛ خدا تو را رحمت کند.

پس رو به علی علیه السلام آورد و گفت ای پسر ابو طالب چون بینی که روح من از بدن من مفارقت کرد، مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه ی سفید مصری یا در بُردِ یمانی - کفن مرا بسیار گران مگردان - و مرا بردارید تا بر کنار قبر بگذارید. پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد، خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد. بعد از آن جبرئیل میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوج های ملائکه که نمی دانند عدد ایشان را به غیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد. پس آن ها که احاطه به عرش الهی کرده اند. جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه ی قرب منزلت ایشان، ایما کنند ایما کردنی و سلام بر من سلام کردند، و آزار نرسانند مرا به صدای نوحه کننده و ناله کننده. پس گفت: ای بلال! مردم را به نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون [مردم] جمع شدند، حضرت بیرون آمد. عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آن که بر منبر بالا رفت؛ حمد و ثنای الهی را ادا نمود و فرمود:

ص: 70

1- بحار الانوار: 22 / 517

2- همان: 518

و گفت: زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من، برای اندوه تو ای پدر بزرگوار! بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و در ماندگان به که پناه برند؟ ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا!

پس بلال عصا را گرفت و به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شتافت. چون عصا را به حضرت داد، فرمود: به کجا رفت آن مرد پیر؟ او گفت: من حاضریم یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد. فرمود: بیا و از من قصاص کن؛ تا راضی شوی از من آن مرد گفت: شکم خود را بگشا یا رسول الله! چون حضرت شکم محترم خود را گشود، گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! دستوری می دهی که دهان خود بر شکم تو گذارم؟ چون رخصت یافت، شکم مکرم آن حضرت بوسیده و گفت: پناه می برم به موضع قصاص شکم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آتش جهنم در روز جزا. حضرت فرمود که: ای سواده آیا قصاص می کنی یا عفو می نمایی؟ گفت: بلکه عفو نمایم؛ یا رسول الله حضرت فرمود که: خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنان که او عفو کرد از پیغمبر تو. پس از منبر به زیر آمد و داخل خانه ی ام سلمه شد و می گفت: پروردگارا! تو سلامت دار امّت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان... (1).

و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) در مرض وفات روزی مدهوش شد. ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه سلام الله علیها گفت: کیست که در می کوبد؟ گفت: مرد غریبم و آمده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سؤالی بکنم. آیا دستوری می دهی که در خانه درآیم؟ حضرت فاطمه سلام الله علیها گفت: برو پی کار خود - خدا تو را رحمت کند - که رسول خدا به مرض خود مشغول است و به تو نمی تواند پرداخت. پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت. باز در را کوبید و گفت: غریبی رخصت می طلبد که به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آید، آیا رخصت می دهید غریبان را؟

در آن حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به هوش باز آمد و دیده ی مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه! می دانی که این کیست؟ گفت: نه یا رسول الله! فرمود که این پراکنده کننده ی جماعت هاست و در هم شکننده ی لذت هاست. این ملک موت است که پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید، و

ص: 71

ای گروه اصحاب! چگونه پیغمبری بودم برای شما؟ آیا خود، به نفس خود، جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آن که ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل شدت ها و تعب ها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نبستم، برای ایثار بر امت خود؟

صحابه گفتند: بلی یا رسول الله! به تحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدی ها، پس جزا دهد تو را خدا از سوی ما؛ بهترین جزاها.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که: حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری، پس سوگند می دهم شما را به خدا که هر که او را نزد محمد مظلومه ای (1) بوده باشد، البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی؛ در حضور گروه ملائکه و انبیا.

پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس می گفتند. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! در هنگامی که از طائف می آمدی من به استقبال تو آمدم. تو بر

ناقه ی عصبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی، چون بلند کردی آن را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد. ندانستم که به عمد کردی یا به خطا؟ فرمود: معاذ الله که به عمد کرده باشم. پس گفت: ای بلال! برو به خانه ی فاطمه همان عصا را بیاور.

چون بلال از مسجد بیرون آمد، در بازار های مدینه ندا می کرد که: ای گروه مردم! کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت؟ اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم خود را در معرض قصاص در آورده است؛ پیش از روز جزا.

چون به در خانه ی فاطمه سلام الله علیها رسید، در را کوبید و گفت: ای فاطمه! برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبد. فاطمه سلام الله علیها گفت: امروز روز کار فرمودن عصا نیست، آمده برای چه آن را می خواهد؟ بلال گفت: ای فاطمه! مگر نمی دانی که پدرت بر منبر بر آمده است [و] اهل دین و دنیا را وداع می کند. چون فاطمه سلام الله علیها ای سخن وداع شنید فریاد بر آورد

ص: 72

1- مَظْلَمَةٌ: آن چه ستمدیده طلب می کند؛ ظلم و ستمی که به کسی شده است

برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب می نماید. دستوری دهید که درآید.

پس حضرت فاطمه سلام الله علیها گفت: به خانه در آ، خدا تو را رحمت کند. پس داخل شد؛ مانند نسیم تند. سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت: السّلام علی اهل بیت رسول الله. پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و وصیت کرد امیر المؤمنین علیه السلام را به صبر کردن از آن چه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید، و به حفظ کردن حضرت فاطمه سلام الله علیها، و به آن که قرآن را جمع کند، و قرض های آن حضرت را ادا نماید، و غسل دهد جسد او را، و بر دور قبر آن حضرت دیواری بسازد، و حسن و حسین علیه السلام را محافظت نماید (1).

و در کشف الغمه از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد در وقتی که مرض آن حضرت سنگین شده بود و گفت: یا رسول الله! اجل تو کی خواهد بود؟ حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من. ابو بکر گفت: بازگشت تو به کجاست؟ فرمود: به سوی سدره المنتهی، و جنة المأوی، و رفیق اعلی، و عیش گوارا، و جرعه های شراب قرب حق تعالی، ابو بکر گفت: تو را که غسل خواهد داد؟ فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیک تر باشد. پرسید: در چه چیز تو را کفن کنند؟ فرمود: در همین جامه ها که پوشیده ام یا در حله های یمنی یا در جامه های سفید مصری. پرسید: چگونه بر تو نماز کنند؟

در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار به لرزه آمد. حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صبر کنید؛ خدا عفو کند از شما. چون مرا غسل دهند و کفن کنند، مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید [و] مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز می کند، خداوند عالمیان است. پس رخصت می فرماید ملائکه را که بر من نماز کنند، و اول کسی که نازل می شود جبرئیل است؛ پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت، پس لشکر های ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز می کنند. پس شما فوج فوج به این خانه در آید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید به گریه و فریاد و ناله، و باید اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند، نزدیکان اهل بیت من باشند، و بعد از ایشان زنان و کودکان اهل بیت من، و بعد از ایشان مردم دیگر.

ص: 73

ابو بکر: گفت که داخل قبر تو خواهد شد؟ فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیک تر است؛ با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید. پس فرمود: برخیزید آن چه گفتم به دیگران برسانید (1).

و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را غسل داد، حق تعالی به او راز گفت (2).

ایضاً - به به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقا رحلت نمود، نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل می شدند، پس حق تعالی دیده ی امیر المؤمنین علیه السلام را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمان ها تا زمین می دید، و ایشان معاونت آن حضرت می نمودند، در غسل دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام و نماز کردن بر او و قبر شریفش را حفر می کردند، و به خدا سوگند که کسی به غیر از ملائکه قبر آن حضرت را نکند تا آن که امیر المؤمنین علیه السلام آن حضرت را به قبر، برد ایشان با آن حضرت داخل قبر شدند، و رسول را در قبر گذاشتند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ملائکه به سخن آمد، و حق تعالی گوش امیر المؤمنین علیه السلام را شنوایی آن سخنان داد، و شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه را سفارش علی علیه السلام کند. پس حضرت گریان شد، و شنید که ملائکه در جواب گفتند: ما در خدمت و اعانت و یاری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد، و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو؛ پیوسته به نزد او خواهیم آمد و لیکن او به غیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید.

چون امیر المؤمنین علیه السلام به عالم قدس رحلت نمود، جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین علی نازل شدند، و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آن چه در وفات

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود، و دیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را که مدد می کرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن امیر المؤمنین علیه السلام.

چون حضرت امام حسن علیه السلام به سرای باقی ارتحال نمود، حضرت امام حسین علیه السلام

ص: 74

جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند.

چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت علی بن حسین علیه السلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و حسن علیه السلام را دید که حاضر شدند [و] در همه ی امور یاری آن حضرت نمودند.

چون علی بن الحسین علیه السلام به ریاض جنّت رحلت نمود امام محمّد باقر علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را دید که مدد می کردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آن حضرت.

چون امام محمّد باقر علیه السلام به سرای آخرت رحلت نمود، من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام و حسن و حسین و امام زین العابدین علیهم السلام را که مدد می کردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آن حضرت و یاری من در همه ی این امور می نمودند، و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه؛ صلوات الله علیهم اجمعین (1).

مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود: دیگر من بر زمین نازل نمی شوم، مراد آن باشد که برای وحی نازل نمی شوم؛ تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آن حضرت به زمین نمی آمده باشد، و در هوا این امور را به عمل می آورده باشد؛ و الله تعالی يعلم.

کلینی و شیخ طوسی و دیگران - به سند های معتبر - روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در سه جامه کفن کردند: یکی برد حبیری سرخی بود، و دو جامه ی سفید از صحاری یمن بود (2).

و ایضاً - به سند حسن - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که عباس به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت مردم اتفاق کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در بقیع دفن کنند، و ابو بکر پیش بایستد و بر او نماز کند. چون امیر المؤمنین علیه السلام دانست که آن منافقان اراده ی فساد دارند، از خانه بیرون آمد و فرمود: ایّها النّاس! به درستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - [که] امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود - فرمود: من دفن می شوم در بقعه ای که در آن جاقبض روح من می شود.

ص: 75

1- بحار الانوار: 513 / 22

2- همان: 538

و چون ایشان در غضب خلافت مطلب خود را به عمل آورده بودند، در این باب با آن حضرت مضایقه نکردند [و] گفتند: آن چه می دانی بکن پس علی علیه السلام در پیش در ایستاد و

خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل می شدند، و ایشان بر دور جنازه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می ایستادند، و امیر المؤمنین علیه السلام در میان ایشان می ایستاد و این آیه را می خواند: (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (1) پس ایشان این آیه را می خواندند و صلوات بر آن حضرت می فرستادند و بیرون می رفتند؛ تا آن که مدینه و اطراف مدینه همه بر آن حضرت صلوات فرستادند (2).

شیخ طبرسی از حضرت امام محمد علیه السلام باقر روایت کرده است که [مردم] ده نفر ده نفر داخل می شدند و بر آن حضرت نماز می کردند؛ بی امامی، در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا شام؛ تا آن که خرد و بزرگ و مرد و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه، همه بر آن حضرت چنین نماز کردند (3).

در کتاب احتجاج و کتاب سلیم ابن قیس هلالی از سلمان روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل و کفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فارغ شد، داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه سلام الله علیها و حسن و حسین علیه السلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف

بستیم و بر آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز کردیم، و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما، به سبب آن که جبرئیل علیه السلام چشم های او را گرفته بود، پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار داخل حجره می گردانید و ایشان بر آن حضرت صلوات می فرستادند و بیرون می رفتند تا آن که همه ی مهاجر و انصار چنین کردند، و نماز بر آن حضرت همان بود که در اول واقع شد (4).

و در کتاب کفایة الاثر - به سند معتبر - از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد علی علیه السلام را طلبید و راز بسیاری به او گفت. پس فرمود: یا علی! تو وصی منی و وارث منی، و حق تعالی به تو عطا کرده است علم و فهم مرا. چون من از دنیا

ص: 76

1- احزاب (33): 56، خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درود می فرستند؛ ای کسانی که ایمان آورده اید بر او درود فرستید و سلام گوید، سلامی شایسته (یا فرمان او را چنان که شایسته است گردن نهد)

2- بحار الانوار: 540/22

3- همان: 529

4- همان: 506

بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه های دیرینه که در سینه های جماعتی پنهان است، و غضب حق تو خواهند نمود.

پس فاطمه سلام الله علیها بگریستند [آن] حضرت با فاطمه سلام الله علیها گفت: ای بهترین زنان چرا می گریی؟ گفت: ای پدر می ترسم که حق ما را بعد از توضایح کنند حرمت ما را رعایت نمایند. حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می گردی. گریه مکن و اندوهناک مباش؛ به درستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است، و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشت اند، و حق تعالی از صلب حسین علیه السلام نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند، و از ما خواهد بود مهدی این امت علیه السلام.

پس با علی بن ابی طالب علیه السلام خطاب کرد و فرمود: یا علی! متوجه غسل و کفن من نشود کسی به غیر از تو. حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله! که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو؟ فرمود: جبرئیل معاونت تو خواهد کرد، و فضل بن عباس آب به دست تو بدهد (1).

و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه ی زهرا (سلام الله علیها) حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطاب کرد که به درستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرمایند است از هر مصیبتی، زیرا که به دست خود تو را در لحد گذاشتم، و روح مقدس تو در میان نحر و سینه ی من بیرون آمد (2).

و در خطبه ی دیگر فرمود: چون روح مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را قبض کردند، سر مبارکش بر سینه ی من بود و جان او در میان کتف من جاری شد، و آن را بر روی خود کشیدم، و خود متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند. پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود. گروهی بالا می رفتند و گروهی به زیر آمدند، و صدای ایشان را می شنیدم که بر آن حضرت صلوات می فرستادند؛ تا آن که جسد مطهر او را به ضریح منورش پنهان کردم. پس کیست از من سزاوار تر به رسول خدا در حیات او و بعد از وفات او (3).

ص: 77

1- بحار الانوار: 536/22

2- همان: 542

3- همان: 540

در احادیث معتبره وارد شده است آن حضرت به شهادت از دنیا رفت.

چنان چه صفار - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله ای. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لقمه ای از آن تناول نمود، آن گوشت به سخن آمد و عرض کرد: یا رسول الله! مرا به زهر آلوده اند. پس حضرت در مرض موت می فرمود: پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر

تناول کردم، و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست؛ مگر آن که به شهادت از دنیا می رود. و در روایت معتبر دیگر فرمود: زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفند (1) چون حضرت قدری از آن تناول فرمود، آن ذراع خبر داد که من زهر آلودم؛ پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می کرد تا آن که به همان علت از دنیا رحلت نمود (2).

و عیاشی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه و حفصه آن حضرت را به زهر شهید کردند (3). و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشد.

و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت نمود، منافقان مهاجران و انصار مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان، اهل بیت آن حضرت را بر آن حال گذاشتند و به تعزیت ایشان نپرداختند، و متوجه تجهیز آن حضرت نگردیدند، و رفتند به سقیفه ی بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند، و به این سبب اکثر ایشان نماز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در نیافتند، و امیر المؤمنین علیه السلام بُریده را به نزد ایشان فرستاد که به نماز آن حضرت حاضر شوند، و ایشان نرفتند تا آن که بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند. چون صبح شد، فاطمه سلام الله علیها فریاد بر آورد که و اسوء صباحاه، یعنی روز بد بیا که روز تو است. چون ابو بکر لعین این سخن را شنید، از روی شماتت گفت که روز تو، بدترین روزهاست.

ص: 78

1- این حدیث محل اشکال است. یکی از جهت حرمت حیوان ضحیح شده و دیگر این که در این حدیث آمده است که پس از تناول یکی دو لقمه، ذراع به سخن آمد که از من نخور. اشکال این است که اگر سخن گفتن ذراع برای حفظ جان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است باید قبل از خوردن سخن بگوید؛ نه بعد از آن و بعید نیست این حدیث را دوستان عایشه جعل کرده باشند برای پوشاندن زهری که عایشه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خوراند

2- بحار الانوار: 516/22

3- همان: 516

پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که امیر المؤمنین علیه السلام متوجه تغسیل و تجهیز و دفن آن حضرت است و بنی هاشم به مصیبت آن حضرت در مانده اند؛ پس رفتند و با یک دیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه گردانند. چنان چه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین توطئه کرده بودند. چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند، با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد [و] مغلوب شدند.

چون بیعت ابو بکر تمام شد، مردی به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام درآمد؛ در وقتی که آن حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می ساخت و گفت: منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند، از ترس آن که چون مبادا شما فارغ شوید [و] نتوانند غصب حق شما نمود. پس حضرت امیر بیل که در دست داشت [را] بر زمین گذاشت و این آیات را خواند: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ (اَلَمْ * اَحْسِبَ النَّاسَ اَنْ يُّتْرَكُوْا اَنْ يَقُوْلُوْا اٰمَنَّا وَ هُمْ لَا یُفْتَنُوْنَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِیْنَ صَدَقُوْا وَ لَیَعْلَمَنَّ الْكَٰذِبِیْنَ * اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّئٰتِ مَنْ یَّسْبِقُوْنَا سَآءًا مَا یَحْكُمُوْنَ) (1). و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

و شیخ طوسی - به سند معتبر - روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشتند که آیا امیر المؤمنین علیه السلام غسل کرد؛ در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را غسل داد؟

حضرت در جواب نوشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طاهر و مطهر بود، و لیکن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را مس نمایند، غسل کنند (2).

و کلینی و دیگران - به سند های معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند: چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به ریاض خلد رحلت نمود، حضرت فاطمه سلام الله علیها را از وفات آن حضرت و جور منافقان امت حزنی رو داده بود که به غیر از حق تعالی کسی شدت آن را

ص: 79

1- عنکبوت (29): 1-4. به نام خداوند بخشاینده مهربان. الم. آیا مردم گمان کردند همین که بگویند: «ایمان آوردیم» به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟ ما کسانی را که پیش از آن ها بودند آزمودیم (و این ها را نیز امتحان می کنیم) باید علم خدا درباره ی کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند، تحقق یابد. آیا کسانی که اعمال بد انجام می دهند گمان کردند بر قدرت ما چیره خواهند شد؟ چه بد داوری می کنند

2- همان: 540

نمی دانست. پس حق تعالی جبرئیل را به سوی آن حضرت فرستاد که نزد آن حضرت سخن گوید و شدت اندوه آن حضرت را تسکین نماید.

هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آن حضرت می نمود و خبر می داد آن حضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد حق تعالی، و درجات و منازل آن حضرت، و آن چه بعد از آن حضرت بر ذریه ی مطهر آن حضرت واقع خواهد شد از مصیبت ها و محنت ها، و آن چه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذاب ها، و هر که در این امت سلطنتی و دولتی به حق یا باطل خواهد یافت. چون حضرت فاطمه سلام الله علیها آن حالت را مشاهده نمود، با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که کسی به نزد من می آید چنین سخنان می گوید. حضرت فرمود که: ای فاطمه! سلام الله علیها هر گاه او به نزد تو آید مرا خبر کن.

پس هر گاه جبرئیل می آمد، فاطمه سلام الله علیها حضرت امیر علیه السلام را خبر می کرد. آن چه جبرئیل می گفت، حضرت امیر می نوشت؛ تا آن که کتابی جمع شد و آن است مصحف فاطمه سلام الله علیها [که] مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت. آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم علیه السلام است.

حضرت فرمود: فاطمه سلام الله علیها بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده ماند، و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید. صوات الله علیها و علی آئیها و بعلها و اولادها الطاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین (1).

ص: 80

فصل ششم: وقایع بعد از دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه ی آن حضرت را، بسازند نزدیک سر آن حضرت و نزدیک پای آن حضرت مُشکی ظاهر شد که به آن خوش بویی ندیده بودند (1).

کلینی - به سند صحیح - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت، معاویه اراده ی حج کرد، و نجاری را با چوب ها و آلت ها فرستاد و نامه به والی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بکن و به قدر منبری که من در شام دارم بساز. چون اراده ی کندن منبر آن حضرت کردند، آفتاب منکسف شد و زلزله ی عظیمی در زمین پیدا شد، و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را به معاویه نوشتند، و آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آن چه نوشته ام البتّه می باید کرد. پس ایشان به گفته ی آن ملعون منبر حضرت را کندند و بزرگ کردند (2).

صفّار و دیگران - به سند های صحیح معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی به اصحاب خود گفت: زندگی من بهتر است برای شما. و مردن من بهتر است برای شما صحابه گفتند: یا رسول الله! می دانیم که حیات تو برای ما بهتر است و به سبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم. [اما]

ص: 81

1- بحار الانوار: 553/22

2- همان: 553

به چه سبب مردن تو از برای ما خیر است؟ حضرت فرمود: بعد از فوت من، عمل های شما را بر من عرض می نمایند، پس هر عمل نیک که از شما می بینم، دعا می کنم که خدا توفیق شما را زیاد گرداند؛ و هر عمل بد که از شما می بینم، برای شما از خدا طلب آمرزش می نمایم.

پس مردی از منافقان گفت: یا رسول الله! چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوان های تو خاک شده باشد؟ حضرت فرمود: نه چنین است، زیرا حق تعالی گوشت های ما را بر زمین حرام کرده است، و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمی شود (1).

ایضاً - به سند های معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند؛ تا آن که روح و گوشت و استخوان او به آسمان بالا می رود، و مردم به سوی جای بدن های ایشان می روند، و از دور و نزدیک سلام مردم به ایشان می رسد (2).

در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب به سند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون گریبان علی علیه السلام را گرفتند، و برای بیعت ابو بکر مسجد کشیدند، علی علیه السلام در برابر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و گفت آن چه [را] هارون در جواب موسی گفت: (ابن أمّ أن القوم استصّ عفونی و کادوا یقتلوننی) (3) یعنی: ای برادر من و ای فرزند مادر من! به درستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند.

پس دستی از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد به سوی ابو بکر که همه شناختند که دست آن جناب است، و به صدایی که همه دانستند صدای آن حضرت است گفت: (أَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّيَكَ رَجُلًا) (4) یعنی: کافر شدی به آن خداوندی که تو را خلق کرده است از خاک، پس از نطفه، پس تو را مردی گردانیده است.

و به روایتی دیگر: دستی از قبر ظاهر شد بر آن دست نوشته بود: (أَكْفَرْتَ يَا عَمْرٍو بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّيَكَ رَجُلًا) (5)

ص: 82

1- بحار الانوار: 22 / 550

2- همان

3- اعراف (7): 150

4- کهف (18): 37

5- بحار الانوار: 28 / 220

و ايضاً صفار و ديگران - به سند های معتبر - از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده اند که آن حضرت [امير المؤمنين عليه السلام] با اصحاب خود فرمود چرا آزرده می کنيد حضرت رسول صلی الله عليه و آله و سلم را؟ گفتند: ما چگونه آن حضرت را آزرده می کنيم؟ علی عليه السلام فرمود: مگر نمی دانيد که اعمال شما بر آن حضرت عرض می شود، چون معصيتی از شما می بيند آزرده می شود (1).

کليني و صفار و ديگران - به سند های معتبر - از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده اند چون شب جمعه می شود، رخصت می دهند رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم را و ارواح پيغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را، پس ایشان را به عرش بالا می برند و هفت شوط بر دور عرش طواف می کنند، و نزد هر قائمه ای از قائمه های عرش دو رکعت نماز می گزارند. چون صبح می شود علم ایشان بسيار افزون گردیده است (2).

و در روايت معتبر ديگر وارد شده است: چون حق تعالی می خواهد علم تازه بر امام زمان عليه السلام افاضه نماید - به غير از حلال و حرام - پس آن علم را با ملکی می فرستد به نزد رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم و آن را بر آن حضرت عرض می نماید. پس حضرت رخصت می فرماید که برو به نزد علی بن ابی طالب و اين علم را به او برسان چون به نزد علی عليه السلام می آيد می فرماید: برو به نزد حسن عليه السلام و همچنين هر امامی به سوی امام ديگر می فرستد تا به امام زمان عليه السلام منتهی می شود (3).

حميري و صفار - به سند معتبر - روايت کرده اند که حضرت رضا عليه السلام فرمود: ديشب حضرت رسول صلی الله عليه و آله و سلم را در همین موضع ديدم و او را در بر گرفتم (4).

ص: 83

1- بحار الانوار: 22 / 551

2- همان: 26 / 89

3- همان: 552

4- همان: 550

باب دوم: زندگی سرور بانوان عالمیان حضرت فاطمه ی زهرا (سلام اللہ علیہا)

اشارہ

ص: 85

فصل اول: میلاد فاطمه ی زهرا سلام الله علیها

کلینی به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولادت آن جناب پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد، و سن شریف آن جناب در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود (1).

و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است (2).

و شیخ طوسی در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بود، و گفته اند که روز جمعه بود؛ در سال دوم بعثت، و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود، و عامه روایت کرده اند که ولادت آن جناب پنج سال پیش از بعثت بود، و قول اول اشهر و اقوی است.

طبری امامی در دلایل الامامه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه سلام الله علیها در بیستم ماه جمادی الثانی بود در سال چهل و پنجم ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. پس هشت سال در مکه ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [و] در سوم ماه جمادی الثانی سال یازدهم هجرت به جنان انتقال نمود (3).

ص: 87

1- بحار الانوار: 9/43

2- همان: 7

3- همان: 9

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه سلام الله علیها متولد شد، در روزی به قدر آن که طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند نمو می کرد، و در هفته

به قدر ماهی، و در ماهی به قدر سالی. و چون حضرت رسالت به مدینه هجرت فرمود، امّ سلمه را به نکاح خود در آورد و فاطمه سلام الله علیها را به او سپرد که خدمت و تربیت نماید. امّ سلمه گفت: به خدا سوگند که من از او ادب می آموختم و او را حاجت به آموختن آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران می دانست (1).

ابن بابویه - به سند معتبر - از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد. دید آن جناب فاطمه ی زهرا (سلام الله علیها) را می بوسد. گفت: آیا دوست می داری فاطمه را یا رسول الله؟ فرمود: به خدا سوگند که اگر بدانی چقدر او را دوست می دارم، هر آینه دوستی تو نسبت به او زیاده خواهد شد. به درستی که در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت. پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست؛ یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم: یا جبرئیل آیا من تقدّم جویم بر تو در نماز؟ جبرئیل گفت: بلی به درستی که خدا فضیلت داده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلمان مرسل خود را ملائکه مقربین و تو را به خصوص زیادتی داده است بر همه ی عالمیان. پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم.

پس به جانب راست، ابراهیم را دیدم در باغی از باغ های بهشت و گروهی از ملائکه را دیدم که برگرد او آمده بودند پس از آن جا بالا رفتم به سوی آسمان پنجم و از آن جا به آسمان ششم رفتم. پس در آن جا ندای حق تعالی به من رسید که ای محمد! نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است، برادر تو علی.

چون به حُجُب رسیدم، جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید، چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم، و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حله ها و زیور ها بر هم می پیچیدند. گفتم: ای حبیب من جبرئیل! این درخت از برای کیست؟ و این زیور ها از کیست؟ گفت: این ها از برادر تو علی بن ابی طالب است، و این دو ملک پیوسته از برای او زیور و حله ها می پیچند؛ تا روز قیامت. پس قدری پیش تر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه (2) نرم تر و از مشک خوشبو تر و از عسل شیرین تر، پس یک رطب

ص: 88

1- بحار الانوار: 10 / 43

2- مسکه: گره

از آن‌ها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من. چون به زمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او به فاطمه حامله شد پس فاطمه، حوریه ی انسیّه است که در ظاهر به صورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است. پس هر گاه که مشتاق می شوم به سوی بهشت، فاطمه را می بویم و از او بوی بهشت می یابم (1).

در کتاب معانی الأخبار - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه سلام الله علیها را پیش از آن که بیافریند آسمان‌ها و زمین‌ها را. بعضی از مردم گفتند: یا رسول الله! مگر او داخل انس نیست؟ حضرت فرمود: فاطمه در باطن حوریّه است و به ظاهر انسیّه است. گفتند: یا رسول الله! حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما. حضرت فرمود: حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید؛ پیش از آن که آدم را خلق کند، در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید. چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد.

صحابه گفتند: یا رسول الله! پیش از آفریدن آدم، نور فاطمه در کجا بود؟ فرمود: در حقه ای بود زیر ساق عرش. گفتند: یا رسول الله! خوراک او چه بود؟ فرمود: طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود. چون حق تعالی آدم را خلق کرد، و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد؛ نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد، و گفت: السلام علیک ورحمة الله وبرکاته یا محمد! گفتم: وعلیک السلام ورحمة الله ای حبیب من جبرئیل! پس جبرئیل گفت: ای محمد! پروردگار تو سلام می رساند تو را. من گفتم: از اوست سلامتی‌ها و به سوی او بر می گردد سلام‌ها و تحیت‌ها.

پس جبرئیل گفت: یا محمد! این سیبی است که حق تعالی به هدیه فرستاده است به سوی تو، از بهشت پس من آن سیب را گرفتم به سینه ی خود چسبانیدم. جبرئیل گفت: ای محمد! خداوند جلیل می فرماید این سیب را بخور. چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن. جبرئیل گفت: چرا تناول نمی کنی؟ بخور و مترس، به درستی که این نور کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من، جبرئیل! چرا در آسمان او را منصوره می گویند و در

ص: 89

زمین فاطمه؟ جبرئیل گفت: او را در زمین فاطمه می گویند، از برای آن که قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم، و دشمنان خود را از محبت خود بریده است؛ و در آسمان او را منصوره می نامند برای آن که محبتان خود را نصرت و یاری می کند. چنان چه حق تعالی می فرماید: (يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ * بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ) (1).

و در کتاب عیون المعجزات از عمّار بن یاسر روایت کرده است که روزی علی علیه السلام نزد فاطمه سلام الله علیها رفت. چون نظر فاطمه سلام الله علیها یا بر آن حضرت افتاد گفت: یا علی! نزدیک من بیا تا خبر دهم تو را از آن چه بوده است و از آن چه خواهد بود؛ تا روز قیامت و از آن چه نخواهد بود چون علی علیه السلام این سخن از فاطمه سلام الله علیها ای شنید برگشت به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظرش بر آن حضرت افتاد فرمود: نزدیک بیا ای ابو الحسن! چون حضرت علی علیه السلام نزدیک آن جناب نشست، فرمود: می خواهی من تو را خبر دهم یا تو مرا خبر می دهی؟ علی علیه السلام فرمود: سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله! پس آن چه میان آن حضرت و فاطمه سلام الله علیها گذشته بود، بیان فرمود. پس جناب امیر علیه السلام گفت: آیا نور فاطمه سلام الله علیها از نور ماست؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مگر نمی دانی - یا علی - که نور فاطمه از نور ماست، پس جناب امیر علیه السلام به سجده در آمد [و] شکر الهی بجا آورد.

پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام به سوی فاطمه سلام الله علیها علیه مراجعت نمود حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود: رفتی نزد پدر من و آن چه من با تو گفتم به پدرم گفتم؟ حضرت فرمود: بلی چنین بود ای فاطمه. پس فاطمه سلام الله علیها گفت: ای ابو الحسن به درستی که حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی می کرد، پس نور مرا سپرد بر درختی از درخت های بهشت و آن درخت به نور من روشن شد چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد، حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید و تناول نمود. پس نور من در صلب او قرار گرفت. پس نور من از صلب او منتقل شد به رحم خدیجه دختر خویلد. پس من از آن نور به وجود آمدم. چون متولد شدم علم گذشته و آینده را می دانستم. ای ابو الحسن! مؤمن به نور خدا نظر می کند (2).

ص: 90

1- روم (30): 4-5. در آن روز مؤمنان خوشحال خواهند شد. به سبب یاری خداوند؛ و او هر کسی را بخواهد یاری می دهد

2- همان: 8

ابن بابویه - به سند معتبر - از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت فاطمه سلام الله علیها حضرت فرمود: چون خدیجه

اختیار مزاجت حضرت رسالت نمود، زنان مکه از عداوتی که به آن حضرت داشتند. از او هجرت نمودند و بر او سلام نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی به نزد او برود. پس خدیجه را به این سبب وحشتی عظیم عارض شد، و لیکن عمده ی غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد. چون به فاطمه سلام الله علیها حمله شد فاطمه سلام الله علیها در شکم با او سخن می گفت و مونس او بود و او را صبر می فرمود.

خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می داشت. پس روزی حضرت داخل شد، شنید که خدیجه سخن می گوید با شخصی و کسی را نزد او ندید. فرمود: ای خدیجه! با که سخن می گویی؟ خدیجه گفت: فرزندی که در شکم من است با من سخن می گوید و مونس من است. حضرت فرمود: اینک جبرئیل مرا خبر می دهد که این فرزند دختر است. او و نسل او طاهر؛ با میمنت [و] با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او به وجود خواهد آورد، و از نسل او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید. حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه های خود خواهد گردانید در زمین.

و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آن که ولادت جناب فاطمه سلام الله علیها نزدیک شد. چون درد زاییدن را در خود احساس کرد به سوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند. ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما به این سبب به خانه ی تو نمی آییم و متوجه امور تو نمی شویم. خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید.

در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شده و به زنان بنی هاشم شبیه بودند. خدیجه از دیدن ایشان بترسید. پس یکی از ایشان گفت: مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم به سوی تو، و ما ظهیران تویم، منم ساره، زوجه ی ابراهیم خلیل و دوم آسیه، دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود. در بهشت، و سوم مریم، دختر عمران است، و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است.

حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم، و تو را بر این حالت معاونت نماییم. پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست، و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو چهارم در پشت سر.

پس فاطمه سلام الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد، و چون به زمین رسید نور او ساطع گردید به مرتبه ای که خانه های مکه را روشن گردانید، و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند، مگر آن که از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین به آن خانه در آمدند، و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند، و ابریقی های ایشان مملو بود از آب کوثر. پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشست بود. جناب فاطمه سلام الله علیها را برداشت و به آب کوثر غسل داد و دو جامه ی سفیدی بیرون آورد که از شیر سفید تر و از مشک و عنبر خوش بوی تر بود. و فاطمه سلام الله علیها را در یک جامه پیچید و جامه ی دیگر را مقنعه ی او گردانید. پس او را به سخن در آورد. فاطمه سلام الله علیها گفت: أشهد أن لا اله الا الله و انّ ابي رسول الله سيّد الانبياء، و أنّ بعلي سيّد الأوصياء، و ولدي سادة الأسيباط يعني: گواهی می دهم به یگانگی خدا و به آن که پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهترین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلمان است و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است و فرزندانم بهترین فرزندان او هستند.

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام ایشان خواند. پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یک دیگر را بشارت دادند، و اهل آسمان ها یک دیگر را بشارت دادند؛ به ولادت آن سیده ی زنان عالمیان در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری ندیده بودند. پس آن زنان مقدّسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند: بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است و پاکیزه و با برکت است. حق تعالی برکت داده او را و نسل او را پس خدیجه او را گرفت شاد و خوشحال پستان در دهانش گذاشت. پس فاطمه سلام الله علیها در روزی آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند، و در ماهی آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در سال نمو کنند (1).

ص: 92

فصل دوم: نام های فاطمه ی زهرا سلام الله علیها

ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه سلام الله علیها را نه نام است نزد حق تعالی: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدّثه و زهرا. پس حضرت فرمود: آیا می دانی که چیست تفسیر فاطمه؟ راوی عرض کرد: خبر ده مرا ای سیّد من. فرمود: یعنی بریده شده است از بدی ها، پس حضرت فرمود: اگر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه سلام الله علیها را تزویج نمی نمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت (1).

مؤلف گوید: صدیقه به معنی معصومه است. مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام. طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص، زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات. راضیه یعنی راضی به قضای الهی. مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا. محدّثه یعنی ملک با او سخن می گفت و زهرا یعنی نورانی به نور صوری و معنوی.

بدان که این حدیث شریف دلالت می کند بر آن که حضرت علی علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم افضل باشد. بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه ی زهرا (سلام الله علیها) بر ایشان نیز کرده اند.

ص: 93

ایضاً در کتاب علل الشرایع - به سند معتبر - روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد به چه سبب فاطمه را زهرا می نامند؟ حضرت فرمود: برای آن که نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر می شد: یک مرتبه در اول روز که فاطمه به نماز بامداد می ایستاد و مردم در میان رختخواب های خود بودند. نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع می گردید، در جمیع خانه های مدینه داخل می شد و دیوار های آن ها سفید می شد. [مردم] از مشاهده آن حالت تعجب می کردند و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می شتافتند و علت آن نور را سؤال می کردند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: بروید به خانه دخترم فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد.

چون به خانه ی آن حضرت می آمدند می دیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته به نماز مشغول است [و] از روی انورش آن نور ساطع است. پس می دانستند نوری که مشاهده کرده اند از او است

چون هنگام زوال شمس می شد فاطمه سلام الله علیها مهیای نماز پیشین می گردید نور زردی از جبینش می درخشید و بر خانه های مدینه می تابید و از آن نور در و دیوار و جامه ها و رنگ های ایشان زرد می شد. چون از سبب آن حال سؤال کردند حضرت آن ها را به خانه ی فاطمه سلام الله علیها می فرستاد. چون به خانه ی آن حضرت می رفتند او را در محراب عبادت می یافتند که به نماز مشغول است و نور زردی از روی مبارکش ساطع است. پس می دانستند که آن چه دیده اند از نور روی آن حضرت بوده است. چون آخر روز می شد [و] آفتاب غروب می کرد، روی منور فاطمه سلام الله علیها سرخ می شد و نور سرخی از روی او می درخشید؛ از فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس آن نور داخل خانه های مدینه می شد و دیوارهای آن سرخ می شد [مردم] از مشاهده ی آن حالت متعجب می شدند، و به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و از علت آن سؤال می نمودند. حضرت ایشان را به خانه فاطمه سلام الله علیها می فرستاد. پس آن حضرت را می دیدند که در محراب نماز نشسته به تسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونه ی لطیفش نور سرخی ساطع است. پس می دانستند که آن چه دیده اند از آثار نور آن حضرت است و پیوسته آن نور در جبین انور آن حضرت بود؛ تا آن که حضرت امام حسین علیه السلام

متولد شد [و] آن نور به جبین آن حضرت منتقل شد و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی به امامی دیگر منتقل می شود تا روز قیامت (1).

ایضاً - به سند معتبر - از آن حضرت روایت کرده است که فاطمه سلام الله علیها را به آن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود به عبادت می ایستاد، نور او اهل آسمان را روشنی می بخشید؛ چنان که ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی می دهند (2).

و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه سلام الله علیها نامیده اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است (3).

و ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه سلام الله علیها در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد، و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر. پس امر کنند در آن روز یکی از محبتان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را به جهنم برند. چون او را به نزدیک جناب فاطمه سلام الله علیها رسانند، آن جناب در پیشانی او بخواند که محبت آن حضرت و ذریت آن حضرت است، پس گوید: ای خدای من و سید من مرا فاطمه سلام الله علیها نامیدی و مرا وعده دادی که به سبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی، و وعده ی تو حق است و خلاف وعده نمی کنی.

پس حق تعالی فرماید راست گفתי ای فاطمه! به درستی که من تو را فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم تو را و هر که تو را و امامان از ذریت تو را دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد، از آتش جهنم و [آن ها را از آتش] آزاد کردم. و وعده ی من حق است و خلاف وعده نمی کنم. برای آن امر کردم که این بنده را به سوی آتش برند، تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت تو را در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیاء و رسولان من قدر و منزلت تو، نزد من پس هر که را میان دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان (4).

و ایضاً - به سند معتبر - روایت کرده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که به چه سبب فاطمه سلام الله علیها را بتول می نامی؟ فرمود که: برای آن که خونی که زنان دیگر می بینند، او نمی بیند، و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش [ناپسند] است (5).

ص: 95

1- بحار الانوار: 11 / 43

2- همان: 12

3- همان

4- همان: 14

5- همان: 14

و ابن شهر آشوب روایت کرده است: از امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند؟ فرمود: از برای آن که روی آن حضرت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اول روز می درخشید مانند آفتاب، و در هنگام زوال مانند ماه منیر، و نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن می شود (1).

و ایضاً روایت کرده است: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که فاطمه را به چه زهرا نامیدند؟ حضرت فرمود: برای آن که از برای فاطمه سلام الله علیها قبه ای در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه به قدر یک سال راه است و به قدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است، نه از بالا-علاقه دارد که آن را نگاه دارد، و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد. و آن را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند. آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده می کنید. پس می گویند که این قبه ی زهرا و نورانی از فاطمه سیده النساء است (2).

دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود. ناگاه عباس عم آن حضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت. پس عباس گفت: به چه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب و حال آن که اصل ما یکی است؟ فرمود که: ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ؛ و نه لوح بود و نه قلم. چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود به کلمه ای و از آن نوری به هم رسید. پس کلمه ی دیگر فرمود و از آن روحی به هم رسید. پس آن نور را به آن روح ممزوج گردانید. پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگ ترم و از نور علی آسمان ها را بیرون آورد. پس علی جلیل تر و بزرگ تر است از آسمان ها. پس بیرون آورد از نور حسن، نور آفتاب را، و از نور حسین، نور ماه را پس ایشان بزرگ ترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی می کردند و می گفتند: سبوح قدّوس، چه بسیار گرامی اند این نور ها نزد حق تعالی.

چون حق تعالی خواست امتحان کند ملائکه را، بر ایشان فرستاد ابری تاریک، و این ابد چنان فرو گرفت ملائکه را که یک دیگر را نمی دیدند، ملائکه گفتند: ای خداوند ما و

ص: 96

سید و بزرگ ما! روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم. پس از تو سؤال می‌کنیم به حقّ این نور که ظلمت را از ما دور گردانی. پس حقّ تعالی نور حضرت فاطمه سلام الله علیها را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت، و از نور آن آسمان های هفت گانه و زمین ها روشن گردید و به این سبب فاطمه را زهرا نامیدند. پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند، و حق تعالی فرمود که به عزّت و جلال خودم سوگند یاد می‌کنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم، از برای محبّان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او (1).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که کنیت های آن حضرت: امّ الحسن و امّ الحسین و امّ المحسن و امّ الائمه و امّ ابیها بود، و اسماء آن حضرت: فاطمه و بتول و حصان و حرّه و سیّده و عذراء و زهراء و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدّثه و مریم کبری صدیقه الکبری بود (2).

ص: 97

1- بحار الانوار: 17 / 43

2- همان: 16

فصل سوم: فضائل و معجزات فاطمه ی زهرا سلام الله علیها

شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران - به سند معتبر - از امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود: حق تعالی غضب می کند برای غضب فاطمه سلام الله علیها، و خشنود می شود برای خشنودی او (1).

و ابن بابویه به سند معتبر - از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه (2).

و ایضاً - به سند معتبر - از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود، و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است (3).

و ایضاً - به سند صحیح - روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فاطمه سلام الله علیها بهترین زنان اهل بهشت است. آیا بهترین زنان اهل زمان خود بوده است؟ حضرت فرمود: مریم بهترین زنان اهل خود بود، و فاطمه سلام الله علیها بهترین زنان بهشت است؛ از اولین و آخرین پرسیدند که: قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که

ص: 98

1- بحار الانوار: 19 / 43

2- همان

3- همان: 20

فرمودند: حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، چگونه است؟ فرمود: به خدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند؛ از گذشتگان و آیندگان (1).

شیخ مفید و شیخ طوسی - از طریق مخالفان - روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فاطمه پاره ی تن من است هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است/ فاطمه عزیز ترین مردم است نزد من (2).

ایضاً - به طریق ایشان - از عایشه روایت کرده است که هیچ کس از مردان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محبوب تر از علی بن ابی طالب نبود، و از زنان نزد آن حضرت کسی محبوب تر از حضرت فاطمه سلام الله علیها (3).

ایضاً از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود، جناب فاطمه سلام الله علیها به سوی او آمد، و مانند رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به راه می رفت، چون آن حضرت را نظر بر او افتاد، دو مرتبه فرمود: مرحبا به دختر من، پس گفت: ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیایی، بهترین زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امت باشی؟ (4).

شیخ طوسی - به سند مخالفان - از عایشه روایت کرده است که او می گفت: ندیده ام احدی از مردمان را که در گفتار و سخن، شبیه تر باشد از فاطمه سلام الله علیها به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. چون فاطمه سلام الله علیها به نزد آن حضرت می آمد، او را مرحبا می گفت و دست های او را می بوسید و در جای خود می نشاند. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ی فاطمه سلام الله علیها می رفت، بر می خواست و استقبال آن حضرت می کرد و مرحبا می گفت و دست های آن حضرت را می بوسید.

در مرض وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، فاطمه سلام الله علیها به نزد آن حضرت آمد و حضرت با او رازی گفت که فاطمه سلام الله علیها گریان شد، پس رازی دیگر به او گفت او خندان شد. پس من در خاطر خود گفتم من فاطمه سلام الله علیها را بهتر از زنان می دانستم. اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است؛ در اثنای گریه می خندد از سبب گریه و خنده از فاطمه سلام الله علیها سؤال کردم، فرمود: من افشای سر نمی کنم چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت. سبب آن حال را از فاطمه سلام الله علیها سؤال کردم فرمود: [رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] اول: مرتبه مرا خبر داد به فوت خود، به

ص: 99

1- بحار الانوار: 21 / 43

2- همان: 23

3- همان

4- همان

آن سبب گریستم؛ پس مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت به من ملحق خواهی شد به این سبب خندان شدم (1).

علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که آزار کند فاطمه سلام الله علیها را در حیات من، چنان است که او را آزار کند بعد از من، و هر که او را آزار کند بعد از من، چنان است که آزار کند او را در حیات من، و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده، و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده، و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه این آیه را فرستاده: (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا) (2) یعنی به درستی که آنان که ایذا می کنند خدا و رسول را، لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت، و مهیّا گردانیده است برای ایشان عذاب خوار کننده (3).

قطب راوندی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون خدیجه از دار دنیا به دار بقا رحلت فرمود. فاطمه سلام الله علیها نزدیک پدر خود آمد؛ اضطراب می کرد و می پرسید که مادر من کجاست؟ حضرت جواب او نمی فرمود، فاطمه سلام الله علیها پیوسته می گشت و از اهل خانه سؤال می کرد که مادر من کجاست؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمی دانست که چه جوابی گوید؛ او را در آن حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت: پروردگار تو امر می کند تو را که سلام او را به فاطمه برسانی و بگویی به او که مادر تو در خانه ای است از خانه های بهشت، که از نی ساخته اند و نی ها را در طلا نصب کرده اند و عمود های آن از یاقوت سرخ است، و در میان قصر، آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است، فاطمه سلام الله علیها گفت: حق تعالی سالم است از نقص ها و عیب ها، و سلامتی ها از اوست، و سلام ها و تحیّات ها به او بر می گردد (4).

ایضاً روایت کرده است که چون فاطمه سلام الله علیها از دنیا مفارقت کرد، امّ ایمن خادمه ی آن حضرت سوگند یاد کرد [که] در مدینه نماند، زیرا که نمی تواند جای آن حضرت را خالی ببیند. پس، از مدینه متوجّه مکه شد. در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد. چون از آب مأیوس شده دست به سوی آسمان دراز کرد و گفت: خداوندا! من خادم

ص: 100

1- بحار الانوار: 25/43

2- احزاب (33): 57. آن ها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده (از رحمت خود دور ساخته) و برای آنان عذاب خوار کننده ای آماده کرده است

3- بحار الانوار: 25 / 43

4- همان: 27

فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه سلام الله علیها دلو آبی از آسمان برای او به زیر آمد. چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگردید. مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها می فرستادند؛ تشنه نمی شد (1).

ایضاً - به سند معتبر - روایت کرده است که روزی سلمان به خانه ی فاطمه سلام الله علیها در آمد دید که آن حضرت نشسته است نزد آسیایی و جو از برای عیال خود خرد می کند و دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان شده. امام حسین علیه السلام در ناحیه ی خانه از گرسنگی گریه و اضطراب می کند. سلمان گفت: ای دختر رسول خدا! دست های تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است. اینک فضا کنیز تو حاضر است؛ چرا این خدمت را به او نمی فرمایی و خود متحمل می شوی؟ فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم الله مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضا باشد. و یک روز با من دیروز نوبت فضا بود؛ سلمان گفت: من بنده ی آزاد کرده ی شمایم. یا بفرما که امام حسین علیه السلام را مشغول گردانم، یا آسیا را بگردانم. حضرت فرمود: تسکین حسین را من بهتر می توانم، کرد تو آسیا را بگردان.

چون سلمان قدری از جو را خرد کرد اقامه نماز را شنید. برای نماز به مسجد رفت. چون از نماز فارغ شد آن چه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرد. حضرت از استماع آن قصه گریان شد و به خانه برگشت، پس تبسم کنان باز به مسجد معاودت نمود. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سبب تبسم آن حضرت سؤال کرد گفت: چون به خانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود، و حضرت امام حسین علیه السلام بر روی سینه اش به خواب رفته بود، و آسیا بی آن که دستی ظاهر باشد خود می گردید. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبسم کرد و فرمود: یا علی مگر نمی دانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین می گردند و خدمت می کنند، محمد و آل محمد را تا روز قیامت (2).

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محتاج به قرض شد و چادر حضرت فاطمه سلام الله علیها را به نزد یهودی مرهون کرد - و به

ص: 101

روایت ابن شهر آشوب آن یهودی زید نام داشت - و آن چادر از پشم بود، و قدری جو به قرض گرفت. پس یهودی آن چادر را به خانه برد و در حجره گذاشت. چون شب شد زن یهودی به آن حجره درآمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود. چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت و آن چه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت متعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه سلام الله علیها در آن خانه است. به سرعت شتافت و داخل آن حجره شد؛ دید شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است. از مشاهده ی آن حالت تعجبش زیاده شد. پس با زنش به خانه ی خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از آن ها حاضر شدند و از برکت شعاع چادر فاطمه سلام الله علیها همگی به نور اسلام منور گردیدند (1).

قطب رواندی روایت کرده است جمعی از یهود عروسی داشتند. به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس می نمایم که فاطمه سلام الله علیها را به خانه ی ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد، و در این باب مبالغه ی بسیار کردند. حضرت فرمود که اوزن علی بن ابی طالب است و در حکم اوست. ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید به نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و رخصت بگیرد. غرض آن ها آن بود که چون خود را به حلّی و زیور بسیار آراسته بودند و جامه های فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه سلام الله علیها با جامه های کهنه ی خود به عروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آن حضرت گردد. پس در آن حال جبرئیل نازل شد جامه ها و زیور ها از بهشت برای فاطمه سلام الله علیها آورد، و آن حضرت با جامه ها و زیور های بهشتی به خانه ی آن یهودی در آمد.

چون زنان یهود آن حضرت را با حلّی و زیور ها و نور و صفا مشاهده کردند، همگی به نزد آن حضرت بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند، و بسیاری به شرف اسلام مشرف شدند (2).

مترجم گوید: این قصّه از این مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است. چون در کتب معتبر به این نحو بود ما چنین ایراد کردیم.

ص: 102

1- بحار الانوار: 30/43

2- همان

در احادیث معتبر - از طرق خاصه و عامه - از حضرت صادق علیه السلام و غیر آن حضرت روایت کرده اند؛ در تفسیر آیه ی (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) (1) یعنی: مخلوط کرد دو دریا را که بر می خورند با یک دیگر. حضرت فرمود: مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه علیهما السلام که حق تعالی ایشان را به یک دیگر رسانید. (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ) (2) یعنی: میان ایشان فاصله است که بر یک دیگر زیادتی نکنند. حضرت فرمود مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که سبب اُلفت علی و فاطمه علیهما السلام گردید (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ) (3) یعنی: بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان (4) حضرت فرمود: مراد حسن و حسین علیهما السلام که از آن دو دریای علم به وجود آمدند (5) .

در کتب معتبره روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه، پیش روی فاطمه سلام الله علیها روند؛ مانند دربانان و خدمتکاران تا آن حضرت را داخل بهشت کنند (6) .

ابن شهر آشوب از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خواب نمی رفت تا آن که روی انور حضرت فاطمه سلام الله علیها را می بوسید، و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده ی خود می گذاشت و از برای او دعا می کرد (7) .

از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آن حضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل: حضرت فرمود: یعنی بشتابید به نیکی کردن به سوی فاطمه و فرزند فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمال است (8) .

ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت، نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد به آن. پس اهل بهشت گویند: پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند، این چه نور است که مشاهده کردیم؟ پس منادی ندا کند: این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه سلام الله علیها خندیدند، این نور ایشان است (9) .

ص: 103

1- الرحمن (55): 19

2- الرحمن (55): 20

3- الرحمن (55): 22

4- مرجان به معنی مروارید کوچک نیز آمده است

5- بحار الانوار: 32 / 43

6- همان: 37

7- باید توجه داشت که این حدیث مربوط به زمان کودکی است که حضرت زهرا (سلام الله علیها) در خانه پدر بوده است نه در خانه ی شوهر

8- همان: 44

9- همان: 45

ایضاً روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه سلام الله علیها مشغول عبادت بود، یکی از فرزندان مطهر او می گریستند؛ در گهواره حق تعالی ملائکه را امر می کرد که گهواره را حرکت می دادند، تا آن حضرت از عبادت فارغ می شد (1).

در کتاب کشف الغمه - به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی چون آدم و حوا را خلق کرد، افتخار کردند در بهشت. آدم به حوا گفت: حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده. پس حق تعالی وحی کرد به سوی جبرئیل که دو بنده ی من آدم و حوا را ببر به سوی فردوس اعلی چون آدم و حوا داخل فردوس شدند، نظر کردند به سوی دختری که بر روی تختی از تخت های بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوش های خود دو گوشواره از نور داشت [و] جمیع بهشت ها از نور روی او روشن گردیده بود.

پس آدم گفت: ای حبیب من جبرئیل! کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است؟ جبرئیل گفت: این فاطمه سلام الله علیها دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، و او پیغمبری است از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد. آدم گفت: این تاجی که بر سر دارد چیست؟ گفت: این تاج شوهر اوست علی. پرسید: این گوشواره ها چیست که در گوش اوست؟ جبرئیل گفت که: دو فرزند اویند؛ حسن و حسین علیهما السلام. آدم گفت: ای حبیب من جبرئیل! آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند؟ جبرئیل گفت: ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آن که تو آفریده شوی به چهار هزار سال (2).

ایضاً - از طرق مخالفان - روایت کرده اند که عایشه می گفت: محبوب ترین زنان رسول خدا فاطمه سلام الله علیها بود و محبوب ترین مردان به سوی آن حضرت شوهر او بود (3).

ایضاً از عایشه روایت کرده اند که گفت: من راستگو تر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش (4).

در کشف الغمه - از طرق مخالفان - روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و دست فاطمه سلام الله علیها را در دست داشت و فرمود: هر که این را شناسد

ص: 104

1- بحار الانوار همان 45

2- همان: 52

3- همان: 53

4- همان

بشناسد، و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمّد است، و این پاره ی تن من است و این دل من است و جان من است که در میان دو پهلوی من است. پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است، و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است (1).

ایضاً - از طریق مخالفان - از امّ سلمه روایت کرده است که گفت: فاطمه سلام الله علیها یا شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (2).

ایضاً - به سند معتبر - روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به فاطمه سلام الله علیها گفت: هر که بر تو صلوات فرستد، حق تعالی گناهان او را بیامزد و او را ملحق گرداند به من، در هر جای از بهشت که باشم (3).

کلینی - به سند معتبر - از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا به چیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه سلام الله علیها اگر از آن بهتر چیزی می بود، هر آینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن را به فاطمه سلام الله علیها عطا می کرد (4).

فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمّد باقر علیه السلام سؤال کرد از فضائل حضرت فاطمه سلام الله علیها، فرمود: که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند، و منبر من از منبرهای ایشان بلند تر باشد. پس حق تعالی مرا ندا کند یا محمّد خطبه بخوان. پس من خطبه ای بخوانم که هیچ کس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه ای نشنیده باشند.

پس نصب کنند برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور، و برای وصی من علی بن ابی طالب علیه السلام در میان آن ها منبری نصب کنند که از همه ی آن ها عالی تر باشد. پس حق تعالی فرماید که ای علی! خطبه بخوان و او خطبه ای ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه ای نشنیده باشند، پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور، پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند. پس حق

ص: 105

1- بحار الانوار: 54/43

2- همان: 55

3- همان

4- همان: 64

تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند، و ایشان خطبه ای ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ای ادا نکرده باشند.

پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه سلام الله علیها دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم؟ کجاست خدیجه دختر خویلد؟ کجاست مریم دختر عمران؟ کجاست آسیه دختر مزاحم؟ کجاست امّ کلثوم مادر یحیی؟ پس ایشان برخیزند، و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر! کرم و بزرگواری از برای کیست امروز؟ پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه و قهار است. حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر! من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم. ای اهل محشر! سرها به زیر افکنید و دیده ها بپوشانید که فاطمه به سوی بهشت می رود.

پس جبرئیل نایقه ای از نایقه های بهشت برای آن حضرت بیاورد که پهلوی های آن را به دیبای بهشت مزین کرده باشند و مهار آن، از مروارید تر باشد و جهاز آن، از مرجان باشد، پس بخوابانید آن را به نزد آن حضرت و بر آن سوار شود. پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بفرستد که بر جانب راست او روند، و صد هزار ملک دیگر از جانب روند، و صد هزار ملک دیگر که او را بر بال های خود بردارند و پرواز کنند به سوی بهشت. چون به در بهشت رسد نظری به عقب کند. حق تعالی او را ندا کند که ای دختر من! برای چه نظر می کنی و حال آن که امر کرده ام که تو را به بهشت برند؟ فاطمه سلام الله علیها گوید که ای پروردگار! من می خواستم که قدر و منزلت من، نزد تو، امروز بر مردم معلوم شود. پس حق تعالی فرماید: ای دختر حبیب من! برگرد به سوی محشر و نظر کن، هر که را در دل او بیایی محبت خود یا محبت یکی از ذریت خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: که ای جابر! به خدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبتان خود را از صحرای محشر برباید، چنان چه مرغ دانه ی نیکورا از بد جدا می کند. چون شیعیان آن حضرت به در بهشت می رسند، حق تعالی در دل ایشان می افکند که التفات به عقب می کنند. پس حق تعالی ایشان را ندا می کند که ای دوستان من! برای چه التفات به عقب می کنید و حال آن که شفاعت، دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم؟ پس ایشان گویند پروردگار! می خواستیم که در این روز قدر ما

نزد تو، ظاهر گردد بر اهل محشر. پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید به سوی محشر، و نظر کنید به هر که شما را دوست دارد، برای دوستی فاطمه؛ و هر که شما را طعام داده باشد، برای محبت فاطمه؛ و هر که شما را شربتی از آب داده باشد، برای محبت فاطمه؛ و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد، به محبت فاطمه؛ دست ایشان را بگیرد و داخل بهشت کنید.

پس امام محمد باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی. چون ایشان را به طبقات جهنم در اندازند گویند که (فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدَاقَاتٍ حَمِيمٍ) (1) یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان. پس گویند: (فَلَاؤَان لَنَا كَرَّةٌ فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) (2) یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی به دنیا می بود، پس می گردیدیم از مؤمنان.

حضرت باقر علیه السلام فرمود: هیئات هیئات! آرزوی ایشان در آن روز فایده نمی بخشد، و اگر برگردند به سوی دنیا، هر آینه خواهند گشت به سوی آن عمل هایی که نهی کرده بودند ایشان را از آن ها، و به درستی که ایشان از دروغ گویانند (3).

ص: 107

1- شعراء (26): 100-101

2- شعراء (26): 102

3- . بحار الانوار: 64 / 43

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد، از آب و هیزم آوردن و امثال این ها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورده، و هر چه خدمت اندرون خانه باشد، از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال این ها با حضرت فاطمه سلام الله علیها باشد (1).

ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه سلام الله علیها در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید، و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد. شنیدم که پیوسته دعا می کرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می برد، و دعا برای ایشان بسیار می کرد و از برای خود دعایی نمی کرد. پس گفتم: ای مادر! چرا از برای خود دعا نکردی، چنان چه از برای دیگران کردی؟ گفت: ای فرزند! اول همسایه را باید رسید و آخر خود را (2).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که فاطمه ی زهرا محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آن قدر آب از مشک آورد که در سینه ی او اثر کرد؛ و آن قدر آسیا گردانید که دست هایش پینه کرد و

ص: 108

آن قدر خانه را جاروب کرد که جامه هایش گرد آلود شد؛ و آن قدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه هایش سیاه شد؛ به سبب این خدمت ها به آن حضرت ضرر شدیدی رسید. پس من روزی به او گفتم که برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزکی بخرد؛ که بعضی از خدمت های تو را متحمل گردد.

چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت، نزد آن حضرت جماعتی را دید که سخن می گفتند. حیا مانع شد او را که با آن جناب سخن گوید [و] به خانه برگشت. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دانست که او برای کاری رفته. پس روز دیگر بامداد به نزد ما آمد و ما هر دو

در زیر لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آییم. پس حضرت فرمود که السلام علیکم. ما شرم کردیم که جواب سلام آن حضرت بگوییم، به سبب آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر آن جناب سلام کرد [ما] و جواب نگفتم. چون در مرتبه ی سوم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد، و عادت آن حضرت چنین بود که سه مرتبه سلام می کرد، اگر جواب نمی شنید، بر می گشت. پس من گفتم: وعلیک السلام یا رسول الله داخل شو. پس او داخل شد و بر بالین ما نشست. فرمود: ای چه حاجت داشتی دیروز نزد محمّد؟ فاطمه سلام الله علیها یا در جواب گفتن شرم کرد. من ترسیدم اگر جواب نگویم، حضرت برخیزد. من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم. فرمود: آیا می خواهید که خبر دهم شما را به یک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز؟ چون به رختخواب می روید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگویید. پس فاطمه سلام الله علیها سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول (1).

و در کتاب مکارم الاخلاق به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اراده ی سفر می نمود، آخر کسی را که وداع می نمود فاطمه سلام الله علیها بود، و از خانه ی او متوجه سفر می گردید. چون بر می گشت از سفری، اول به خانه ی فاطمه سلام الله علیها می رفت. پس در یکی از سفر های آن حضرت، علی علیه السلام غنیمتی یافته بود و به فاطمه سلام الله علیها داده بود. چون آن حضرت به آن سفر بیرون رفت، حضرت فاطمه از آن

ص: 109

غنیمت دو دست رنج (1) از نقره گرفت و در دست کرد، و بر در خانه ی خود پرده ای آویخت.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن سفر مراجعت فرمود، داخل مسجد شد مقرر متوجه خانه ی فاطمه سلام الله علیها گردید و داخل شد. حضرت فاطمه سلام الله علیها شاد و خوشحال به استقبال پدر بزرگوار شتافت. چون آن جناب آن دست رنج ها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست.

فاطمه از مشاهده ی این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که [پدرم] پیش از این با من چنین نمی کرد. پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید و پرده را گشود و دست رنج ها را به یکی از ایشان داد و پرده را به دیگری داد و گفت: بپسندید این ها را به سوی پدرم و او را، از من سلام برسانید و بگویند که بعد از رفتن تو ما کاری به غیر از این ها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد، پس هر چه خواهی به این ها بکن.

چون آن دو نور دیده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیغام مادر مکرم خود را به آن حضرت رسانیده، حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید. پس فرمود آن دست رنج ها را شکستند و پاره پاره کردند. پس گروهی از فقرای مهاجران را که در صفه می بودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آن ها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد. پس آن پرده را به قدر لنگ ها پاره پاره کرد و به هر یک از ایشان که عریان بودند و ستی نداشتند، یکی از آن ها را می داد که به جای لنگ می بستند... (2).

و ابن شهر آشوب و دیگران - از طریق مخالفان - روایت کرده اند که حسن بصری می گفت که حضرت فاطمه سلام الله علیها عابدترین امت بود [و] در عبادت حق تعالی آن قدر بر پا می ایستاد که پاهای مبارکش ورم می کرد (3).

ایضاً - به اسانید معتبره - روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ی حضرت فاطمه سلام الله علیها درآمد، فاطمه سلام الله علیها جامه ای پوشیده بود از جلّ های شتر و به دست های خود آسیا می گردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر می داد. چون حضرت

ص: 110

1- دست رنج؛ دست برنج؛ دستورنج؛ دستورنج؛ دست اورنگ؛ دست بند

2- همان: 81

3- بحار الانوار: 83 / 43

او را بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده ی مبارکش روان شد و فرمود: ای دختر گرامی تلخی های دنیا را امروز بچش، برای حلاوت های آخرت. پس فاطمه سلام الله علیها گفت: یا

رسول الله! حمد می کنم خدا را بر نعمت های او، و شکر می کنم خدا را، بر کرامت های او. پس حق تعالی این آیه را فرستاد (وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ) (1) یعنی حق تعالی در قیامت آن قدر به تو خواهد داد که راضی شوی (2).

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه سلام الله علیها در هر بامداد روز شنبه، به زیارت حمزه و سایر شهدا، به اُحد می رفت و ترحّم و استغفار از برای حمزه می کرد (3).

ص: 111

1- ضحی (93): 5

2- بحار الانوار: 86 / 43

3- همان: 90

فصل پنجم: ازدواج امیر المؤمنین و فاطمه ی زهرا سلام الله علیها

شیخ مفید و ابن طاووس و اکثر اعظام علما ذکر کرده اند که این مزاجت با سعادت در شب پنجشنبه، بیست و یکم ماه محرم از سال سوم هجرت واقع شد (1).

شیخ طوسی در امالی روایت کرده که زفاف حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام شانزده روز بعد از وفات رقیه، بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه بود (2).

در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که تزویج آن حضرت در ماه رمضان، و زفاف در ماه ذی حجه بود؛ از سال دوم هجرت (3).

در کتاب عیون اخبار الرضا - به سند معتبر - از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی علیه السلام فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به من گفت: یا علی! با من معاتبه (4) کردند مردانی از قریش، در امر فاطمه و گفتند: ما خواستگاری کردیم او را از تو، و از ما منع کردی و او را به علی تزویج نمودی. من گفتم به ایشان: به خدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم به او، بلکه خدا شما را منع کرد و به او تزویج کرد. پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت: یا محمد! خداوند می فرماید: اگر من خلق نمی کردم

ص: 112

1- بحار الانوار: 92 / 43

2- همان: 97

3- همان: 136

4- معاتبه: ملاقت و سرزنش

علی را هر آینه برای فاطمه، دختر تو کفوی و جفتی نبود در روی زمین؛ نه آدم نه غیر آدم (1).

شیخ طوسی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اگر حق تعالی علی علیه السلام را برای فاطمه سلام الله علیها خلق نمی کرد، برای او کفوی نبود (2). و این مضمون از طرق خاصه و عامه به سند های بسیار وارد شده.

ابن بابویه - به سند های معتبر - از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تزویج نکردم فاطمه سلام الله علیها را به علی بن ابی طالب مگر بعد از آن که حق تعالی مرا امر کرد، به تزویج ایشان (3).

ایضاً - به سند های معتبر - از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آمد ملکی به نزد من گفت: یا محمد! به درستی که حق تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید: فاطمه سلام الله علیها را تزویج کردم به علی. پس تزویج کن او را به علی، و امر کردم درخت طوبی را که بردارد؛ درّ و یاقوت و مرجان به درستی که اهل آسمان شاد شدند برای این، و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند، و به ایشان زینت یابند اهل بهشت. پس شاد باش یا محمد! که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی (4).

شیخ طوسی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه سلام الله علیها را به علی علیه السلام تزویج کرد، به نزد فاطمه سلام الله علیها می آمد، او می گریست. پرسید که سبب گریه ی تو چیست؟ به خدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی می بود، هر آینه تو را به او تزویج می کردم، و من تو را به او تزویج نکردم ولیکن حق تعالی تو را به او تزویج کرد، و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقی است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که یا علی! برخیز و زره (5) را بفروش. پس برخاستم و قیمت آن را گرفتم؛ به خدمت آن حضرت آوردم [و] زرهارا در دامن آن حضرت ریختم. آن حضرت از من پرسید که چند است؛ من نیز

ص: 113

1- بحار الانوار: 92/43

2- همان: 97

3- همان: 104

4- همان: 105

5- این زره متعلق به امیر المؤمنین علیه السلام بود و آن را مهریه حضرت فاطمه سلام الله علیها قرار داد

نگفتم. پس یک کف از آن زر گرفت. بلال را طلبید به او داد و گفت: از برای فاطمه بوی خوشی بگیر، پس دو کف از آن دراهم برگرفت و به ابو بکر داد فرمود که برو به بازار و از برای فاطمه سلام الله علیها بگیر آن چه او را در کار است از جامه و اثاث البیت. عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد، همگی به بازار در آمدند. پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار می کردند، به ابو بکر می نمودند و به مصلحت او می خریدند.

پس پیراهنی خریدند به هفت درهم، و مقنعه ای به چهار درهم، و قتیفه ای سیاه خبیری؛ و کرسی (1) که میانش را از لیف خرما بافته بودند، و دو نهالی (2) گرفتند از جامه های مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگر پر از پشم، و چهار بالش گرفتند از پوست طائف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند، و پرده ای از پشم، و حصیر هجری، و دست آسیایی و بادیه مصری، و ظرفی برای آب خوردن از پوست، کاسه ی چوبی برای شیر، و مشکى از برای آب، و مطهره ای (3) به قیر اندوده، و سبوی سبزی، و کوزه ها از سفال.

چون همه اسباب را خریدند، بعضی را ابو بکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند. حضرت هر یک از آن ها را به دست می گرفت و ملاحظه می نمود و می فرمود: خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت من و به روایت دیگر: آب از دیده مبارکش ریخت، و سر به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرف های ایشان سفال است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بعد از این یک ماه ماندم، که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز در مسجد می گزاردم، به خانه بر می گشتم و از امر فاطمه سلام الله علیها چیزی مذکور

نمی ساختم. پس زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به من گفتند که آیا نمی خواهی که ما در باب مزاجت تو، با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخنی بگوئیم؟ گفتم: بگوئید. پس ایشان رفتند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم. اما ایمن گفت: یا رسول الله! اگر خدیجه می بود هر آینه دیده ی او روشن می شد به زفاف فاطمه سلام الله علیها. به درستی که علی زوجه ی خود را می خواهد. پس روشن گردان دیده فاطمه سلام الله علیها را به شوهرش، و جمع کن میانه ی این

ص: 114

1- کرسی: سریر، تخت

2- نهال: بستر، تشک

3- مطهره: آفتابه، ابریق

دو بزرگوار، و دیده‌ی ما را روشن گردان به این امر. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی چرا زوجه‌ی خود را از من نمی‌طلبد؟ من منتظر طلب اویم. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گفتم: یا رسول الله! حیا مانع من شد. پس روی کرد به جانب زنان، فرمود که کیست از زنان من در این جا؟ امّ سلمه گفت: من حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند، حضرت فرمود که مهیا کنی برای دختر و پسر عمّ من حجره ای [را] از حجره‌های من امّ سلمه گفت که کدام حجره [را] یا رسول الله؟ حضرت فرمود که حجره‌ی خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه سلام الله علیها علیها را زینت، کنند و آن چه او را در کار است، به عمل آورند.

امّ سلمه گفت: از فاطمه سلام الله علیها پرسیدم آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی؟ گفت بلی، پس شیشه‌ای آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت. من بوی خوشی استشمام کردم، که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم، پس از فاطمه سلام الله علیها پرسیدم: این بوی خوش از کجاست؟ گفت: دحیه‌ی کلبی به خدمت پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمد. پدرم می‌فرمود: ای فاطمه! بیاور بالشی و از برای عمّ خود بینداز. من از برای او بالش می‌انداختم و دحیه بر روی او می‌نشست. چون بر می‌خاست از میان جامه‌های او چیزی می‌ریخت. حضرت مرا امر می‌کرد که آن‌ها را جمع کنم. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید از سبب آن.

حضرت فرمود که او جبرئیل بود که به صورت دحیه می‌آمد، و این عنبری است که از میان بال‌های جبرئیل می‌ریخت.

به روایتی دیگر: فاطمه سلام الله علیها گلابی نیز آورد که هرگز گلابی به آن عطر ندیده بودند. امّ سلمه پرسید: این گلاب را از کجا آوردی؟ حضرت فاطمه سلام الله علیها گفت: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد من قیلوله می‌کرد، عرق آن حضرت را می‌گرفتم و در این شیشه می‌کردم. این گلاب از عرق آن حضرت است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت: یا علی! بساز از برای اهل خود طعام نیکویی، و فرمود که گوشت و نان را ما می‌آوریم، و خرما و روغن را تو بیاور. پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جامه را از دست‌های مبارک خود بالا کرد و به دست با برکت خود خرما را در میان روغن

می شکست و چنگال (1) می ساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد، و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد. چون طعام ها مهیا شد فرمود که یا علی برو هر که را می خواهی طلب کن.

چون به مسجد در آمد، مسجد را از صحابه مملو یافتیم، و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبیم و بعضی را بگذارم. پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیایید به سوی ولیمه ی حضرت فاطمه. پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجه خانه شدند، و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن حالت را مشاهده کرد، فرمود: که من دعا خواهم کرد که حق تعالی، این طعام را برکت بدهد. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از برکت دعای آن حضرت همه ی صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعا به برکت کردند و سیر برگشتند. ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد.

پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کاسه ها بیاورید. چون آوردند کاسه ها را پر کرده به خانه ی زنان خود فرستاد. پس کاسه طلبید، پر از طعام کرد و فرمود: این از فاطمه و شوهر اوست.

چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امّ سلمه را گفت: بیاور فاطمه را، پس امّ سلمه فاطمه سلام الله علیها را آورد و دامان خود را بر زمین می کشید، و عرق حیا از آن حضرت می چکید، و از غایت شرم به سر درآمد (2). حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی تو را از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت.

چون در پیش روی حضرت ایستاد، حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آن که علی بن ابی طالب علیه السلام خورشید جمالش را مشاهده کرد. پس دست فاطمه را گرفت به دست علی داد و فرمود: خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو. یا علی! نیکو زوجه ای است فاطمه؛ و یا فاطمه نیکو شوهری است علی. بروید به سوی منزل خود، و کاری مکنید تا من به سوی شما بیایم

ص: 116

1- چنگال؛ چنگالی: نوعی خورش که در فارسی متداول است: نان را ریز می کنند و در روغن می ریزند و شیرینی: شکر، قند، عسل یا دوشاب به نان ریزه ریزند و چندان با پنجه بمالند که ممزوج شود

2- به سر درآمدن: لغزیدن، افتادن

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: فاطمه سلام الله علیها را گرفتم به خانه بردم، و فاطمه سلام الله علیها را در یک جانب صفّه نشانیدم و خود در یک جانب دیگر نشستم. هر یک از شرمندگی سر به زیر افکنده بودیم، پس آن حضرت تشریف آورد و فرمود کیست در این جا؟ گفتم: داخل شو یا رسول الله! مرحبا به تو ای زیارت کننده و ای داخل شونده. پس حضرت داخل شد و فاطمه سلام الله علیها را در پهلوی خود نشانید و فرمود: ای فاطمه آبی بیاور.

فاطمه سلام الله علیها برخاست کاسه را پر از آب کرد [و] به نزد آن حضرت آورد. پس حضرت جرعه ای از آن آب [را] در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت، پس قدری از آن آب را بر سر فاطمه سلام الله علیها ریخت و فرمود رو به جانب من کن و قدری از آن آب، در میان پستان هایش پاشید، پس فرمود: پشت خود را به جانب من کن، و قدری از آن آب، در میان دو کتف آن حضرت پاشید پس [عرض] فرمود که خداوند این دختر من است و محبوب ترین خلق است به سوی من. خداوند این برادر من است و محبوب ترین خلق است نزد من. خداوند او را ولّی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان، و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود: ای علی نزدیک شو به اهل خود خدا برکت دهد برای تو، و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت به درستی که خدا مستحقّ حمد است و بزرگوار است (1).

ابن بابویه - به سند معتبر - از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی میانه ی من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا به او تزویج کرد، و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را، و او را وصی و خلیفه ی من گردانید. پس علی از من است و من از اویم، و دوست او دوست من است، و دشمن او دشمن من است. به درستی که ملائکه، تقرب می جویند به سوی حق تعالی به محبت او (2).

و ایضاً - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی امّ ایمن به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و در میان چادر خود چیزی داشت. حضرت به او فرمود: با خود چه داری؟ امّ ایمن گفت: به عروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند، این نثار اوست. پس امّ ایمن گریست و گفت: یا رسول الله! فاطمه سلام الله علیها را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد. حضرت فرمود: ای امّ ایمن چرا دروغ می گویی؟ به درستی

ص: 117

1- بحار الانوار: 94/43

2- همان: 98

که حق تعالی چون تزویج کرد فاطمه را به علی، امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حله‌ها و یاقوت و مروارید و زمرد و حریر خود، و برداشتند از آن‌ها آن چه نتوانند وصف کرد. حق تعالی درخت طوبی را به مهر فاطمه سلام الله علیها داد و آن را در خانه ی علی علیه السلام قرار داد (1).

در کتاب قرب الاسناد - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در شب زفاف حضرت فاطمه سلام الله علیها و امیر المؤمنین علیه السلام، فراش ایشان که در زیر افکنده بودند، پوست گوسفندی بود. چون می خواستند بر روی آن بنوبند می گردانیدند و پشتش را بالا می کردند و روی آن می خوابیدند، و بالش ایشان از پوستی بود، که در میانش لیف خرما پر کرده بودند، و مهر آن حضرت زره آهنی بود (2).

شیخ طوسی - به سند معتبر - از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه سلام الله علیها را به علی علیه السلام تزویج کرد و جمعی از قریش به خدمت آن حضرت آمده و گفتند: تو تزویج کردی فاطمه سلام الله علیها را به علی علیه السلام به مهر خسیسی؛ حضرت فرمود: من دختر خود را به علی تزویج نکردم، خدا او را به آن حضرت تزویج کرد؛ در شبی که مرا به معراج بردند؛ [به نزد] سدره المنتهی. پس وحی رسید [به درخت سدره] که نثار کن آن چه بر تو هست. پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر. پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند و آن‌ها را به هدیه می فرستادند از برای یک دیگر، و فخر می کنند به آن و می گویند که این‌ها از نثار فاطمه سلام الله علیها دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

چون شب زفاف فاطمه سلام الله علیها شد، حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطفه ای بر روی آن افکند و فاطمه سلام الله علیها را بر آن سوار کرد امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از پی استر می رفت. پس در اثنای راه، در میان هوا، صدا های بسیار شنیدند. ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک، و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک، و حضرت از ایشان پرسید که برای چه به زمین آمده اید؟ گفتند: آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی علیه السلام، پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم تکبیر گفت. پس تکبیر گفتن در عروسی‌ها در آن شب مقرر شد (3).

ص: 118

1- همان

2- بحار الانوار: 98/43

3- همان

ایضاً - به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر فاطمه سلام الله علیها گردانید، و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم می کند و دوستان خود را داخل بهشت می کند. اوست صدیقه ی کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند (1).

قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه ی حضرت فاطمه سلام الله علیها جبرئیل هدیه ای از آسمان آورد، و آن سبدی بود که در آن نان و موز بهشت بود، و یک به از میوه های بهشت آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به دست خود آن را به دو نیم کرد. نصف آن

را به علی و نصف آن را به فاطمه سلام الله علیها داد و فرمود: این هدیه ای است از بهشت برای شما (2).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان، حله ای از برای حضرت فاطمه سلام الله علیها آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود. چون آن حضرت، آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند، زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند: از کجا آوردی این را؟ حضرت فرمود این از جانب خداست (3).

ایضاً از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وحی کرد که من از جانب علی، خمس دنیا را و ثلث بهشت را به فاطمه سلام الله علیها بخشیدم، و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم: نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ، و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد در هم تا سنتی گردد از برای امت تو (4).

ایضاً از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه سلام الله علیها شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در پیش بود، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود. و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می گفتند تا طلوع صبح (5).

به روایت دیگر: حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را همراه فاطمه بروند، فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تحمید حق تعالی بگویند، و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند. جابر گفت: پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را بر ناقه سوار کرد. به روایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد. سلمان مهارش را گرفت و بر دوش هفتاد

ص: 119

1- بحار الانوار: 105 / 43

2- همان: 106

3- همان: 115

4- همان: 115

5- همان: 113

حوریه می رفتند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عقیل و حمزه و جعفر و اهل بیت از عقب او می رفتند و شمشیر های برهنه در دست داشتند، و زنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از پیش او می رفتند و رجز می خواندند؛ تا آن که علی و فاطمه را در حجره ی عزت و سعادت به یک دیگر سپردند چون صبح شد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به نزد ایشان آمد و کاسه ای از شیر برای ایشان آورد و به فاطمه فرمود: بخور فدای تو گردد پدرت، و به امیر المؤمنین فرمود: بیاشام فدای تو گردد پسر عمّت (1).

قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نوری از آن ساطع بود؛ مانند ماه تابان. پس عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت: یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده می کنم؟ حضرت فرمود به سبب بشارتی است که به من رسیده است در باب برادر و پسر عمّ من و دختر من، که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را به علی و امر کرده است رضوان خزانه دار بهشت را که درخت طوبی را به حرکت در آورد. پس به بار آورد درخت طوبی به عدد محبتان اهل بیت رسول خدا، و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و به هر ملکی از ملایک براتی از آن داد. چون قیامت بر پا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق. پس نماند محبتی از دوستان اهل بیت مگر آن که یکی از آن برات ها را به او دهند، و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنّم پس در آن روز به برکت برادر و پسر عمّ و دخترم بنده های بسیار از آتش جهنّم آزاد شوند (2).

و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را به تو تزویج نمود [و] زمین را مهر او گردانید، پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد، حرام بر روی زمین راه رفته (3).

ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر علیه السلام حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه سلام الله علیها یا در حیات بود؛ زیرا که او طاهره بود و هرگز حائض نمی شد (4).

ص: 120

1- بحار الانوار 115 ، 117

2- همان: 123

3- همان: 141

4- همان: 153

بعضی محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمت های بهشت را بیان فرموده و متعرض ذکر حوریان نگردیده است. شاید به این جهت که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است، حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه سلام الله علیها حوریان را ذکر نکرده باشد (1).

ص: 121

1- بحار الانوار: 43 / 153

فصل ششم: زندگی مشترک امیر المؤمنین و فاطمه ی زهرا سلام الله علیها

در کتاب علل الشرائع و بشارة المصطفی و مناقب - به سند های معتبر - از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار در حبشه بود، برای او کنیزی به هدیه فرستادند و قیمت او چهار درهم بود. چون جعفر به مدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود امیر المؤمنین علیه السلام به هدیه فرستاد و آن کنیزک خدمت آن حضرت را می کرد. روزی حضرت فاطمه سلام الله علیها به خانه در آمد، دید سر علی علیه السلام در دامن آن کنیزک است. چون آن حالت را ملاحظه نمود، متغیر گردید. پرسید آیا کاری کردی با او؟ حضرت امیر علیه السلام فرمودند: نه به خدا سوگند ای دختر محمّد! کاری نکردم. الحال آن چه می خواهی بگو تا به جا آورم. گفت: می خواهم مرا رخصت دهی که به خانه ی پدرم روم. حضرت امیر فرمود: رخصت دادم. پس فاطمه سلام الله علیها چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه ی پدر بزرگوار خود گردید. پیش از آن که فاطمه سلام الله علیها به خدمت حضرت برسد، جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت: حق تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید: اینک فاطمه سلام الله علیها به نزد تو می آید برای شکایت علی. از او در باب علی چیزی قبول مکن. چون فاطمه سلام الله علیها داخل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که به شکایت علی آمده ای؟ گفت: بلی به ربّ کعبه، پس فرمود: برگرد به سوی علی و بگو: به رغم انف خود راضیم به آن چه کنی. پس برگشت به خدمت علی و سه مرتبه گفت: به رغم انف خود راضیم به آن چه رضای تو در آن است.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: ای فاطمه شکایت مرا کردی به حبیب من و دوست من و یار من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اسو آتاه از شرمندگی نزد آن حضرت. خدا را گواه می گیرم ای فاطمه سلام الله علیها که این جاریه را آزاد کردم، از برای رضای حق تعالی، و چهارصد درهم که از عطای من زیاد آمده است، تصدق می کنم بر فقرای مدینه. پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد. پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد حق تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید: بگو به علی که بهشت را به تو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه، از برای خشنودی فاطمه، و اختیار جهنم را به تو دادم برای چهارصد در هم که تصدق کردی. پس داخل بهشت کن هر که را خواهی به رحمت من، و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور به عفو من. پس در آن وقت حضرت امیر علیه السلام فرمود: منم قسمت کننده ی میان بهشت و دوزخ (1).

مؤلف گوید: در کار های بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمی باید نمود، و هر چه از ایشان رسید در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود. بسا باشد که این معارضه ها به حسب ظاهر قسمی نماید، و در واقع مشتمل بر مصلحت های نامتناهی باشد و می تواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر می گردد.

ص: 123

فصل هفتم: شهادت فاطمه ی زهرا سلام الله علیها

ابن بابویه - به سند معتبر - از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان، پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین. اما آدم پس بر مفارقت بهشت، آن قدر گریست که بر دو خدّ روی او اثر گریه، مانند دو نهر، مانده بود.

اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آن قدر گریست که نابینا شد تا آن که گفتند به او به خدا سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را، تا آن که خود را به مشقت عظیم اندازی تا هلاک شوی.

اما یوسف پس آن قدر در مفارقت یعقوب گریست؛ تا آن که اهل زندان از گریه ی او متأذی شدند و گفتند به او که یا در شب گریه کن و روز ساکت باش، تا ما آرام بگیریم، یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش. پس به ایشان صلح کرد که در یکی از آن ها گریه کند و در دیگری ساکت باشد.

و اما فاطمه سلام الله علیها پس آن قدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که اهل مدینه از گریه ی او متأذی شدند و گفتند به او که ما را آزار کردی از بسیاری گریه ی خود. پس آن حضرت می رفت به مقبره ی شهدای احد و آن چه می خواست می گریست و به سوی مدینه بر می گشت.

و اما علی بن الحسین علیه السلام مصیبت پدر، خود بیست سال گریست - و به روایتی چهل سال - و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند، و هرگز آبی نیاشامید که نگرید؛ تا آن که یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت: فدای تو شوم یا بن رسول الله می ترسم که خود را از گریه هلاک کنی. حضرت فرمود: شکایت می کنم مصیبت و اندوه خود را به سوی خدا، و می دانم از [سوی] خدا آن چه شما نمی دانید من هرگز به یاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه سلام الله علیها را، مگر آن که گریه در گلوی من می گیرد (1).

کلینی و دیگران - به سند صحیح - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت فاطمه سلام الله علیها بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آن حضرت داخل شده بود؛ از مفارقت پدر خود جبرئیل می آمد به نزد او و او را تسلی نیکو می داد و خاطر او را خوش می کرد و خبر می داد او را از حال پدرش و مکان او، و خبر می داد او را به آن چه بعد از او واقع خواهد شد؛ در فرزندان، او و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این ها را می نوشت و مصحف فاطمه سلام الله علیها این است (2).

ایضاً - به سند صحیح دیگر - از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه سلام الله علیها بعد از پدر بزرگوار خود، هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آن حضرت را شاد و خندان ندید. در هر هفته دو مرتبه به زیارت قبور شهدای اُحد می رفت، و در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و گریه می کرد. بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد (3).

در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در پیراهنش غسل دادم، پیوسته فاطمه می گفت: پیراهن را به من بنما. چون پیراهن را می دادم می بویید مدهوش می گردید. پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم (4).

ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا مفارقت کرد، بلال مؤذن آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت: اذان نمی گویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. پس حضرت فاطمه سلام الله علیها روزی فرمود که من می خواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را. این خبر به بلال رسید، شروع کرد به اذان. چون بلال الله اکبر

ص: 125

1- بحار الانوار: 43 / 155

2- همان: 195

3- همان

4- همان: 157

گفت، فاطمه سلام الله علیها پدر خود را و ایام معاشرت آن حضرت را به یاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد. چون به اشهد انّ محمّداً رسول الله رسید، فاطمه سلام الله علیها نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد، و مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد. به بلال گفتند: ترک کن اذان را که دختر محمّد (صلی الله علیه و اله و سلم) از دنیا رفت. پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد.

پس حضرت فاطمه سلام الله علیها به هوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن. او نکرد و گفت: ای بهترین زنان، بر تو می ترسم که چون صدای مرا بشنوی به اذان، هلاک شوی. پس حضرت فاطمه سلام الله علیها او را معاف داشت (1).

ابن قولویه - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را به معراج بردند، حق تعالی به او وحی کرد که من تو را امتحان می نمایم در سه چیز، تا نظر کنم که صبر تو چگونه است. حضرت فرمود: تسلیم می کنم (2) پروردگارا امر تو را، و مرا حولی و قوتی نیست مگر به تو. پرسید که آن سه چیز کدام است؟ حق تعالی ندا فرمود که:

اول آن است که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت را، بر خود و ایشان اختیار نمایی (3). حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم از تو می طلبم توفیق و صبر را.

اما دوم آن است که صبر نمایی بر تکذیب امت، و ترس و بیم بسیار از ایشان، و آن که جان خود را در راه رضای من بذل کنی، و با کافران محاربه نمایی به جان و مال خود و صبر نمایی بر آن چه از ایشان به تو می رسد: از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر آلم ها و جراحات هایی که در جنگ به تو رسد. حضرت گفت: پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم. از تو می طلبم توفیق و صبر را.

اما سوم آن است که به اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو کشته شدن. اما علی بن ابی طالب برادر تو، پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش، و محروم خواهند کرد او را از حق خود، و به مشقت و تعب خواهند افکند او را، و ستم بر او خواهند کرد، و در آخر کار او را شهید خواهند کرد. حضرت فرمود: پروردگارا قبول

ص: 126

1- بحار الانوار: 157 / 43

2- تسلیم شدم

3- مقدّم داری

کردم و انقیاد نمودم. از تو توفیق و صبر می طلبم. و اما دختر تو. پس مظلوم خواهد شد، و او را از میراث تو محروم خواهند کرد، و غضب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد، و در بر شکم او خواهند زد؛ در وقتی که او حامله باشد، و به حرم سرا و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد، و مدلت و خواری او را فرو خواهد گرفت، و کسی منع نخواهد کرد، اشقیای امت تو را از آن چه نسبت به او کنند، و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد، و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد. حضرت فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر طلب می نمایم.

پس حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو، دو پسر به هم خواهد رسید. یکی از ایشان را به مکر و غدر شهید خواهند کرد، و اموال او را غارت خواهند نمود، و به طعن خنجر، او را مجروح خواهند گردانید. همه ی این ها را امت تو نسبت به او خواهند کرد. حضرت فرمود که قبول کردم، انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم. از تو توفیق و صبر می طلبم. پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر را پس امت تو او را به جهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت، و حرمت او را ضایع خواهند کرد، و خیمه ی او را به غارت خواهند برد. در آن حال استعانت به من خواهند جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت مقرر کردم. کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین. پس اهل آسمان ها و زمین ها بر او گریه خواهند کرد از روی جزع، و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که به نصرت او بیایند و یاری او را در نیابند.

پس از پشت او پسری درآورم که تو را به آن پسر یاری کنم، و شیخ او الحال در زیر عرش است، و پر خواهد کرد زمین را از عدالت، و رعب او را در دل های مردم خواهم افکند. آن قدر، از منافقان و کافران خواهد کشت، که مردم گویند که چرا مردم را این قدر به قتل می رساند. حضرت فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. پس ندا از جانب حق تعالی رسید که: به جانب بالا نظر کن. چون نظر کرد مردی را دید از همه کس خوش روتر و از جمیع مردان خوش بو تر. از سر و پایش نور ساطع بود. پس او را به نزدیک خود طلبید. آمد به نزد آن حضرت با جامه های نور، و سیمای خیر و سعادت از جبین او

ظاهر بود به نزدیک آمد و میان دو دیده ی آن حضرت را بوسید. پس حضرت ملائکه ی بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه را به غیر از خدا کسی نمی دانست.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای پروردگار من! این مرد از برای که غضب خواهد کرد؟ و از برای که مهیّا گردانیده ای، این جماعت بسیار را که بر دور اویند؟ و حال آن که مرا و عده ی نصرت کرده ای و من منتظر یاری تو هستم. این جماعت که ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند، و مرا خبر دادی به ستم هایی که بعد از من به ایشان خواهد رسید. اگر خواهی می توانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آن هایی که بر ایشان ستم کنند و حال آن که انقیاد کردم امر تو را و قبول کردم و راضی شدم. از تو می طلبم توفیق و رضا و یاری و صبر را.

پس خطاب رسید به من که اما برادر تو پس جزای او نزد من است که جنة المأوی را به او عطا کنم به صبری که بر این مصائب می کند، و حجت او را بر خلائق غالب گردانم در روز قیامت، و حوض کوثر را به او واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن، دشمنان شما را، و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم. داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر که را در دل به قدر سنگینی ذره ای از محبت او بوده باشد، و منزلت شماها همه را در یک درجه ی بهشت قرار دهم.

اما آن دو پسر مظلوم مقتول شهید را، پس در روز قیامت، عرش خود را به ایشان زینت دهم، و ایشان را در قیامت آن قدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد؛ به سبب آن بلاها که به ایشان رسد، و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم؛ زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند، و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند، و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم؛ و هر چه سؤال می کنند ایشان را عطا می کنم؛ و ایشان را در قیامت جزایی بدهم که آرزوی حال ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد.

اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز می دارم، و او را ندا می کنم که حق تعالی تو را حاکم گردانیده است؛ بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو، یا فرزندان تو، پس حکم کن در حق ایشان به آن چه خواهی به درستی که من اجازت می کنم

حکم تو را در حق ایشان. پس به عرصه ی محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران [بر] او و فرزندان او را داخل جهنم کنند.

پس ستمکاران اهل بیت اخیار - یعنی عمر - فریاد بر آورد که زهی حسرت بر آن چه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا (1) و آرزو کند که به دنیا برگردد و تدارک کند، و انگشت خود را به دندان گزد و گوید: کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم (2)، و گوید: وای بر من کاش میان من و تو دوری می بود؛ مانند دوری مشرق و مغرب. پس بد قرینی بودی از برای من. پس حق تعالی ایشان را ندا کند که امروز این سخنان، شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریک اند (3). پس ستمکار گوید که تو امروز حکم می کنی میان بندگان خود، در آن چه پیش تر اختلاف در آن می کردند؛ یا دیگران در آن حکم می کنند. پس ندا رسد به ابو بکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است؛ آن هایی که منع می کردند مردم را از راه خدا - یعنی از متابعت امیر المؤمنین علیه السلام، ولیّ خدا - و راه خدا را به مردم کج می نمودند و اعتقاد به قیامت نداشتند.

و اول: کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد، محسن فرزند علی علیه السلام خواهد بود؛ که حکم خواهد کرد در مورد کشته شده ی او، عمر بن الخطّاب و بعد از او در قنفذ که به امر او رفت و در، بر شکم فاطمه سلام الله علیها زد و محسن او را شهید کرد. پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانه های آتش بر ایشان بزنند، که اگر یکی از آن ها بر دریا واقع شود، همه به جوش آیند؛ از مشرق تا مغرب. و اگر بر کوه های دنیا بگذارند، هر آینه خاکستر شوند.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد عرش حق تعالی به دو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید؛ خصوصاً معاویه. پس ابو بکر و عمر و معاویه را به چاهی اندازند؛ از چاه های جهنم، و سر آن چاه را ببوشند. کسی آن ها را نبیند و آن ها کسی را نبینند. پس گویند؛ آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند: ای پروردگار ما! بنما به ما دو کس را که گمراه کردند ما را از جنّ و انس - یعنی ابو بکر و عمر - تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم؛ تا آن که از ما پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدید تر باشد.

ص: 129

1- اشاره به آیه ی شریفه: زمر (39): 56

2- اشاره به آیه ی شریفه: فرقان (25): 27

3- اشاره به آیه شریفه: زخرف (43): 38، 39

پس حق تعالی فرماید: فایده نمی کند شما را این سخنان، چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریک اید. پس در این وقت ندای واویلا و اثبورا بر آورند و آیند به نزد حوض کوثر [و] سؤال کنند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [در حالی که] حافظان ملائکه نزد او باشند و گویند: عفو کن از ما و ما را آب ده و از عذاب خلاص کن. حضرت به ایشان گوید: برگردید تشنه لب به سوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم (1) و غسلین (2)، نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین (3).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: روزی من و فاطمه سلام الله علیها و حسن و حسین علیهما السلام در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم ناگاه نظر کرد به سوی ما [و] گریست، گفتم: سبب گریه تو چیست یا رسول الله؟ فرمود: می گریم برای آن چه نسبت به تو خواهند کرد بعد از من. گفتم: آن چیست یا رسول الله؟ فرمود: می گریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد، و طپانچه (4) ای که بر روی فاطمه سلام الله علیها خواهند زد، و طعنی (5) که بر ران حسن خواهند زد و او را به زهر شهید خواهند کرد، و از کشتن حسین. چون اهل بیت رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند. پس من گفتم: یا رسول الله! نیافریده است ما را پروردگار ما، مگر از برای بلا. حضرت فرمود: شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است به سوی من که دوست نمی دارد تو را مگر مؤمنی، و دشمن نمی دارد تو را مگر منافقی (6).

ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت وفات به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من، وصیت می کنم تو را که دو ریحانه ی باغ مرا - یعنی حسن و حسین را - محترم بداری. زود باشد که دو رکن تو خراب شود. چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این یک رکن من بود که خراب شد. چون حضرت فاطمه سلام الله علیها از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دوم بود (7).

ص: 130

1- حمیم: آب داغ

2- غسلین: خون و چرک که از تن دوزخیان روان شود

3- بحار الانوار: 61 / 28

4- طپانچه زدن: سیلی زدن

5- طعن زدن: ضربه زدن با نیزه و مانند آن

6- بحار الانوار: 51 / 28

7- همان: 180 / 43

ایضاً از عایشه و امّ سلمه روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت؛ فاطمه سلام الله علیها را طلبید. چون فاطمه سلام الله علیها پیدا شد، رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود، فرمود که ای دختر من، بیا نزدیک من. پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی به او گفت که گریان شد، و رازی دیگر به او گفت که خندان شد. چون بعد از وفات آن حضرت از او پرسیدند فرمود: در اول به من گفت: جبرئیل در هر سالی قرآن را یک مرتبه به من عرض می کرد و در این سال دو مرتبه، عرض کرد. می دانم که در این سال از دنیا می روم و فرزندان تو، بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد. من به این سبب گریان شدم. پس فرمود که [تو] اول کسی خواهی بود که به من ملحق می شوی، از اهل بیت من [و] به این سبب خندان شدم. به روایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده ی زنان عالمیان باشی؟ پس به این سبب خندان شدم (1).

ایضاً روایت کرده است که چون سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقا رحلت فرمود، حضرت سیده ی نسا پیوسته غمگین و محزون بود. عصابه ی (2) درد و الم بر سر می بست، و جسم مبارکش ضعیف و نحیف، و ارکان عزّتش در هم شکسته بود. پیوسته آب از دیده های مبارک حق بینش جاری بود، و با دل سوخته و جگر افروخته می بود. ساعت به ساعت غش بر او طاری می شد (3)، با حسن و حسین علیهما السلام می گفت: کجاست پدر شما که شما را ساعت به ساعت در بر می گرفت؟ کجاست پدر شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت به شما و نمی گذاشت که شما بر روی زمین راه روید؟ پیوسته می خواست که بر دوش او باشید. دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من در آید، دیگر نخواهیم دید که شما را به دوش خود بردارد؛ چنان که پیوسته با شما چنین می کرد (4).

به اسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند: چون مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم الله به اشتداد انجامید، جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آن حضرت حاضر گشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم الله چون می دانست که اصحاب او وفا به بیعت علی علیه السلام نخواهند فرمود: ای گروه دوات و قلم و صحیفه ای نزد من حاضر سازید

ص: 131

1- بحار الانوار: 180 / 43

2- عصابه: دستمال یا پارچه ای که به سر می بندند

3- طاری می شد: عارض می شد

4- بحار الانوار: 181 / 43

تا نامه ای از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید؛ بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب می دانست که حضرت سید عالم می خواست که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را بنویسد، به دست وقاحت، پرده از روی نفاق برداشت گفت: این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان می گوید. کتاب خدا ما را کافی است و احتیاج به کتاب او نداریم، پس جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند، که ما را به کتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند: اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر همه واجب است و رنجاندن خاطر شریف آن جناب در چنین حالی روا نیست. در میان اصحاب نزاع شد و آوازها بلند کردند.

چون حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم علاوه بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید. دانست که هر گاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند، بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد. فرمود: قَوْمًا عَنِّي، از پیش من بروید و بیش از این مرا متألم مسازید، و مرا با پروردگار خود گذارید (1).

لعنت خدا بر آن گروه بدبخت، کسی که نسبت هذیان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دهد، او را امام خود دانند با آن که حق سبحانه و تعالی می فرماید که (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (2) و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بی شرم، بی دینی را که در چنین حال سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم را از خود برنجانند، او را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانند و حال آن که حق تعالی می فرماید که (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا) (3) یعنی آن گروهی که اذیت و آزار به خدا و رسول می رسانند، حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده، و عذاب الیم و نکال (4) جحیم از جهت ایشان مهیّا ساخته.

چون روح مطهر حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم به عالم وصال ارتحال نمود، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جبرئیل امین به مقتضای وصیت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم به تجهیز و تکفین و تغسیل آن جناب اشتغال نمودند. عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم با یک دیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت

ص: 132

1- بحار الانوار: 22 / 474

2- نجم (53): 3-4

3- احزاب (33): 57

4- نکال: عقوبت

امیر المؤمنین علیه السلام را از خلافت منع نمایند، فرصت غنیمت دانسته جنازه ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در میان گذاشته، به سقیفه ی بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند، بعد از منازعه ی بسیار و مجادله ی بی شمار از مهاجر و انصار، امر خلافت ظاهری بر ابو بکر قرار یافت، و آن ملعون روسیاه، سبقت به عذاب الیم الهی اختیار کرده، خلافت را قبول کرد، و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کزّار را منظور نداشته، از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت کردند (1).

چون سید اوصیا علیه السلام از دفن سرور انبیا علیه السلام فارغ شد، بی وفایی اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود، غمگین گردید. چون شب درآمد امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با خود برداشته به خانه یک یک از مهاجران و انصار درآمد و ایشان را از عقوبت الهی بترسانید، و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند، و از ایشان نصرت و یاری طلبید، و از آن گروه بی شرم به جز بیست و چهار نفر ابابت نکردند. چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس، بر بیعت نمانده بودند، به غیر از چهار کس. تا سه شب آن جناب ایشان را به بیعت دعوت می فرمود و طلب یاری از ایشان می نمود، و به جز چهار کس - به روایتی سه کس - اجابت ننمودند.

چون آن سلطان سریر، خلافت، آن کفر و شقاوت را، از آن گروه مشاهده فرمود به مسجد درآمد، و در مجمع اصحاب حجّت های شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند، آن چه سید انبیا در شأن او فرموده بود بر ایشان حجّت ساخت، و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود. جملگی به راستی گفتار او شهادت دادند.

چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده به حق بازگردند، عمر بترسید و جمعیت مردم را متفرّق ساخت. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به حجره ی طاهره مراجعت فرمود. چون آن حضرت از هدایت آن قوم مأیوس گردید، به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جمع قرآن اشتغال نمود (2). چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار به غیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و چهار نفر از خواصّ اصحاب آن حضرت، دین به دنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند، به ابو بکر گفت: چرا حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام

ص: 133

را به بیعت خود نمی خوانی. و الله که اگر با تو بیعت ننماید، خلافت بر تو قرار نیابد؛ زیرا که او خلیفه ی به حق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و افضای این امت است. مردمان را به او رجوع بسیار است.

پس ابو بکر به سوی آن جناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند. حضرت سید اولیاء صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم، و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم. بعد از چند روز آن کلام الله ناطق، قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آن را مهر کرده، به مسجد آمد. در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود: ای گروه مردمان چون از دفن سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم فارغ گردیدم، به امر آن حضرت به جمع قرآن مشغول شدم، و جمیع آیات قرآنی و سور فرقانی را جمع کردم، و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من نخوانده باشد و تأویل آن را به من تعلیم ننموده باشد (1).

چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی علیه السلام فرزندان او، صریح بود، عمر آن را قبول نکرد. سید اوصیاء صلی الله علیه و آله و سلم خشمناک گردید و به حجره ی طاهره مراجعت نمود. فرمود: این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظهور نماید.

پس ابو بکر بار دیگر به خدمت علی علیه السلام فرستاد که اجابت کن خلیفه ی رسول خدا را، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای ملعون! خوش زود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افترا بستی. جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقصی (2) می دانند که خدا دانند که خدا و رسول به جز من در میان شما خلیفه ای نگذاشتند.

چون این پیغام را به ایشان رسانیدند، ابو بکر گفت: راست می گوید علی، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خلیفه نکرده است. پس عمر در خشم شد [و] برجست. ابو بکر برای مصلحت خود به او گفت: بنشین دیگر باره فرستاد که امیر المؤمنین، ابو بکر، تو را طلب می نماید علی علیه السلام فرمود: عهد شما به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنوز نزدیک است. مگر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند. مرا به این اسم سامی مخصوص گردانیده. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شما را امر فرمود که به این لقب گرامی بر من سلام کنید. مگر نشنیدید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

ص: 134

1- بحار الانوار: 265 / 28

2- ادانی و اقصی: دورها و نزدیکان

فرمود: علی است امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد. خداوند عالمیان جلّ و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشانند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را به خواری در آتش اندازد (1).

چون این پیغام به ایشان رسید، باز عمر برجست و گفت: من می دانم که او را تا نکشم، امر ما مستقیم نمی شود. بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم. باز ابو بکر برای مصلحت، او را سوگند داد که بنشین. باز فرستاد که بیا ابو بکر تو را می طلبد. باز حضرت اجابت نمود و فرمود: من مشغول وصیّت های حضرت رسولم.

چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که علی علیه السلام به اختیار، بیعت ایشان را قبول نمی نماید. شخصی قنفذ نام را که آزاد کرده ی عمر بود، در شقاوت عدیل آن ملعون بود، و به زشتی رو و به درشتی خو در میان ایشان مشهور بود، با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم به درّ خانه ی اهل بیت رسالت و حجره ی عصمت و طهارت فرستادند و گفتند: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خانه بیرون آورده به مسجد آورید تا از او بیعت بگیریم. چون به ساحت عزّت و سعادت و حریم رفعت و جلالت خانه ی اهل بیت رسالت رسیدند، جرأت نکردند که بی رخصت به آن خانه در آیند. اذن دخول طلب کردند، آن جناب ایشان را اجازت نفرمود.

به سوی آن ملعون بازگشتند و گفتند: ما را رخصت نمی دهد که بر وی داخل شویم [و] ما را جرأت آن نیست که بی رخصت، در خانه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شویم. پس عمر بانگ بر ایشان زد که شما را به اجازت او کاری نیست. به هر نوع که باشد، آن حضرت را از خانه بیرون آورید. و در این مرتبه عمر با ایشان بود، و بی شرمی آغاز کردند و فریاد در درّ خانه ی اهل بیت رسالت بلند کردند و بی حیایی را از حد بردند. عمر، پای نجس بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابو طالب درب را بگشا. آن شیر بیشه ی شجاعت به امر خدا صبر می نمود و متعزّض ایشان نمی شد، تا آن که حضرت فاطمه سلام الله علیها بی تاب گردیده به عقب در، آمد از درد و الم، عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود؛ به سبب مصیبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای عمر چه از ما

ص: 135

می خواهی ما را به مصیبت خود نمی گذاری. عمر گفت: در را بگشا والا آتش در خانه ی شما می اندازم و شما را می سوزانم. حضرت فاطمه سلام الله علیها گفت: ای عمر! از خدا نمی ترسی می خواهی به خانه ی ما بی رخصت در آیی. این خانه ی اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزّت و جلالت است از این حرم محترم شرم دار، [و] این جور و ستم روا مدار.

پس آن ملعون بی حیا و دشمن خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید. در خانه ی اهل بیت رسالت را سوخت و در را گشود. حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه! یا رسول الله [و] مانع شد آن ملعون را از داخل شدن. باز آن بی حیای لعین ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را به پهلوی فاطمه سلام الله علیها زد، آن مظلومه باز فریاد بر آورد. باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد. فاطمه سلام الله علیها فریاد می کرد: یا ابتاه! حال اهل بیت خود را ببین.

پس امیر المؤمنین علیه السلام برخاست عمر را بلند کرد و بر زمین زد. بینی و گردنش را مجروح کرد. خواست او را به قتل برساند، پس به خاطر آورد وصیّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را (1) که به آن حضرت گفت: یا علی! زود باشد که جفا کاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت تو را بشکنند و به عهد من وفا نکنند. تو را بی کس و تنها در میان جمعی از اشقیاء بگذارند، و تواز من به منزله ی هارونی از موسی؛ چنان چه قوم موسی علیه السلام هارون را بگذاشتند و به عبادت گوساله ی سامری پرداختند، امت من نیز تو را تنها بگذارند و به گوساله ی سامری این امت - ابو بکر - بیعت نمایند.

حضرت امیر علیه السلام المؤمنین علیه السلام گفت: چون امت تو با من چنین کنند، من با ایشان چه معامله نمایم؟ حضرت فرمود: اگر یاور بیابی با ایشان جهاد کن، و الا صبر کن و دست از بردار و معامله ی ایشان را با پروردگار خود گذار. چون یآوری بیابی جهاد کن تا به نزد من آیی و خون از شمشیر تو بریزد.

پس علی علیه السلام به مقتضای وصیّت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهّاک حبشیّه! سوگند یاد می کنم به حقّ آن خداوندی که گرامی داشته

ص: 136

است محمد را به پیغمبری، که اگر وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا منع نمی نمود، هر آینه می دانستی که بی رخصت من داخل خانه ی من نمی توانی شد. پس عمر کس به مسجد فرستاد و از ابو بکر و سایر منافقان یاری طلب کرد. فوج فوج از آن منافقان به یاری آن ملعون می آمدند، تا آن که به خانه ی آن حضرت ریختند. خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حمله کرد. پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را به قتل رساند، دیگران حضرت را به حق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قسم دادند، تا دست از آن ملعون برداشت.

سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده ی اسلمی به یاری حضرت امیر علیه السلام برخاستند. نزدیک شد که فتنه ی عظیم برپا شود. پس حضرت ایشان را منع کرد و فرمود: مرا ایشان با بگذارید. خدا مرا مأمور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم. پس آن کافران ریسمانی در گردن آن حضرت انداختند و به سوی مسجد کشیدند. چون به در خانه رسیدند حضرت فاطمه سلام الله علیها مانع شد. پس قنفذ - و به روایت دیگر عمر - تازیانه ای به بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد. باز آن حضرت دست از علی علیه السلام بر نمی داشت، تا آن که در را بر شکم آن حضرت فشردند و دنده ها و پهلوی آن حضرت را شکستند [و] فرزندی که در شکم داشت که پیغمبر او را محسن نام کرده بود شهید کردند. [فرزند] در آن ساعت سقط شد و فاطمه سلام الله علیها بر آن ضربت از دنیا رفت. به روایتی دیگر مغیره بن شعبه با عمر در بر شکم مبارک آن حضرت زد و فرزند او را شهید کرد. پس علی علیه السلام را به مسجد کشیدند. آن جفاکاران از پی او می رفتند و هیچ یک او را یاری نمی کردند (1).

سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده، فریاد می کردند و می گفتند: چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و کینه های سینه های خود را ظاهر کردید و انتقام آن حضرت را از اهل بیت او کشیدید. پس بریده گفت: ای عمر همه ی قریش اصل و نسب تو را می دانند و تو را می شناسند که از چندین زنا به هم رسیده ای، با این حال به خانه ی اهل بیت رسالت داخل می شوی، و دختر آن حضرت را مجروح می کنی، و برادر و وصی آن حضرت را به این رسوایی به مسجد می کشی؟

ص: 137

چون نظر ابو بکر بر آن حضرت افتاد گفت: دست از او بردارید. حضرت فرمود: ای ابو بکر به کدام حق و کدام فضیلت و میراث، تو در خلافت تصرف کرده ای؟ دیروز به امر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با من بیعت کردی در غدیر خم، و به امر آن حضرت بر من سلام کردی به امارت مؤمنان. پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بالای سر حضرت ایستاد و گفت: این سخنان را بگذار و بیعت کن. فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد؟ گفت: اگر بیعت نکنی تو را به قتل خواهم رسانید. حضرت فرمود: تو می توانی که برادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به قتل رسانی؟ به خدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خدا نمی بود، بر تو معلوم می شد که کی ضعیف تر است.

پس بریده برخاست و گفت: ای عمر و ای ابو بکر آیا شما نبودید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد شما و ماها را که برویم و سلام کنیم بر علی علیه السلام به امارت و پادشاهی مؤمنان. پس شما از آن حضرت پرسیدید که این را از جانب خدا می گویی؟ فرمود: بلی؛ امر خدا و رسول چنین است. پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم: السلام علیک یا امیر المؤمنین؟ عمر گفت: ای بریده تو را به این کارها چه کار است؟ بریده گفت: به خدا سوگند که من نمی مانم در شهری که شماها در آن امیر باشید و خلیفه ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم معزول باشد. پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند.

پس سلمان برخاست و گفت: ای ابو بکر از خدا بترس و از مجلسی که لایق آن نیستی دور شو. حق خلافت را به اهلس بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت به جهالت و ضلالت مگذار. عمر بر او بانگ زد که ای سلمان! تو را به این کارها چه کار است؟ سلمان گفت: به خدا سوگند که اگر می دانستم که به شمشیر خود یاری این دین می توانم کرد، هر آینه شمشیر می کشیدم [و] مردانه در راه خدا جهاد می کردم، تا شما با وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین نکنید. پس رو به سوی مردم کرد و گفت: کردید و نکردید و ندانید که چه کردید. به دین در آمدید و از دین به در رفتید. پس بشارت می دهم شما را به بلا و نا امیدي از نعمت و رخا (1). بدانید که بعد از این ستمکاران شما مسلط خواهند شد و به جور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد (2).

ص: 138

1- رخا: رفاه، آسایش

2- بحار الانوار: 28 / 300

پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخاستند، و هر یک حجت ها بر آن اشقیا تمام کردند. پس رو کردند به جناب امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند که چه می فرمایی؟ اگر رخصت می دهی شمشیر می کشیم و با ایشان جهاد می کنیم تا کشته شویم. حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را. دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد آورید، و ابو بکر بر بالای منبر نشسته بود و سخن نمی گفت. عمر گفت: چه نشسته ای بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمی کند و با تو در مقام محاربه است. رخصت بده تا گردنش را بزنی.

در آن وقت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند. چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و به خروش آمدند، و رو به قبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جدّاه یا رسول الله! ما را به این حال بی ناصر و یاور ببین. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را به سینه ی خود چسبانید و فرمود: گریه مکنید به خدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را به قتل رسانند، و از آن ذلیل تر و بی مقدار ترند که این اراده توانند کرد.

پس در آن حالت ام سلمه زوجه ی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ام ایمن مریبه ی آن حضرت از حجره ها بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابو بکر و ای اشقیای امت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم خوش زود کینه ها و حسدهای خود را بر آن حضرت ظاهر کردید.

پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد به در کردند، و گفت: ما را با زنان و گفته ی ایشان چه کار است؟ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و رو به سوی مهاجر و انصار کرد. مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد، و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر خلافت او کرده بود و در غدیر و غیر آن از موطن متعدّد به یاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد. آن بدبختان گفتند: یا علی! اگر پیشتر این ها را می گفتی با او بیعت نمی کردیم.

پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابو بکر بگردند، باز گفت که یا علی! بیعت کن و اگر نه گردنت را می زنم. حضرت فرمود که ای فرزند صهّاک! دروغ می گویی، به خدا سوگند که قدرت نداری. پس خالد بن ولید برجست و شمشیر از غلاف کشیده و گفت: به خدا سوگند که اگر نکنی گردنت را می زنم. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گریبان او را گرفت

حرکتی داد و به دور انداخت. شمشیر از دستش افتاد. هر چند سعی کردند که حضرت دست به بیعت دراز کند نکرد. پس دست آن حضرت را گرفتند و ابو بکر دست نحس خود را دراز کرد و به دست حضرت رسانید (1).

در احادیث معتبره وارد شده است که چون آن حضرت را به مسجد در آوردند، رو به سوی مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و فرمود: (یا ابن اُمِّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي) (2)، یعنی ای برادر! قوم مرا ضعیف گردانیدند، و نزدیک شد که مرا بکشند. پس دستی از قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد که همه شناختند که دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و صدایی ظاهر شد که شناختند که صدای آن حضرت است: یا ابا بکر (اَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا) (3)، یعنی ای ابو بکر آیا کافر شدی به آن خدایی که تو را آفرید از خاک، پس از نطفه، پس تو را درست مردی گردانید (4).

به سند های معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را به مسجد در آوردند حضرت سیدة النساء، فاطمه ی زهرا (سلام الله علیها) مجروح و نالان و خشمناک و غمگین، با جمیع مخدرات حجات بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو به مسجد رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آوردند. چون به مسجد درآمد به نزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید، به خروش و آواز بلند بگریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد بر آورد که ای گروه ستمکاران و ای قوم غدار! از پسر عمم دست بردارید، به حق آن خدایی که پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آن حضرت بردارید، گیسو های خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر سر اندازم، و دست در دامن کبریای احدیت بزنم و به درگاه رب الارباب فریاد بر آورم و ناله های آتش بار از دل افکار برکشم، و دریای غضب الهی را به جوش در آورم، و آهی چند از سینه ی پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متفس از شما روی زمین نگذارم، و الله ناقه ی صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست، و بچه ی او نزد خداوند عالمیان از فرزند من عزیز تر نیست.

ص: 140

1- بحار الانوار: 28 / 301

2- اعراف (7): 150

3- کهف (18): 37

4- بحار الانوار: 28 / 220

سلمان گوید که من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم، دیدم که دیوار های مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به لرزه درآمد و بلند گردید؛ به نحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور می توانست نمود. من چون آن حال را مشاهده کردم، بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم، پس به نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء، و ای بتول عذرا، و ای خاتون قیامت، و ای بانوی حجله ی کرامت، و ای جگر گوشه ی رسول ثقلین، و ای مادر سبطین! بر این قوم ببخشا و بر ائمت پدر خود، رحم نما. شما اهل بیت رحمت و شفاعتید، چون پدرت رحمت عالمیان بود، شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید.

آن جناب التماس مرقبول! نمود به حجره ی طاهره مراجعت فرمود، و دیوار های مسجد بر جای خود قرار گرفت، و گرد به نحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت (1).

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت: به خدا سوگند که اگر حضرت فاطمه سلام الله علیها موی سر خود را می گشود، هر آینه همه می مردند.

ایضاً سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابو بکر بیعت کند، با عمر گفت: ای فرزند صهّاک! اگر این اراذل که برگرد تو بر آمده اند تو را یاری نمی کردند، نمی توانستی که بر علی تقدّم جویی و شمشیر در دست من باشد. عمر گفت: تو نام صهّاک را می بری؟ زبیر گفت: چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود. ملک جد من عبد المطلب بود، جدّ تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطّاب از او به هم رسید. او بنده ی جدّ من بود. پس ابو بکر میان عمر و زبیر صلح داد (2).

چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت به سوی ابو بکر کشیدند، در گردش کننده به هم رسید (3). چون به جبر به ابو بکر بیعت کرد گفت: هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید؛ تا روز قیامت، و بدعت های ائمت های گذشته را به عمل آورید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید. عمر گفت: چون از تو

ص: 141

1- بحار الانوار: 43 / 47

2- همان: 277/28

3- بر آمدگی پیدا شد

و امام تو بیعت گرفتیم؛ هر چه خواهی بگو، و او هر چه خواهد بگوید. سلمان گفت: شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بر تو و بر ابو بکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت، و مثل عذاب ایشان خواهد بود. پس عمر گفت: چون بیعت کردی، دیده ی تو روشن نشد به خلافت مولای تو هر چه خواهی بگو. سلمان گفت: گواهی می دهم که در کتاب های آسمانی خوانده ام که در ی از درهای جهنم مسمی است به نام و کنیت و صفت تو. باز عمر گفت: چون خلافت زایل گردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی، هر چه خواهی بگو. سلمان گفت: شهادت می دهم که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم از تفسیر آیه ی (فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابُهُ أَحَدٌ وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ) (1) حضرت فرمود: این آیه در شأن تو است. سلمان گفت که حضرت امیر علیه السلام به من گفت: ساکت شو. اگر آن حضرت نمی فرمود که ساکت شوم هر آینه آن چه در شأن او و ابو بکر نازل شده بود و آن چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حق ایشان گفته بود، همه را می گفتم.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب کرد به سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند می دهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند. شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت، و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم، و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که هر گاه حق تعالی می خواهد که جهنم را مشتعل سازد، امر می فرماید که آن سنگ را از سر چاه بردارند. چون سنگ را بر می دارند، جمیع جهنم مشتعل می شود از حرارت آن چاه. پس من در حضور شما پرسیدم: آن ها کیستند؟ فرمود: اما از پیشینیان پس این شش نفر: قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ی ناقه ی صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی و موسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند. و اما از این امت، پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند و با یک دیگر پیمان کردند که نگذارند که خلافت بر وصی من قرار گیرد. یعنی: ابو بکر و عمر و ابو عبیده ی جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص.

ص: 142

پس عثمان گفت: ای ابو الحسن آیا در حق من چیزی شنیده ای؟ حضرت فرمود که مکرّر شنیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تو را لعنت کرد، و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد (1).

چون آن ملاعین خلافت را از آن حضرت غضب کردند، به این راضی نشده خواستند که فدک را از فاطمه بگیرند، و فدک قلعه ای چند بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن ها را بی جنگ گرفته بود، و حق تعالی فرستاد (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) (2) و جبرئیل گفت: حق تعالی می فرماید: که فدک را به فاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد؛ تا روز قیامت. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به امر الهی به فاطمه سلام الله علیها تسلیم نمود، و در تصرف وکلای آن حضرت بود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت.

پس عمر و ابو بکر با یک دیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک، مبلغ عظیمی می شود، اگر این با اهل بیت باشد، با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و [این که] استحقاق واقعی خلافت دارند، هر آینه مردمان به جانب ایشان میل خواهند کرد. پس با یک دیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان، که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی گذاریم، و آن چه از ما می ماند تصدّق است از برای همه مسلمانان. با آن که حق تعالی در قرآن می فرماید: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (3) حضرت زکریّا فرمود: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي) (4)، پس آن ملاعین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه سلام الله علیها را از فدک بیرون کردند.

چون خبر به آن حضرت رسید، با گروهی از زنان بنی هاشم به نزد ابو بکر آمد و فرمود: می خواهی از من بگیری زمینی را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به امر حق تعالی به من داده است، و آن حضرت برای فرزندان خود به غیر از این چیزی نگذاشته است. مگر نشیده ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد؟ پس ابو بکر لعین، از ترس تشنیع مردم، دواتی طلبید که نامه ای برای آن حضرت بنویسد و فدک را رد کند. عمر گفت: تا گواه نیاورد برای او منویس. حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود: آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری می کنی که بیّنه را از مدعی باید طلبید، در باب

ص: 143

1- بحار الانوار: 28 / 280276

2- اسراء (17): 26، و حق نزدیکان را بپرداز

3- نمل (27): 16، و سلیمان وارث داوود شد

4- مریم (19): 5-6، تو از نزد خود جانیشینی به من ببخش که وارث من باشد

من جاری نمی کنی؟ و حال آن که فدک را من [در] تصرف دارم [و] تو می خواهی از من بگیری. تو می باید گواه بیاوری. عمر گفت: تا گواه بیاوری نمی دهم. پس حضرت فاطمه سلام الله علیها، علی و حسن و حسین و امّ ایمن را آورد که گواهی دادند. عمر گفت: شهادت علی اعتبار ندارد؛ چون نفع از برای خود و فرزندان خود می کند، و حسن و حسین کودک اند، و امّ ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد (1).

به روایت دیگر: ابو بکر نامه ای نوشت به فاطمه سلام الله علیها داد. عمر، آن نامه را از دست فاطمه سلام الله علیها گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد. حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود: چنان چه نامه را پاره کردی، خدا شکم تو را پاره کند (2).

سلیم بن قیس می گوید: از ابن عباس شنیدم که می گفت: چون مرض حضرت فاطمه شدید شد، علی علیه السلام را طلبید و گفت: وصیت می کنم تو را که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخوای (3). و نعش مرا چنان چه ملائکه، برای من وصف کردند بسازی، و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه ی من حاضر شوند.

پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد، از صدای گریه ی زنان و مردان، مدینه به لرزه در آمد و مردم را دهشتی روی داد؛ مانند روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم. پس ابو بکر و عمر به تعزیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن.

چون شب در آمد، حضرت علی علیه السلام عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید بر جنازه ی حضرت فاطمه سلام الله علیها نماز کرد و او را دفن کرد. چون صبح شد، مقداد به ابو بکر و عمر گفت: ما دیشب فاطمه سلام الله علیها را دفن کردیم. عمر به ابو بکر گفت: نگفتم چنین خواهند کرد؟ عباس گفت: فاطمه سلام الله علیها خود چنین وصیت کرده بود که بر او نماز نکنید. عمر گفت: شما کینه ی قدیم خود را هرگز ترک نمی کنید. و الله که می روم او را از قبر به در می آورم و بر او نماز می کنم. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: به خدا سوگندای فرزند صهّاک اگر این اراده بکنی، شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو را و جماعت بسیاری را به قتل رسانم.

ص: 144

1- بحار الانوار: 302/28.8

2- همان: 192 / 29

3- با او ازدواج کنی

چون عمر این را شنید ساکت شد [و] دانست که چون امیر المؤمنین علیه السلام قسم می خورد البتّه وفا به آن می کند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای عمر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به سبب ظهور کفر و نفاق تو، مرا طلبید می خواست بفرستد تو را به قتل رسانم؛ حق تعالی این آیه را فرستاد: (فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعِدُ لَهُمْ عَذَابًا) (1)، به این سبب دست از کشتن تو برداشت و عذاب تو را به آخرت گذاشت (2).

پس بعد از این، ایشان توطئه کردند که علی علیه السلام را به قتل رسانند و گفتند: امر ما مستقیم نمی شود تا او را نکشیم. ابو بکر گفت که این جرأت را که می کند؟ عمر گفت: خالد ابن ولید. پس فرستادند، آن ملعون را طلبیدند و گفتند: می خواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم. گفت: مرا بر هر چه می خواهد بدارید؛ اگر چه بر کشتن علی باشد. گفتند از برای همین طلبیدیم تو را. خالد گفت: در چه وقت او را به قتل آورم؟ ابو بکر گفت: در وقت نماز در پهلوی او بایست، چون سلام نماز بگوید گردن او را بزن.

چون اسمای بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود، در آن وقت در خانه ی ابو بکر بود، بر تدبیر ایشان مّطلع شد. کنیزک خود را گفت: برو به خانه ی علی و فاطمه سلام الله علیها در میان خانه ی ایشان بگرد و این آیه را بخوان (إِنَّ الْمَلَآئِئِمَّةَ يَأْتِمُرُونَ بِكَ لِيُقْتَلُوكَ فَأَخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ) (3) چون کنیزک آمد و این آیه را خواند علی علیه السلام فرمود: بگو به خاتون خود که: خدا تو را رحمت کند. ایشان قدرت آن ندارند. اگر ایشان مرا بکشند، که قتال خواهد کرد با ناکشان و قاسطان و مارقان؟

پس حضرت وضو ساخت و مهبّای نماز شد؛ به مسجد درآمد و مشغول نماز شد. خالد بن ولید آمد، در پهلوی آن حضرت ایستاد. پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد. ترسید که چون علی علیه السلام شمشیر بکشد او را بکشد. پس تشهّد را بسیار طول داد تا آن که نزدیک شد که آفتاب در آید. می ترسید که اگر سلام بگوید خالد به گفته ی او عمل کند و فتنه ای برپا شود. پس پیش از سلام نماز گفت: ای خالد مکن آن چه را گفته بودم؛ اگر بکنی تو را خواهم کشت. بعد از آن سلام نماز گفت. پس امیر المؤمنین علیه السلام به خالد گفت: تو را

ص: 145

1- مریم (19): 84؛ پس درباره ی آنان شتاب مکن، ما آن ها و اعمال شان را به دقت شماره می کنیم

2- بحار الانوار: 28 / 304

3- قصص (28): 20 این جماعت برای کشتن تو به مشورت نشسته اند؛ به سر سرعت از شهر خارج شو، که من از خیر خواهان توام

به چه چیز امر کرده بود؟ گفت: به کشتن. تو حضرت فرمود: می کردی؟ آن ملعون گفت: بلی و الله که اگر مرا نهی نمی کرد، می کردم. پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست. شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند. پس عمر فریاد زد به حق پروردگار کعبه که می کشدش او را خلاص کنید. جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت گرفت.

به روایت دیگر: او را به دو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرده. او نعره زد و جامه های خود را نجس کرد. دست و پا می زد [و] هیچ کس نمی توانست که او را خلاص کند. پس ابو بکر به عمر گفت که این از رأی های شوم تو است. من می دانستم که چنین خواهد شد. پس ابو بکر، عمر را گفت: برو و عباس، عم او را خبر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند. چون عباس به مسجد در آمد گفت: او را به حق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد. چون چنین کردند دست برداشت و به گریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی (1) داد و فرمود: اگر وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمی بود می دانستی که من ضعیف ترم یا تو، و دست برداشت و به خانه مراجعت فرمود (2).

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه سلام الله علیها را مرض شدیدی عارض شد و [و مریضی او] تا چهل روز ممتد شد. چون خبر وفات آن حضرت به او رسید ام ایمن و اسمای بنت عمیس و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر ساخت و گفت: ای پسر عم! از آسمان خبر فوت من، به من رسید و من در جناح سفر آخرتم. تو را وصیت می کنم به چیزی چند که در خاطر دارم. حضرت امیر علیه السلام فرمود: آن چه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا.

پس بر بالین آن حضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کردند. پس فرمود: ای پسر عم هرگز مرا دروغ گو و خائن نیافتی [و] از روزی که با من معاشرت نموده ای مخالفت تو نکرده ام. حضرت علی فرمود: معاذ الله تو دانا تری به خدا و نیکوکار تر و پرهیزکار تر و کریم تر و از خدا ترسان از آن که تو را سرزنش کنم به مخالفت خود، و بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن امری است که چاره ای از آن نیست. به خدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را، و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من.

پس

ص: 146

1- عنیف: سخت

2- بحار الانوار: 29 / 136

می‌گوییم: انا لله وانا اليه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و به حزن آورنده است مرا، به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد، و رزیه (1) ای است که هیچ چیز، عوض آن نمی‌تواند شد.

پس ساعتی هر دو گریستند. پس حضرت [امیر علیه السلام] سر حضرت فاطمه سلام الله علیها را ساعتی به دامن گرفت و به سینه‌ی خود چسبانید و فرمود: هرچه می‌خواهی وصیت بکن. آن چه فرمایی به عمل می‌آورم و امر تو را بر امر خود اختیار می‌کنم. پس فاطمه سلام الله علیها فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد؛ ای پسر عم رسول خدا. وصیت می‌کنم تو را اول که بعد از من امامه را به عقد خود درآوری؛ زیرا که مردان را چاره از زنان نیست. او برای فرزندان من مثل من است. پس فرمود: برای من نعشی (2) قرار ده؛ زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند، و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود. پس فرمود که باز وصیت می‌کنم تو را که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند، یکی از آن‌ها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند؛ زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا یند. و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان، و مرا در شب دفن کنی، در وقتی که دیده‌ها در خواب باشد (3).

در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده‌اند که چون وفات حضرت فاطمه سلام الله علیها نزدیک شد، اسمای بنت عمیس را گفت که آبی بیاور که من وضو بسازم. پس وضو ساخت - به روایتی دیگر غسل کرد؛ نیکوترین غسل‌ها - و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو طلبید؛ پوشید و فرمود: ای اسما! جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل در هم کافور آورد از بهشت. حضرت آن را سه قسمت کرد: و یک حصه را از برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی. آن کافور را بیاور که مرا به آن حنوط کنند.

چون کافور را آورد فرمود: نزدیک سر من بگذار. پس پای خود را به قبله کرد و خوابید و جامه‌ای بر روی خود کشید و فرمود: ای اسما، ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان. اگر جواب نگویم علی علیه السلام را طلب کن و بدان که من به پدر خود ملحق گردیده‌ام.

ص: 147

1- رزیه: مصیبت بزرگ، پیشامد ناگوار

2- نعش: تابوت

3- بحار الانوار: 191 / 43

اسما ساعتی انتظار کشید. بعد از آن حضرت را ندا کرد صدایی نشنید. پس گفت: ای دختر مصطفی، ای دختر بهترین فرزندان آدم، ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است، ای دختر آن کسی در شب معراج به مرتبه ی قاب قوسین او ادنی رسیده است. چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت؛ دید که مرغ روحش به ریاض جنت پرواز کرده است. پس بر روی آن حضرت افتاد و آن حضرت را می بوسید و گفت: چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسی، سلام اسمای بنت عمیس را به آن حضرت برسان.

در این حال حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیهما السلام از در درآمدند و گفتند: ای اسما! مادر ما در این وقت چرا به خواب رفته است؟ اسماء گفت: مادر شما به خواب نرفته ولیکن به رحمت ربّ الارباب واصل گردیده است. پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انورش را می بوسید و می گفت ای مادر با من سخن بگو، پیش از آن که روحم از جسد مفارقت کند؛ و حضرت امام حسین علیه السلام تا بر پایش افتاد می بوسید و می گفت: ای مادر بزرگوار! منم فرزند تو حسین، با من سخن بگو؛ پیش از آن که دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم.

پس اسما گفت: ای دو جگر گوشه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را به او برسانید. پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک مسجد رسیدند، صدا به گریه بلند کردند پس صحابه به استقبال ایشان دویدند [و] گفتند: سبب گریه ی شما چیست ای فرزندان رسول خدا؟ حق تعالی هرگز دیده ی شما را گریان نگرداند، مگر جای جدّ خود را خالی دیده اید [و] گریان گردیده اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت نموده.

چون امیر المؤمنین علیه السلام این خبر وحشت اثر را شنید، بر رو در آمد و می فرمود: بعد از تو خود را به که تسلی دهم؟ پس شعری چند در مصیبت آن حضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را به گریه درآورد (1).

چون این خبر در مدینه منتشر گردید، مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت، و شیون از خانه های مدینه بلند شد زنان و مردان به سوی خانه ی آن حضرت

ص: 148

دویدند. زنان بنی هاشم در خانه ی آن حضرت جمع شدند. نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه به لرزه درآید. ایشان می گفتند: ای سیده و خاتون زنان، ای دختر پیغمبر آخر الزمان؛ مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می آمدند، آن حضرت نشسته بود؛ جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام در پیش آن حضرت نشسته بودند و می گریستند. مردم از گریه ی ایشان می گریستند. امّ کلثوم به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسول آمد و گفت: یا ابتاه یا رسول الله! امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز، تو از دنیا رفتی. دختر خود را به سوی خود بردی.

مردم جمع شده بودند و گریه می کردند و انتظار بیرون آمدن جنازه می کشیدند. پس ابوذر بیرون آمد گفت: بیرون آوردن آن حضرت را از پسین به تأخیر انداختند. پس مردم متفرق شدند [و] برگشتند. چون پاسی از شب گذشت [و] دیده ها به خواب رفت، جنازه را بیرون آوردند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام و عمار و مقداد و عقیل و زهیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آن حضرت بر آن حضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند، قبر آن حضرت کدام است.

به روایتی دیگر: چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان مشتبه باشد.

به روایتی دیگر: قبر آن حضرت را با زمین همواره کرد که علامت قبر معلوم نباشد. این ها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند (1).

به این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است، بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهما السلام و بعضی گفته اند میان قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و منبر آن حضرت مدفون است، زیرا که حضرت فرمود: میان منبر و قبر من باغی است از باغ های بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت. واضح آن است که آن حضرت را در خانه ی خود مدفون کردند. چنان چه روایت صحیحی بر آن دلالت می کند (2).

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند، دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه به دست های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و آن حضرت را گرفت و به قبر برد (3).

ص: 149

1- بحار الانوار: 43 / 183، 193

2- همان: 185

3- همان: 184

شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ کلینی - به سند های معتبر - از حضرت امام زین العابدین و امام حسین علیهما السلام روایت کرده اند که چون فاطمه سلام الله علیها بیمار شد، وصیت نمود به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که کتمان کند مرض او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند، و اعلام نکند احدی را به مرض او، پس حضرت به وصیت او عمل نموده، خود متوجه پرستاری او بود. اسمای بنت عمیس آن حضرت را معاونت می کرد و احوال او را پنهان می داشتند؛ از مردم.

چون نزدیک وفات آن حضرت شد، وصیت کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند. پس حضرت امیر علیه السلام خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون نمود و اثر قبر او را محو کرد. چون خاک قبر آن حضرت را از دست خود افشانند، حزن و اندوه آن حضرت هیجان کرد. آب از دیده های مبارکش بر روی انورش جاری شد، و رو به قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و فرمود: السلام علیک یا رسول الله، سلام من بر تو باد؛ از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده ی تو و زیارت کننده ی تو که به زیارت تو آمده. امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده. حق تعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرد که زود به تو ملحق گردد. کم شد یا رسول الله از برگزیده ی تو صبر من، و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من. ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو، گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم. به تحقیق که تو را به دست خود به قبر گذاشتم بعد از آن که جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد به دست خود دیده ی تو را پوشانیدم و امور تو را خود متکفل شدم. بلی در کتاب خدا هست؛ آن که قبول باید کرد [به] بهترین قبول کردن ها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون، امانت خود را به خود برگردانیدی و گروگان خود را از من بازگرفتی، و حضرت زهرا را از من ربودی.

چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من. یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شب های من پیوسته، به بیداری خواهد گذشت. این اندوه از من به در نخواهد رفت تا آن که حق تعالی برای من اختیار کند، آن خانه را که اکنون تو در آن جا مقیمی. در دلم جراحی است، چرک آورنده و در سینه ام اندوهی است، از جا به در آورنده. چه بسیار زود جدایی افتاد میان ما، و به سوی خدا شکایت می کنم حال خود را.

به زودی خبر خواهد داد تو را دختر تو به معاونت و یاری کردن امت تو یک دیگر را بر غضب حق من و ظلم کردن در حق او. پس از او پرس احوال را. چه بسیار غم ها در سینه ی او بر روی هم نشسته بود، که به کسی اظهار نمی توانست کرد، و به زودی همه را به تو خواهد گفت، و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است. سلام بر تو باد یا رسول الله، سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی به هم نرسانیده باشد، و از روی دشمنی مفارقت ننماید.

اگر از نزد قبر تو بروم از ملائت نیست، و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بد گمانی من نیست؛ از (1) ثواب هایی که خدا وعده داده است صبر کنندگان را. صبر مبارک تر و نیکوتر است، و اگر نه غالب بودن آن جماعتی می بود که بر ما مستولی گردیده اند (2)؛ هر آینه اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم می دانستم و نزد ضریح تو معتکف می شدم، و هر آینه فریاد به ناله بر می داشتم، مانند ناله ی زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ. پس خدا می بیند و می داند که دختر تو را، پنهان دفن می کنم؛ از ترس دشمنان او، و [آنان] حقش را غصب کردند؛ به قهر، و میراثش را منع کردند؛ علانیه، و حال آن که از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس به سوی شما شکایت می کنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلّی نیکو هست. پس صلوات خدا بر او و بر تو باد، و رحمت خدا و برکات او (3).

کلینی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سقط هایی که از رحم زنان شما افتاده اند، اگر ایشان را نام نگذاشته باشید، در روز قیامت که شما را ملاقات می کنند، می گویند: چرا ما را نام نگذاشته اید و حال آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم محسن را قبل از ولادت نام گذاشت؟ (4).

ابن بابویه و کلینی - به سند معتبر - روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود: فاطمه سلام الله علیها را که غسل داد؟ حضرت فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام غسل داد. پس به راوی گفت: گویا این سخن بر تو گران آمد؟ گفت: بلی چنین است فدایت شوم. حضرت فرمود: دلتنگ مباش، زیرا که فاطمه سلام الله علیها صدیقه و معصومه بود، و

ص: 151

1- نسبت به

2- اگر موجب غلبه ی آنان که بر ما چیره شده اند، نمی گردید

3- بحار الانوار: 43 / 211 و 193

4- همان: 195

معصوم را به غیر از معصوم غسل نمی دهد، چنان چه مریم سلام الله علیها را حضرت عیسی علیه السلام غسل داد (1).

ایضاً در قرب الاسناد - به سند معتبر - از آن حضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه سلام الله علیها را حضرت امیر علیه السلام غسل داد (2).

ابن بابویه - به سند معتبر - روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: به چه سبب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه سلام الله علیها را در شب دفن کرد؟ فرمود: برای آن که فاطمه سلام الله علیها وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده بودند - یعنی ابوبکر و عمر - بر او نماز نکنند (3).

ایضاً - به سند معتبر - روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از علت دفن فاطمه سلام الله علیها در شب؟ فرمود: زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمی خواست آن ها بر جنازه ی او حاضر شوند، و حرام است بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه (4).

ایضاً از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که هفت کس بر جنازه ی حضرت فاطمه سلام الله علیها نماز کردند: ابوذر، سلمان، مقداد، عمار یاسر، حذیفه، عبد الله بن مسعود، و من امام ایشان بودم (5).

شیخ طوسی - به سند معتبر - روایت کرده است: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: اول کسی که از برای او نعش قرار دادند، که بود؟ فرمود: حضرت فاطمه سلام الله علیها بود (6).

ایضاً - به سند معتبر - از آن حضرت روایت کرده است: اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود. سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد [و] به آن بیماری که از دنیا رحلت کرد، به اسمای بنت عمیس گفت: ای اسما! ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدن من رفته است، آیا چیزی از برای من راست نمی کنی که بدن مرا از مردان بیوشانند؟ اسما گفت که من، چون در بلاد حبشه بودم، دیدم که ایشان کاری می کردند، اگر خواهی برای تو بکنم. فرمود که بلی. پس اسما تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریده های خرما طلبد و بر پایه های آن بست. پس جامه بر روی او افکند روی او افکند و گفت: [به] این روش

ص: 152

1- بحار الانوار: 206 / 43

2- همان

3- همان

4- همان: 209

5- همان: 210

6- همان: 213

دیدم که می کردند. حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز، و بدن مرا از مردان پوشان تا خدا بدن تو را از آتش دوزخ بپوشاند (1)

و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که: چون حضرت فاطمه سلام الله علیها از دنیا رحلت کرد، اسمای بنت عمیس گریبان خود را درید به جانب مسجد دوید. حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند. او ساکت شد و جواب نگفت. چون به خانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است. پس به نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین علیه السلام او را حرکت داد، چون دید که از دنیا رحلت کرده است، به امام حسن علیه السلام گفت: ای برادر! خدا تو را مزد دهد در مصیبت مادرت، و از خانه بیرون دویدند [و] فریاد بر آوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد، مرگ تو از برای ما تازه شد. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خبر کردند. آن حضرت در مسجد بود. چون این خبر جانشوز را شنید، مدهوش گردید. آب بر روی مبارکش پاشیدند تا به هوش باز آمد. پس حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش گرفت [و] به نزد فاطمه سلام الله علیها آمد و اسما بر بالین آن حضرت بود می گریست و می گفت: ای یتیمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما به مصیبت جدّ شما، به فاطمه سلام الله علیها خود را تسلّی می دادیم، پس بعد از فاطمه سلام الله علیها خود را به که تسلّی دهیم.

حضرت روی مبارک فاطمه سلام الله علیها را گشود و نزدیک سر آن حضرت رفته رفته ای دید که در آن نوشته بودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

این است آن چه وصیّت کرده به آن فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا. وصیّت می کند و گواهی می دهد به وحدانیت خدا و به رسالت سیّد انبیا و آن که بهشت حقّ است و دوزخ حقّ است، و آن که قیامت آمدنی است و در آن شگّی نیست. و آن که خدا زنده می گرداند مرده ها را که در قبر هاینند. یا علی! منم فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم. خدا مرا به تو ترویج کرد که زوجه ی تو باشم در دنیا و آخرت، و تو سزاوارتری به من از دیگران. مرا غسل و کفن نما، و نماز کن بر من، و مرا دفن نمای در شب، و کسی را اعلام مکن، و تو را به خدا می سپارم، و سلام بر فرزندان خود تا روز قیامت.

ص: 153

پس چون شب در آمد، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را غسل داد و در جنازه (1) گذاشت و امام حسن علیه السلام را فرمود که ابوذر را طلب کن. چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و به سوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند. چون حضرت امیر علیه السلام از نماز فارغ

شد، دو رکعت نماز بجا آورد و دست های خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا این دختر پیغمبر توست؛ فاطمه. پس بیرون بر او را از ظلمت ها به سوی نور و از شدت ها به سوی شادی و سرور. پس زمین روشن شد به قدر یک میل در یک میل.

و چون خواستند که آن حضرت را دفن کنند، ندا رسید، از بقعه ای از بقعه های بقیع که به سوی من بیاید که تربت او را از من برداشته اند. چون نظر کرد حضرت، قبر گنده ای دید. پس جنازه ی آن حضرت را نزد آن قبر گذاشتند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از کنار قبر ندا کرد: ای زمین! امانت خود را که دختر رسول خدا است به تو سپردم و پس از زمین صدایی آمد که یا علی! من مهربان ترم به او از تو. برگرد و آزرده مباش. چون حضرت خواست برگردد، قبر پر شد و با زمین هموار و ناپیدا شد، و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت (2).

ص: 154

1- جنازه: تابوت

2- بحار الانوار: 43/214-215

فصل هشتم: داد خواهی فاطمه ی زهرا سلام الله علیها در محشر

ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون قیامت برپا شود، دختر من فاطمه بیاید؛ بر ناقه ای از ناقه های بهشت سوار، و از پهلو های آن ناقه، حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد، و پاهای آن از زمرد سبز، و دم آن از مشک ناب، و دیده های آن از دُر و یاقوت سرخ، بر آن ناقه قبه ای از نور بسته باشد که از اندرونش، بیرون نمایان باشد، و میانش پر از عفو پروردگار باشد، و بیرونش رحمت کریم. و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد. هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت، و نور بخشد؛ مانند ستاره روشن، و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک، و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و به صدای بلند ندا کند که بپوشانید دیده های خود را، تا بگذرد فاطمه سلام الله علیها دختر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم).

پس نماند در آن روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آن که دیده های خود را بپوشند؛ تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد. چون به زیر عرش پروردگار درآید، خود را از ناقه به زیر افکند و عرض کند: ای خداوند من و سید من، حکم کن میان من و آن ها که بر من ستم کرده اند. خداوندا! حکم کن میان من و آن ها که فرزندان مرا شهید کردند. پس ندا از جانب حق تعالی برسد که، ای حبیبه ی من و فرزند

رسول من، از من سؤال کن تا عطا کنم، و نزد من شفاعت کن، تا شفاعت تو را روا کنم. به عزّت و جلال خود سوگند یاد می کنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمی گذرد (1).

پس در آن وقت فاطمه سلام الله علیها عرض کند: پروردگارا به من ببخش ذریت مرا؛ و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا؛ و دوستان مرا، و دوستان فرزندان مرا [و آن ها را] رحمت کن. پس باز ندا از جانب حق تعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او؟ پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه ی رحمت از هر طرف. پس در پیش ایشان روان شود، تا ایشان را داخل بهشت گرداند (2).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که چون روز قیامت شود، فاطمه سلام الله علیها به محشر درآید؛ با جماعتی از زنان شیعیان خود. پس به او گویند که داخل بهشت شو، گوید: نمی روم تا ندانم که با فرزندان من چه کرده اند؛ بعد از من. پس به او گویند: نظر کن در میان قیامت. چون نظر کند امام حسین علیه السلام را بیند که بی سر ایستاده. پس فریاد بر آورد، و من از فریاد او فریاد بر آورم، و از جمیع ملائکه، فریاد بر آید. پس در این وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی که او را هبهب می گویند و هزار سال آن را افروخته اند تا سیاه شده است، و نسیمی هرگز داخل آن نمی شود، و غمی هرگز از آن بیرون نمی رود. پس حق تعالی آن را ندا کند که قاتلان حسین علیه السلام و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت رسالت، برداشته اند و قرآن را وسیله ی ظلم و عدوان کرده اند برآید.

چون در میان آتش در آیند، آتش به فریاد آید و ایشان به ناله آیند؛ آتش بخروشد و ایشان بخروشند؛ آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند و به سخن در آیند و به زبان فصیح بگویند که ای پروردگار به چه سبب آتش را بر ما واجب کردی؛ پیش از بت پرستان؟ پس جواب از جانب حق تعالی برسد که کسی که ندانسته بد کند، نیست مثل کسی که به دانایی بد کند (3).

شیخ مفید - به سند موثق - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود، حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند. پس منادی از جانب حق

ص: 156

1- به همه آن ها رسیدگی می کنم

2- بحار الانوار: 219 / 43

3- همان: 222

تعالی ندا کند: بپوشید دیده های خود را و سرها به زیر افکنید، تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم از صراط بگذرد. پس همه ی خلائق دیده های خود را بپوشند و حضرت فاطمه سلام الله علیها بیاید،

بر ناقه ای از ناقه های بهشت سوار شده، و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک. پس بر بایستند بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن خون آلود حسین علیه السلام را در دست گیرد و گوید: پروردگارا این پیراهن فرزند من است. می دانی که به او چه کرده اند. پس ندا از جانب حق تعالی به او رسد: آن چه موجب خشنودی توست به عمل می آورم.

حضرت فاطمه سلام الله علیها گوید: پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او را بکش. پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی (1) بیرون آید و قاتلان آن حضرت را از صحرای محشر بر باید؛ چنان چه مرغ دانه را می رباید. پس آن گردن (2) ایشان را به سوی جهنم برد و معذب گرداند، در جهنم، به انواع عذاب ها. پس حضرت فاطمه سلام الله علیها بر ناقه ی خود سوار شود تا داخل بهشت گردد، و ملائکه که مشایعت او می کردند، در خدمت او باشند، و فرزندان او در پیش روی او باشند، و دوستان ایشان، از مردم، در جانب راست و چپ او روند (3).

ص: 157

1- در متن روایت کلمه عُنُق آمده، که مناسب است به این صورت ترجمه شود: پاره ای از آتش

2- در متن روایت کلمه عُنُق آمده، که مناسب است به این صورت ترجمه شود: پاره ای از آتش

3- بحار الانوار: 224.1 / 43

باب سوم: زندگی سرور اوصیا و امیرمؤمنان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

اشاره

ص: 159

فصل اول: میلاد امیر مؤمنان علیه السلام

مشهور میان محدثان و مورخان آن است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم رجب، سی سال پس از عام الفیل، در میان کعبه معظمه متولد شد. در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیست و هشت سال [بود و تولد امیر المؤمنین علیه السلام] و به قولی دوازده سال، و به قولی ده سال پیش از بعثت آن حضرت بود (1).

شیخ طوسی در مصباح - به سند صحیح - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد. و قول اول اشهر است. و اگر به هر دو روز احترام نمایند بهتر است. بعضی بیست و سوم ماه شعبان نیز گفته اند (2).

پدر آن حضرت ابو طالب، پسر عبد المطلب بود که با پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از یک مادر بود، و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود. آن حضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند.

در احادیث معتبره ی بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود: من و علی از یک نور خلق شدیم، و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آن که خدا، حضرت آدم را خلق کند به 24 هزار سال - به روایت دیگر: به دوهزار

ص: 161

1- بحار الانوار: 5/35

2- همان: 7

سال - در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی می کردیم. چون خدا آدم را آفرید، آن نور مقدس را به دو جزء قسمت کرد و هر دورا در صلب حضرت آدم جا داد. چون آدم به زمین آمد، ما در صلب او بودیم. چون نوح در کشتی نشست، ما در صلب او بودیم. چون حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم. به این سبب آتش به او ضرر نرسانید. پس از یک جزء آن نور، من به هم رسیدم. از یک جزء دیگر علی به هم رسید (1).

محمد بن العباس به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: روزی را در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیدا شد. چون آن حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود [و] فرمود: مرحبا به آن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است؛ به چهل هزار سال. گفتم: یا رسول الله می تواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود؟ فرمود: بلی، حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را، پیش از آن که آدم را خلق کند؛ به این مدّت. پس آن را به دو نیم کرد. از نصف آن مرا آفرید و از نصفی علی را آفرید؛ پیش از آن که اشیای دیگر را بیافریند، و آن ها را از نور من و نور علی متور گردانید. پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد. بعد از ما، ملائکه را آفرید.

چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردیم، ملائکه از ما آموختند؛ تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی را. پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود. به درستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریق هاست از نقره بهشت، و آن ابریق ها را پر کرده اند از آب حیات، که چشمه ای است از جنة الفردوس. چون اراده می نماید پدر یکی از شیعیان علی که با مادر مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی می خواهد که نطفه ی او منعقد شود، یکی از آن ملائکه می آید و از آن آب بهشت قدری می ریزد؛ در آبی که او در آن وقت می آشامد و آن آب با نطفه ی او مخلوط می گردد. پس به این سبب به هم می رسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین.

پس حضرت فرمود که شکر می کنم خداوندی را که محبت علی و ایمان به او را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است (2).

ص: 162

1- بحار الانوار: 32/35 با کمی اختلاف

2- همان: 29

شیخ طوسی - به سند معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: می خواهی تو را بشارتی دهم؟ گفت: بلی یا رسول الله. حضرت فرمود: من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند. چون روز قیامت شود مردم را به نام مادر های ایشان طلب نمایند؛ مگر شیعیان تو که ایشان را به نام پدر های ایشان طلب می کنند؛ زیرا که حلال زاده اند (1).

ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی! حق تعالی مردم را از درخت های مختلف آفریده [است و] من و تو از یک درختیم. من اصل آن درختم و تو فرع آن، و حسن و حسین و امامان و فرزندان ایشان شاخه های آن درختند، و شیعیان ما برگ های آن درختند. هر که چنگ زند به شاخه های آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت می گرداند (2).

کلینی - به سند های معتبر - از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد نزد ولادت آن حضرت، معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه قصرهای فارس و شام نمودار شد. فاطمه ی بنت اسد مادر امیر المؤمنین (علیه السلام) حاضر بود. از مشاهده ی آن آیات و معجزات متعجب و شاد گردید. به سوی ابو طالب (علیه السلام) شتافت او را بشارت داد به ولادت آن حضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود، ذکر کرد. ابو طالب گفت: صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو به هم خواهد رسید که در همه ی کمالات مانند او باشد، به غیر از پیغمبری و فرزند تو وصی و وزیر او خواهد بود (3).

ابن بابویه و شیخ طوسی و علنامه حلّی و غیر ایشان - به سند های بسیار - از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و یزید بن قعنب و عبّاس و عایشه روایت کرده اند که روزی عبّاس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله ی بنی عبد العزی در برابر خانه ی کعبه نشسته بودند، ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد در آمد و به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) نه ماهه حامله بود و او را درد زاییدن گرفته بود. پس در برابر کعبه

ص: 163

1- بحار الانوار: 34 / 35

2- همان: 34

3- همان: 6

ایستاد، نظر به جانب آسمان کرد [و] گفت: پروردگارا من ایمان آورده ام به تو و به هر پیغمبری و رسولی که فرستاده ای و به هر کتابی که نازل گردانیده ای، و تصدیق کرده ام به گفته های جدّ خود ابراهیم خلیل علیه السلام که خانه ی کعبه بنا کرده ی او است، و به حق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می گوید، و به سخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت توست، که آسان نمایی بر من ولادت مرا (1).

عبّاس و یزید بن قعب گفتند که چون فاطمه، از این دعا فارغ شد. دیدیم که دیوار عقب خانه ی کعبه شکافته شد. فاطمه از آن رخنه، داخل شد و از دیده های ما پنهان شد. باز دیوار درست شد؛ به اذن خدا. چون خواستیم که در خانه را بگشاییم، چندان که سعی کردیم در گشوده نشد، دانستیم که امری است از جانب خدا، فاطمه، سه روز در اندرون کعبه ماند، و اهل مکه در کوچه ها و بازارها این قصّه را نقل می کردند و زنان در خانه ها این حکایت را یاد می کردند و تعجب می نمودند.

چون روز چهارم شد، از آن جایی که گشوده شده بود، باز گشوده شد. فاطمه ی بنت اسد بیرون آمد. اسد اللّه الغالب علی بن ابی طالب را در دست خود داشت [و] گفت: ای گروه مردم به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود، و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده ای که پیش از من بوده اند؛ زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را، و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان، در موضعی که عبادت حق تعالی در آن جا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت - یعنی خانه ی فرعون - و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید، و در بیابان درخت خشک را جنبانید، و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت. حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند. زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه ی برگزیده او، و سه روز در آن خانه ی محترم ماندم و از میوه ها و طعام های بهشت تناول کردم. چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده ی من بر روی دست من بود، هاتقی از عالم غیب مرا ندا کرد: ای فاطمه! این فرزند بزرگوار را علی

ص: 164

نام کن به درستی که منم خداوند علی اعلا، و او را آفریده ام از قدرت و عزّت و جلال خود، و بهره ی کامل از عدالت خود به او بخشیده ام، و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نموده ام، و او را به آداب خجسته ی خود تأدیّب نموده ام، و امور خود را به او تفویض کرده ام، و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام، در خانه محترم من متولّد شده است و او اوّل کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه ی من و بت ها را خواهد شکست و آن ها را از بالای بام کعبه به زیر خواهد انداخت، و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد. اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده ی من، از جمیع خلق من، محمّد که رسول من است و او وصیّ او خواهد بود. پس خوشحال کسی که او را دوست دارد و یاری کند، و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حقّ او نماید.

چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او سلام کرد و گفت: السّلام علیک یا ابت و رحمة الله برکاته. چون او را به خانه آوردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و در دامن گذاشت. چون نظر حضرت امیر علیه السلام بر جمال بی مثال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم افتاد، شاد شد و خندان گردید و گفت: السّلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته. پس به قدرت حق تعالی شروع کرد به تلاوت سوره ی مؤمنان. گفت: (بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون * الذین هم فی صلواتهم خاشعون) (1) چون این آیه را خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به تحقیق که به تورستگاری یافتند ایشان. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آیات بعد از این را خواند تا (اولئک هم الوارثون * الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون) (2) پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به خدا سوگند که تویی رهنمای ایشان، و به تو هدایت می یابند. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه بنت اسد را گفت: برو و عمّ او حمزه را بشارت ده به ولادت او. فاطمه گفت: چون من بروم که او را شیر خواهد داد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تو برو

ص: 165

1- مؤمنون (23): 1-2، به نام خداوند بخشنده مهربان. البته مؤمنان رستگار شدند. آنان که در نمازشان خشوع دارند

2- مؤمنون (23): 10-11، آن ها وارثانند. کسانی که بهشت برین را به ارث می برند و جاودانه در آن خواهد ماند

که من او را سیر و سیراب می گردانم. پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آن حضرت در دهان امیر المؤمنین علیه السلام جاری شد. به این سبب آن روز را روز ترویبه گفتند.

چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابی طالب علیه السلام به جانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است. پس آن حضرت را به عادت اطفال دیگر در میان جامه ای پیچیده و بست. آن حضرت به قوت ربّانی آن جامه را از هم درید و خود را بیرون آورد. پس فاطمه جامه ی محکم تر آورد. باز آن حضرت را به آن جامه پیچید و بست. باز آن حضرت قوت کرده و جامه را پاره کرد. همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه ی محکم آن را بست. علی علیه السلام همه را پاره کرد پس شش جامه ی دیبای محکم حاضر کرد و آن حضرت را در آن جامه ها پیچید. پس پوست محکمی بر روی آن ها پیچید. باز آن شیر خدا به قوت ربّانی همه را از هم درید و به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: ای مادر دست مرا مبنده که می خواهم دست های خود را به درگاه خدا به تضرع و دعا بر آورم، و به انگشتان خود ابتهال و تبّتل (1) نمایم. ابو طالب چون آن حالت را مشاهده نمود، فاطمه را گفت که دست از او بردار که کار او عجب است و مانند فرزندان دیگر نیست.

چون روز دیگر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد فاطمه آمد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از او گرفت در دامن گذاشت، و باز حضرت امیر علیه السلام بر آن حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد، و اشاره نمود که از آن چه دیروز به من دادی باز عطا کن. پس فاطمه شادی کرد، گفت: به حقّ خداوند کعبه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شناخت. و به این سبب آن روز را روز عرفه گفتند، یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شناخت.

چون روز سوم شد که روز دهم ذی الحجّه بود، ابو طالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه ی فرزند من علی، و سی صد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید، و ندا می کرد در میان مردم که: هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید، هفت شوط بر دور خانه ی کعبه

ص: 166

1- تبّتل: تنها دل بستن به خدا و رو به سوی او کردن

طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است. و بعد از آن از ولیمه ی او تناول نماید. پس به این سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آن را عید گردانیدند، و قربانی در آن روز مقرر شد.

در آن وقت سنّ مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سی سال بود، و آن حضرت را بسیار دوست می داشت، می فرمود که گهواره ی او را نزدیک رختخواب من بگذارید، و خود متوجّه تربیت آن حضرت می شد و جسد مطهر آن حضرت را می شست و شیر در گلوی او می ریخت، و در وقت خواب گهواره ی او را می جنبانید، و در بیداری با او سخن می گفت، او را بر سینه ی مبارک خود می چسبانید. می فرمود که این برادر من و ولیّ و یاور من و برگزیده و ذخیره ی من و پشت و پناه من است، و شوهر دختر برگزیده ی من است، و امین من است؛ بر وصیّت ها و علوم من، و جانشین من است در امت من. پیوسته آن حضرت را بر می داشت و در کوه ها و وادی های مکه می گردانید و علوم و اسرار الهی را بر گوش و جان او می خواند (1).

مؤلف گوید: تاریخ ولادت آن حضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال گذشته است، و محتمل است که بنای این حدیث بر نسیء (2) بوده باشد، یا آن که در سال ولادت آن حضرت قریب حج در ماه شعبان کرده باشند و آن را ذی الحجّه نامیده باشند. چنان چه در ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به آن اشاره نمودیم.

در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متولّد شد، ابو طالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه ی بنت اسد را گرفت به سوی ابطح آمد و ندا کرد به شعری چند که مضمون آن ها این است: ای پروردگاری که شب تار ماه روشن را آفریده ای، بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد به نزدیک ابو طالب آمد، ابو طالب آن را گرفت و با علی به سینه ی خود چسبانید و به خانه برگشت.

ص: 167

1- بحار الانوار: 35/35

2- نسیء: تأخیر، تأخیر انداختن. مراد آن است که برای اعراب سنگین بود که سه ماه پی در پی ذی قعدة، ذی حجّه و محرّم را از جنگ و غارت دست بردارند به همین جهت گاهی محرّم را ماه غیر حرام محسوب می نمودند و به جای آن صفر را حرام می دانستند. و دیگر این که در زمان اعمال حج تغییر می دادند و حج را از ذی حجّه به ماه های دیگر منتقل می کردند تا دوباره به محل اصلی خود برگردد

چون صبح شد دید لوح سبزی است. در آن شعری چند نوشته است و مضمون آن ها این است: مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه ی برگزیده ی پسندیده. پس نام بزرگوار او علی است، و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است. پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه ی راست کعبه آویخت، و تا زمان هشام بن عبد الملک بود، آن ملعون آن را از آن جا فرود آورد، بعد از آن ناپیدا شد (1).

در کتاب روضه الواعظین و غیر آن - به سند بسیار - از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند: روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم، ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و عامر بن واثله به خدمت آن حضرت آمدند و نشستند، و آثار اندوه از روی های ایشان ظاهر بود. پس گفتند: پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله! ما می شنویم از جماعتی در حق برادر و پسر عمّت علی بن ابی طالب علیه السلام سخنی چند که ما را به اندوه می آورد. حضرت فرمود: چه می توانند گفت در حق برادر من و پسر عمّ من؟ گفتند: می گویند علی علیه السلام را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آن که در هنگام بعثت، او کودکی بود، اسلام او اعتبار ندارد، و از این مقوله سخنان باطل می گویند.

حضرت فرمود: به خدا قسم می دهم شما را که آیا نشنیده اید، در کتاب های گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم علیه السلام را پدرش از نمود مخفی داشت و مادر او را برد میان تلی چند در کنار نهری که آن را حزران می گفتند. بعد از غروب آفتاب آن حضرت متولد شد. چون بر زمین آمد، برخاست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت به وحدانیت الهی داد. خود جامه ای برداشت و بر خود پوشید. چون مادرش آن حال را مشاهده نمود، ترسید [و] از پیش او گریخت. پس نظر کرد به سوی آسمان و زمین و عبرت ها گرفت، و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سماوات و ارض را به آن حضرت عطا فرمود، و بر عابدان کواکب حجّت ها تمام کرد چنان چه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است

ص: 168

آیا نمی دانید که موسی بن عمران علیه السلام در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای [یافتن] او زنان حامله را شکم می شکافت و هر کودکی را سر می برید. چون موسی متولد شد به مادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را به دریا افکن. مادرش از علل ترسان شد گفت: ای فرزند گرامی می ترسم که غرق شوی. موسی گفت: مترس که حق تعالی به زودی مرا به تو برخواهد گردانید. پس مادر موسی به گفته ی او موسی را در صندوقی گذاشت و به دریا، افکند، تا آن که حق تعالی او را به مادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز - و به روایتی هفت ماه - چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت.

و عیسی بن مریم علیه السلام چنان چه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت. چون مریم به سوی او اشاره نمود، در گهواره به سخن آمد [و] گفت: (اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ اَتَانِی الْکِتَابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا) (1) پس بعد از سه روز از ولادت او، حق تعالی کتاب و پیغمبری به او داد و او را وصیت به نماز و زکات نمود.

و همه ی شما می دانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است. ما چون در صلب آدم علیه السلام بودیم تسبیح حق تعالی می گفتیم، پس حق تعالی ما را منتقل گردانید به صلب های مردان و رحم های زنان و در همه ی این احوال تسبیح ما را در پشت ها و شکم ها می شنیدند در هر عصری و زمانی تا به صلب عبد المطلب در آمدیم. نور ما از روهای پدران ما و جبین های مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود، و نام های ما به نور بر چهره های ایشان نوشته بود. پس در صلب عبد المطلب نور من و نور علی جدا شد. نصف آن به صلب عبد الله و نصف دیگر به صلب عمّ من ابو طالب منتقل گردید. پس مردم تسبیح ما را از صلب های ایشان می شنیدند.

چون پدر و عمّ من در میان بزرگان قریش می نشستند، نور ما از روهای ایشان ساطع بود [و] به این نور از سایر قریش ممتاز بودند. حتی آن که جمیع جانوران و درندگان به سبب این نور بر ایشان سلام می کردند و ایشان را تعظیم می نمودند؛ تا آن که از پشت پدر ها به شکم مادر ها منتقل شدیم، و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی به من گفت: ای حبیب خدا! خداوند علی اعلا تو را سلام می رساند و تو را تهنیت می گوید به

ص: 169

1- مریم (19): 30، من بنده ی خدایم او کتاب (آسمانی) به من داده و مرا پیامبر قرار داده است

ولادت برادر تو علی، و می گوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد؛ زیرا که تقویت نمودم به برادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو، و آن کسی که به سبب او بازوی تو را قوی می گردانم و نام تو را بلند می کنم. پس برخیز و استقبال کن او را به دست راست خود که او سرکرده ی اصحاب یمین است، و شیعیان او روسفیدان و دست و پا سفیدان خواهند بود.

چون این وحی را شنیدم، برجستم و به سوی فاطمه ی بنت اسد دویدم. در وقتی رسیدم که او را درد زاییدن گرفته بود. پس جبرئیل مرا ندا کرد: یا محمد! من پرده میان تو و فاطمه می آویزم. تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید به دست خود بگیری او را. پس بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر. دست راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد. چون به نزدیک خود آوردم، دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و به آواز بلند اذان و اقامه گفت و به وحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد. پس رو به من آورد گفت: السلام علیک یا رسول الله پس گفت: یا رسول الله رخصت می فرمایی که بخوانم؟ گفتم: بخوان. پس به حق آن خداوندی که جان محمد در قبضه ی قدرت اوست، شروع کرد، صُحُف آدم را که شیث وصی او به آن ها قیام نمود، از اوّل تا آخر به نحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر می بود، می گفت: از من بهتر می داند. پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود، و تورات موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر می بود اقرار می نمود که او از من بهتر حفظ نموده است. پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر می بود اقرار می نمود که از من بهتر می داند. پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود بی آن که از من بشنود. پس من به او سخن گفتم و او با من سخن گفت به روشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یک دیگر سخن گویند. پس به حالت طفولیت خود مراجعت نمود، و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او.

چرا اندوهناک می باشید از گفته های اهل شک و شرک؟ چون شما صاحب یقینید پس چه پروا دارید از گفته های باطل ایشان؟ مگر نمی دانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من، بهترین اوصیای ایشان است. به درستی که پدرم حضرت آدم چون دید که به ساق عرش به نور نوشته است، نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت

حسین علیهما السلام را گفت: الهی و سیدی آیا خلقی آفریده ای که از من گرامی تر باشد؛ نزد تو؟ حق تعالی ندا کرد او را: ای آدم اگر صاحبان این نام ها نبودند، هر آینه خلق نمی کردم آسمان را و نه زمین را، و نه ملک مقرب را و نه پیغمبر مرسل را و نه تو را ای آدم.

پس حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد. سؤال کرد از خدا به حق ما که قبول نماید توبه ی او را و خطای او را بیامرزد. و به برکت ما حق تعالی توبه ی او را قبول کرد. و ماییم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آن ها را از پروردگار خود پس خطاب کرد: ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان نام ها از فرزندان تو و ذریّت تو اند. پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه به سبب ما، و این ها همه از فضل خداست بر ما.

پس سلمان و اصحابش برخاستند و گفتند که شکر می کنیم خدا را که ماییم رستگاران، حضرت فرمود: بلی چنین است شما نید رستگاران، و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است، و جهنّم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است (1).

ص: 171

ابن بابویه و سید ابن طاووس و دیگران - به سند های معتبر - از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در جمعه ی آخر ماه شعبان خطبه ای در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد، و چون خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم: یا رسول الله بهترین عمل ها در این ماه مبارک چیست؟ فرمود: ای ابو الحسن بهترین عمل ها در این ماه پرهیزکاری از محرّمات الهی است. پس قطرات اشک از دیده ی مبارک فرو ریخت. گفتم: یا رسول الله سبب گریه ی تو چیست؟ فرمود: یا علی! گریه می کنم بر آن چه، بر تو واقع خواهد شد؛ در این ماه. گویا می بینم که تو مشغول نمازی برای پروردگار خود؛ برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ی ناقه ی صالح، پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارکت را از خون سرت رنگین کند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید: آیا آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود؟ فرمود: بلی دین تو به سلامت خواهد بود. پس حضرت فرمود: یا علی! هر که تو را بکشد مرا کشته است، و هر که تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته است، و هر که تو را ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است؛ زیرا که تو از من (1) به منزله ی جان منی و روح تو از روح من است و طینت تو از طینت من است. به درستی که حق تعالی مرا و تو را با هم آفرید و از

ص: 172

سایر خلق برگزید، و مرا برای پیغمبری و تو را برای امامت اختیار نمود. پس هر که انکار کند امامت تو را چنان است که انکار پیغمبری من کرده. یا علی! تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی، در امت من در حال حیات و بعد از وفات من. امر تو امر من است و نهی تو نهی من است. سوگند یاد می کنم به خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است، که تو حجت خدایی بر جمیع خلق، و امین خدایی بر اسرار او و خلیفه من خدایی بر بندگان او (1).

ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از علمای یهود خدمت علی علیه السلام آمد و از مسئله ای چند سؤال نمود. از جمله پرسید: وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال خواهد زیست؟ فرمود: سی سال، گفت: بگو در آخر خواهد مُرد یا کشته خواهد شد؟ فرمود: بلکه کشته خواهد شد، و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود. یهودی گفت: به خدا سوگند راست گفتی. من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هارون نوشته است (2).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در غزوه ی خندق پیش از آن که عمر و بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد. علی علیه السلام آن ملعون را به جهنم فرستاد. به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت نمود. آن حضرت به دست مبارک خود آن جراحت را بست و به دهان نشان خود بر آن جراحت دمید. در ساعت ملتئم گردید (3)، پس فرمود: من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را به خون این سر رنگین کنند؟ (4).

سید عبد الکریم بن طاووس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین علیه السلام گفت: یا علی! حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمان ها و زمین، پس اول مکانی که از آسمان ها ابابت کرد آسمان هفتم بود. حق تعالی او را زینت داد به عرش و کرسی؛ بعد از آن آسمان چهارم ابابت نمود، او را زینت بخشید به بیت المعمور؛ پس آسمان اول ابابت نمود، آن را به ستاره ها مزین گردانید؛ پس زمین حجاز ابابت نمود، آن را به خانه کعبه مزین گردانید؛ پس زمین شام ابابت

ص: 173

1- بحار الانوار: 42 / 190

2- همان: 191

3- ملتئم گردید: التیام پیدا کرد

4- بحار الانوار: 42 / 195

کرد، آن را به بیت المقدس زینت داد؛ پس زمین مدینه اجابت نمود، آن را به قبر من مشرف گردانید؛ پس زمین کوفه اجابت کرد، آن را به قبر تو شرف داد؛ یا علی.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله! آیا من در کوفه ی عراق مدفون خواهم شد؟ فرمود: بلی: یا علی. شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در مابین غرین در مابین تل های سفید. تو را خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن ملجم. پس سوگند یاد می کنم به حق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ی ناقه ی صالح نزد حق تعالی، گناهِش از او بیشتر نیست. یا علی! صد هزار شمشیر از عراق تو را یاری خواهند کرد (1).

در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به سجده رفت و صدای آن حضرت به گریه بلند شد. چون سر از سجده برداشت اصحاب آن حضرت گفتند: یا امیر المؤمنین دل های ما را به درد آورد، گریه تو و ما را اندوهناک گردانید. تا حال چنین گریه ای از تو مشاهده نکرده بودیم. آیا سبب آن چه بود؟ حضرت فرمود: در سجده ی بوم و دعای خیرات را می خواندم ناگاه مرا خواب ربود. خواب هولناکی دیدم. در خواب دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نزد من ایستاده است و می گوید: ای ابو الحسن غیبت تو از ما به طول انجامید. مشتاق لقای تو گردیده ایم. آن چه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود به همه ی آن ها وفا نمودی. گفتم: یا رسول الله! آن چه برای من، به تو عطا کرده است کدام است؟ فرمود: جای تو را و جای زوجه ی تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علیین مقرر ساخته است، و درجه ی شما را از جمیع ملائکه ی مقرّبین بالا تر گردانیده است.

پس من گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! شیعیان ما در کجا خواهند بود؟ فرمود: شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود، و منزل های ایشان در برابر منزل های ما خواهد بود. گفتم: یا رسول الله! شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود؟ فرمود: ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنه ها است. گفتم: ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود؟ فرمود: او را مخیر می گردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن به سرای عقبی، و ملکوت را امر می کنند که او را

ص: 174

اطاعت کند. گفتیم: طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود؟ فرمود: آنان که در محبت ما راسخ اند، بیرون رفتن جان ایشان مانند آن است که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند، و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون می روند که کسی با نهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و به خواب رود [و] دیده اش به مردن روشن گردد (1).

در بصائر الدرجات - به سند های معتبر - روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد، عبد الرحمن بن ملجم در میان ایشان بود. نامه ای که اسامی ایشان در آن جا نوشته شده بود در دست او بود. چون حضرت نامه را گرفت و نام ها را خواند، به نام آن ملعون رسید. فرمود که تویی عبد الرحمن؟ گفت: بلی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: لعنت خدا بر عبد الرحمن باد، آن ملعون گفت: یا امیر المؤمنین من تو را دوست می دارم. حضرت فرمود که دروغ می گویی به خدا سوگند که مرا دوست نمی داری. پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آن حضرت، و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمی داری.

آن ملعون گفت: یا امیر المؤمنین علیه السلام سه مرتبه سوگند یاد کردم که تو را دوست می دارم باور نمی کنی. حضرت فرمود: وای بر تو! حق تعالی ارواح را پیش از بدن ها خلق کرد به دو هزار سال. ایشان را در هوا ساکن گردانید. پس آن ها که در عالم ارواح با یک دیگر اُلفت گرفته اند و یک دیگر را شناخته اند، در این عالم با یک دیگر موافقت و محبت دارند؛ و آن ها که در آن عالم با یک دیگر اُلفت نداشته اند، در این عالم با یک دیگر اُلفت ندارند. روح من روح تو را نمی شناسد و در عالم ارواح با تو اُلفت نداشته است.

چون آن ملعون پشت کرد، حضرت فرمود: اگر کسی خواهد که نظر کند به کشنده ی من، نظر کند به این مرد. بعضی از حاضران گفتند: یا امیر المؤمنین علیه السلام چرا او را نمی کشی؟ فرمود: بسیار عجب است. می گویند که من بکشم، کسی را که هنوز نکشته است مرا (2).

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین (ع) داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام علی بلند شد. حضرت

ص: 175

1- بحار الانوار: 42 / 194

2- همان: 196

فرمود: چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد؟ گفتند: این فاجر ملعون، ابن ملجم، از پی شما آمد، ترسیدیم که آسیبی به شما برساند. حضرت فرمود: به خدا سوگند که ترسیدیم کشته ی من به غیر او نخواهد بود (1).

قطب راوندی روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه به ریاض رضوان انتقال نمود، بر منبر فرمود: امسال به حج خواهید رفت، و من در میان شما نخواهم بود، و در آن ماه یک شب در خانه ی امام حسن علیه السلام و یک شب در خانه ی امام حسین علیه السلام و یک شب در خانه ی زینب سلام الله علیها این دختر خود که در خانه ی عبد الله بن جعفر بود، افطار می نمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمی نمود. از سبب آن حالت، از آن حضرت پرسیدند. فرمود: امر خدا نزدیک شده است. یک شب یا دو شب، بیش نمانده است. می خواهم چون به رحمت حق واصل شوم، شکم من از طعام پر نباشد (2).

ص: 176

1- بحار الانوار، ج 42، ص 197

2- همان: 198

مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح، حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علیه السلام علی بن ابی طالب (علیه السلام) ضربت خورد؛ دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی، به معاونت وردان بن مجالد و شیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر؛ علیهم جمعياً لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین. چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت، روح مقدس آن حضرت به ریاض رضوان پرواز نمود.

مشهور آن است که عمر شریف آن حضرت در آن وقت شصت و سه سال بود. از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده اند؛ و از آن حضرت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام محمد تقی علیه السلام شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند.

موافق مشهور، با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند، و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد، و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سر آورد. چون در خدمت حضرت رسول شروع به جهاد کرد، شانزده ساله بود. چون نوزده ساله شد، شجاعان عرب را کشت. هیچ یک از ایشان جرأت بر مبارزات او نمی نمودند. چون در خیبر را کند، بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود.

مدّت امامت آن حضرت سی سال بود. دو سال و چهارماه ابو بکر غصب خلافت آن حضرت کرد، و یازده سال عمر غصب خلافت آن حضرت کرد، و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد. چون خلافت به آن حضرت برگشت، قریب پنج سال مدّت خلافت آن حضرت بود. در اکثر آن مدّت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا به درجه ی شهادت فایز گردید (1).

در کتاب فرحة الغری - به سند های معتبر - از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف حضرت سیّد اوصیاء در وقت شهادت 65 سال بود. در سال چهارم هجرت از دنیا رحلت نمود. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به رسالت مبعوث گردید، از عمر شریف حضرت امیر علیه السلام دوازده سال گذشته بود. بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت در مکه ماند و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه هجرت نمود. ده سال در مدینه با آن حضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه به درجه ی علیّه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد، و عمر شریف آن حضرت به 65 سال رسیده بود (2).

کلینی و شیخ طوسی به سند های صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان، غسل مستحبّ است و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب به عالم بقا رحلت کرده اند. در آن شب عیسی به آسمان بالا رفت و موسی در آن شب به رحمت حقّ واصل گردید (3).

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یک دیگر جمع شدند؛ بعد از واقعه ی نهروان، و گفتند: امرایی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حقّ به در رفته اند، و قصّه ی نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند، و با یک دیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه و عمر و بن العاص را در یک شب به قتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان را از امیر المؤمنین علیه السلام بکنند. پس عبد الرحمن بن ملجم گفت: من علی را می کشم؛ عمر و بن بکر گفت: من عمرو بن العاص را می کشم؛ برک بن عبد الله گفت: من معاویه را می کشم و چنین

ص: 178

1- بحار الانوار: 199/42

2- همان: 201 / 42

3- همان: 221 / 41

با یک دیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را به قتل آورند و از یک دیگر جدا شدند.

ابن ملجم به جانب کوفه آمد، و آن دو ملعون دیگر به جانب مصر و شام رفتند. پس آن که به قصد قتل معاویه رفته بود، در آن شب چون معاویه به رکوع رفت، ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد. چون طیب را آوردند بر آن ضربت نظر کرد [و] گفت: این شمشیر را به زهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن: یا آن که جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی. یا آن که دوایی به تو دهم که از مردن برهی و بعد از این نسلی از تو به هم نرسد. آن ملعون گفت: من طاقت آتش ندارم و نسلی به غیر از یزید و عبد الله نمی خواهم [و] آن دوا را خورد عافیت یافت.

پس به او گفت: برای تو بشارتی دارم. معاویه گفت بشارت تو کدام است؟ گفت: رفیق من رفته است امشب علی را به قتل آورد. مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آن چه خواهی با من بکن، و اگر نکشته بود، مرا رها کن که بروم علی را به قتل رسانم. سوگند یاد می کنم که باز به نزد تو آیم که هر چه خواهی با من کنی. پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت به او رسید. او را به مژده ی این خبر رها کرد. به روایتی دیگر: آن است که آن سخن را از او قبول نکرد و او را به قتل آورد.

و عمر و بن بکر چون به مصر رفت، در شب نوزدهم اراده ی قتل عمر و بن العاص کرد، و او در آن شب به نماز حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که به جای او نماز کند. پس آن ملعون ضربتی به خارجه زد؛ به گمان آن که عمر و است و خارجه کشته شد و عمر و نجات یافت.

چون ابن ملجم به کوفه در آمد، آن راز را به کسی اظهار نکرد و روزی به خانه ی مردی از قبیله ی تیم الرباب رفت و قطامه ی ملعونه را در آن خانه دید. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود. چون ابن ملجم آن ملعونه را دید، آتش محبتش در سینه ی او مشتعل گردید و او را به نکاح خود دعوت نمود. آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابی طالب است. آن ملعون برای مصلحت گفت: آن چه گفتم قبول کردم؛ به غیر از قتل علی بن ابی طالب (علیه السلام) که مرا قدرت آن نیست. آن ملعونه گفت که او را غافل

گردان و بکش. اگر از کشتن رهایی یابی با من عیش خواهی کرد، و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست.

چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد، گفت به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده‌ام؛ مگر برای این کار. آن ملعونه گفت که من از قبیله‌ی خود جمعی را با تو همراه می‌کنم که تو را در این امر معاونت نمایند. پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله‌ی خود یاور گردانید، و ابن ملجم ملعون، شیبب بن بجره را دید و گفت: ای شیبب! نمی‌خواهی تو را به امری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد؟ شیبب گفت که: آن امر کدام است؟ گفت: آن که یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابی طالب. شیبب نیز از جمله خوارج بود. پس گفت: ای ابن ملجم کاری بزرگ پیش گرفته‌ای و کشتن علی آسان نیست. ابن ملجم گفت: در مسجد پنهان می‌شویم، چون به نماز بیرون می‌آید مطلب خود را به عمل می‌آوریم. پس آن ملعون را نیز با خود متفق کرد، و در شب نوزدهم ماه رمضان آن سه ملعون به این عزیمت به مسجد در آمدند و قطامه‌ی ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود. در آن شب آن ملاعین در خیمه‌ی او به سر بردند و آن ملعونه، جامه‌های حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرها به دست شان داد و ایشان را بیرون فرستاد.

پس آن سه ملعون آمدند و به نزدیک آن دری که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد می‌شد، نشستند؛ و پیش تر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و به یاری ایشان به مسجد آمده بود، و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود. ناگاه شنید که اشعث می‌گوید: ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را بر آور که چون صبح طالع شود، رسوا می‌شوی. چون حجر این سخن را شنید، غرض ایشان را فهمید و به اشعث لعین گفت: ای اعور ملعون، اراده‌ی کشتن علی علیه السلام داری؟ و به جانب خانه‌ی آن حضرت دوید که آن حضرت را خبر کند. قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود. چون به مسجد برگشت، شنید که مردم می‌گویند: امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد (1).

ص: 180

ایضاً روایت کرده است که عبد الله بن محمد ازدی گفت: در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر. در آن شب به عبادت احیا می کردم. دیدم جماعتی نزدیک در مسجد که سمت خانه ی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است جمع شده اند. ناگاه دیدم حضرت داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و گفت: الصلاة، الصلاة، تا صدای حضرت را شنیدم، برق شمشیر ها دیدم و صدایی شنیدم که کسی می گفت: حکم از خداست نه از تو یا علی، و در اول شیب بن بجره، ضربتی بر سر حضرت زده بود؛ ضربت به طاق مسجد آمده بود و به حضرت نخورده بود. چون حضرت به نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد، ابن ملجم بر آن حضرت ضربت زد و آن سه ملعون گریختند. چون شیب به خانه رفت و پسر عمش او را مضطرب یافت، گفت: بلکه تو امیر المؤمنین علیه السلام را کشته ای. خواست بگوید نه گفت بلی. پس پسر عمش شمشیر او را گرفته، او را به جهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیله ی همدان گرفت و به خدمت آن حضرت آورد (1).

شیخ مفید - به سند معتبر - از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را کرد، دیگری را با خود آورده بود، و ضربت آن ملعون دیگری به دیوار مسجد آمد. چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و به سجده رفت، ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد. برجای آن عمر و بن عبدود، بر سر آن حضرت زده بود، چون صدای مردم بلند شد، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام به مسجد دویدند؛ ابن ملجم را گرفته در بند کردند، و پدر بزرگوار خود را برداشته به خانه بردند.

پس لبابه به نزدیک سر آن حضرت نشست و امّ کلثوم نزد پای او نشست و صدای شیون از خانه ی آن حضرت بلند شد. پس آن حضرت دیده های مبارک خود را گشود و به سوی حسن و حسین علیهما السلام نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا، از دنیای بی بقا. اگر من از این ضربت کشته شوم، آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزیند. این را فرمود و ساعتی مد هوش شد. چون به هوش باز آمد فرمود: در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که مرا تکلیف رفتن می کند و فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود (2).

ص: 181

در قرب الاسناد - به سند معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شبی که شربت شهادت چشید، از خانه به مسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می کرد. ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سرش زد که به زانو در افتاد. آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و پس حضرت را به خانه آوردند. پس حضرت امیر علیه السلام، حسن و حسین علیهما السلام را گفت که اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید. اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد، و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست، و اگر عزم کشتن او نمایید، بیش از یک ضربت به او نزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید (1).

شیخ مفید و شیخ طوسی - به سند معتبر - روایت کرده اند که اصبع بن نباته گفت: چون امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زدند و به خانه بردند، من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آن حضرت [کنار] در خانه ی آن حضرت جمع شدیم. چون صدای گریه از خانه ی آن حضرت بلند شد، ما همه گریستیم. پس امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و گفت: امیر المؤمنین علیه السلام می گوید که به خانه های خود برگردید. آن جماعت رفتند. من [پشت] در خانه ی آن حضرت ماندم. بار دیگر صدای شیون از خانه ی آن حضرت شنیدم و من نیز گریستم. باز حضرت امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود: نگفتم که به خانه های خود برگردید. گفتم: به خدا سوگند یا بن رسول الله، که جانم یاری نمی کند و پایم قوت رفتار ندارد، و تا علی علیه السلام را نبینم به جایی نمی توانم رفت، بسیار گریستم. پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا به اندرون خانه طلبید. چون داخل شدم دیدم علی علیه السلام را بر بالش ها تکیه داده اند و عصابه ی زردی بر سر مبارکش بسته اند، و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است، چنان زرد شده است، که ندانستم که عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش.

چون مولای خود را بر آن حال مشاهده کردم، بی تاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و می بوسیدم و بر دیده های خود می مالیدم و می گریستم. حضرت فرمود: ای اصبع! گریه

ص: 182

مکن که من راه بهشت در پیش دارم. اصبح گفتم: فدای تو شوم می دانم که به سوی بهشت می روی، من بر حال خود و بر مفارقت تو می گریم (1).

کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان - به طریق بسیار - از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم علیهما السلام و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین علیه السلام اراده ی وصیت نمود، جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکرده های شیعه ی خود را جمع کرد، و حضرت امام حسن علیه السلام را وصی و خلیفه ی خود گردانید، و نص بر امامت آن حضرت نمود، و کتاب های الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سایر آثار آن حضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را به آن حضرت تسلیم نمود و فرمود: ای فرزندان گرامی! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا امر کرد که تو را وصی خود گردانم و کتاب ها و اسلحه که نزد من است به تو تسلیم نمایم. چنان چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا وصی خود گردانید و کتاب ها و اسلحه ی خود را تسلیم من نمود، و امر کرد مرا، که تو را امر کنم که چون وقت وفات تو شود، برادرت حسین را وصی خود گردانی و این ها را به او تسلیم نمایی. پس رو کرد به سوی امام حسین علیه السلام و فرمود: امر کرد تو را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که چون وقت شهادت تو شود، فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و این ها را به او تسلیم نمایی. پس رو به جانب علی بن الحسین علیه السلام گردانید و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را فرموده است که در وقت وفات خود، پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و این ها را به او تسلیم نمایی. چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب من او را سلام برسان.

پس رو کرد به سوی حضرت امام حسن علیه السلام و فرمود: ای فرزند گرامی! تویی صاحب امامت و خلافت بعد از من، و اختیار کشنده ی من با توست. اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی به یک ضربت او را بکش. پس فرمود: بنویس وصیت مرا:

بسم الله الرحمن الرحيم

این وصیت نامه ی علی بن ابی طالب است. وصیت می کند که گواهی می دهم به وحدانیت حق تعالی و آن که او را شریکی نیست، و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و

ص: 183

رسول خدا است، که او را با هدایت و دین حق فرستاده است، تا غالب گرداند او را بر همه ی دین ها؛ هر چند نخواهند مشرکان. پس بدانید که نماز من و حجّ من و عبادت من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است، و کسی را با او شریک نمی گردانم، و به این مأمور شده ام، و من از جمله ی مسلمانانم.

پس وصیّت می کنم تو را ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه ی من به او برسد، به تقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست [و این که] نمیرید مگر با دین اسلام، و چنگ در زنید در ریسمان خدا. که کتاب خدا و اهل بیت رسول خدا است، و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید. به درستی که شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه. به درستی که فساد کردن در میان مردم دین را زایل می گرداند و هلاک کننده ی خلق است. لاحول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم.

نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت به ایشان، تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند، و خدا را به یاد آورید در باب یتیمان که ایشان به گرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما. به درستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود، حقّ تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند. چنان چه برای خورنده ی مال یتیم نسیم جهنّم را واجب گردانیده است. و خدا را به یاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن به آن، و خدا را به یاد آورید در حقّ همسایگان خود. به درستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن قدر در باب همسایگان ما را وصیّت کرد که گمان کردیم میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود.

و خدا را به یاد آورید در باب خانه ی پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید. زیرا که اگر ترک کنید حجّ خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و به زودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد، و کم تر ثوابی که می دهند حاجیان بیت الله را، آن است که [خداوند] گناهان گذشته ی ایشان را می آمرزد. و خدا را به یاد آورید در باب نماز که آن بهترین عمل هاست و ستون دین شماست، و خدا را به یاد آورید در باب زکات که آن غضب پروردگار شما را فرو می نشاند، و خدا را به یاد آورید در باب روزه ی ماه مبارک رمضان که آن سپری است شما را، از آتش جهنّم و خدا را به یاد آورید در باب فقرا و

مساکین، ایشان را شریک کنید با خود در معاش خود. و خدا را به یاد آورید در جهاد کردن در راه خدا به مال های خود و جان های خود و زبان های خود. بدانید که جهاد نمی توان کرد در راه خدا مگر به مدد امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده ی او باشد و به هدایت او هدایت یافته باشد. و خدا را به یاد آورید در باب ذریه ی پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آن که قادر باشید که دفع ظلم از ایشان کنید، و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر و رعایت نمایید آن ها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند. به درستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وصیت نمود در حق این گروه از صحابه ی خود، و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند، و از خدا بترسید از (1) زنان و غلامان و کنیزان خود. به درستی که آخر چیزی که پیغمبر شما صلی الله علیه و آله و سلم به آن تکلم نمود این بود که وصیت می کنم شما را در حق دو ضعیف: زنان شما و غلامان و کنیزان شما.

پس سه مرتبه فرمود: نماز را رعایت کنید، و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان. حق تعالی کفایت کند از شما هر که را اذیت رساند به شما و ستم کند بر شما، و با مردم سخن نیک بگوید چنان چه حق تعالی در قرآن شما را امر نموده است، و ترک کنید امر به نیکی ها و نهی از بدی ها را که اگر ترک کنید خدا بدان شما را بر شما والی می گرداند [و] چون دعا کنید دعای شما مستجاب نمی شود.

بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی با یک دیگر، و زناهار پرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یک دیگر، و معاونت کنید یک دیگر را بر نیکی و تقوی، و معاونت نکنید یک دیگر را بر گناه و ظلم، و از عذاب الهی پرهیزید که عقاب او شدید است. خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت، و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را. به خدا می سپارم شما را. سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد.

پس پیوسته لا اله الا الله می گفت تا به رحمت الهی واصل شد؛ در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان، در شب جمعه در سال چهارم هجرت، و در شب بیست و یکم ضربت به آن حضرت رسیده بود (2).

ص: 185

1- در مورد

2- بحار الانوار: 248 / 42

مولف گوید: این تاریخ خلاف مشهور میان است، و موافق بعضی از اقوال عامه است. و عامه را در تاریخ شهادت آن حضرت احوالی دیگر نیز هست که ذکر آن ها فایده ندارد.

شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و به آن حضرت شکایت کردم، آن چه را از این امت به من رسید از ظلم و ستم [و] گریستم. حضرت فرمود: یا علی، گریه مکن و نظر کن به جانب خود (1). چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیر کشیده بودند. سر های ایشان را به سنگ می کوبیدند. پس روز دیگر آن حضرت ضربت خورد. معلوم است که آن دو کس ابو بکر و عمر بودند (2) و اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند.

سیّد رضی الدّین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آن حضرت را ضربت زدند فرمود: در این وقت نشسته بودم، مرا خواب در ربود. دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نزد من حاضر شد. به آن حضرت شکایت کردم از جور این امت. حضرت فرمود: نفرین کن بر ایشان. گفتم: خدا به عوض ایشان نیکو تر از ایشان، مصاحبان به من عطا کند، و به عوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد (3).

شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد، برای نماز شب به مسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و به عبادت حق تعالی اشتغال می نمود. امّ کلثوم گفت: یا امیر المؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست؟ علی علیه السلام فرمود: در صبح این شب شهید خواهم شد. پس در این وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد، امّ کلثوم گفت: ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز گزارد. علی علیه السلام فرمود: از قضای الهی نمی توان گریخت.

روایت کرده اند که در تمام آن شب، بیرون می آمد به اطراف آسمان نظر می کرد [و] می فرمود: هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده ام. این شبی است که مرا وعده ی شهادت داده. چون ندای صبح شنیدم، گریستم و شعری خواندم که مضمونش این بود: کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البتّه به تو خواهد رسید، و جزع مکن از مرگ چون به وادی تو در آید

ص: 186

1- کنار خود

2- بحار الانوار: 225/42

3- همان: 226

چون به صحن خانه آمد، مرغابی چند، در آن خانه بودند. سر راه بر آن حضرت گرفتند و فریاد می کردند. چون خواستند که ایشان را دور کنند علی علیه السلام فرمود: بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنند گانند بر من، و بعد از ایشان بر من نوحه کنندگان، نوحه خواهند کرد (1).

کلینی - به سند معتبر - روایت کرده است که حسن بن جهم از امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر گاه قاتل خود را می شناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد می دانست؛ چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود: ایشان فریاد کنند گانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود؛ و امّ کلثوم به آن حضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند، حضرت قبول نکرد؛ و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح، با آن که می دانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد؛ آیا چگونه بود این حال؟ حضرت فرمود: وفات آن جناب در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری می شد (2).

مؤلف گوید که این ها از اسرار قضا و قدر است، و تفکر در این ها موجب لغزش است، و تکالیف انبیاء و اوصیاء مانند تکالیف دیگران نیست. مجملاً می باید دانست که آن چه ایشان می کنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است [و] در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود.

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که امّ کلثوم گفت: در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، برای افطار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طبقی نزد او گذاشتم. دو قرص نان جو در آن بود، و کاسه ای از شیر نزد آن حضرت آوردم، و نمک ساییده حاضر کردم. چون حضرت از نماز فارغ شد، به آن طعام نظر کرد؛ گریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده ای؟ مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عمّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کنم [که] تا از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند...

ای دختر! به خدا سوگند که نمی خورم چیزی، تا یکی از نان خورش ها را برداری. پس شیر را برداشتم، و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی به جای

ص: 187

1- حار الانوار: 226 / 42

2- همان: 246

آورد. پس برخاست و متوجه نماز شد. پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال به سوی حق تعالی می نمود...

و به روایت دیگر در تمام آن شب، آن ملعون با شیب و وردان در مسجد بودند انتظار آن حضرت می بردند. چون حضرت از اذان فارغ شد و به زیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد می فرستاد، به صحن مسجد در آمد و خفتگان را بیدار می کرد؛ از برای نماز، تا آن که به ابن ملجم رسید. دید که او بر رو خوابیده است فرمود: برخیز از خواب، برای نماز و چنین م خواب که این خواب شیطان است. بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است، و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبران است. پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود داری که نزدیک است از آن آسمان ها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوه ها سرنگون گردد، و اگر خواهم خبر می توانم داد که در زیر جامه چه داری؛ و از آن درگذشت به نزد محراب رفت و مشغول نماز شد، و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنان چه عادت او بود.

پس آن ملعون به نزد آن ستون که حضرت نماز می کرد ایستاد. چون حضرت سر از سجده ی اول برداشت، آن ملعون ضربتی بر سر آن حضرت زد؛ در جای ضربت عمر و بن عبدود آمد و تا پیشانی او را شکافت. پس حضرت فرمود: بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله، و گفت: فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ، یعنی فایز و رستگار شدم به حق پروردگار کعبه. چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند، همه به سوی محراب دویدند. چون آن شمشیر را به زهر آب داده بودند زهر در سر و بدن مقدسش دوید. چون مردم به نزدیک آن حضرت رسیدند، دیدند در محراب افتاده است و خاک بر می گیرد و بر جراحت خود می ریزد و این آیه را می خواند: (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) (1).

یعنی: از زمین خلق کرده ام شما را، و در زمین بر می گردانم شما را، و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر. پس فرمود: آمد امر خدا، و راست شد گفته ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

راوی گفت که پیشتر شیب، ضربتی حواله ی آن حضرت کرد و بر طاق مسجد آمد. چون ضربت ابن ملجم به سر مبارک آن حضرت رسید، زمین بلرزید و دریاها به موج [و] درهای مسجد به هم خورد. چون حضرت را برداشتند [و] ردای مبارکش را بر سرش

ص: 188

بستند، حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارکش کشید و فرمود: این آن است که خدا و رسول مرا وعده داده بودند. راست گفتند خدا و رسول. پس در آن وقت خروش از ملائکه ی آسمان ها و زمین ها بلند شد، و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد، و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد:

به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت، و تاریک شد ستاره های علم نبوت و بر طرف شد نشانه های پرهیزکاری، و گسیخته شد عروة الوثقای الهی، و کشته شد پسر عم محمد مصطفی وصی و برگزیده مجتبی، و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی، او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیاء... (1).

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را به حبس بردند، ام کلثوم گفت: ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی. آن ملعون گفت: امیر المؤمنین علیه السلام را نکشته ام پدر تو را کشته ام. ام کلثوم گفت: امید دارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی تو را در دنیا و آخرت به عذاب خود معذب گرداند. آن ملعون گفت که آن شمشیر را به هزار در هم خریده ام و هزار در هم دیگر داده ام که آن را به زهر آب داده اند. ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند؛ آن ضربت را، هر آینه همه را هلاک کند.

محمد بن الحنفیه گفت: چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد، اثر زهر به قدم های مبارک پدرم رسید. در آن شب نماز نشسته می کرد [و] به ما وصیت ها می فرمود و تسلی می داد تا آن که صبح طالع شد. پس مردم را رخصت داد که به خدمت آن حضرت می آمدند و سلام می کردند [و] جواب سلام ایشان می فرمود و می گفت: ایها الناس! از من سؤال کنید پیش از آن که مرا نیابید، و سؤال های خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما.

پس مردم خروش بر آوردند. حجر بن عدی برخاست شعری چند در مصیبت آن حضرت خواند. چون ساکت شد، حضرت فرمود: چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که تو را طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جویی از من؟ حجر گفت: به خدا سوگند یا امیر المؤمنین که اگر مرا به شمشیر پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند از تو بیزاری

نجویم. حضرت فرمود: برای هر چیزی توفیق یافته ای. ای حجر! تو را جزای خیر دهد از

ص: 189

جانب اهل بیت پیغمبر خود. پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود [و] فرمود که این آخر روزی من است از دنیا.

چون شب بیست و یکم شد، فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد ایشان را وداع کرد [و] فرمود که: خدا خلیفه ی من است بر شما. او بس است مرا و نیکو و کیلی است. پس ایشان را وصیت به خیرات فرمود. در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود. هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود. لب های مبارکش به ذکر خدا

حرکت می کرد. مانند مروارید عرق از جبین می ریخت [و] به دست مبارک خود پاک می کرد و می گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که چون نزدیک وفات مؤمن می شود، عرق می کند جبین او مانند مروارید تر، و ناله ی او ساکن می شود.

پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه ی من است بر شما، و شما را به خدا می سپارم. پس همه به گریه افتادند. حضرت امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر چنین سخن می گویی که گویا از خود نا امید شده ای. فرمود: ای فرزند گرامی یک شب پیش از آن که این واقعه بشود؛ جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم از آزار های این امت به او شکایت کردم. گفت: نفرین کن بر ایشان. پس گفتم: خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط گردان، و بدل ایشان بهتر از ایشان، به من روزی کن. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا دعای تو را مستجاب کرد. بعد از سه شب تو را به نزد من خواهد آورد، و اکنون سه شب گذشته است.

ای حسن! تو را وصیت می کنم به برادرت حسین، و فرمود: که شماها از منید و من از شما میم. رو کرد به فرزندان دیگر که از غیر فاطمه سلام الله علیها بودند. ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید. پس گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند. امشب از میان شما می روم و به حبیب خود محمد مصطفی خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ملحق می شوم. چنان چه مرا وعده داده است... (1).

در بعضی از روایات معتبره، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرزند خود امام حسن علیه السلام را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای حضرت بسازد؛ در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه ی جعدة بن هبیره،

ص: 190

برای آن که ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آن حضرت را ندانند؛ مبدا که اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را بیرون آورند (1).

پس حضرت با فرزندان خود گفت: زود باشید که فتنه ها رو به شما آورد از هر جانب، و منافقان این امت کینه های دیرینه ی خود را از شما طلب نمایند و انتقام از ما بکشند. پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر نیکو است. پس با جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از من، به خصوص بر شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلف. پس صبر کنید تا خدا حکم کند؛ میان شما و دشمنان شما. او بهترین حکم کنندگان است. پس رو کرد به امام حسین علیه السلام و فرمود: ای ابو عبد الله! تویی شهید این امت. پس بر تو باد به تقوی و صبر بر بلا.

این را گفت و ساعتی مدهوش شد. چون به هوش باز آمد گفت: در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عم من حمزه و برادر من جعفر به نزد من آمدند [و] گفتند که زود بیا به نزد ما که ما مشتاقیم به سوی تو. پس دیده های خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد [و] فرمود که همه را به خدا می سپارم خدا همه را به راه حق، درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید. خدا خلیفه ی من است بر شما، و خدا پس است برای خلافت و نصرت. پس گفت: بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من و گفت: (لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ) (2) (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ) (3) یعنی: برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان. به درستی که خدا با آن هاست که پرهیزکاری کردند و آن ها که نیکوکار بودند. پس جبین مبینش، در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید. رو به قبله آورد و دیده های خود را بر هم گذاشت، دست ها و پا های مبارک خود را به سوی قبله کشید و شهادت به وحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده، به قدم شهادت به سوی ریاض رضوان خرامید (4).

ص: 191

1- بحار الانوار: 214 / 42

2- صاغات (37): 61

3- نحل (16): 128

4- بحار الانوار: 292 / 42 ، 293

فصل چهارم: دفن امیر مؤمنان (علی السلام) و وقایع بعد از شهادت آن حضرت

در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون نوح علیه السلام به کشتی نشست، کشتی آمد تا به خانه ی کعبه و هفت شوط بر دور خانه ی کعبه طواف کرد. پس حق تعالی وحی نمود به او که از کشتی به زیر رو و جسد مبارک آدم علیه السلام را بیرون آور و

و داخل کشتی کن. پس نوح به زیر آمد. آب تا زانوی او بود تابوتی که جسد آدم در آن بود بیرون آورد به کشتی برد. چون کشتی به مسجد کوفه رسید در آن جا قرار گرفت. حضرت نوح به امر الهی، جسد آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم، قبری برای خود ساخت، و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تراشید و برای دفن آن حضرت در پیش سینه ی خود قرار داد (1).

در کتاب فرحة الغری - به سند معتبر - از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آن که ضربت خورد، به حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفت: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید؛ کفن کنید و حنوط کنید. چون مرا بر جنازه (2) نهید، پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت. شما عقب آن را بردارید، و به هر طرف که پیش جنازه می رود، از عقبش بروید؛ تا آن که خواهد رسید به قبر گنده ای و لحد ساخته ای و خشتی چند مهیّا کرده؛ پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید. پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید.

ص: 192

1- بحار الانوار: 11 / 268

2- جنازه: تابوت

چون آن حضرت را غسل دادند، ندایی از یک جانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بر می دارید، عقب آن برخواید خاست، و اگر عقب آن را بر می دارید پیش جنازه خود برخواید خاست. چون آن حضرت را دفن کردند، یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند. ناگاه صدای هاتقی را شنیدند که: امیر المؤمنین بنده شایسته ی خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید، و چنین می کند حق تعالی به اوصیای بعد از پیغمبران؛ حتی آن که اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد. البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق گرداند (1).

ایضاً - به سند معتبر - روایت کرده است که امّ کلثوم روایت کرد: آخر سخنی که پدرم به دو برادرم حسن و حسین علیهما السلام گفت آن بود که ای فرزندان من! چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید. پس خشک کنید بدن مرا به آن بُردی که بدن رسول خدا و فاطمه را بعد از غسل به آن خشک کردم. پس مرا حنوط کنید به حنوط جدّ خود و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید، به هر طرف که پیش تخت می رود شما از عقب بروید.

امّ کلثوم گفت: من به تشییع جنازه ی پدر خود بیرون رفتم. چون به نجف رسیدیم، پیش تخت بر زمین فرود آمد. پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند، و امام حسن علیه السلام کلنگی برگرفت. چون یک کلنگ بر زمین زد، قبر گنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته ای در آن قبر بود که به قلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحیم، این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی علیه السلام وصیّ محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش از طوفان به 900 سال. چون آن حضرت را به قبر گذاشتند، ناپیدا شد. ندانستیم به زمین فرورفت یا به آسمان بالا رفت. ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید؛ در مصیبت سیّد شما و حجّت خدا بر خلق (2).

ایضاً - به سند معتبر - روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زد، امام حسن علیه السلام از آن جناب پرسید: این ملعون را بکشیم؟

ص: 193

1- بحار الانوار: 213 / 42

2- همان: 216

فرمود: نه ولیکن او را حبس کن. چون من از دنیا بروم او را بکشید، و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادر من هود و صالح دفن کنید (1).

در روایت دیگر فرمود: در قبر برادرم هود دفن کنید (2).

در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: مرا بیرون برید به پشت کوفه، چون پاهای شما به زمین فرورود و نسیمی رو به شما بیاید، پس مرا در آن جا دفن کنید که آن، طور سینا است (3).

در حدیث دیگر فرمود که آن حضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه ی غریین دفن کردند. در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر داخل شدند (4).

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که با جنازه ی آن حضرت، همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند؛ از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را همواره کردند و نشانه ای از برای قبر نگذاشتند (5).

در روایت دیگر منقول است که آن قبر چنان (6) مخفی بود تا آن که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواص اصحاب خود را نشان داد [و] فرمود که قبر آن حضرت را ساختند.

روایت کردند که روزی هارون الرشید به جانب صحرای نجف به شکار بیرون رفت با سگ ها و چرخ ها. چون به نزدیک صحرای نجف رسید سگ ها و چرخ ها (7) را بر آهویی چند رها کرد و ساعتی با آن آهو ها مجادله کردند. پس آهو ها به تلی بالا رفتند و سگ ها و چرخ ها برگشتند. باز آهو ها از تل فرود آمدند آن جانوران شکاری از پی ایشان دویدند باز آن ها به تل بالا رفتند و آن ها برگشتند. چون سه مرتبه این امر واقع شد، هارون بسیار متعجب گردید و از مرد پیری از قبیله ی بنی اسد پرسید که این تل را می شناسی؟ گفت: مرا امان بده تا آن چه می دانم بگویم. هارون گفت: امان دادم آن مرد گفت: قبر علی بن ابی طالب (علیه السلام) در این تل است. به این سبب جرأت نمی کنند

ص: 194

1- بحار الانوار: 218/42

2- همان: 218

3- همان: 220

4- همان: 220

5- همان: 222

6- همچنان

7- چرخ: چرخ پرنده ای است شکاری که جثه اش از باز و حتی کلاغ معمولی کوچک تر است

جانوران درنده که به این تلّ بالا روند. پس هارون وضو ساخت و بر تلّ بالا رفت و نماز و دعا کرد و برگشت (1).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت کرد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را که چون از دنیا بروم، نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت. پس مرا غسل دهید و حنوط کنید به آن حنوط و در آن جامه ها کفن کنید. حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: که چون آن حضرت از دنیا رفت، طبقی از طلا نزدیک سر آن حضرت یافتیم که پنج شمامه (2)، از کافور بهشت و چند برگ، از سدر بهشت در آن طبق بود (3).

شیخ طوسی و دیگران - به سند های معتبر - روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق علیه السلام پرسید از سبب خم شدن عمارتی که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آن را حنّانه می گویند، حضرت فرمود: چون جنازه ی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را [از] پیش او گذرانیدند، میل کرد منحنی شد برای تأسّف و حزن بر آن حضرت (4).

در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدّس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جسد مطهّرش مفارقت نمود. از خانه ی حضرت صدای شیون بلند شد. مانند روزی شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته بود. چون شب تاریک شد. آفاق آسمان متغیّر شد؛ زمین بلرزید؛ صدا های تسبیح و تقدیس از میان هوا به گوش مردم رسید. [مردم] می دانستند که صدا های ملائکه است [و] صدای گریه و نوحه و مرثیه جنّیان را می شنیدند.

محمّد بن الحنفیه علیه السلام گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین علیهما السلام مشغول غسل شدند، حضرت امام حسین علیه السلام آب می ریخت و حضرت امام حسن علیه السلام غسل می داد. احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند. هر طرف را که می شستند، جسد مطهّرش می گردید و طرف دیگر ظاهر می شد [و] بویی خوش تر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می شنیدند.

ص: 195

1- بحار الانوار: 329/42

2- شمامه: گلوله ای به شکل گوی از مواد خوش بو

3- بحار الانوار: 234 / 42

4- همان: 236

چون از غسل فارغ شدند، حضرت امام حسن علیه السلام صدای زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را. پس زینب مبادرت نمود [و] حنوط را آورد چون حنوط را گشودند، جمیع کوفه از بوی آن خوش بو شد. پس آن حضرت را در پنج جامه، کفن کردند. چون بر تابوت گذاشتند، پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند، و عقب آن را امام حسن و امام حسین علیهما السلام برداشتند.

محمد بن الحنفیه گفت: به خدا سوگند که من می دیدم که جنازه ی آن حضرت را بر هر دیوار و عمارت و درختی که می گذشت، آن ها خم می شدند و خشوع می کردند نزد جنازه ی آن حضرت، بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند، امام حسن علیه السلام ایشان را برگردانید. امام حسین علیه السلام می گریست، می گفت: لا-حول و لا-قوة الا بالله العلی العظیم، انا لله وانا الیه راجعون، ای پدر بزرگوار! پشت ما را شکستی، و به سوی خدا شکایت می کنیم مصیبت تو را.

چون جنازه به نزدیک قبر رسید، فرود آمد؛ بر زمین. امام حسن علیه السلام پیش ایستاد، به جماعت بر آن حضرت نماز کرد [و] هفت تکبیر گفت.

چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند خاک را دور کردند. ناگاه قبر ساخته و لحد مهیایی ظاهر شد. تخته در زیر قبر فرش کرده بودند. بر آن تخته نوشته بود: این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده ی شایسته ی طاهر و مطهر، چون خواستند که حضرت را به قبر برند، صدای هاتقی [را] شنیدند [که] می گفت: فرو برید او را به سوی تربت طاهر و مطهر که حبیب، به سوی حبیب خود، مشتاق گردیده است (1).

ابن بابویه و قطب راوندی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هشام ابن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که مرا خبر ده شبی که علی بن ابی طالب علیه السلام در آن شب کشته شد. مردمی که در غیر شهر کوفه بودند به چه علامت دانستند که آن حضرت کشته شده است؟ آن حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی بر می داشتند، از زیر آن سنگ خون تازه می جوشید همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی علیه السلام وفات یافت؛ و

ص: 196

در شبی که یوشع بن نون شهید شد؛ و در شبی که عیسی به آسمان رفت؛ و در شبی که امام حسین علیه السلام شهید شده بود (1).

از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک بن مروان از زُهری سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد، در روزی که کشته شد علی؟ زُهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ ریزه ای که بر می داشتند، از زیرش خون تازه می جوشید. چون آن حضرت از دنیا رفت، شنیدند هاتقی در خانه ی آن حضرت آواز داد: (أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ) (2). پس هاتقی دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد (3).

فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند، بر مصلائی خود نشسته؛ سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود [و] گفت: اَيُّهَا النَّاسُ! من سخنی می گویم، بشنوید. هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: چون علی بن ابی طالب از دنیا بیرون رود، خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آن ها نباشد. گفتم: آن خصلت ها کدام است یا رسول الله؟ فرمود: امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود. حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یک دیگر زنا کنند و پروا نکنند. بعد از آن نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر همه ی مردم تنگ شود، به درستی که تا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست. علی به منزله ی پوستی بر روی گوشت من است. علی به منزله ی عروق و استخوان من است. علی برادر و وصی من است. در اهل من، و جانشین من است در میان قوم من. و فاکنده است به وعده های من. ادا کننده ی قرض من است. علی یاری من کرد در شدت ها. برای من، با کافران جنگ کرد. در وقت نزول وحی ها حاضر بود؛ نزد من. با من طعام های بهشت را تناول نمود. مکرر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد. گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است. من گواه می گیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شماست بر شما

ص: 197

1- بحار الانوار: 302 / 42

2- فصلت (41): 40، آیا کسی که در آتش افکنده می شود بهتر است، یا کسی که در نهایت امن و امان، در روز قیامت وارد محشر می شود؟

3- بحار الانوار: 309 / 42

امری مشتبه نیست. چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر می شود (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ) (1).

ص: 198

1- انفال (8): 42، تا آن ها که [به گمراهی] هلاک می شوند، به حجّتی روشن هلاک شوند و آنان که [به هدایت] زنده می مانند به حجّتی روشن زنده بمانند

فصل پنجم: احوال قاتلان امیر المؤمنین علیه السلام

در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که پی کننده ی ناچه ی صالح ازرق ولد الزّنا بود؛ و قاتل امیر المؤمنین علیه السلام ولد الزّنا بود. قبیله ی مراد می گفتند ما پدر او را نمی شناسیم و نسب او را نمی دانیم؛ و قاتل حسین بن علی علیه السلام ولد الزّنا بود. به درستی که نمی کشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا (1).

در قرب الاسناد - به سند معتبر - از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: چون ابن ملجم را به نزد امام حسن علیه السلام آوردند آن ملعون گفت: با خدا عهد کرده بودم که پدر تو را بکشم. وفا به عهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر عفو کنی می روم به نزد معاویه، او را به قتل می رسانم و تو را از شرّ او راحت می دهم و باز به نزد تو می آیم. حضرت فرمود: تو را زود به جهنّم می فرستم. پس او را پیش طلبید به دست مبارک خود گردن آن ملعون را زد (2).

ایضاً در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را به خدمت امام حسن علیه السلام آوردند گفت: می خواهم سخنی در گوش تو بگویم. آن حضرت ابا نمود. فرمود: می خواهد از شدّت عداوت گوش مرا به دندان بکند. آن ملعون گفت: به خدا سوگند که اگر مرا رخصت می داد گوشش را از بیخ بر می کندم (3).

ص: 199

1- بحار الانوار: 303/42

2- همان: 302

3- همان: 307

در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد، امّ کلثوم حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که می خواهم کشته ی پدر مرا یک ساعت زنده نگذاری. حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود. عبد الله بن جعفر گفت: می باید دست ها و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن او را به قتل رسانیم. محمد بن حنفیه گفت: او را اول تیرباران می باید کرد و آخر به آتش می باید سوخت. دیگری گفت: او را زنده بر دار می باید کشید تا بر دار بمیرد. حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: من امثال امر پدر خود می نمایم در حق او. یک ضربت شمشیر بر او می زنم تا بمیرد. بعد از آن جسد پلیدش را به آتش می سوزانم. پس حکم فرمود او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی، و به یک ضربت او را به جهنم فرستاد. (1).

در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون حضرت را ضربت زد، او را به نزد آن حضرت حاضر کردند. به آن ملعون گفت: که تو را چه باعث شد که چنین فتنه ای در دین کردی؟ آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و به زهر آب دادم. از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را به آن بکشم. حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی به همین شمشیر کشته خواهی شد. پس به حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون من از دنیا بروم، آن ملعون را به شمشیر او قصاص کن (2).

قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن اربلی از ابن رفا روایت کرده اند که گفت: روزی من در مسجد الحرام بودم، مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم علیه السلام جمع شده بودند، از سبب اجتماع ایشان پرسیدم. گفتند که راهبی مسلمان شده است. چون به نزدیک آمدم، مرد پیری دیدم با جثّه ی عظیم، جبهّه ی پشمینه پوشیده بود، کلاه پشمینه بر سر در برابر مقام ابراهیم علیه السلام نشسته. شنیدم که می گفت: من در کنار دریا صومعه ای داشتم، روزی از صومعه ی خود به دریا نظر می کردم ناگاه دیدم مانند کرکس از هوا به بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد. پس ربع انسانی از

ص: 200

گلوی او افتاد. آن گاه پرواز کرد ناپیدا شد، و بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد. چون چهار مرتبه چنین کرد، قی کرده های او به یک دیگر پیوست مردی شد ایستاد. من از آن حالت تعجب بسیار کردم. بعد از ساعتی آن مرغ باز برگشت ربع او را جدا کرده فرو برد پرواز کرد. پس برگشت باز ربع دیگر را برداشت باز پرواز کرد. تا آن که چهار مرتبه چنین کرد همه ی آن مرد را فرو برد و پرواز کرد.

پس تعجب من زیاده شد. پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی، به حیرت در آن سنگ نظر می کردم؛ ناگاه دیدم آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد. تا آن که در مرتبه ی چهارم مردی شد [و] ایستاد. پس من به کنار دریا رفتم او را ندا کردم که تو کیستی؟ مرا جواب نگفت. پس گفتم: به حق خداوندی که تو را خلق کرده است بگو که تو کیستی؟ گفتم: منم این ملجم گفتم: بگو که عمل تو چه بوده است که به این عذاب مبتلا شده ای؟ گفتم: علی بن ابی طالب (علیه السلام) را کشته ام. حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین عذاب می کند تا روز قیامت (1).

در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون مرا به معراج بردند، به آسمان پنجم رسیدم. صورت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در آن جا دیدم. گفتم: ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است؟ گفتم: ای محمد ملائکه خواستند به صورت علی بن ابی طالب نظر کنند گفتند: ای پروردگار ما! فرزندان آدم، در دنیا هر بامداد و پسین بهره مند می شوند، به نظر کردن به علی بن ابی طالب که پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه و امین و وصی اوست. پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان به نظر کردن به صورت آن حضرت. پس حق تعالی صورت آن حضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه، شب و روز آن صورت را زیارت می کنند [و] هر بامداد و پسین به نظر کردن به آن صورت متمتع می شوند.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون ابن ملجم، ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد، در همان موضع از آن صورت، اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر می کنند به سوی آن صورت، اثر ضربت را مشاهده می نمایند [و] لعنت می کنند بر قاتل آن حضرت، چون حسین بن علی (علیه السلام) را شهید کردند، ملائکه فرود آمدند جسد

ص: 201

مقدس آن حضرت را به آسمان بردند در پهلوی صورت علی علیه السلام باز داشتند. پس هر گاه ملائکه به زیارت صورت امیر المؤمنین علیه السلام بیایند، امام حسین علیه السلام را آلوده به خون مشاهده می کنند [و] لعنت می کنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آن حضرت. این حالت مستمر است تا روز قیامت.

راوی گفت: چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را روایت کرد فرمود: این از علم مکنون مخزون ماست. باید که روایت نکنید؛ مگر به کسی که اهل آن باشد (1).

ص: 202

باب چهارم: زندگی سبط اکبر نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن مجتبی علیه السلام

اشاره

ص: 203

شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعظام علما ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن علیه السلام در شب سه شنبه نیمه ی ماه مبارک رمضان سال سوم هجرت واقع شد. بعضی سال دوم نیز گفته اند. اسم شریف آن حضرت حسن بود، و در تورات اسم آن حضرت شَبْر است. زیرا که شَبْر در لغت عرب حسن است، و نام پسر بزرگ هارون نیز شَبْر بود؛ کنیت آن حضرت ابو محمّد است. بعضی ابو القاسم نیز گفته اند. القاب آن حضرت: سید و سبط و امین و حجّت و بر و نقی و امیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است.

ابن بابویه - به سند های معتبر - از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام متولّد شد، حضرت فاطمه سلام الله علیها به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: او را نامی بگذار. گفت: سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم. پس او را در جامه ی زردی پیچیدند [و] به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند. آن حضرت فرمود: من شما را نهی نکردم که در جامه ی زرد نیچید؛ او را؟ پس جامه ی زرد را انداخت و آن حضرت را در جامه ی سفیدی پیچید (1).

به روایت دیگر زبان خود را در دهان آن حضرت کرد و زبان آن حضرت را می مکید (2)، پس از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که او را نامی گذاشته ای؟ آن حضرت فرمود: بر تو سبقت نخواهم گرفت؛ در نام او. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم. پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمّد پسر ی متولّد

ص: 205

1- بحار الانوار: 43 / 238

2- همان: 240

شده است برو به سوی زمین، سلام مرا به او برسان و او را تهنیت و مبارک باد بگویی و بگو که: علی نسبت به تو به منزله ی هارون است به موسی، پس او را مسمی کن به اسم پسر هارون. آن حضرت فرمود که اسم او چه بود؟ جبرئیل گفت: اسم او شبر بود. حضرت فرمود: لغت من عربی است. جبرئیل گفت: حسن نام کن. پس او را حسن نام کردند که شبر در لغت عربی حسن است. چون امام حسین علیه السلام متولد شد، حق تعالی به جبرئیل علیه السلام وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است. برو او را تهنیت و مبارک باد بگو، و بگو که علی از (1) تو به منزله هارون است از (2) موسی. پس او را به نام ی دیگر هارون مسمی گردان. چون جبرئیل نازل شد، بعد از تهنیت، پیغام ملک علام را به حضرت خیر الانام رسانید. حضرت فرمود: نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت: شبیر. حضرت فرمود: زبان من عربی است. جبرئیل گفت: او را حسین نام کن که به معنی شبیر است. پس او را حسین نام کردند (3).

ایضاً از آن حضرت [امام رضا علیه السلام] روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین علیهما السلام مگر به قدر مدّت حمل (4).

به روایت دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فرزندان فاطمه سلام الله علیها را حسن و حسین و محسن - که در شکم فاطمه سلام الله علیها شهید شد - مسمی گردانیدم؛ به اسم سه پسر هارون شبر و شبیر و مشبر، برای آن که علی به منزله ی هارون است (5).

ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی به هدیه فرستاد برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نام امام حسن را با جامه ی حریری از جامه های بهشت (6).

ایضاً از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که نقش نگین امام حسن علیه السلام الغزّة لله بود. و به روایت دیگر: الحمد لله بود (7).

قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می آمد به نزد فرزندان شبیر خواره ی فاطمه؛ آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می افکند [و] فاطمه سلام الله علیها را می گفت: تو ایشان را شبیر مده (8).

ص: 206

1- نسبت به

2- بحار الانوار: 43 / 238

3- بحار الانوار: 43 / 238

4- همان: 240

5- همان: 238

6- همان: 241

7- همان: 258

8- همان: 250

ابن شهر آشوب از کتب مخالفان روایت کرده است، از ابو هریره که راهبی به مدینه آمد؛ بر شتری سوار گفت: مرا دلالت کنید به خانه فاطمه. چون به در خانه ی فاطمه رسید، گفت: ای دختر رسول خدا! دو پسر خود را برای من بیرون آور. فاطمه سلام الله علیها حسن و حسین را برای او بیرون آورد. پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت: نام های اینان، در تورات شبر و شبیر است. در انجیل، طاب و طیّب است. پس از صفات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد. چون آن صفات او را موافق یافت، با آن چه در کتب خود خوانده بود، از اوصاف آن حضرت، کلمه ی شهادت گفت و مسلمان شد (1).

ایضاً از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین علیهما السلام به این دو نام بزرگوار، مسمی نگردیده بود (2) [و این] از معجزات ایشان است و چنان که کسی به اسم محمد و علی مسمی نشده بود. حق تعالی در قصه ی یحیی می فرماید که ما پیش از او، برای او هم نامی قرار نداده بودیم.

کلینی - به سند های صحیح - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه سلام الله علیها در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین علیهما السلام قوچی برای عقیقه ی ایشان کشت و سر ایشان را تراشید [و] به وزن موی سر ایشان، نقره تصدّق کرد. در چند حدیث دیگر از آن حضرت (3) روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای

ایشان قوچی به دست خود کشت. موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را، تصدّق نمود. چون عقیقه ی امام حسن علیه السلام را می کشت این دعا خواند: بسم الله عقیقه عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله (4).

در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود. دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود. دو خدّ مبارکش هموار بود و بر آمده نبود. خط موی باریکی در میان شکم آن حضرت بود. ریش مبارکش انبوه بود. موی سر خود را بلند می گذاشت. گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره ی صیقل زده بود. سر های استخوان آن حضرت گنده بود. میان دوش هایش گشاده بود و میانه بالا بود. از

ص: 207

1- بحار الانوار: 252 / 43

2- همان: 252

3- همان: 257

4- همان: 256

همه ی مردم خوش روتر بود. خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مجعد بود. بدن شریفش در نهایت لطافت بود (1).

ایضاً از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام از سر تا سینه به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شبیه تر بود؛ از سایر مردم [و] جناب امام حسین علیه السلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود (2).

ص: 208

1- بحار الانوار: 303 / 43

2- همان: 301

ابن بابویه و دیگران - از کتب مخالفان - روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون روز قیامت شود، عرش پروردگار عالمیان را به هر زینتی مزین گردانند. پس دو منبر از نور بیاورند که طول آن ها صدمیل باشد که هر میلی، ثلث یک فرسخ است. یکی را در جانب راست عرش گذارند؛ دیگری را در جانب چپ. پس جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بیاورند. حسن علیه السلام بر یکی از آن ها بایستد و حسین علیه السلام بر دیگری. حق تعالی عرش خود را به ایشان زینت دهد؛ چنان چه زن خود را به دو گوشواره زینت می دهد (1).

ایضاً - از طریق ایشان - روایت کرده است که مردی از اهل عراق به نزد عبد الله بن عمر آمد. پرسید که اگر پشه را در حالت احرام بکشند، چه حکم دارد؟ گفت: نظر کنید که این مرد آمده است از خون پشه سؤال می کند و ایشان فرزند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را شهید کردند. من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت: حسن و حسین علیهما السلام دو گل بوستان منند در دنیا (2).

محدثان خاصه و عامه - به اسانید متواتره - روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند (3).

ص: 209

1- بحار الانوار: 43 / 261

2- همان: 262

3- همان: 263

در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان (1).

ابن بابویه - از طریق مخالفان - از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین علیه السلام دو تعویذ (2) بود که میان آن ها پر بود از پرهای بال جبرئیل (3).

ایضاً ابن بابویه و دیگران - از کتب مخالفان - روایت کرده اند که حضرت فاطمه سلام الله علیها در مرض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به خدمت آن حضرت آورد [و] فرمود که: یا رسول الله! این ها پسرهای تو اند چیزی به میراث به ایشان ده. حضرت فرمود: به امام حسن، دادم هیبت و بزرگواری خود را. به امام حسین دادم، جرأت و بخشش خود را. به روایت دیگر: سخاوت و شجاعت خود را (4).

ایضاً - به سند معتبر - از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حسن و حسین بهترین اهل زمینند؛ بعد از من و پدر ایشان، و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است (5).

شیخ طوسی و دیگران - به طریق مخالفان - از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که حسن و حسین را دوست دارد به تحقیق که مرا دوست داشته است؛ هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است (6).

در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن جناب با امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشت اید و معصوم اید از گناهان. خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید (7).

ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان - به سند های معتبر بسیار - روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن و امام حسین علیهما السلام را امر فرمود که کشتی بگیرید با یک دیگر. حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: ای حسن! بگیر حسین را و بر زمین زن. حضرت فاطمه سلام الله علیها گفت: عجب دارم چگونه بزرگ تر را بر کوچک تر

ص: 210

1- بحار الانوار: 264 / 43

2- تعویذ: دعایی که می نویسند و به گردن یا بازو می بندند برای دفع چشم زخم و بلا

3- بحار الانوار: 263 / 43

4- همان: 263

5- همان: 264

6- همان: 263

7- همان: 265

جرات می دهی. آن حضرت فرمود: من حسن را تحریص می کنم و جبرئیل حسین را تحریص می کند (1).

در کشف الغمه - از کتب مخالفان - روایت کرده است که آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم قطیفه ای داشتند. چون جبرئیل می آمد، برای او می گسترده، بر روی آن می نشست. بر آن قطیفه غیر جبرئیل دیگر [ی] نمی نشست. چون به آسمان می رفت آن قطیفه را می پیچیدند. چون پرواز می کرد از بال های او پرها می ریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن ها را جمع می کرد و در تعویذ امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام داخل می کرد (2).

ابن بابویه - به سند های معتبر - از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین علیهما السلام در خانه ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند [و] بازی می کردند؛ تا آن که اکثر شب گذشت. پس آن حضرت به ایشان گفت: بروید نزد مادر خود. چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی می داد تا به نزد مادر خود رفتند. چون حضرت، آن حالت را دید، فرمود: حمد می کنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را (3).

ابن قولویه به سند معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که خواهد چنگ در زند به عروۃ الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است؛ که گسستن ندارد، پس باید که علی بن ابی طالب علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام را دوست دارد. به درستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست می دارد (4).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که حسن و حسین را دشمن دارد، چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد، و شفاعت من به او نرسد (5).

ایضاً - به سند صحیح - از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت [و] فرمود: هر که دوست دارد، این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را، پس او با من خواهد بود در درجه ی من در روز قیامت (6).

ص: 211

1- بحار الانوار: 43 / 265

2- همان: 266

3- همان

4- همان: 270

5- همان

6- همان: 271

شیخ مفید - از طریق مخالفان - روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نماز می کرد. حسن و حسین علیهما السلام آمدند؛ بر پشت آن حضرت سوار شدند. چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت. چون باز به سجده رفت، باز ایشان سوار شدند. چون از نماز فارغ شد، هر یکی را بر ران های خود نشانند [و] فرمود: هر که مرا دوست دارد، باید که این دو فرزند مرا دوست دارد (1).

ابن شهر آشوب - به طریق مخالفان - از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به سوی ما بیرون آمد. امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر دوش های خود سوار کرده بود. گاهی این را می بوسید و گاهی آن را. تا آن که نزدیک ما رسید. پس مردی گفت: یا رسول الله! تو ایشان را دوست می داری؟ فرمود: هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته، و هر که ایشان را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است (2).

ایضاً روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد. تشنگی بر مسلمانان غالب شد. پس حضرت فاطمه سلام الله علیها امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [و] گفت: یا رسول الله! این ها کودک اند؛ تاب تشنگی ندارند. [پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] امام حسن علیه السلام را طلبید، زبان مبارکش را در دهان او گذاشت، او مکید تا سیراب شد؛ پس امام حسین علیه السلام را طلب کرد، زبان معجز نشان خود را در دهان او گذاشت، او نیز مکید تا سیراب شد (3).

ایضاً - به طریق بسیار - از بابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی ذریه ی هر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلمی را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد به روایت دیگر از صلب علی بیرون آورد. فرزندان دختر هر کس به پدر خود منسوب می شوند به غیر از فرزندان فاطمه سلام الله علیها که من پدر ایشانم
ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حسن و حسین امانت من اند در میان امت من (4).

ص: 212

1- بحار الانوار: 275/43

2- همان: 281

3- همان: 283

4- همان: 284

ایضاً از بابر روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر پشت خود سوار کرده بود و می فرمود که نیکو شتری است شتر شما. نیکو سوارانید شما. پدر شما بهتر است از شما. این حدیث را به سند های بسیار از طرق عامه، از آن حضرت روایت کرده اند (1).

ایضاً در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را مرضی عارض شد. پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آن حضرت آورد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست که آن را تناول کند، در دست آن حضرت تسبیح گفت. پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند؛ از آن میوه تناول کردند. در دست ایشان نیز تسبیح گفت. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل شد؛ تناول نمود. در دست آن حضرت نیز تسبیح گفت. پس مردی از صحابه داخل شد، برداشت که بخورد. در دست او تسبیح نگفت. پس جبرئیل گفت: این طعامی است که نمی خورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر (2).

ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عیدی پیش آمد. حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جامه ی نوی نداشتند. پس نزد مادر خود آمدند [و] گفتند: همه ی اطفال مدینه زینت کرده اند؛ غیر از ما چرا ما را مزین نمی گردانی؟ حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود: جامه های شما نزد خیاط است. چون بیاورد شما را مزین خواهیم کرد. چون شب عید شد، باز به نزد مادر خود آمدند [و] طلب جامه ی عید کردند. پس حضرت فاطمه سلام الله علیها گریان شد. باز همان جواب به ایشان گفت.

چون شب تار شد، کسی در را کوبید. فاطمه سلام الله علیها گفت: کیست؟ گفت: ای دختر رسول خدا! من خیاطم. جامه های فرزندان تو را آورده ام. حضرت فاطمه سلام الله علیها ای در را گشود، دید مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی بسته، به دست آن حضرت داد [و] برگشت. چون به خانه در آمد دستمال را گشود. در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه (3) و دوزیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه (4) سیاه که عقب آن ها از پوست سرخ بود، دید. پس ایشان را از خواب بیدار کرد [و] جامه ها را بر ایشان پوشید. در آن

ص: 213

1- بحار الانوار: 43 / 285

2- همان: 288

3- دراعه: جبّه، بالاپوش فراخ

4- موزه: کفش

حالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد، ایشان را مزین دید. هر دو را در برکشید و بوسید. به حضرت فاطمه سلام الله علیها گفت: خیاط را دیدی؟ گفت: بلی یا رسول الله! آورد جامه هایی که برای ما فرستاده بودی. حضرت فرمود آن خیاط نبود. رضوان خازن بهشت بود. فاطمه سلام الله علیها گفت: که شما را خبر کرد یا رسول الله؟ حضرت فرمود: به آسمان نرفت، تا آمد به سوی من و مرا خبر داد (1).

ایضاً - به سند مخالفان - روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناگاه مرغی آمد، از هوا، بر دست آن حضرت نشست [و] گفت: السلام علیک یا نبی الله و بر دست امیر المؤمنین علیه السلام نشست [و] گفت: السلام علیک یا وصی رسول الله، پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین علیهما السلام نشست و گفت: السلام علیک یا خلیفة الله. حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر نشست؟ آن مرغ به قدرت حق تعالی گفت: من بر زمینی نمی نشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند. چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد (2).

عائمه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو امام اند. خواه قیام به امر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند (3).

ایضاً - به سند های بسیار - از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به نماز ایستاد، جناب امام حسن علیه السلام در پهلوی او بود. چون به سجده رفت، جناب امام حسن علیه السلام بر دوش آن حضرت سوار شد. حضرت سجده را طول داد. راوی گفت که من سر برداشتم از سجده، که ملاحظه کنم سبب طول سجده ی آن حضرت چیست. دیدم که جناب امام حسن علیه السلام بر کتف آن حضرت سوار شده است. چون حضرت سلام نماز گفت، صحابه گفتند: یا رسول الله! سجده را طول دادی؛ به حدی که پیشتر آن قدر طول نمی دادی ما گمان کردیم که در سجده، وحی بر تو نازل شده است. حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد ولیکن این پسر من بر دوش من بود. نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن. به این سبب سجده را طول دادم (4).

ص: 214

1- بحار الانوار: 289/43

2- همان: 291

3- همان

4- همان: 294

ایضاً - از طریق مخالفان - از جابر روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که خواهد نظر کند به بهتر و مهتر جوانان اهل بهشت، پس نظر کند به سوی حسن بن علی (1).

در کشف الغمه - از طریق مخالفان - از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در شب معراج دیدم، بر در بهشت نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول الله، علی حبیب خداست، حسن و حسین برگزیده ی خدایند، و فاطمه کنیز برگزیده خداست. بر دشمن ایشان است؛ لعنت خدا (2).

ص: 215

1- بحار الانوار: 298 / 43

2- همان: 303

ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر مرد پیری گذشتند که وضو می ساخت و نمی دانست؛ آداب وضو را. پس خواستند که وضو را به او تعلیم کنند بی آن که به او اظهار کنند که تو نمی دانی و خجل شود. پس برای مصلحت با هم منازعه کردند. هر یک می گفتند من وضو بهتر می سازم. پس گفتند: ای شیخ تو در میان ما حاکم باش، که کدام یک بهتر وضو می سازیم. چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد، گفت: شما هر دو، وضو را نیکو می سازید، من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمی ساختم، در این وقت از شما یاد گرفتم؛ به برکت شما و شفقتی که بر امت جدّ خود دارید. توبه می کنم بر دست شما (1).

ابن بابویه - [اینک] به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسن علیه السلام عابد ترین مردم در زمان خود و فاضل ترین مردم بود. چون به حج می رفت پیاده می رفت و گاه بود که پا برهنه می رفت. چون مرگ را یاد می کرد می گریست. چون قبر را یاد می کرد می گریست. هر گاه قیامت را به خاطر می آورد می گریست. هر گاه گذشتن بر صراط را به یاد می آورد می گریست. چون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور می ساخت نعره می زد و مدهوش می شد. چون به نماز می ایستاد بند های بدنش

ص: 216

می لرزید؛ نزد پروردگار خود. هر گاه بهشت و دوزخ را یاد می کرد می طپید و می لرزید؛ مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال می کرد و استعاده ی از آتش جهنم می نمود. هر گاه که در قرآن (یا ایها الذین آمنوا) می خواند می گفت: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ. در هیچ حال کسی او را ندید مگر به یاد خدا. زبانش از همه کس راستگو تر بود. بیانش از همه کس فصیح تر بود.

روزی به معاویه گفتند: امر کن حسن بن علی علیه السلام را که بر منبر بر آید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود. پس آن حضرت را طلبید. گفت: بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن. پس حضرت بر منبر بر آمد حمد و ثنای الهی بجا آورد. پس فرمود: ایها الناس هر که مرا شناسد، شناسد، و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زنان فاطمه سلام الله علیها دختر محمّد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. منم فرزند بهترین خلق خدا. منم فرزند رسول خدا. منم صاحب فضائل. منم صاحب معجزات و دلایل. منم فرزند امیر المؤمنین علیه السلام. منم که دفع کرده اند مرا از حقّ من. من و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم. منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی. منم فرزند مشعر و عرفات.

پس معاویه ی ملعون ترسید که مردم به جانب آن حضرت مایل گردند. گفت: ای ابو محمّد! تعریف رطب بکن و این سخنان را بگذار. حضرت فرمود که باد آن را بزرگ می کند و گرما آن را می پزد و سرما آن را را طیب و نیکو می کند. باز حضرت به سخن اوّل برگشت. فرمود: منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمّد رسول خدا. پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند، گفت: بس است آن چه گفتی. از منبر فرود آی. پس آن جناب از منبر فرود آمد (1).

ایضاً - به سند معتبر - از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که امام حسن علیه السلام در وقت وفات گریست. پس مردی گفت: ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه می کنی و حال آن که آن منزلت و قرابت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داری و جناب رسول در حقّ تو، گفت آن چه گفت. بیست حج پیاده کرده ای. سه مرتبه تمام مال خود را بر فقرا قسمت کرده ای. حتی یک نعل را خود برداشته و دیگر را به سائل داده ای. حضرت فرمود: برای دو خصلت گریه می کنم: یکی احوال (2) مرگ و احوال آن، و دیگری مفارقت دوستان (3).

ص: 217

1- بحار الانوار: 44 / 88

2- احوال: ج هول ترس

3- بحار الانوار: 43 / 332

ایضاً ابن بابویه - به سند معتبر - از آن حضرت روایت کرده است که روزی مردی به عثمان گذشت. او بر در مسجد نشسته بود از او سؤال (1) کرد و او امر کرد که پنج در هم به او دادند. پس آن مرد گفت: مرا به دیگری راه بنما. عثمان اشاره کرد به ناحیه ی مسجد گفت: برو به نزد ایشان از ایشان سؤال کن. در آن جا جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر نشسته بودند.

چون آن مرد به نزد ایشان رفت و سؤال کرد، امام حسن علیه السلام گفت: ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز: اول خونی که کرده باشد و [پرداخت] دیت [آن] او را عاجز کرده باشد و به درد آورده باشد؛ یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد؛ یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد. پس برای کدام یک از این ها سؤال می کنی؟ سایل یکی از این سه تا را گفت، جناب امام حسن علیه السلام گفت که پنجاه دینار طلا به او بدهند، و جناب امام حسین علیه السلام چهل و نه و عبد الله بن جعفر چهل و هشت دینار.

پس آن مرد به سوی عثمان برگشت. عثمان پرسید چه کردی؟ سایل گفت: از تو سؤال کردم پنج در هم به من دادی و از من سؤال نکردی. چون از ایشان سؤال کردم آن که موی بلند در سر دارد - یعنی امام حسن علیه السلام - از من چنین سؤال کرد و من او را جواب گفتم، پس پنجاه دینار به من داد، و دیگری چهل و نه دینار و دیگری چهل و هشت دینار. عثمان گفت: مثل این جوانان از کجا توانی یافت؟ ایشان را به علم از شیر باز کرده اند، ایشان جمیع خیرات و حکمت ها را جمع کرده اند (2).

شیخ مفید روایت کرده است که هیچ کس به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شبیه تر نبود از امام حسن علیه السلام (3).

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که امام حسن علیه السلام هر گاه وضو می ساخت. بند های بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می شد. پس در این باب با او سخن گفتند. در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی، نزد خداوند عرش بایستد، آن که رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد. چون به در مسجد می رسید می ایستاد می گفت: الهی ضیفک ببابک یا محسن قد أتاک المسیء. فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم، یعنی خداوندا مهمان تو به درگاه تو ایستاده است. ای

ص: 218

1- درخواست کمک مالی کرد

2- بحار الانوار: 332 / 43

3- همان: 275

نیکو کردار! بد کردار، به نزد تو آمده است. درگذر از بدی های آن چه نزد ما است به نیکی ها که نزد توست؛ ای کریم (1).

زمخسری در فائق روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام از نماز صبح فارغ می شد، با کسی سخن نمی فرمود تا آفتاب طالع می شد. هر چند حاجت ضروری او را عارض می شد (2).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد [و] سؤالی کرد (3). آن حضرت فرمود، پنجاه هزار درهم و پانصد دینار به او دادند. پس حمّالی آورد که زرها را برای او بردارد. حضرت طیلسان (4) خود را از سر برداشت به آن سائل داد فرمود: این را به کرایه حمّال بده. اعرابی دیگر به خدمت آن حضرت آمد. پیش از آن که سؤالی کند، حضرت فرمود: آن چه زر در خزانه ی ما باقی است به او دهید. پس بیست هزار درهم، به آن اعرابی دادند. اعرابی گفت: ای مولای من! چرا نگذاشتی مدح و ثنای تو گویم و حاجت خود را اظهار کنم. حضرت بیستی چند انشاء فرمود که مضمون بعضی از آن ها این است: ما اهل بیت عطا می کنیم بی آن که کسی از ما امید و آرزو داشته باشد، و بخشش می نمایم پیش از آن که آبروی سائل ریخته شود. اگر دریا بداند کثرت عطا های ما را هر آینه در عرق خجالت خود، غرق شود (5).

ایضاً روایت کرده است که جناب امام حسن و امام حسین علیه السلام و عبد الله بن جعفر به حج می رفتند. در بعضی از منازل شتر آذوقه ی ایشان گم شد. تشنه و گرسنه ماندند. پس نظرشان به خیمه ای افتاد. چون به نزدیک آن خیمه رفتند پیره زالی در خیمه بود. از او آبی طلب کردند، گفت: این گوسفندان حاضرند، بدوشید و بیاشامید. چون طعام از او طلبیدند گفت: یکی از این گوسفندان را ذبح کنید، تا طعامی برای شما مهیا کنم. پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد. تناول نمودند و در خیمه ی او قیلوله (6) کردند چون خواستند بار کنند، آن زن را گفتند که ما از قبیله ی قریشیم و اراده حج داریم. چون به مدینه معاودت کنیم، بیا به نزد ما، تا تدارک احسان تو بکنیم.

ص: 219

1- بحار الانوار: 339 / 43

2- همان: 339

3- درخواست کمک مالی کرد

4- طیلسان: عبای سبز رنگ که خواص از بزرگان و علما می پوشیده اند

5- بحار الانوار: 341 / 43

6- قیلوله: خواب چاشت گاه

چون شوهر آن زن به خیمه برگشت [و] بر آن حال مطلع شد، زن خود را آزار بسیار کرد. بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو آورد به مدینه آمد. جناب امام حسن علیه السلام او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او داد و شخصی را با او همراه کرد و او را به نزد امام حسین علیه السلام فرستاد. آن جناب نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او بخشید و او را به نزد عبد الله بن جعفر فرستاد. او نیز این مقدار به او داد (1).

ایضاً روایت کرده است که سائلی از آن حضرت سؤالی کرد. حضرت فرمود برای او چهارصد در هم بنویسند. کاتب اشتباه کرد چهارصد دینار نوشت. چون برات را به حضرت دادند که مهر کند، فرمود: این بخشش کاتب است. پس چهارصد در هم دیگر اضافه نمود و مهر کرد (2).

از حلم آن حضرت نقل کرده اند که روزی آن حضرت سوار بود. مردی از اهل شام بر سر راه آن حضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار به آن حضرت گفت. آن جناب جواب او نگفت تا از سخن خود فارغ شد. پس روی مبارک خود را به سوی او گردانید بر او سلام کرد و به روی او خندید فرمود: ای مرد گمان می کنم که تو مرد غریبی، و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند. اگر از ما سؤال کنی عطا می کنم. اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی، تو را ارشاد می کنم. اگر از ما یاری طلبی، عطا می کنم. اگر گرسنه ای، تو را سیر

سیر می کنم، اگر عریانی، تو را کسوة می پوشانم. اگر محتاجی، بی نیازت می گردانم. اگر رانده شده ای، تو را پناه می دهم. اگر حاجتی داری، برای تو بر می آوریم. اگر بار خود را بیاوری و به ما فرود آوری و میهمان ما باشی، تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود؛ زیرا که ما خانه ای گشاده داریم و آن چه خواهی نزد ما میسر است.

چون آن مرد، سخن آن حضرت را شنید گریست و گفت: گواهی می دهم که تویی خلیفه ی خدا در زمین و خدا بهتر می داند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد، و پیش از این تو و پدر تو را از همه کس دشمن تر می داشتیم. اکنون محبوب ترین خلقی نزد من. پس بار خود را به خانه ی آن حضرت فرود آورد تا در مدینه بود میهمان آن حضرت بود و از محبتان و معتقدان اهل بیت گردید (3).

ص: 220

1- بحار الانوار: 341 / 43

2- همان: 342

3- همان: 344

ایضاً روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز جنگ جمل، محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه ی خود را به او داد [و] فرمود: برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن. چون به نزدیک شتر رسید، قبیله بنی خبیبه سر راه بر او گرفته، مانع شدند. چون به نزد حضرت برگشت امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او گرفت؛ به جانب شتر عایشه تاخت؛ نیزه را بر شتر فرو برد و به سوی حضرت برگشت؛ با نیزه ی خون آلود. پس روی محمد بن حنفیه از خجلت متغیر گردید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: ننگ مدار از این که تو نتوانستی کرد و حسن کرد. زیرا او فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و تو فرزند منی (1).

در کشف الغمه روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السلام با بوی خوش بسیار و جامه های فاخر در میان اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رهواری سوار بود و در بعضی از کوچه های مدینه می رفت. ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد؛ با جامه های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف. چون حضرت امام حسن علیه السلام به آن زینت و حشمت ملاحظه کرد، گفت: ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما و به سخن من گوش ده. حضرت عنان کشید و ایستاد. یهودی گفت: انصاف ده جدّ تو گفته است که دنیا زندان مؤمن، و بهشت کافر است، تو خود را مؤمن می دانی و مرا کافر می دانی. تو با آن راحت و نعمت می گذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی می کنم. امام حسن علیه السلام در جواب فرمود: ای مرد پیر! اگر پرده از پیش دیده ی تو گشوده شود و نظر کنی به آن چه حق تعالی مهیا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد، هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت به من با این حالت زندان است. اگر نظر کنی به آن چه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذاب ها و نکال های آن، هر آینه خواهی دانست که این حالتی که داری نسبت به آن حالت در بهشتی (2).

ایضاً روایت کرده است که روزی آن حضرت در مسجد نماز می کرد. شنید که شخصی در پهلوی او دعا می کند که خداوند! ده هزار درهم، مرا روزی کن. حضرت چون به خانه رسید، ده هزار درهم برای او فرستاد (3).

ص: 221

1- بحار الانوار: 43 / 347

2- همان: 346

3- همان: 347

در کتاب عدد قویه روایت کرده است که روزی شخصی به خدمت امام حسن علیه السلام آمد گفت: ای فرزند امیر المؤمنین! من دشمن بی رحم ستمکاری دارم که حرمت پیران را نمی دارد و رحم بر خردسالان نمی کند. حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام تو را از او بکشم. گفت: دشمن من تهی دستی و پریشانی است. حضرت ساعتی سر به زیر افکند. پس خادم خود را طلبید [و] فرمود: آن چه از مال ما مانده است حاضر کن. او پنج هزار در هم آورد. حضرت آن زر را به او داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند. شکایت او را پیش من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم (1).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السلام بر جمعی از گدایان گذشت که پاره ای چند نان خشک بر روی زمین بر روی زمین گذاشته می خوردند. چون نظر ایشان آن حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب به زیر آمد و فرمود که خدا

متکبران را دوست نمی دارد. با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود. به برکت آن حضرت آن طعام هیچ کم نشد. پس ایشان را به ضیافت طلبید و طعام های نیکو برای ایشان حاضر کرد و به خلعت های فاخر ایشان را مزین گردانید و ایشان را مرخص فرمود (2).

در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی امام حسن علیه السلام نشسته بود طعام تناول می نمود. سگی در پیش او ایستاده بود. هر لقمه ای که تناول می فرمود لقمه ای پیش سگ می افکند. مردی گفت: یا بن رسول الله! دستوری ده که این سگ را دور کنم. حضرت فرمود: بگذار آن را، که مرا از خدا شرم می آید که جاننداری نظر به طعام من کند و من آن را طعام ندهم و برانم (3).

ایضاً روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد. حضرت خواست که او را تأدیب کند او خواند (و الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ) فرمود: خشم خود را فرو خوردم. گفت (و الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ) (4) فرمود: از گناه تو درگذشتم، گفت:

ص: 222

1- بحار الانوار: 350 / 43

2- همان: 352

3- همان

4- آل عمران (3): 134، و خشم خود را فرو می برند؛ و از خطاهای مردم در می گذرند؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد

(وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) فرمود: تورا آزاد کردم و دو برابر آن چه پیشتر از من می یافتی، برای تو مقرر گردانیدم (1).

ص: 223

1- بحار الانوار: 352/43

فصل چهارم: نصوص امامت و معجزات امام مجتبی علیه السلام

از طرق عامّه و خاصّه - به اسانید متواتره - روایت کرده اند که چون هنگام وفات امیر المؤمنین علیه السلام شد، امام حسن علیه السلام را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و امام حسن علیه السلام را وصیّ و خلیفه ی خود گردانید. اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را به او تسلیم نمود. او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند. عامّه را نیز در خلافت آن حضرت خلافی نیست. [آنان] قائلند که آن حضرت به نص امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحقّ خلافت بود.

کلینی و دیگران روایت کرده اند، از سلیم بن قیس هلالی که گفت: حاضر بودم در وقتی که وصیّت کرد امیر المؤمنین علیه السلام به فرزند خود امام حسن علیه السلام و گواه گرفت بر وصیّت خود حضرت امام حسین علیه السلام و محمّد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکرده های شیعیان خود را. پس کتاب ها و اسلحه ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به او تسلیم کرد [و] فرمود: ای فرزند! امر کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که تو را وصیّ خود گردانم. کتاب ها و سلاح خود را به من تسلیم کرد. امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون مرگ تو را حاضر شود، این ها را تسلیم نمایی به برادر خود حسین و او را وصیّ و خلیفه ی خود گردانی. پس رو به امام حسین علیه السلام کرد و فرمود: امر کرده است تو را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام شهادت خود، این ها را تسلیم کنی به این پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین علیه السلام

را گرفت [و] فرمود: امر کرده است تو را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که این ها را تسلیم کنی به فرزند خود، محمّد بن علی باقر پس او را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از من سلام برسان (1).

ایضاً - به سند های معتبر - از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مرگ در رسید، فرزند خود حسن علیه السلام را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بگویم به تو، رازی چند را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به من پنهان گفت، و تو را امین گردانم بر چیزی چند که او مرا بر آن ها امین گردانید. پس امام حسن علیه السلام نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند (2).

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به جانب عراق می رفت، کتاب های خود را به امّ سلمه زوجه ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سپرد. چون امام حسن علیه السلام از عراق مراجعت کرد، امّ سلمه کتاب ها را تسلیم آن حضرت کرد (3).

مترجم گوید: احادیث نصّ بر امامت آن حضرت بسیار است، و اکثر آن ها در مجلد ثالث کتاب حیات القلوب مذکور است.

صفّار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که امام حسن علیه السلام در بعضی از سفر ها که به عمره می رفت، مردی از فرزندان زبیر در خدمت آن حضرت بود و به امامت آن حضرت قائل بود. پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند. نزدیک آن آب، درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند. پس برای آن حضرت در زیر درختی فرش انداختند. برای فرزندان زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آن جناب. آن مرد نظر به بالای درخت افکند [و] گفت: اگر این درخت خشک نشده بود، از پس میوه ی آن میخ وردیم. حضرت فرمود: خواهش رطب داری؟ گفت: بلی، حضرت دست به سوی آسمان بلند کرد دعایی کرد. آن مرد نفهمید. ناگاه آن درخت به اعجاز آن جناب سبز شد برگ بر آورد و رطب در آن به هم رسید. جمالی (4) که همراه ایشان بود گفت: به خدا سوگند جادو کرد. حضرت فرمود: وای بر تو این جادو نیست. ولیکن حق تعالی دعای فرزند خود پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آن مقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد (5).

ص: 225

1- بحار الانوار: 322 / 43

2- همان: 322

3- همان

4- جمالی: شتریان

5- بحار الانوار: 323 / 43

قطب راوندی - به سند معتبر - از آن حضرت روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام از مگه پیاده به مدینه آمد. در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد. به آن حضرت عرض کردند که سوار شوید، تا این ورم تخفیف بیابد. حضرت ابا نمود، فرمود که چون به این منزل می‌رسیم، مرد سیاهی به استقبال ما خواهد آمد. روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است. پس آن روغن را از او بخرید [و] به هر قیمت که بگوید، مضایقه مکنید. پس یکی از موالیان آن حضرت تعجب کرد، گفت: این منزلی که ما می‌رویم کسی نمی‌باشد که روغن فروشد. حضرت فرمود بلکه در این زودی پیدا خواهد شد. چون چند میل راه آمدند، سیاهی آن مرد، از دور پیدا شد. حضرت به مولای (1) خود گفت: برو و روغن را از او بگیر. چون مولی به نزد آن مرد آمد و روغن را از او طلبید، گفت: روغن از برای که می‌خواهی؟ گفت: از برای حسن بن علی بن ابی طالب، گفت: مرا به خدمت او ببر. چون او را به خدمت حضرت آورد، گفت: یا بن رسول الله! من مولا و شیعه‌ی تو ام. قیمت از برای روغن نمی‌خواهم؛ ولیکن می‌خواهم دعا کنی که حق تعالی پسری مستوی الخلقه به من کرامت کند، که محبّ شما اهل بیت باشد. زیرا در این وقت که به خدمت تو آمدم، زن مرا درد زائیدن گرفته بود. حضرت فرمود: برگرد به خانه‌ی خود که چون به خانه داخل می‌شوی، زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است. پس آن سیاه به سرعت به خانه برگشت. باز به خدمت حضرت آمد و حضرت را دعای خیر کرد [و] گفت: آن چه فرمودی واقع شده بود. پس آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید. پیش از آن که از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نمانده بود (2).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی شیعیان به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام شکایت کردند از زیاد (3) ولد الزنا. پس حضرت دست به دعا برداشت [و] گفت: خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما، از زیاد بن ابیه انتقام ما را، و بنما به او عذاب نزدیکی را. به درستی که تو بر همه چیز قادری. پس در آن زودی خراشی در ابهامش (4) به هم رسید

ص: 226

1- مولا: غلام

2- بحار الانوار: 324 / 43

3- زیاد بن ابیه یا زیاد بن سمیه، از آن جا که بی پدر است گاه او را زیاد بن ابیه و گاه زیاد بن سمیه می‌خوانند، مادرش مرجانه زن بد کاره مشهوری بوده است. معاویه او را به پدرش منسوب ساخت و نام وی را زیاد بن ابی سفیان یاد کرد

4- ابهام: انگشت شست

و ورم کرد تا گردنش و به جهنم واصل شد (1).

ایضاً روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن علیه السلام هزار دینار دعوی کرد. حضرت را به خانه ی شریح قاضی برد. شریح او را قسم فرمود. حضرت او را قسم داد. چون قسم خورد و زر را گرفت؛ برخاست و بر زمین افتاد و به جهنم واصل شد (2).

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن علیه السلام به آن حضرت گفتند که چرا تو این قدر متحمل مشقت و مضرت از معاویه می شوی؟ حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی می کنم، و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند، و زن را مرد کند، رد دعای من نمی کند. در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت: که می تواند این کار بکند؟ حضرت فرمود که: شرمنده نمی شوی تو زنی در میان مردان نشسته ای؟ چون به خود پرداخت دید که زن شده است. پس حضرت فرمود: برخیز برو به خانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی. پس آن چه حضرت فرمود واقع شد. هر دو به خدمت حضرت آمدند و توبه کردند. آن حضرت برای ایشان دعا کرد که به حالت اول برگشتند (3).

سید ابن طاووس - به سند معتبر - از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند. حضرت فرمود این گاو حامله است به گوساله ی ماده ای که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است. ابن عباس گفت: ما با قصاب روانه شدیم تا آن که گاو را کشت و گوساله ای از شکمش بیرون آورد؛ به همان صفت که حضرت فرموده بود. پس به خدمت آن جناب آمدیم [و] گفتیم: حق تعالی می فرماید که خدا می داند آن چه در رحم ها است. تو چگونه دانستی؟ فرمود: من به الهام خدا دانستم (4).

ایضاً از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از شهادت آن حضرت به خدمت امام حسن علیه السلام آمده، گفتند: به ما بنما از آن عجایی که پدر تو به ما می نمود. فرمود: اگر بنمایم ایمان خواهید آورد؟ گفتند:

ص: 227

1- بحار الانوار: 327 / 43

2- همان: 327

3- همان

4- همان: 328

بلی، فرمود: پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت؟ گفتند: بلیف پس پرده را برداشت [و] فرمود: نظر کنید، چون نظر کردند، دیدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته است. فرمود: می شناسید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است؟ همه گفتند: بلی گواهی می دهیم که تویی ولیّ خدا به حق و راستی، و تویی امام بعد از پدر خود، به تحقیق که امیر المؤمنین را به ما نمودی بعد از وفات او، چنان چه پدرت رسول خدا را به ابو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آن حضرت. پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: مگر نشنیده اید قول خدا را که می فرماید (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أحياءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ) (1).

یعنی: مگویید برای آنان که کشته می شوند در راه خدا که ایشان مردگانند، بلکه زندگانند ولیکن شما نمی دانید. پس فرمود: این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا. پس چه استبعاد می کنید در حقّ ما. گفتند: ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا (2).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون آن حضرت با معاویه صلح کرد، روزی در نُخَيْلَه نشسته بودند. معاویه گفت: شنیده ام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرما را در درخت تخمین می کرده است و درست می آمده است. آیا آن علم را تو داری؟ به درستی که شیعیان شما دعوی می کنند که از شما، علم هیچ چیز از زمین و

آسمان پنهان نیست. حضرت فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عدد کیل های آن را بیان می فرمود، من برای تو عدد دانه های آن را می گویم. معاویه گفت: بگو که در این درخت چند بُسر (3) هست؟ حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است. معاویه گفت که بُسرهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد. حضرت فرمود که: دروغ نگفته ام و خبر دروغ به من نرسیده است از جانب خدا، باید که دانه ی دیگر را پنهان کرده باشند. چون تفحص کردند یک دانه در دست عبد الله بن عامر بود.

پس حضرت فرمود: به خدا سوگند ای معاویه که اگر نه آن بود که تو کافر می شوی و ایمان نمی آوری، هر آینه خبر می دادم تو را به آن چه خواهی کرد؛ بعد از این حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در زمانی بود که او را تصدیق می کردند و تکذیب نمی نمودند و تو می گویی

ص: 228

1- بقره (2): 154

2- بحار الانوار: 43 / 328

3- بُسر: خرما ی نارسیده

که کی این را از جدش شنید و او کودک بود. به خدا سوگند که زیاد را به پدر خود ملحق خواهی کرد، و حجر بن عدی را خواهی کشت، و سرهای شیعیان را از شهرها به سوی تو خواهند آورد. آن چه آن حضرت در آن روز فرموده بود واقع شد (1).

صفار و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که دو مرد در خدمت امام حسن علیه السلام بودند، حضرت با یکی از ایشان گفت: تو دیشب در خانه ی خود چنین سخنی گفتی، او از روی تعجب گفت: می داند هر چه هر کس می کند. حضرت فرمود که: ما می دانیم هر آن چه جاری می شود در شب و روز. پس فرمود: حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تأویل قرآن را و آن چه خواهد شد تا روز قیامت، آن حضرت، همه را به امیر المؤمنین علیه السلام تعلیم کرد [و] امیر المؤمنین علیه السلام همه را به من تعلیم کرد (2).

ص: 229

1- بحار الانوار: 329 / 43

2- همان: 330

بدان که بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی علیه السلام باید که آن چه از ایشان واقع شود، مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند؛ که آن چه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست. چنان چه سابقاً دانستی که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد. بر آن صحیفه دوازده مُهر بود. هر امامی مهر خود را بر می داشت به آن چه در تحت آن مُهر نوشته بود، عمل می کرد. چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجّت های خداوند عالمیان اند در زمین. گفته ی ایشان گفته ی خداست و کرده ی ایشان کرده ی خداست.

ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام بر منبر بر آمد. خطبه ی بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود. فرمود: ماییم حزب الله که غالبیم. ماییم عترت رسول خدا که از همه کس به آن حضرت نزدیک تریم. ماییم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدی ها معصوم و مطهّریم، ماییم یکی از دو چیز بزرگ که رسول خدا به جای خود در میان امت گذاشت [و] فرمود: انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، و ماییم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را به ما داد. در قرآن

به یقین سخن می‌گوییم به ظن و گمان تأویل آیات آن نمی‌کنیم. پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است، و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است. فرموده است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (1).

پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم بر آمد. پس فرمود که منم فرزند بشیر. منم فرزند نذیر. منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا، به امر خدا منم فرزند سراج منیر. منم از [اهل] خانه ی آباده ای که حقّ تعالی رجس را از ایشان دور کرده است [و] ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است. منم از اهل بیته که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است. فرموده است که (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمِنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا) (2)، حسنه ای که حق تعالی در این آیه فرموده است، محبت ماست.

پس حضرت بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخاست گفت: ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید. پس مردم ابابت او کردند [و] گفتند: چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما. مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند. آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من [در] صلح ام شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند. این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود؛ در سال چهل هجرت عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود. پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر به زیر آمد؛ عمال به اطراف و نواحی فرستاد؛ حکام و امرا در هر محل نصب کرد [و] عبد الله بن عباس را به بصره فرستاد (3).

ایضاً شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با امام حسن علیه السلام به معاویه رسید،

ص: 231

1- نساء (4): 59، ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اولی الامر جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اطاعت کنید

2- شوری (42): 23، بگو من هیچ پاداشی از شما برای رسالتم درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم (اهل البیت) و هر کس کار نیک انجام دهد بر نیکی اش می‌افزایم

3- بحار الانوار: 362/43

دو جاسوس فرستاد [یکی] به سوی بصره و دیگری به سوی کوفه؛ که آن چه واقع شود بنویسند. چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این مطلع شد، هر دو را طلبید و گردن زد. نامه ای به معاویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود. در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجّت های شافی درج نمود. نوشت که جواسیس می فرستی و مکر ها و حيله ها بر می انگیزی. گمان دارم که اراده جنگ داری. اگر چنین است من نیز مهتای آن هستم.

چون نامه به معاویه رسید، جواب های نامالایم نوشت. آن چه مقتضای کفر و نفاق او بود، در آن نامه درج کرد و به خدمت حضرت فرستاد. لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد. جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب امام حسن علیه السلام بودند. از ترس شمشیر امیر المؤمنین به جبر اطاعت می کردند، مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان. به هر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را به قتل رسانی من دویست هزار در هم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم و لشکری از لشکر های شام را تابع تو می کنم. به این حيله ها اکثر آن منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت. حتی آن که حضرت زرهی در زیر جامه می پوشید؛ برای محافظت خود از شرّ ایشان و به نماز حاضر می شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت. چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد. آن ملاعین نامه ها به سوی معاویه نوشتند. پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند. پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف امام حسن علیه السلام رسید. بر منبر بر آمد و ثنای الهی ادا کرد. ایشان را به سوی جهاد آن ثمر شجره ملعونه ی کفر و عناد دعوت نمود. هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند.

پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست گفت: سبحان الله چه بد گروهی هستید شما. امام شما و فرزند پیغمبر، شما را به سوی جهاد دعوت می کند [و] ابابت او نمی کنید. کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید؟ از ننگ و عار پروا

نمی‌کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند و با او موافقت کردند. حضرت فرمود: اگر راست می‌گویید به سوی نُخَیله که لشکرگاه من آن جاست بیرون روید. می‌دانم که وفا به می‌دانم گفته‌ی خود نخواهید کرد؛ چنان چه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود. چگونه اعتماد کنم بر گفته‌های شما و حال آن که دیدم که با پدر من چه کردید.

پس از منبر فرود آمد، سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید. چون به آن جا رسید اکثر آن‌ها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند. پس خطبه‌ای خواند [و]

فرمود: مرا فریب دادید، چنان چه امام پیش از مرا فریب دادید. ندانم که بعد از من [همراه] با کدام امام مقاتله خواهید کرد، آیا جهاد خواهید کرد [همراه] با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار [اسلام] کرده است. بس از منبر به زیر آمد. پس اسب خود را طلبید و سوار شد. اهل بیت آن حضرت با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند. چون به ساباط مداین رسید، ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان می‌گفتند، لجام اسب آن حضرت را گرفت [و] خنجر بران مبارکش زد، که تا استخوان شکافت.

به روایت دیگر: بر پهلوی مبارکش زد و گفت: کافر شدی چنان چه پدر تو کافر شد. پس ملازمان و موالیان حضرت، آن ملعون را گرفتند به قتل رسانیدند. آن حضرت را در عمارت نشانند [و] به مداین بردند، به خانه سعد بن مسعود ثقفی - که از جانب آن حضرت والی مداین بود- نزول اجلال فرمود. او عم مختار بود. پس مختار به نزد عم خود آمد [و] گفت: بیا حسن را به دست معاویه دهیم، شاید معاویه ولایت عراق را به ما بدهد. سعد گفت: وای بر تو. خدا قبیح گرداند روی تو را و رأی تو را. من از جانب پدر او و او والی بودم. حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به دست معاویه دهم. شیعیان چون این سخن را شنیدند، خواستند که مختار را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عم او از تقصیر او گذشتند.

پس سعد جراحی آورد و جراحت آن حضرت را به اصلاح آورد. اکثر رؤسای لشکر آن حضرت به معاویه نوشتند که: ما مطیع و منقاد تویم. پس زود متوجه عراق شو. چون نزدیک رسی، ما حسن را گرفته به تو تسلیم می‌کنیم. در آن وقت خبر رسید که چون عبید الله بن عباس در برابر لشکر معاویه رسید، معاویه رسولی به نزد او فرستاد و هزار

درهم او را وعده داد که نصف آن را در آن وقت به او برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او تسلیم نماید.

پس در همان شب عبید الله از معسکر خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت. چون صبح شد او را در خیمه نیافتند. پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند. او برای مردم خطبه خواند [و] گفت: اگر این خائن با امام خود خیانت کرد، شما خیانت مکنید. از غضب خدا و رسول الله اندیشه نمایید [و] با دشمنان خدا جنگ نمایید. ایشان به ظاهر قبول کردند [اما] هر شب جمعی از ایشان می گریختند به لشکر معاویه ملحق می شدند. پس معاویه نامه ی دیگر به حضرت نوشت. نامه های منافقان اصحاب آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت کرده بودند با نامه ی خود به نزد آن حضرت فرستاد. در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد. اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم.

حضرت چون نامه ی معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند [و] بر گریختن عبید الله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجّت بر ایشان فرمود که می دانم شما با من در مقام مکرید، ولیکن حجّت خود را بر شما تمام می کنم. فردا در فلان موضع جمع شوید و تقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در آن موضع توقّف فرمود. زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند. پس حضرت بر منبر برآمد [و] فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین. وای بر شما، به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آن چه ضامن شده است از برای شما در کشتن من، برای شما. می خواستم که دین حقّ را بر پا دارم یاری من نکردید. من عبادت خدا را تنها می توانم کرد ولیکن به خدا سوگند که چون من امر را به معاویه بگذارم، شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید. انواع عذاب ها وارد خواهند ساخت. گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند، آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند. به خدا سوگند که اگر یآوری می داشتم کار را به معاویه نمی گذاشتم؛ زیرا که به خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیه حرام است. پس اُف باد بر شما ای بندگان دنیا. به زودی و بال اعمال خود را خواهید یافت.

چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید، در جواب نامه‌ی معاویه نوشت که من می‌خواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند. اکنون با تو صلح می‌کنم به شرطی چند. می‌دانم که به آن شرط‌ها وفا نخواهی کرد. شاد باش به این پادشاهی که برای تو میسر شد. پشیمان خواهی شد؛ چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده‌اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی‌بخشد.

پس پسرعم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهد‌ها و پیمان‌ها از او بگیرد و نامه‌های صلح را بنویسد. نامه را چنین نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم، صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابوسفیان که متعرض او نگردد به شرط آن که او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت خلفای شایسته، به شرط آن که بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید، و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند، و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر خانه‌ها و مال‌ها و زنان و اولاد خود. از معاویه به این شرط‌ها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آن که برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکرری نیندیشد، و در آشکارا و پنهان ضرری به ایشان نرساند، و احدی از ایشان را در اقصی از آفاق زمین نترساند؛ حق هر صاحب حقی را به او برساند؛ هر ساله از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم به آن حضرت برساند، و آن که سب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نکند، و در قنوت نمازها ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند؛ چنانچه می‌کردند.

چون نامه نوشته شد، خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند. چون صلح منعقد شد، معاویه متوجه کوفه شد؛ تا آن که روز جمعه به نخیله فرود آمد. در آن جا نماز کرد. خطبه‌ای خواند. در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آن که نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید، ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم؛ خدا به من داد هر چند شما نمی‌خواستید. شرطی چند با حسن کرده‌ام همه در زیر پای من است. به هیچ یک از آن‌ها وفا نخواهم کرد.

پس داخل کوفه شد. بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد در آمد. حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد گفت: بگو برای مردم که خلافت حقّ من است. چون حضرت بر منبر بر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او فرستاد، [و] فرمود: ایها الناس بدانید که بهترین زیرکی ها تقوا و پرهیزکاری است، و بدترین حماقت ها فجور و معصیت الهی است. ایها الناس اگر طلب کنید در میان بابلقا و جابلسا (1) مردی را که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد. [کسی را] نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین. خدا شما را به محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم) هدایت کرد. شما دست از اهل بیت او برداشتید. به درستی که معاویه با من منازعه کرد، در امری که مخصوص من بود [و] من سزاوار آن بودم. چون یآوری نیافتم دست از آن برداشتم؛ از برای صلاح این امت و حفظ خون های ایشان. شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم، شما با او صلح کنید [و] با هر که جنگ کنم، شما با او جنگ کنید. من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خون ها را بهتر از ریختن خون دانستم. غرض من صلاح شما بود. آن چه من کردم حجّتی است بر هر که مرتکب این امر می شود. این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتّع قلبی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه ی حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه ای خواند و ناسزا به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت. چون حضرت امام حسین علیه السلام برخاست که متعرّض جواب آن ملعون گردد، امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و او را نشانید [آن گاه] خود برخاست فرمود که ای آن کسی که علی را یاد می کنی و به من ناسزا می گویی. منم حسن. پدرم علی بن ابی طالب است. تویی معاویه و پدرت صخر است. مادر من فاطمه است و مادر تو هند است. جدّ من رسول خدا است و جدّ تو حرب است. جدّه ی من خدیجه است و جدّه ی تو قتیلہ است. خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد؛ و حسبش پست تر باشد؛ و کفرش قدیمی تر باشد؛ و نفاقش بیشتر باشد؛ و حقّش بر اسلام و اهل اسلام کم تر باشد. پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند [و] گفتند: آمین (2).

ص: 236

1- جابلسا: نام شهری است در اقصای مشرق و بابلقا نام شهری در اقصای مغرب

2- بحار الانوار: 44 / 45

ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون صلح میان معاویه و امام حسن علیه السلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت کرد. حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود؛ و او کشته نمی شود تا همه ی اهل بیت او کشته شوند؛ و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند (1). پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند. او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت. چون بر اسب سوار می شد پای او بر زمین می کشید. پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آن که میان من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید. او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود. چون دید که حضرت صلح کرد، مضطر شد [و] به مجلس معاویه در آمد [او] متوجه امام حسین علیه السلام شد و از آن حضرت پرسید که بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السلام کرد فرمود: او امام من است و اختیار با اوست. هر چند می گفتند، دست دراز نمی کرد تا آن که معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت (2).

ابن بابویه - به سند معتبر - روایت کرده است که سدیر صیرفی به حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت: چگونه امام حسن علیه السلام امام باشد و حال آن که خلافت را به معاویه گذاشت؟ حضرت فرمود: بس کن. او دانا تر بود به آن چه کرد. اگر نمی کرد شیعیان همه مستأصل می شدند و امر عظیمی رو می داد (3).

در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد، مردم به خدمت آن حضرت آمدند. بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه. حضرت فرمود: وای بر شما نمی دانید که من چکار کردم برای شما. به خدا سوگند که آن چه من کرده ام، بهتر است از برای شیعیان من، از آن چه آفتاب بر آن طالع می گردد. آیا نمی دانید که من امام واجب الاطاعه ی شمایم، و یکی از بهترین جوانان بهشتم؛ به نصّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟ گفتند: بلی. پس فرمود: آیا نمی دانید که آن چه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السلام شد، چون وجه بر او مخفی بود و آن چه خضر کرده بود، نزد

ص: 237

1- بحار الانوار: 44 / 57

2- همان: 54

3- همان: 1

حق تعالی عین حکمت و صواب بود. آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آن که در گردن او بیعتی از خلیفه ی جوری که در زمان او هست واقع می شود، مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد گردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد، برای آن که احدی را در گردن او بیعتی نباشد. او نهم [از] فرزندان حسین است. حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد گردانید، پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید؛ به قدرت خود به صورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد؛ برای آن که مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است (1).

شیخ کَشّی - به سند معتبر - از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خانه ی خود نشسته بود. ناگاه سواره ای آمد که او را سفیان بن لیلی

می گفتند. گفت: السلام علیک ای ذلیل کننده ی مؤمنان! حضرت فرمود: فرود آی و تعجیل مکن. پس فرود آمد. پای شتر را بست و به خدمت حضرت نشست. حضرت فرمود: چه دانستی که من ذلیل کننده ی مؤمنانم؟ گفت: برای آن که امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را به این طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند به غیر آن چه خدا فرستاده است.

حضرت فرمود: تو را خبر دهم که چرا چنین کردم. از پدرم شنیدم که می گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شب و روز نخواهد گذشت تا آن که والی شود بر این امت مردی فراخ گلو سینه گشاده، که خورد و سیر نشود، و او معاویه است. پس به این سبب چنین کردم که می دانستم او والی می شود و سعی من فایده نخواهد داشت. پس فرمود: برای چه نزد ما آمده ای؟ گفت: برای آن که تو را دوست می دارم. به خدا سوگند که برای این آمده ای؟ گفت: به خدا سوگند برای این آمده ام. حضرت فرمود: به خدا سوگند، دوست نمی دارد ما را بنده ای اگر چه اسیر باشد در میان دیلم، مگر آن که نفع می بخشد به او محبت ما. به درستی که محبت ما گناهان را می ریزد، از بنی آدم، چنان که باد برگ را از درختان می ریزد (2).

کلینی - به سند معتبر - از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که

ص: 238

1- بحار الانوار: 19 / 44

2- همان: 23

حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه کرد، برای این امت بهتر بود از دنیا و مافی ها. به خدا سوگند این آیه در باب صلح آن حضرت نازل شده [است] (أَلَمْ تَرَى إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ...) (1).

پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه را: یعنی در زمان حضرت امام حسن علیه السلام با ایشان گفتند که اطاعت امام خود کنید و دست از جنگ بردارید، نماز را برپا دارید و زکات بدهید، ایشان راضی نشدند. پس در زمان حضرت امام حسین (عیه السلام) جهاد واجب شد، گفتند: چرا تأخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک، یعنی زمان حضرت قائم علیه السلام (2).

بن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی آن حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت: چه ها به ما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما، چه ها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم، چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت خبر داده بود مردم را، که ما سزاوار تریم از همه ی خلق به خلافت و امامت. پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما، و خلافت را از معدنش به در بردند، و قریش دست به دست دادند؛ تا آن که باز به ما برگشت. پس چون با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند، او (بیعت خود را را) شکستند و شمشیر به روی او (امیر المؤمنین علیه السلام) کشیدند؛ پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود، و از ایشان آزار و مشقت می کشید تا او را شهید کردند. پس با پسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند. بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند [و] خواستند که او را به دشمن دهند، و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند. حتی خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند؛ تا آن که با معاویه صلح کرد و خون های خود و اهل بیت خود را حفظ کرد، و اهل بیت او بسیار اندک بودند. پس بیست هزار کس از اهل عراق با امام حسن علیه السلام

ص: 239

1- نساء (4): 77، آیا ندیدی کسانی را که (در مکه) به آن ها گفته شد: «(فعلا) دست از جهاد بردارید؛ و نماز را برپا کنید و زکات پردازید؛» (اما آن ها از این دستور ناراحت بودند). ولی هنگامی که در مدینه به آن ها فرمان جهاد داده شد جمعی از آنان، از مردم ترسیدند؛ همان گونه که از خدا می ترسند بلکه بیشتر و گفتند: «پروردگارا! چرا جهاد را بر ما مقرر داشتی؟! چرا این فرمان را تا زمان نزدیکی تأخیر نینداختی؟!»

2- بحار الانوار: 25/44

بیعت کردند، و آن‌ها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند [و] هنوز بیعت‌های آن حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند. بعد از آن پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند، و ما را ذلیل گردانیدند و از حقّ خود دور گردانیدند، و از اموال خود محروم ساختند، و سعی در کشتن ما کردند و ما را خائف و ترسان داشتند، و ایمن نبودیم بر خون‌های خود و خون‌های دوستان خود، و دروغ‌گویان و انکارکنندگان، ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند، و به دروغ بستن و افتراء بر ما تقرّب جستند به سوی قاضیان و والیان و حاکمان خود، در هر شهری و دیاری، و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما، و روایت‌های دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند به ما نسبت دادند که ما نکرده بودیم، برای آن که مردم را دشمن ما گردانند، و عمده این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد؛ بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام. پس شیعیان ما در هر شهر که بودند و بنابر آن چه که گمان داشتند، کشتند و دست و پا بردند. هر که محبّت ما را یاد می‌کرد یا اظهار میل به سوی ما می‌نمود، او را به زندان می‌بردند و مالش را غارت می‌کردند و خانه‌اش را خراب می‌کردند.

پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید می‌شد؛ تا زمان عبیدالله بن زیاد که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند. پس بعد از او حجّاج بر ایشان مستولی شد و به انواع سیاست‌ها ایشان را به قتل رسانید [و] به هر تهمت و گمانی عقوبت‌ها بر ایشان وارد ساخت؛ تا آن که به مرتبه‌ای رسید که اگر کسی را می‌گفتند که ملحد است؛ یا زندیق یا کافر است، خوش‌تر می‌آمد او را از آن که بگویند که شیعه علی است؛ و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که او را به نیکی یاد می‌کردند - شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار بود - احادیث عظیمه‌ی عجیبه‌ی روایت می‌کرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذاشته‌اند و غاصبان خلافت که پیش مرده‌اند. هیچ‌یک از آن احادیث واقع نبود. همه را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم افترا کرده بودند. آن مرد گمان می‌کرد که این‌ها راست است از بس که بسیار از مردم شنیده بود [و] به گمان راستی به مردم نقل می‌کرد (1).

ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السلام با یزید پلید نشسته بود [و] خرما می‌خوردند. یزید گفت: یا حسن من تو را دشمن می‌دارم. حضرت

فرمود که راست می گویی. شیطان با پدرت شریک شده در وقت جماع مادرت. آب شیطان با آب پدر پلیدت ضم شده است. تو از آب دو سگ به هم رسیده ای. به این سبب دشمن گردیده ای و شیطان با حرب (1) ضم شد در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع می کرد. به این سبب ابوسفیان دشمن جدّ من بود. پدر تو نیز به این سبب دشمن من بود. هر که عداوت ما اهل بیت دارد، البتّه فرزند زناست یا شریک شیطان است. چنان چه حق تعالی در قرآن می فرماید که (.... و شارِ كُھْم فی الأموالِ و الأولادِ...) (2).

در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند: چون معاویه در ایام حکومت خود به حجّ رفت و به مدینه آمد، مردم به استقبال او رفتند. نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید، و او را خوش نیامد که مردم کم به استقبال او رفته بودند. پس گفت: انصار چه شدند و چرا به استقبال من نیامدند؟ گفتند: ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند. معاویه گفت: شترهای آب کشی ایشان چه شد؟ قیس بن سعد که در آن روز، بزرگ انصار بود. گفت: شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با تو و پدر تو جنگ می کردند؛ تا خدا اسلام را به شمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمی خواستید. معاویه ساکت شد. پس قیس بن سعد گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد. معاویه گفت که شما را چه امر کرده است؟ قیس گفت: ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم. معاویه گفت: پس صبر کنید تا او را ملاقات نمایید.

پس معاویه به حلقه ای رسید که [در آن] جمعی از قریش نشسته بودند، همه از برای او برخاستند؛ به غیر از عبد الله بن عباس. معاویه گفت که: تو را مانع نشد؛ از برخاستن، مگر کینه [ای] که از جنگ صفین در دل داری. آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان به ستم کشته شد. ابن عباس گفت: عمر نیز کشته شد، چرا طلب خون او نکردی؟ گفت: عمر را کافری کشت، ابن عباس گفت: عثمان را کی کشت؟ معاویه گفت: مسلمانان او را کشتند. ابن عباس گفت: همین حجّت بس است از برای سکوت تو.

ص: 241

1- حرب، نام پدر ابوسفیان و جد معاویه است

2- اسراء (17): 64، و در ثروت و فرزندان شان مشارکت کن

معاویه گفت: ما به اطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند، تو نیز زبان از مناقب علی ببند. ابن عباس گفت: ما را نهی می فرمایی از خواندن قرآن؟ گفت: نه. ابن عباس گفت: پس نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قرآن. معاویه گفت: بلی. ابن عباس گفت: کدام یک واجب تر است، خواندن قرآن؛ یا عمل کردن به او؟ معاویه گفت: عمل به آن. ابن عباس گفت: پس چگونه عمل کنیم به قرآن و معنی آن را نمی دانیم؟ گفت: سؤال کن معنی قرآن را، از کسی که تأویل کند آن را به غیر آن چه تو و اهل بیت تو به آن تأویل می کند. ابن عباس گفت: قرآن بر اهل بیت علیهما السلام نازل شده است؛ معنی آن را از آل ابوسفیان بپرسیم؟! ای معاویه! آیا نهی می کنی ما را، از آن که عمل کنیم به حلال و حرام قرآن، پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن، هر آینه اختلاف به هم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد. گفت: بخوانید قرآن را و تأویل بکنید، اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شأن شما نازل شده است، و هر چه غیر این است روایت بکنید. ابن عباس گفت: در قرآن می فرماید که می خواهند فرو نشانند نور خدا را به دهن های خود و خدا ابا می کند، مگر آن که تمام کند نور خود را هر چند نخواهند؛ کافران. معاویه گفت: ای پسر عباس به حال خود باش. زبان خود را نگاه دار. اگر گویی پنهان بگو و آشکار مکن.

پس چون به خانه رفت، صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد؛ که زبان او را ببندد، و امر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که امان ما بر طرف می شود؛ از کسی که حدیثی روایت کند در مناقب علی و اهل بیت او. در آن وقت بلیه ی اهل کوفه از همه کس شدید تر شد، به سبب آن که شیعیان در آن جا از جاهای دیگر بیشتر بودند.

پس زیاد - ولد الزنا - را والی کرد بر کوفه و بصره. چون آن ملعون شیعیان را می شناخت و مدتی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود تفحص می کرد شیعیان آن حضرت را و از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا می کرد [و] ایشان را به قتل می رسانید؛ و ایشان را می ترسانید؛ دست و پاهای ایشان را می برید و بر درختان خرما به حلق می کشید دیده های ایشان را کور می کرد و ایشان را می راند و آواره ی دیار می کرد؛ تا آن که همه ی ایشان را از عراق بیرون کرد [و] نماند در عراق شیعه ای، مگر کشته شد؛ یا به دار کشیده؛ یا محبوس؛ یا رانده و آواره شد.

نوشت معاویه به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها، که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید نظر کنید، هر که از شیعیان عثمان و محبّان او و محبّان اهل بیت او بوده باشد و آن ها که روایت می کنند مناقب و فضائل عثمان را، پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید؛ و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند، بنویسید به من نام او را و نام پدر او را و قبیله ی او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم. پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند. احادیث بسیار وضع کردند؛ در فضیلت عثمان [و] او خلعت ها و جایزه ها و بخشش های عظیم برای ایشان می فرستاد. پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری، و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا، و احادیث وضع می کردند. هر که می آمد از شهری از شهرها در حقّ عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می کرد نامش را می نوشتند و او را مقرب می کردند؛ جایزه ها به او می بخشیدند و قطایع (1) و املاک به او می دادند.

مدّتی بر این حال بود. پس نوشت به عمّال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد [و] در همه ی شهرها منتشر گردید. پس در این وقت مردم را ترغیب کنید، بر آن که احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه، که این احبّ است به سوی ما و ما را شاد تر می گرداند [و] بر اهل بیت محمّد دشوار تر می آید و حجت ایشان را بیشتر می شکند. پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند، نامه های او را بر مردم خواندند، و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضائل معاویه. در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث موضوعه را و به مکتب داران می دادند، که ایشان تعلیم اطفال کنند؛ چنان چه قرآن را تعلیم ایشان می کنند [و] زنان و دختران خود را بیاموزند تا آن که محبّت ایشان در دل همه جا کند، آن حالت مدّتی ماندند. پس زیاد ملعون نوشت به معاویه، که قبیله ی حضر مبین بر دین علی و رأی اویند. معاویه به او نوشت: هر که بر دین علی و رأی او باشد، بکش. ایشان را کشت و سیاست ها کرد. معاویه به جمیع شهرها نوشت: تفحص کنید هر که بیّنه بر او قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست می دارد، نام او را از دیوان عطا محو کنید. پس نامه ی دیگر نوشت به ایشان: هر که را متّهم سازند به محبّت علی، بکشید او را هر چند ثابت نشود. به هر شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را

ص: 243

بیاید به قتل رسانید. پس چنان شد که هر کس را به کلمه یا تهمت می کشتند و اگر کسی را نسبت به کفر و زندقه می دادند او را گرامی می داشتند و متعرض او نمی شدند [اما] اگر کسی را نسبت به تشیع می دادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصاً در بصره و کوفه. حتی آن که اگر یکی از شیعیان می خواست که سرّی به دیگری بگوید، که محل اعتماد او بود، می رفت به خانه ی او و در گوش او می گفت [و] از خادم و غلام او حذر می کرد. باز آن سخن را به او نمی گفت، مگر بعد از آن که قسم های مغلّظه او را می داد؛ و پیمان های محکم از او می گرفت که کتمان کند و افشا نکند.

روز به روز امر شدید تر می شد؛ تا آن که معاونان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آن ها نشوونما کردند. بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند، که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع می کردند. خود را به مردم، پرهیزکار می نمودند [اما] از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ می بستند. آن ها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان می گردانیدند [و] به این وسیله مقرب ایشان می شدند [و] اموال و منازل و قطایع از ایشان می یافتند. مردم به سبب حسن ظنی که به ایشان داشتند، این احادیث از ایشان می شنیدند و روایت می کردند و حقّ می دانستند. کسی که رد می کرد این ها را، یا اظهار شکی در این ها می نمود؛ با او دشمنی می کردند این احادیث به دست جماعتی دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمی خواستند که افترا بر خدا و رسول بیندند، پس به نادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که این ها حقّ است. اگر می دانستند که این ها موضوع (1) و باطل است هر آینه روایت نمی کردند [و] کسی که اعتقاد به آن ها نداشت [را] دشمن نمی داشتند. پس در این زمان آن چه حق است نزد ایشان باطل است، و آن چه باطل است حق و راست [نزد ایشان دروغ است، و دروغ نزد ایشان راست است... (2)].

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت به معاویه مستقر گردید، بشیر بن ارطاة (3) را به حجاز فرستاد به طلب شیعیان علی علیه السلام در آن وقت والی مکه عبید اللّه عباس بود. چون او را طلب کرد نیافت. دو طفل صغیر او را به دست

ص: 244

1- جعل شده

2- بحار الانوار: 44 / 123، 127، 124

3- در بحار بسیر بن ارطاة آمده است

آورد که در غایت حسن و جمال بودند، و آن دو طفل بی گناه را سر برید. چون خبر به مادر ایشان رسید، نزدیک بود که قالب تهی کند. مرثیه ای در مصیبت ایشان انشاء نمود. چون عید الله به نزد معاویه رفت، در مجلس آن ملعون، بشیر را ملاقات کرد. معاویه به او گفت: می شناسی این مرد پیر را؟ این کشنده ی دو پسر توست. بشیر گفت: بلی من کشنده ی ایشانم چه خواهد کرد؟ عید الله گفت: کاش شمشیری می داشتم. بشیر گفت: شمشیر مرا بگیر. خواست شمشیر خود را بدهد، معاویه منع کرد [و] گفت: اُف باد بر تو ای مرد پیر! چه بسیار احمقی که شمشیر خود را می دهی به دست کسی که دو فرزند او را کشته ای. گویا نمی دانی جگر بنی هاشم را. به خدا سوگند که اگر شمشیر را به او می دادی، اوّل تو را می کشت و بعد از آن مرا. عید الله گفت: به خدا سوگند اوّل تو را می کشتم بعد بشیر را (1).

در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه، حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد، در آن سال به حج آمد و با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات کرد. گفت: ای ابو عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چه کردم؟ حضرت فرمود: چه کردی به ایشان؟ گفت: کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم. حضرت خندید [و] فرمود: این جماعت خصم تو خواهند بود، در روز قیامت. خون خود را از تو خواهند گرفت. و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان تو را به قتل آوریم [آنان را] کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد. شنیدم آن چه می گویی در باب علی علیه السلام و در باب ما اهل بیت و عیب هایی که نسبت به بنی هاشم می دهی. پس رجوع به نفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیب ها در تو هست یا در ایشان، و بدی های خود را به نظر آور و از اندازه ی خود به در مرو، و با ما عداوت مکن، و تدبیر عمر و بن عاص را در حق ما به عمل میاور، که به زودی و بال اعمال خود را خواهی دید (2).

ص: 245

اشهر میان علمای امامیه آن است که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد. بعضی در هفتم آن ماه گفته اند. بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت؛ و عمر شریف آن حضرت در آن وقت به چهل و هفت سال رسیده بود؛ چنانچه کلینی معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام چون از دنیا رفت، عمر شریف او چهل و هفت سال بود. در سال پنجاهم هجرت [از دنیا رفت و] بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگی کرد (1).

در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت، در وقت وفات چهل و هفت سال بود [و] میان آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام به قدر مدّت حمل فاصله بود. حمل امام حسین علیه السلام شش ماه بود. حضرت امام حسن علیه السلام با جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هفت سال ماند. بعد از آن حضرت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سی و سه سال ماند. بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ده سال زندگانی کرد (2).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیر المؤمنین علیه السلام و دختر او جعدّه زهر داد حضرت امام حسن علیه السلام را [و]

ص: 246

1- بحار الانوار: 134 / 44

2- همان: 162

پسر او محمّد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام (1).

قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام به اهل بیت خود می گفت: من به زهر شهید خواهم شد؛ مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. گفتند: که خواهد کرد؛ این کار را؟ فرمود زن من، جعده دختر اشعث بن قیس. معاویه پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که به من بخوراند. گفتند: او را از خانه ی خود بیرون کن و از خود دور گردان. فرمود: چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است. اگر او را بیرون کنم به غیر او مرا نخواهد کشت، و او را نزد مردم عذری خواهد بود. پس از مدّتی معاویه، مال بسیاری با زهر قاتلی، برای او فرستاد [و] گفت: اگر این را به امام حسن علیه السلام بخورانی، من صد هزار درهم به تو می دهم و تو را به حباله ی پسر خود یزید به در می آورم.

روزی آن مظلوم روزه بود. روز بسیار گرمی بود. در وقت افطار آن حضرت بسیار تشنه بود. آن ملعونه، شربت شیری از برای آن حضرت آورد. آن زهر را، در آن شیر داخل کرده بود. چون آن حضرت بیاشامید، گفت: ای دشمن خدا کشتی مرا؛ خدا تو را بکشد. به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت. آن ملعون تو را فریب داده [است]. خدا تو را و او را به عذاب خود معدّب خواهد کرد. پس دو روز آن حضرت در درد و الم ماند. بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید. معاویه از برای آن ملعونه وفا به وعده های خود نکرد (2).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث، حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داد؛ با کنیزی از کنیزان آن حضرت. آن کنیز زهر را قی کرد [و] شفا یافت، و [زهر] در شکم آن حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد (3).

در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام رفت گفت: یا بن رسول الله گردن های ما را دلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی. حضرت فرمود: چرا؟ گفت: به سبب آن که خلافت را به معاویه گذاشتی. حضرت فرمود: به خدا سوگند که یاوری نیافتم. اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم، تا خدا

ص: 247

1- بحار الانوار: 142/44

2- همان: 153

3- همان: 144

میان من و او حکم کند، و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند. عهد و پیمان ایشان را وفایی نیست. بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست. زبان شان با من است، و دل شان با بنی امیه است.

آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت. طشتی طلبید و طشت مملوّ از خون شد. راوی گفت: گفتم یا بن رسول الله این چیست؟ حضرت فرمود: معاویه زهری فرستاده است و [آن زهر را] به خورد من داده اند، آن زهر به جگر من رسیده، و پاره های جگر من است که در طشت افتاده. گفتم: آیا مداوا نمی کنی؟ حضرت فرمود: دو مرتبه ی دیگر مرا زهر داده بود. این مرتبه سیّم است؛ و این مرتبه قابل دوا نیست. معاویه نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده [ای] برای او بفرستد. پادشاه روم به او نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم، بر کشتن کسی که با ما قتال نکند. معاویه به او نوشت: آن مردی را که می خواهم به این زهر بکشم پسر آن مردی است که مگّه در به هم رسیده و دعوی پیغمبری کرده [است]. او خروج کرده پادشاهی، پدرش را طلب می کند. من می خواهم این زهر را به او بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم. [و] هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد، و [پادشاه روم] این زهر را برای او فرستاده، به عوض این زهر شرط ها و عهد ها از او گرفت (1).

در کتاب کفایه به سند معتبر از جُناده بن ابی امیّه روایت کرده است، که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که به آن مرض از دنیا رفت، به خدمت او رفتم. در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره ی جگر مبارکش در آن طشت می افتاد. پس گفتم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی کنی؟ گفت: ای بنده ی خدا مرگ را، به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم انا لله و انا الیه راجعون. پس به جانب من ملتفت شد [و] فرمود: خیر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود. یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند، و همه ی ایشان شهید می شوند؛ به تیغ یا به زهر. پس طشت را از پیش حضرت برداشتند. حضرت گریست. گفتند: یا بن رسول الله ما را موعظه کن. فرمود:

مهیّای سفر آخرت شوید و توشه ی آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نمایید.

ص: 248

بدان که تو طلب دنیا می کنی و مرگ تو را طلب می کند. بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی. بدان که هر چه از مال تحصیل نمایی؛ زیاده از قوت خود در آن بهره [ای] نخواهی داشت [و] خزینه دار دیگری خواهی بود. بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب [و] مرتکب شبهه های آن شدن موجب عقاب است. پس دنیا را نزد خود به منزله ی مرداری دان، و از آن مگیر مگر به قدر آن چه تو را کافی باشد. که اگر حلال باشد، زهد در آن ورزیده باشی؛ و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی. آن چه گرفته باشی بر تو حلال باشد؛ چنان چه میته حلال می شود؛ در حال ضرورت، و اگر عتایی باشد عتاب کم تر باشد. از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه زنده خواهی ماند، و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد. اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله؛ و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی، پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا. به سوی طاعت خدا هر گاه تو را حاجتی داعی شود و مضطر شوی، که با مردم مصاحبت کنی، پس مصاحبت شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد؛ و اگر او را خدمت کنی تو را محافظت نماید؛ اگر از او یاری طلب کنی تو را یاری کند؛ اگر سخنی بگویی تو را تصدیق کند؛ اگر بر دشمنی حمله کنی تو را تقویت کند؛ اگر دستی دراز کنی به احسان او نیز دست دراز کند؛ اگر رخنه ای در احوال تو ظاهر، شود آن را سد نماید؛ اگر نیکی از تو ببیند آن را بشمارد و ظاهر کند؛ اگر سؤالی کنی از او عطا کند؛ اگر ساکت شوی و سؤال نکنی، ابتدا کند؛ اگر بلایی به او وارد شود، تو آزرده شوی. باید که کسی باشد که از او به تو نرسد؛ مصیبت ها و به سبب او بر تو وارد نگردد؛ بلیت ها، در وقتی که حقوق ضروریّه لازم شود تو را وا نگذارد، اگر در قسمتی با یک دیگر نزاع کنید تو را بر خود اختیار کند.

چون سخنان اعجاز نشانش به این جا رسید، نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السلام از در در آمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در برگرفت. سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید. نزد او نشست راز بسیار با یک دیگر گفتند. پس ابو الاسود گفت: انا لله و انا الیه راجعون. گویا که خبر فوت امام حسن علیه السلام به او رسیده است. پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود گردانیده، اسرار امامت را به او گفت. و دایع خلافت را به او سپرد [و] روح مقدّسش به ریاض قدس پرواز

کرد در روز پنجشنبه، در آخر ماه صفر، در سال پنجاهم هجرت. عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود، و در بقیع مدفون گردید (1).

کلینی - به سند معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن علیه السلام شد، حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید [و] گفت: ای برادر گرامی تو را وصیت می کنم به وصیتی چند. پس حفظ کن وصیت های مرا: چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن. ببر مرا به نزد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم. پس ببر مرا به نزد قبر مادرم فاطمه سلام الله علیها پس مرا برگران؛ به قبرستان بقیع ببر؛ و در آن جا دفن کن. بدان که به من خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود؛ دشمنی او نسبت به خدا و رسول الله و نسبت به ما اهل بیت.

پس حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا رفت. آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند [و] بردند به جایی که [در آن جا] بر مردگان نماز می کردند. حضرت امام حسین علیه السلام بر آن حضرت نماز کرد، چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند؛ داخل مسجد کردند؛ به نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بردند [و] باز داشتند. پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که امام حسن علیه السلام را آوردند و می خواهند که در پهلوی جدّ خود دفن کنند. آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استر زین کرده سوار شد. اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد، او بود. به سرعت آمد تا به نزد آن حضرت رسید و گفت: برادر خود را دور کنید از خانه ی من که نمی گذارم او در خانه ی من دفن شود و پرده ی رسول خدا دریده شود... (2)

به روایت دیگر: مروان بر استر خود سوار شد، به نزد عایشه رفت [و] گفت: حسین، برادر خود را آورده است که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن کند. اگر او را دفن کند، فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف می شود. عایشه گفت: چه کنم؟ مروان گفت: بیا و مانع شو. گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد [و] به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد. [او] فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیه را که: مگذارید حسن را در پهلوی جدّش دفن کنند.

ابن عباس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صدا ها شنیدیم و شخصی را دیدیم که

ص: 250

1- بحار الانوار: 44 / 138

2- همان: 142

اثر شرّ و فتنه از او ظاهر است [و] می آید. چون نظر کردیم، دیدیم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می نماید. چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت: ای پسر عباس! شما بر من جرأت به هم رسانیده اید. هر روز مرا آزار می کنید. می خواهید کسی را داخل خانه ی من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم. من گفتم: و اسوأتاه یک روز بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر، می خواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دوست او. پس آن ملعونه به نزد قبر آمد؛ خود را از استر افکند و فریاد زد: به خدا سوگند نمی گذارم حسن را در این جا دفن کنید؛ تا یک مو در سر من هست (1).

به روایت دیگر: جنازه ی آن حضرت را تیرباران کردند؛ تا آن که هفتاد تیر از جنازه ی آن حضرت بیرون کشیدند. پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادر مرا ضایع نکنید. چنین نکنید؛ که خون ریخته شود. پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن می کردم و بینی های شما را بر خاک می مالیدم. پس آن حضرت را بردند [و] در بقیع دفن کردند نزد جدّه ی خود، فاطمه بنت اسد (2).

ایضاً ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون فرزند من حسن را به زهر شهید کنند ملائکه آسمان های هفت گانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگریند؛ حتی مرغان هوا و ماهیان دریا هر که بر او بگریند دیده اش کور نشود؛ در

روزی که دیده ها کور می شود. هر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دل ها اندوهناک شوند. هر که در بقیع او را زیارت کند، قدمش بر صراط ثابت گردد، در روزی که قدم ها بر آن لرزد (3).

در قرب الاسناد - به سند معتبر - از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام هر پسین روز جمعه، به زیارت قبر امام حسن علیه السلام می رفت (4).

ص: 251

1- بحار الانوار: 44 / 141

2- همان: 157

3- همان: 148

4- همان: 150

فصل اول: میلاد امام حسین علیه السلام

اشهر میان علمای امامیه آن است که ولادت آن حضرت در مدینه ی مشرفه، در سیم ماه شعبان، از سال چهارم هجرت، واقع شد، و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند، و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود، و روز سه شنبه نیز گفته اند؛ و در توقیع حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه، که به قاسم بن علاء همدانی نوشته است، مذکور است که ولادت آن حضرت، روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد (1).

شیخ طوسی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آن حضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود (2).

ایضاً شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آن حضرت، در آخر ماه ربیع الاول: بود؛ در سال سیم هجرت (3)، و این خلاف مشهور است.

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را، به امر حق تعالی، حسین نام کرد. به نام پسر کوچک هارون، که او شبیر نام داشت، و در آن لغت، شبیر به معنی حسین است؛ چنان چه در ولادت امام حسن علیه السلام گذشت. و کنیت آن حضرت، ابو عبد الله بود، و ابوعلی نیز گفته اند. القاب شریف آن حضرت: رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و

ص: 255

1- بحار الانوار: 201 / 44

2- همان: 201

3- همان: 202

شهید و سعید بود. از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که نقش نگین آن حضرت (اِنَّ اللّٰهَ بِالْمَرْءِ عَلِيمٌ) (1).

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که نقش نگین آن حضرت (الحمد لله) بود (2). به روایت حسن دیگر، منقول است که مردی از آن حضرت پرسید که مردم می گویند که: چون امام حسین علیه السلام را شهید کردند، انگشتر او را، از دستش بیرون آوردند. حضرت فرمود: چنین نیست بلکه امام حسین علیه السلام، امام زین العابدین علیه السلام را وصی خود گردانیده، انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را به او گذاشت. چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با امیر مؤمنان کرد، و امیر المؤمنین علیه السلام با امام حسن و امام حسین علیه السلام کرد و آن انگشتر به پدر من رسید، و از پدر من به من رسید؛ اکنون نزد من است و در هر جمعه در دست می کنم و با آن نماز می کنم.

راوی گفت: من در روز جمعه به خدمت آن حضرت رفتم. او را در اثنای نماز یافتم. چون فارغ شد، دست خود را به سوی من دراز کرد. در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله عدّة للقاء الله (3). فرمود: این انگشتر جدم امام حسین علیه السلام است (4).

روایات معتبره دلالت کرده است بر آن که فاصله ی میان حضرت امام حسن علیه السلام و امام به قدر در مدّت حمل بود، و مدّت حمل بود و مدّت حمل حضرت امام حسین علیه السلام شش ماه بود (5).

ابن بابویه - به سند معتبر - روایت کرده است که صفیّه دختر عبد المطلب گفت: من

قابله ی حضرت امام حسین علیه السلام بودم، چون آن حضرت از شکم مادر به زیر آمد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمّه! بیاور فرزند مرا. گفتم: یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام. حضرت فرمود: تو او را پاکیزه می کنی! خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است. چون به خدمت آن حضرت بردم، او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او می مکید، چنان می دانم که شیر و عسل از زبان آن حضرت در

ص: 256

1- بخشی از آیه ی شریفه طلاق (65): 3؛ خداوند فرمان خود را به انجام می رساند

2- همان: 258

3- لا اله الا لله توشه و ذخیره ی لقاء الله است

4- بحار الانوار: 247 / 43

5- همان

دهان او جاری شد. پس میان دو دیده ای او را بوسیده به من داد و می گریست و می فرمود که خدا لعنت کند گروهی را که تو را شهید کنند؛ ای فرزند. سه مرتبه این را فرمود. گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت؟ فرمود: باقیمانده ی گروه ستم کننده از بنی امیّه (1).

ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب - به سند های معتبر بسیار - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند چون امام حسین علیه السلام متولّد شد، حقّ تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود؛ با هزار ملک، برای آن که تهنیت گوید، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را، از جانب خدا و از جانب خود. چون جبرئیل نازل شد، به ملکی گذشت؛ در جزیره ای از جزیره های دریا که او را فطرس می گفتند و از حاملان عرش الهی بود. خداوند عالمیان او را امری کرد و آن را دیر به عمل آورد. پس او غضب کرده بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت. هفت صد سال در آن جزیره، عبادت حقّ تعالی کرد؛ تا روزی که امام حسین علیه السلام متولّد شد. به روایتی دیگر: حقّ تعالی او را مخیر گردانید، میان عذاب دنیا و آخرت. او اختیار عذاب دنیا کرد. پس حقّ تعالی او را معلق گردانید؛ به مژه های چشمش، در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمی گذشت. پیوسته از زیر او دود بد بویی بلند می شد. چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند، به جبرئیل گفت: اراده ی کجا داری؟ گفت: چون حقّ تعالی نعمتی به محمّد صلی الله علیه و آله و سلم کرامت کرده است، مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارک باد بگویم. ملک گفت: ای جبرئیل مرا با خود ببر، شاید که محمّد برای من دعا کند. او را با خود برداشت و آورد. چون به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید؛ تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را به خدمت حضرت عرض کرد. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود برگردد. فطرس خود را به آن حضرت مالید. بال بر آورد و بالا رفت.

به روایتی دیگر: چون به آسمان رفت، می گفت: کیست مثل من که آزاد کرده ی حسین و مادر و جدّ اویم، پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت: یا محمّد! امت تو او را خواهند کشت. او را بر من مکافات می هست، که هر که او را زیارت کند، من زیارت او را به او

ص: 257

برسانم؛ هر که بر او سلام کند، من سلام او را به او برسانم؛ و هر که صلوات بر او بفرستد، من صلوات او را به او برسانم. این را گفت و بالا رفت (1).

علی بن ابراهیم روایت کرده است؛ در تفسیر این آیه ی کریمه: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا ...) (2) یعنی وصیت کردیم ما انسان را، به والدین او، به نیکی. حامله شد به او، مادر او از روی کراهت، و وضع کرد او را از روی کراهت. حضرت فرمود: مراد از والدین، حسن و حسین اند علیهما السلام اند. کسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین علیه السلام است؛ زیرا که حق تعالی بشارت داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

را به ولادت حسین و به آن که امامت در فرزندان او خواهد بود؛ تا روز قیامت. پس خبر داد آن حضرت را، به آن چه خواهد رسید، به حضرت امام حسین علیه السلام و به فرزندان او، و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد، و خبر داد حضرت امام حسین علیه السلام کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت به دنیا برخواهد گردانید، و یاری خواهد کرد او را، تا دشمنان خود را بکشد، و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند. چنان چه حق تعالی فرموده است که (وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَوْنَا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) (3) یعنی می خواهیم که منت گذاریم بر آن ها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین، و بگردانیم ایشان را امامان، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین. باز فرموده است که (وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ) (4) یعنی، به تحقیق که ما نوشتیم در زبور، بعد از تورات، آن که زمین را به میراث خواهند برد؛ بندگان شایسته ی من. پس حضرت فرمود: بشارت داد خدا؛ پیغمبرش را که اهل بیت او، پادشاه زمین خواهند شد، و به دنیا رجعت خواهند کرد، و دشمنان خود را خواهند کشت.

پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه سلام الله علیها را خبر داد؛ به ولادت حسین علیه السلام و شهید شدن او. پس حامله شد به او با کراهت. پس حضرت فرمود که هرگز دیده ای کسی را که بشارت دهند او را، به پسری و حامله شود به او با کراهت. یعنی، او مغموم شد و کراهت

ص: 258

1- بحار الانوار: 243 / 43

2- احقاف (46): 15، ما به انسان توصیه کردیم که به پدر و مادرش نیکی کند. مادرش او را با ناراحتی حمل می کند و با ناراحتی بر زمین می گذارد

3- قصص (28): 5

4- انبیاء (21): 105

داشت از او، به سبب شنیدن قتل او، و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت؛ به سبب این میان ولادت امام حسن علیه السلام و حامله شدن به امام حسین علیه السلام به قدر یک طهر فاصله بود. امام حسین علیه السلام در شکم مادر شش ماه ماند. مدّت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود. برای این حق تعالی فرموده است که مدّت حمل او و بازگرفتن او از شیر سی ماه بود (1).

شیخ طوسی و دیگران - به سند های معتبر - از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا؛ ای اسماء! گفت: که آن حضرت را در جامه ی سفیدی

پیچیده به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بردم. حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت. در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت. پس جبرئیل نازل شد [و] گفت: حقّ تعالی تو را سلام می رساند [و] می فرماید: چون علی نسبت به تو به منزله ی هارون است نسبت به موسی، پس او را به نام پسر کوچک هارون کن، که شبیر است. چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بوسیده و گریست [و] فرمود که تو را مصیبت عظیمی در پیش است. خداوند لعنت کن؛ کشته ی او را. پس فرمود: ای اسماء! این خبر را به فاطمه سلام الله علیها مگو.

چون روز هفتم شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد [و] فرمود که بیاور فرزند مرا. چون [نوزاد را] به نزد آن حضرت بردم، گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد. یک

رانس را به قابله داد؛ و سرش را تراشیدند. به وزن موی سرش نقره تصدّق کرد [و] خلوق (2) بر سرش مالید، پس او را در دامن گذاشت [و] گفت: ای ابا عبد الله! چه بسیار گران است بر من، کشتن (کشته شدن) تو. پس بسیار گریست. اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. این چه خبر است که در روز اوّل گفتی و امروز می گویی، [و] به عوض شادی گریه می کنی؟ فرمود: می گریم؛ برای این فرزند دلبنده خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیّه او را خواهند کشت. خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد [و] به خداوند عظیم کافر خواهد شد. پس گفت:

ص: 259

1- وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا ... احقاف (46) 15

2- خلوق: نوعی عطر که بیشتر آن زعفران است

خداوندا! سؤال می‌کنم از تو، در حقّ این دو فرزند آن چه را که سؤال کرد از تو ابراهیم، در حقّ ذریّه‌ی خود خداوندا! تو دوست دار، ایشان را و دوست دار هر که دوست می‌دارد ایشان را؛ و لعنت کن؛ هر که ایشان را دشمن دارد، لعنتی که پر کند آسمان و زمین را (1).

کلینی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام از فاطمه سلام الله علیها و هیچ زن دیگر هم شیر نخورد. او را به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند، حضرت انگشت ابهام خود را در دهان او می‌گذاشت؛ از [انگشت] ابهام آن حضرت آن قدر می‌مکید که دو روز و سه روز او را کافی بود. پس گوشت و خون آن حضرت از گوشت و خون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روید، و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد، که بماند، به غیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی (2).

به سند دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام را به نزد آن حضرت می‌آوردند، زبان مبارک خود را در دهان او می‌کرد، او می‌مکید و به همان اکتفا می‌نمود، و او از هیچ زن شیر نخورد (3).

ص: 260

1- بحار الانوار: 44 / 250

2- بحار الانوار: 44 / 198

3- همان

ابن بابویه به سند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را که دست جناب امام حسین علیه السلام را گرفته بود، [و] می فرمود: ای گروه مردم! این است حسین بن علی. پس بشناسید او را. سوگند یاد می کنم به آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست، که او در بهشت است؛ و دوستان او در بهشت اند؛ و دوستان او در بهشت اند (1).

شیخ طوسی - به سند مخالفان - از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را [که] حضرت امام حسن علیه السلام را بر دوش داشت [و] می فرمود: خداوندا! این را دوست می دارم. پس تو او را دوست دار (2).

ابن بابویه - به سند معتبر - روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام را به نزد جناب رسالت آوردند صلی الله علیه و آله و سلم در دامن آن جناب بول کرد. خواستند که در اثنای بول او را بردارند، فرمود قطع مکنید بول فرزندم را، پس آبی طلبید آن موضع را شست (3).

ابن قولویه از ابوذر روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را که جناب امام حسین علیه السلام را می بوسید و می فرمود: هر که دوست دارد حسن و حسین را و ذریت ایشان را؛ از روی اخلاص، زبانه ی آتش بر روی او نرسد؛ هر چند گناهانش به عدد یک بیابان باشد، مگر آن که گناهی داشته باشد که او را از ایمان به در برد (4).

ص: 261

1- بحار الانوار: 262 / 43

2- همان: 264

3- همان: 265

4- همان: 269

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حسن و حسین، دو گل بوستان من اند (1).

ایضاً روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به راهی می رفت. جناب امام حسین علیه السلام مرا دید که با اطفال بازی می کند. چون آن جناب را دید، بی تابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بگیرد. حضرت امام حسین علیه السلام می گریخت و می خندید تا آن که او را گرفت و دهانش را گشود میان دهانش را بوسید [و] فرمود: حسین از من است و من از اویم، و هر که حسین را دوست بدارد خدا او را دوست دارد. او از اسباط پیغمبران است (2).

ایضاً قطب راوندی - به سند معتبر - از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام برای قضای حاجت بیرون آمدند؛ تا آن که به نخلستانی رسیدند و هر یک پشت را به جانب دیگری گردانیدند؛ که مشغول قضای حاجت شوند. پس حق تعالی برای کرامت ایشان، دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یک دیگر را نمی دیدند. چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست. پس به قدرت الهی در آن موضع چشمه ی آبی پیدا شد. دو ابریق از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند، وضو ساختند و برگشتند

پس در اثنای راه، عمر ایشان را دید [و] گفت: از کجا می آید؟ آیا از دشمنان خود نمی ترسید که تنها بیرون آمده اید؟ گفتند: ما از قضای حاجت بر می گردیم. آن ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند. ناگاه صدایی شنید که ای شیطان! می خواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی؟ دیروز با مادر ایشان کردی آن چه کردی؛ بدعت ها در دین خدا کردی؛ و خلافت اهل بیت را غصب کردی؛ حضرت امام حسین علیه السلام نیز سخنان درشت به او گفت. پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بر روی حضرت زند. حق تعالی دست راستش را خشک کرد. خواست به دست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد. پس گفت: سؤال می کنم از شما به حق پدرت و جد شما دعا کنید؛ حق تعالی مرا رها کند و دست مرا باز گرداند. پس امام حسین علیه السلام گفت: خداوندا! او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او پس حق تعالی دست او را رها کرد؛ و با ایشان روانه شد و به نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و با آن حضرت

ص: 262

1- بحار الانوار: 43 / 270

2- همان: 271

شروع به مخاصمه کرد. این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود. پس گفت: این ها را به کجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند؟ حضرت فرمود: نرفته بودند مگر برای قضای حاجت. پس یکی از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید؛ تا آن که ردا شق شد. حضرت امام حسین علیه السلام به آن مرد منافق گفت: خدا تو را از دنیا بیرون نبرد تا آن که قرمساکی کنی اهل و فرزندان خود را، و آخر چنین شد آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم می برد.

چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام به خانه در آمدند، امام حسین به امام حسن گفت: شنیدم از جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: مثل تو و برادر تو مثل یونس است. خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت. درخت کدویی برای ایشان رویانید و چشمه ی آبی برای او جاری کرد؛ که از درخت کدو شیر می خورد و از آن چشمه آب آشامید. پس جدّم فرمود: چشمه ای برای شما ظاهر خواهد شد. درخت کدو چون محتاج به آن نیستید ظاهر نخواهد شد. حقّ تعالی در باب یونس، می فرماید که ما او را فرستادیم؛ به سوی صد هزار کس و زیاده. پس ایمان آوردند. پس ایشان را برخوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج به درخت کدو نداشتیم. خدا دانست که به چشمه ی آب محتاجیم. پس از برای ما بیرون آورد. بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید؛ بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند، و ایشان کافر خواهند شد، و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا بر خوردار شوند؛ تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد. پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: من هم از جدّ خود چنین شنیدم (1).

ابن شهر آشوب، از حسن بصری و امّ سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد؛ به صورت دحیه ی کلبی، و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند. چون جبرئیل را، گمان دحیه می کردند، به نزدیک او آمدند و از او هدیه می طلبیدند. چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت، دستی به سوی آسمان بلند کرد [و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به آن ها داد. چون آن میوه ها را دیدند، شاد گردیدند و نزدیک پیغمبر بردند. حضرت از ایشان گرفت و بویید و به آن ها داد و فرمود بپرید به نزد مادر خود. اگر اوّل به نزد پدر خود بپرید بهتر است.

ص: 263

آن چه حضرت فرموده بود به عمل آوردند، و به نزد مادر و پدر خود ماندند؛ تا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم به نزد ایشان رفت و همه از آن میوه ها تناول کردند. هر چه می خوردند به حال اول بر می گشت و چیزی از آن کم نمی شد، و آن میوه ها به حال خود بود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، و باز آن ها نزد اهل بیت بود و تغییری در آن ها به هم نرسید؛ تا آن که حضرت فاطمه سلام الله علیها شهید شد. پس انار بر طرف شد. چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد، به برطرف شد و سیب ماند. آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آن که به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید. بعد از آن نزد حضرت امام حسین علیه السلام بود.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا شد، آن سیب را در دست داشت، و هر گاه عطش بر او غلبه می کرد، آن را می بوید؛ تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت. چون تشنگی بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت، دندان بر آن سیب فرو برد. چون شهید شد، هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند. پس حضرت سجاد علیه السلام فرمود: من بوی سیب را از مرقد معطر او می شنوم؛ هر وقت که به زیارت او می روم، و هر که از شیعه ی مخلص ما، در وقت سحر، به زیارت آن مرقد مطهر برود، بوی سیب از آن ضریح منور می شنود (1).

در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت: دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حله ای به فرزند خود حسین علیه السلام می پوشانید؛ که به جامه های دنیا شباهت نداشت. گفتم: یا رسول الله! این چه جامه است که به جامه های دنیا نمی ماند؟ فرمود: این هدیه ای است که پروردگار من، برای حسین فرستاده، و پودش از پره های بال جبرئیل است. چون امروز روز عید است این جامه را بر او می پوشانم (2).

سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن جد خود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود، [و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] او را می بوسید و می گفت: تویی سید و بزرگوار؛ و پسر سید بزرگوار؛ و پدر سادات و بزرگواران. تویی امام؛ پسر امام پدر امامان و پیشوایان؛ تویی حجت خدا؛ پسر حجت

ص: 264

خدا؛ پدر حجّت های خداوند. نه حجّت از صُلب تو به هم خواهد رسید، که نهم ایشان قائم ایشان باشد (1).

در کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد؛ از خانه ی عایشه. چون به در خانه ی فاطمه سلام الله علیها رسید، صدای گریه ی حسین را شنید [و] فرمود: ای فاطمه، سلام الله علیها، مگذار حسین بگرید که گریه ی او مرا به درد می آورد (2).

ابن شهر آشوب از امام رضا علیه السلام روایت کرده است، و مخالفان نیز به طرق متعدّد روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که خواهد که نظر کند به سوی محبوب ترین اهل زمین، به سوی (برای) اهل آسمان، پس نظر کند به سوی حسین (3).

ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در بهشت قصری دیدم؛ از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود. گفتم: ای حبیب من جبرئیل! این از کیست؟ گفت: از پسر تو حسین است. چون پیش رفتم، می دیدم آن را برداشتم و شکافتم از میان آن حوریّه ای بیرون آمد که موی مژگانش به سیاهی سینه ی کرکس بود. پس پرسیدم که تو از کیستی؟ او گریست و گفت از فرزند شهید تو حسین علیه السلام (4). شیخ طوسی - به سند صحیح - روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در میان مردم دیر به سخن آمد. روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را به مسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت. امام حسین علیه السلام خواست که موافقت نماید، درست نگفت. حضرت از برای او بار دیگر گفت؛ تا آن که در مرتبه ی هفتم درست. گفت به این سبب هفت تکبیر در اوّل: نماز سنت شده (5).

در بعضی از کتب مناقب، روایت کرده اند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ی فاطمه سلام الله علیها آمد و گفت: ای فاطمه! سلام الله علیها امروز مهمان توام، و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمی یافتند. چون همه ی اهل بیت جمع شدند، جبرئیل نازل و گفت: یا محمّد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می رساند و می فرماید که بگو به علی و فاطمه سلام الله علیها و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه می خواهید؟ چون حضرت به

ص: 265

1- بحار الانوار: 43 / 295

2- همان

3- همان: 297

4- همان: 298

5- همان: 307

ایشان گفت، همه ساکت شدند. و حضرت امام حسین علیه السلام که از همه خردسال تر بود گفت: مرا مرخص فرماید تا من اختیار کنم. همه گفتند که آن چه تو اختیار می کنی ما به آن راضییم. حضرت امام حسین علیه السلام گفت: ای جدّ بزرگوار، بگو به جبرئیل که ما رطب می خواهیم، و [در] آن زمان رطب نبود.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای فاطمه! برو به اندرون خانه و رطب را بیرون آور. چون فاطمه سلام الله علیها داخل شد، طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از

سندس سبز بر روی او افکنده بودند. چون فاطمه سلام الله علیها طبق را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم، و رطبی برداشت و بر دهان امام حسین علیه السلام گذاشت و فرمود که هنیئاً مریناً لک یا حسین. یعنی گوارا و عافیت باد تو را؛ ای حسین پس دانه ی دیگر برداشت و در دهان امام حسن علیه السلام گذاشت و فرمود که: هنیئاً لک؛ یا حسن. پس دانه ی دیگر برداشت و در دهان حضرت فاطمه سلام الله علیها گذاشت و فرمود که هنیئاً لک؛ یا فاطمه. پس رطب دیگر در دهان امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و فرمود که هنیئاً مریناً لک، یا علی و برخاست و نشست.

پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند، حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که بیشتر نمی کردی. فرمود دانه ی اول را که در دهان حسین گذاشتم، شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند: هنیئاً لک یا حسین. پس من با ایشان موافقت کردم. چون دانه ی دوم را در دهان حسن گذاشتم، جبرئیل و میکائیل گفتند: هنیئاً لک، یا حسن، من با ایشان موافقت کردم. چون دانه ی سیّم را در دهان تو گذاشتم، دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه ها بیرون کرده؛ شادی کردند [و] گفتند: هنیئاً لک یا فاطمه. و من با ایشان موافقت کردم. چون دانه ی چهارم را به دهان علی گذاشتم، ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود: هنیئاً مریناً لک یا علی. پس من با حقّ تعالی موافقت کردم. و از برای اجلال ندای او برخاستم. پس ندا از جانب ربّ العزّه شنیدم که: یا محمد! اگر از این ساعت تا روز قیامت به او رطب می دادی، من برای هر رطبی او را هنیئاً مریناً، می گفتم (1).

ص: 266

عیاشی - به سند معتبر - روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام به جمعی از مساکین گذشت که عباى خود را افکنده بودند و نشسته بودند [و] نان خشکی در پیش داشتند. چون به ایشان رسید، آن حضرت را دعوت کردند. حضرت از اسب فرود آمد و فرمود: خدا متکبران را دوست نمی دارد، و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود (1).

به روایت دیگر: از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است، و تصدق بر من حرام است. پس فرمود: چون من اجابت شما کردم، شما نیز اجابت من بکنید، و ایشان را به خانه برد و به جاریه خود گفت: هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز، و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرموده [و] روانه کرد (2).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد - به مرض وفات - حضرت امام حسین علیه السلام به عیادت او رفت و او را اندوه ناک یافت. حضرت فرمود: ای برادر سبب اندوه تو چیست؟ گفت: شصت هزار در هم قرض دارم و اندوه من از آن است. حضرت فرمود: قرض تو بر من است. گفت: می ترسم بمیرم، حضرت فرمود: پیش از مردن تو، قرض تو را ادا می کنم، و چنین کرد (3).

ص: 267

1- بحار الانوار: 44 / 189

2- همان: 191

3- همان: 189

ایضاً روایت کرده است که اعرابی به مدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست؟ گفتند: حسین بن علی. پس به مسجد آمد؛ دید که آن حضرت نماز می کند، و شعری چند در مدح آن حضرت خواند. چون آن حضرت از نماز فارغ شد، فرمود: ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است؟ قنبر گفت: بلی چهار هزار دینار طلا مانده است. پس فرمود: بیاور که او احق است به این مال. پس به خانه رفت و ردای مبارک خود را

برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید، و پشت در ایستاد؛ از شرم روی اعرابی، و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را به اعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشاء فرمود. اعرابی چون زر را دید گریست. حضرت فرمود: ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را؟ اعرابی گفت: نه ولیکن می گریم که دست با این جود و سخا، چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد، و مثل این را نیز، از امام حسن علیه السلام روایت کرده اند (1).

ایضاً - به سند معتبر - روایت کرده است که چون آن حضرت در صحرای کربلا شهید شد، بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند. از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سبب آن ها پرسیدند. حضرت فرمود که از بسیاری مال ها که از پشت خود بر می داشت و در شب ها به خانه های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان می برد، پشت مبارکش پینه کرده بود (2).

ایضاً روایت کرده است که عبد الرحمن بن سلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سوره ی حمد تعلیم کرد. چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند، حضرت فرمود هزار دینار طلا و هزار حله ی زیبا به او عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند. مردم گفتند: مزد او این قدر نبود. حضرت فرمود: این چه عطا می نماید در برابر آن چه او تعلیم فرزند من کرده است (3)؟.

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی میان امام حسین علیه السلام و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و به کدورت از یک دیگر جدا شدند. محمد بن الحنفیه به آن حضرت نوشت که ای برادر! پدر من و پدر تو هر دو علی علیه السلام است، و در پدر زیادتی بر من نداری، و مادر تو فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، اگر

ص: 268

1- بحار الانوار: 44 / 190

2- همان: 190

3- همان: 191

مادر من پادشاه تمام روی زمین بود به مادر تو نمی رسید. چون نامه ی مرا بخوانی بیا به نزد من و مرا خوشنود گردان که سزاوار تری به فضل و احسان از من، و السلام علیک و رحمة اللّٰه و برکاته. حضرت چون نامه ی او را خواند، در ساعت متوجّه خانه ی او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد (1).

ایضاً از شجاعت آن حضرت روایت کرده است که روزی، در مدینه، میان آن حضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود، منازعه شد؛ در مزرعه ای. حضرت عمامه ی ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید. مروان گفت: هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند. ولید گفت: حق با اوست و مزرعه از او بود. حضرت فرمود که اقرار کردی مزرعه را به تو بخشیدم (2).

و شجاعت ها و مردانگی های آن حضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد، زیاده از آن است که وصف توان نمود. بعضی از آن ها بعد از این مذکور خواهد شد؛ انشاء اللّٰه تعالی.

از زهد و عبادت آن حضرت روایت کرده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد، و شتران و محمل ها از عقب او می کشیدند. روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار می ترسی از پروردگار خود؟ فرمود: از عذاب قیامت ایمن نیست؛ کسی، مگر آن که در دنیا از خدا ترسد (3).

روایت کرده است که آن حضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، در شب های تار، نور از جبین مبین و پایین گردن آن حضرت ساطع بود، و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند (4).

در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت: روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام، بودم کنیز آن حضرت آمد و گلی نزد آن حضرت گذاشت. حضرت فرمود: تو را آزاد کردم؛ برای خدا. من گفتم: یک طاقه گل برای تو می آورد، او را آزاد می کنی؟! حضرت فرمود: حقّ تعالی می فرماید که چون تحیت کنند؛ شما را به تحیتی، پس تحیت کنید به نیکوتر از آن؛ و تحیت نیکوتر من آن بود که او را آزاد کنم (5).

ص: 269

1- بحار الانوار: 44 / 191

2- همان

3- همان: 192

4- همان: 194

5- همان: 195

ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید. فرمود او را بزنند گفت: (و الكاضمین الالعیظ)، فرمود: دست از او بردارید. گفت: ای مولای من (و العافین عن الناس)، فرمود: عفو کردم؛ بر تو. گفت: (و الله یحبُّ الْمُحْسِنِینَ) (1)، فرمود: تو را آزاد کردم، برای رضای خدا و دوبرابر آن چه پیشتر به تو می دادم، برای تو مقرر کردم (2).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود: بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمن است؛ بر وجهی که متضمن گناه نباشد. به درستی که من دیدم روزی غلامی، با سگی طعام می خورد. من از سبب آن پرسیدم. گفت: یا بن رسول الله من مغمومم؛ می خواهم او را شاد گردانم، شاید شادی او موجب شادی من گردد؛ زیرا که مالکی دارم یهودی و می خواهم از دست او نجات یابم. حضرت چون این سخن را از غلام شنید، رفت به نزد یهودی - که مالک او بود - و فرمود: دوست دینار طلا می دهم، که غلام خود را به من بفروشی. یهودی گفت: من غلام را فدای گام های تو کردم؛ که برداشته ای و به خانه ی من آمده ای، و این بستان را نیز به او می دهم، و مال را به تو پس می دهم. حضرت فرمود: مال را به تو بخشیدم. یهودی گفت: قبول کردم و به غلام بخشیدم. حضرت فرمود: غلام را آزاد کردم و مال ها را به او بخشیدم. زن یهودی گفت: من مسلمان شدم و مهر خود را به شوهر بخشیدم. یهودی گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه را به زن خود بخشیدم (3).

ابن طاووس روایت کرده است که گفتند به حضرت علی بن الحسین علیه السلام که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو؟ حضرت فرمود: من در تعجبم که چگونه متولد شده ام. پدرم در هر شبانه روزی، هزار رکعت نماز می کرد (4).

در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد [و] گفت: یا بن رسول الله! ضامن دینی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام، و با خود گفتم که باید سؤال کرد؛ از کریم ترین مردم؛ و کسی کریم تر، از اهل بیت رسالت گمان ندارم. حضرت فرمود: ای اعرابی! من سه مسئله سؤال می کنم، اگر یکی را جواب گفتی، ثلث

ص: 270

1- آل عمران (3): 134؛ و آنان که خشم خود را فرو می برند؛ و از خطای مردم در می گذرند؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد

2- بحار الانوار: 44 / 195

3- همان: 194

4- همان: 196

آن مال را به تو می دهم؛ و اگر دو تا را جواب گفתי، دو ثلث آن مال را می دهم؛ و اگر هر سه را جواب گفתי، جمیع آن مال را می دهم. اعرابی گفت: یاب ن رسول الله! چگونه روا باشد که مثل تو کسی، از مثل منی سؤال کند و حال آن که تو از اهل علم و شرفی.

حضرت فرمود: شنیدم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که معروف را به قدر معرفت، سؤال می باید کرد. اعرابی گفت: هر چه خواهی سؤال کن. اگر دانم جواب می گویم و اگر ندانم از تو می پرسم و یاد می گیرم. حضرت فرمود: کدام یک از اعمال نیکوتر است؟ گفت: ایمان به خدا. فرمود: نجات از مهالک به چه چیز حاصل می شود؟ اعرابی گفت: به اعتماد بر خدا. فرمود زینت آدمی در چه چیز است؟ اعرابی گفت: علمی که با آن بردباری نماید. فرمود اگر این را نداشته باشد؟ زینتش در چه چیز است؟ گفت: در مالی که با آن مروّت و جوانمردی نماید. فرمود: اگر این را نیز نداشته باشد؟ فقر و پریشانی که با آن صبر نماید. فرمود: اگر این را [هم] نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه از آسمان به زیر آید و او را بسوزاند که او، اهلیت غیر این ندارد.

پس حضرت خندید و کیسه ی زری که هزار دینار در آن بود، نزد او انداخت و انگشتر خود را به او داد؛ که نگین آن به دویست درهم می ارزید؛ و فرمود که این طلا را به قرض خواهان خود بده، و این انگشتر را در نفقه ی خود خرج کن. اعرابی آن ها را برداشت و گفت: خدا بهتر می داند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد (1).

محمد بن العباس - در تفسیر خود - روایت کرده است که مردی به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که در تو تکبری هست. حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را روا نیست. آن چه من دارم عزّت است. حقّ تعالی می فرماید که (وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ) (2). یعنی از برای خداست، عزت و برای رسول او و از برای مؤمنان (3).

کلینی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام ریش مبارک خود را به حنا و کتم (4) خضاب می فرمود (5).

ص: 271

1- بحار الانوار: 196/44

2- مناقبون (63): 8، عزّت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است

3- بحار الانوار: 198/44

4- کتم: گیاهی است که رنگ آن به سرخی می زند و با آن خضاب می کنند؛ گفته شده است که کتم همان وسمه است

5- بحار الانوار: 203 / 44

به سند معتبر روایت کرده است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد، در ریش مبارک آن حضرت رنگ خضاب به وسمه (1) بود (2).

ص: 272

1- و شمه یا وسمه گیاهی است که با برگ آن خضاب می کنند

2- بحار الانوار: 204 / 44

فصل چهارم: نص بر امامت و معجزات امام حسین علیه السلام

بدان که عامّه و خاصّه به طریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام در هنگام وفات خود، آن حضرت را وصی و خلیفه ی خود گردانیده و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را به او سپرد، و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آن حضرت در کتاب های پیش (1) گذشته است.

کلینی و شیخ طبرسی - به سند های معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن علیه السلام شد حضرت امام حسین را طلبیده، فرمود که ای برادر! تو را وصی خود می گردانم و وصیت می کنم که چون من از دنیا رحلت کنم، مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی، و مرا به نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ببری که عهد خود را به او تازه کنم، و به نزد قبر مادرم فاطمه سلام الله علیها ببری؛ پس مرا در بقیع دفن کنی (2).

قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت امام علیه السلام نشسته بودم. ناگاه جوانی گریان در آمد. حضرت پرسید: سبب گریه ی تو چیست؟ گفت: والده ی من در این ساعت رحلت نموده، وصیت نکرد و مالی دارد، و مرا امر کرد که چون او بمیرد، کاری نکنم تا به خدمت تو عرض نمایم. حضرت فرمود:

ص: 273

1- در شرح حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سایر معصومین که در باب های قبل بیان گردید

2- بحار الانوار: 44 / 142

برخیزید تا برویم؛ به نزد این زن صالحه. چون به در خانه [ای] رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوابانیده بودند. حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند؛ تا وصیت خود را به عمل آورد. چون حضرت از دعا فارغ شد، آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت. چون نظرش بر حضرت افتاد گفت: ای مولای من! داخل خانه شو و آن چه مصلحت می دانی؛ مرا به آن امر کن. پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست فرمود: وصیت کن. خدا تو را رحمت کند. آن زن گفت: یا بن رسول الله! من این قدر مال دارم و در فلان موضع است. ثلث آن را به تو گذاشتم؛ که به هر که خواهی از دوستان خود بدهی، و دو ثلث دیگر از این پسر من است؛ اگر دانی که او از موالی و شیعیان توست؛ و اگر مخالف باشد آن نیز از توست، و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست. پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود. پس خوابیده و جان به حق تسلیم کرد (1).

ایضاً از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که اعرابی به مدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام را امتحان کند، چون می خواست داخل مدینه شود به دست خود استمناء کرد. جنب شد و داخل شد چون به خدمت آن حضرت رسید، فرمود: ای اعرابی! شرم نداری که با جنابت به خدمت امام خود می آیی؟ و با چنان جنابتی؟ اعرابی گفت: به حاجت خود رسیدم و اعجاز تو را دانستم. پس برگشت و غسل کرد و به خدمت آن حضرت آمد و مسائلی که می خواست، پرسید (2).

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود: در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید. اگر مخالفت کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را به قتل خواهند رسانید و مال شما را خواهند برد. آن غلامان بی سعادت مخالفت آن حضرت کردند. در روزی که فرموده بود نروند رفتند، و دزدان ایشان را به قتل آوردند و اموال ایشان را بردند.

چون خبر به آن حضرت رسید فرمود: من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند. در همان ساعت برخاست و به نزد والی مدینه رفت. والی گفت که شنیده ام که

ص: 274

1- بحار الانوار: 44 / 180

2- همان: 180

غلامان تو را کشته اند. خدا تو را ثواب دهد؛ به عوض ایشان، حضرت فرمود: بگویم کی کشته است ایشان را. پس ایشان را بگیر و قصاص کن. والی گفت: یا بن رسول الله! تو ایشان را می شناسی؟ فرمود: بلی، چنان چه تو را می شناسم. پس اشاره فرمود، به مردی که در پیش والی ایستاده بود. فرمود: این یکی از آن هاست. آن مرد گفت که مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از آن هایم؟ حضرت فرمود: اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد؟ گفت: بلی، به خدا سوگند که تو را تصدیق خواهم کرد. فرمود: چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند، و همه ی رفیقان او را نام برد، و چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکر های مدینه بودند. پس والی به آن مرد گفت که به حق قبر و منبر سوگند یاد می کنم که اگر راست نگویی، همه ی گوشت های بدن تو را به تازیانه فرو ریزم. آن مرد گفت: به خدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت. گویا با ما همراه بوده [است] پس والی، همه را جمع کرد و فرمود [تا] ایشان را گردن زدند (1).

ایضاً روایت کرده است که مردی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و با حضرت مشورت کرد؛ در تزویج زن مال داری، و خود نیز مال بسیار داشت. حضرت فرمود: او را مخواه. آن بی دولت مخالفت آن حضرت کرد و او را تزویج نمود، و در اندک وقتی پریشان شد و مال های خودش نیز از دستش بیرون رفت. حضرت فرمود: من گفتم که او را مخواه. اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه. پس یک سال نگذشت که مال بسیار به هم رسانید، و [آن زن] برای او پسری و دختری آورد، و حالش نیکو شد (2).

شیخ کشی و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام به عیادت بیماری رفت؛ که تب شدیدی داشت. چون حضرت داخل شد تب [از] او مفارقت کرد، و آن بیمار عبد الله بن شداد لثی بود. گفت: راضی شدم به آن چه حق تعالی به شما داده است، و تب نیز از شما می گریزد. حضرت فرمود: حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است؛ مگر آن که او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید. پس صدایی شنیدند - و کسی را ندیدند - که می گفت: لبیک. حضرت فرمود: آیا امیر المؤمنین علیه السلام تو را امر نکرده است که نزدیک نشوی، مگر به کسی که

ص: 275

دشمن ما باشد؛ یا گناهکار باشد که کفّاره ی گناه او باشی؟ پس چرا نزدیک این مؤمن آمده ای (1)؟

شیخ طوسی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی طواف می کرد و در عقب او مردی طواف می کرد. پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و به ذراع (2) او گذاشت. پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن، و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد؛ تا آن که مردم، قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند. چون والی حاضر شد فقها را طلبید و می گفتند که دست او را قطع می باید کرد. زیرا که او خیانت کرده است. والی گفت: آیا کسی از فرزندان محمّد صلی الله علیه و آله و سلمدر این جا هست؟ گفتند: بلی حضرت امام حسین علیه السلام امشب داخل شده است. پس والی حضرت را طلبید و گفت: بین که چه بلا بر سر ایشان آمده است. حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد، رو به سوی کعبه گردانید و دست به دعا برداشت و ساعت طولی دعا کرد، و بعد از آن به نزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد. پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را به این کاری که کرده است؟ حضرت فرمود: نه (3).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام دو مرد با یک دیگر مخاصمه کردند؛ در باب زنی و فرزند او. هر یک می گفتند که این زن و فرزند از من است. حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ی ایشان پرسید. چون به خدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود بنشین. پس آن زن را گفت که راست بگو؛ پیش از آن که حق تعالی پرده ی تو را بدرد و رسوا شوی. گفت: این مرد که نشسته است شوهر من است و فرزند از اوست و این مرد دیگر را نمی شناسم. حضرت رو کرد به او به آن فرزند شیر خواره، که هنوز به سخن نیامده بود و فرمود: سخن بگو، ای پسر! به علم خدا و بیان کن که مادر تو راست می گوید؛ یا نه. آن کودک به اعجاز آن حضرت به سخن آمد و گفت: من نه از اینم و نه از او، و پدر من شبانِ فلان مرد است. پس حضرت فرمود: آن زن را سنگسار کردند، و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت (4).

ص: 276

1- بحار الانوار: 44 / 183

2- ذراع: ساعد

3- بحار الانوار: 44 / 183

4- همان: 184

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که گفت: دیدم حضرت امام حسین علیه السلام را پیش از آن که متوجه عراق گردد؛ که در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل ندا می کرد که بیایید به سوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست (1).

در کتاب عیون المعجزات - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند: برای ما طلب باران بکن پس به امام حسین علیه السلام فرمود: برخیز و دعای باران بکن. حضرت برخاست، حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آل او فرستاد و دعایی در نهایت فصاحت و بلاغت انشاء فرمود و طلب باران، برای مردم، از حق تعالی نمود. هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت، و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت: رودخانه ها و تل ها را دیدم که آب جاری بود؛ از آن ها و بر یک دیگر موج می زدند (2).

در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که فاطمه سلام الله علیها در خواب بود و امام حسین علیه السلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره ی آن حضرت را می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید. چون فاطمه سلام الله علیها بیدار می شد می دید که گهواره می جنبد و کسی با آن حضرت سخن می گوید و کسی را نمی دید، چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید. حضرت فرمود: او جبرئیل است (3).

ایضاً روایت کرده اند که چون آن حضرت در شب تاری در موضعی می نشست، به نوری که از جبین و پایین گردن آن حضرت ساطع بود، آن حضرت را می شناختند. زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم الله این دو موضع را بسیار می بوسید (4).

ص: 277

1- بحار الانوار: 44 / 185

2- همان: 187

3- همان: 188

4- همان: 187

فصل پنجم: ثواب گریستن بر امام حسین علیه السلام

ابن قولویه - به سند معتبر - روایت کرده است؛ از ابن خارجه که گفت: روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم. حضرت بسیار گریست و ما گریستیم. پس حضرت سر برداشت و فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام می فرمود: منم کشته ی گریه و زاری. هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند؛ مگر آن که گریان می گردد (1).

به روایت دیگر فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام می فرمود: منم کشته ی زاری و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد، و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که به زیارت من بیاید شاد و خوشحال به اهل خود برگردد (2).

شیخ مفید - به سند صحیح - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکره است؛ به غیر از جزع کردن و گریستن بر حسین (3).

ابن قولویه - به سند معتبر - روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسم بیند، و در تمام آن روز محزون و گریان می بود و می فرمود: حسین علیه السلام سبب گریه ی هر مؤمن است (4).

ص: 278

1- بحار الانوار: 44 / 279

2- همان: 279

3- همان: 280

4- همان: 280

ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظر کرد به سوی امام حسین علیه السلام و فرمود: تو سبب گریه هر مؤمنی. پس امام حسین علیه السلام گفت: من چنینم ای پدر؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند گرامی (1).

ابن بابویه و ابن قولویه - به سند های معتبر بسیار - از ابو عماره ای مُنشد (2) روایت کرده اند که گفت: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه ی حسین انشاء کن. چون شروع کردم حضرت گریان شد، و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست؛ تا آن که صدای گریه از خانه ی آن حضرت بلند شد. به روایت دیگر: آن جناب فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید؛ بخوان. چون خواندم آن جناب بسیار گریست و صدای گریه ی زنان آن حضرت نیز از

پشت پرده بلند شد. چون فارغ شدم، حضرت فرمود: هر که شعری، در مرثیه ی حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هر که، سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هر که بیست کس را بگریاند، بهشت او را واجب می گردد. و [هر که] ده کس را بگریاند، بهشت او را واجب گردد، و هر که پنج کس را بگریاند، بهشت او را واجب می گردد، و هر کس بگیرد و یکی را بگریاند، بهشت او را واجب گردد، و هر که مرثیه بخواند و خود بگیرد، بهشت او را واجب شود، و هر که او را گریه نیاید و خود را به گریه بدارد، بهشت او را واجب شود (3).

در روایت دیگر فرمود: هر که آن حضرت را به یاد بیاورد و از دیده ی او به قدر پر مگسی آب بیرون آید، ثواب او بر خداست؛ و خدا راضی نشود از برای او به ثوابی غیر از بهشت (4).

شیخ مفید - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام نزد پروردگار خود است، و نظر می کند به لشکرگاه خود و به محلّ قبر خود و شهیدانی که نزدیک او مدفون اند، و نظر می کند به سوی زیارت کنندگان خود. او بهتر می شناسد نام های ایشان را و پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را، نزد خداوند عالمیان، از شناختن یکی از شما فرزندان خود را، و می بیند کسی را که بر او گریه می کند،

ص: 279

1- بحار الانوار: 282 / 44

2- مُنشد: کسی که شعر را با صدای خوب می خواند و به صورت آهنگین

3- بحار الانوار: 282 / 44

4- همان: 291

و طلب آمرزش می کند؛ برای او و سؤال می کند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او، و می گویند که اگر بدانند زیارت کننده ی من آن چه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود؛ [و] چون زیارت کننده ی او بر می گردد، هیچ گناه بر او نمانده است (1).

ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت، قتال در آن ماه را حرام می دانستند، و این امت جفا کار خون های ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند. زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتشی در خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را، در حق ما رعایت نکردند.

به درستی که مصیبت حسین علیه السلام دیده های ما را مجروح گردانیده است، و اشک ما را جاری کرده است، و عزیز ما را ذلیل گردانیده است، و زمین کربلا مورث کرب و بلا ی ما گردید؛ تا روز قیامت. پس بر مثل حسین علیه السلام باید بگریند؛ گریه کنندگان؛ که گریه بر آن حضرت، فرو می ریزد؛ گناهان بزرگ را. پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل می شد، کسی آن حضرت را خندان نمی دید، و اندوه و حزن بر او غالب می گردید. چون روز دهم محرم می شد روز مصیبت و اندوه و گریه ی او بود و می گفت: امروز روزی است که حسین شهید شده است (2).

ایضاً - به سند موثق - از آن حضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد، و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه ی او باشد، حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد، و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت، آذوقه در آن روز، در خانه، ذخیره کند، در آن چه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد (3).

ایضاً - به سند حسن - از ریّان بن شیبیب روایت کرده است که گفت: در روز اول محرم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم، فرمود که ای پسر شیبیب! آیا روزه ای؟ گفتم: نه،

ص: 280

1- بحار الانوار: 44 / 281

2- همان: 283

3- همان: 284

فرمود که این روزی است که حق تعالی دعای حضرت زکریا علیه السلام ما را مستجاب گردانید وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید، و ملائکه او را ندا کردند در محراب؛ که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی. پس هر که این روز را روزه دارد، دعای او مستجاب گردد؛ چنان چه دعای زکریا مستجاب گردید... (1).

در کامل الزیارة - به سند معتبر - از عبد الله بن بکر روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یا بن رسول الله! اگر قبر امام حسین علیه السلام را بشکافند، آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود: ای پسر بکر! چه بسیار عظیم است مسائل تو. به درستی که حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است؛ در منزل رسول خدا. با آن حضرت روزی می خورد و شادی می نماید، و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده ای که با من کرده ای، و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نام های ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأوی ایشان و آن چه در خانه ی خود دارند می شناسد؛ زیاده از آن چه شما فرزندان خود را می شناسید، و نظر می کند به سوی آن ها که بر او می گریند، و طلب آموزش از برای ایشان می کند، از پدران خود سؤال می کند که برای ایشان استغفار کنند، و می گوید: ای گریه کننده ی بر من، اگر بدانی آن چه خدا برای تو مهیا گردانیده از ثواب ها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود، و از حق تعالی سؤال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده ی بر او کرده است، بیامرزد (2).

و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که می گفت: من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم، چون روز عاشورا شد، مردی از اصحاب ما، مقتل حضرت امام حسین علیه السلام را می خواند، و به این روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرمود: هر که از دیده های او در مصیبت حسین به قدر پر پشه ای آب بیرون آید، حق تعالی گناهان او را بیامرزد؛ اگر چه مانند کف دریا ها باشد، و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود، و به عقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت. گفت: این حدیث نمی باید صحیح باشد. چگونه گریستن بر آن حضرت این قدر ثواب داشته باشد؟ و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخاست.

ص: 281

چون روز شد به نزد ما آمد؛ زبان به معذرت گشود و اظهار ندامت از گفته های شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتیم و در رختخواب خود خوابیدم، در خواب دیدم که قیامت برپا شده است، و مردم را همه، در یک صحرا جمع کرده اند؛ و ترازوهای اعمال را آویخته اند، و صراط را بر روی جهنم کشیده اند؛ و دیوانه ای عمل را گشوده اند؛ و آتش جهنم را فروخته اند؛ و قصرهای بهشت را به جلوه در آورده اند؛ در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد، چون نظر کردم به جانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم، و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است، و جامه های سیاه پوشیده اند و می گریند. از مردی پرسیدم: این ها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند؟ گفت: یکی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم) و دیگری علی مرتضی علیه السلام و آن زن فاطمه زهرا (سلام الله علیها) است. گفتم: چرا سیاه پوشیده اند و می گریند؟ گفت: مگر نمی دانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلاست. پس به نزدیک حضرت فاطمه سلام الله علیها رفتم و گفتم: ای دختر رسول خدا! تشنه ام. آن حضرت از روی غضب به من نظر کرد و گفت: تو نیستی که انکار می کردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیده ی من و نور دیده ی من حسین شهید مظلوم را؟ از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفته ی خود نادم و پشیمان گردیدم، اکنون از شما معذرت می طلبم که از تقصیر من در گذرید (1).

در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت: در ایام عاشورا رفتم به خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام، و آن حضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آن حضرت نشسته بودند. چون نظر آن سرور، بر من افتاد؛ فرمود: مرحبا ای دعبل! که یاری کننده ی مایی؛ به دست و زبان خود. پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود: ای دعبل! چون این روزها، ایام حزن ما اهل بیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ماست، شعری چند در مرثیه ی سید شهدا بخوان، و بدان ای دعبل هر که بگرید و بگریاند یک کس را، برای مصیبت ما، اجرش به خداست. ای دعبل! هر که آب از دیده های او روان شود برای آن چه به ما رسیده است؛ از دشمنان ما، حق تعالی او را

ص: 282

در زمره ی ما محشور گرداند. ای دعبل! هر که بر مصیبت جدّ من حسین بگرید، البتّه حقّ تعالی گناهان او را بیامرزد.

پس حضرت فرمود پرده بستند، و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند، برای آن که در مصیبت جدّ خود حسین علیه السلام بگریند. پس فرمود: ای دعبل! مرثیه برای حسین بخوان. پس شعری چند در مرثیه ی آن حضرت خواندم. آن حضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند؛ که صدای گریه، از خانه ی آن حضرت بلند شد (1).

ص: 283

فصل ششم: خبر شهادت امام حسین علیه السلام از سوی خداوند برای پیامبران

شیخ طوسی - به سند معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی به عوض شهادت، به حضرت امام حسین علیه السلام کرامت کرده؛ آن که امامت را در ذریه ی او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد، و دعا را نزد قبر آن حضرت مستجاب گردانید، و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمی کند. راوی گفت که هر گاه مردم به برکت زیارت آن حضرت آن قدر فضیلت می یابند؛ آیا آن حضرت خود به شهادت چه درجه یافته باشد؟ حضرت فرمود: حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که با آن حضرت می باشد در درجه ی او و منزلت او (1).

شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت: به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و از آن حضرت مسئله ای چند سؤال کردم. آن حضرت فرمود: از مولای خود، حضرت صاحب الامر بپرس؛ و در آن وقت حضرت صاحب علیه السلام، کودک بود و در پیش روی حضرت، بازی می کرد. پس سؤال کردم؛ از تفسیر کهیعیص. حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیبت است؛ که خدا به حضرت زکریا خبر داده، و بعد از آن به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اعلام فرموده است؛ و سببش این بود که حضرت

ص: 284

زکریا از خدا طلب کرد که اسمای مقدّسه ی آل عبا را به او تعلیم نماید که در شداید به آن ها پناه برد. جبرئیل آمد و اسمای ایشان را تعلیم آن حضرت نمود. چون حضرت زکریّا، نام محمّد و علی و فاطمه و حسن علیهما السلام را یاد می کرد، غم او برطرف می شد و خوشحال می شد. چون نام مبارک امام حسین علیه السلام را یاد می کرد، گریه بر او مستولی می شد و ضبط خود نمی توانست کرد.

روزی مناجات کرد که خداوندا! چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان می رانم، غم های من زائل می شود و مسرور می گردم، و نام آن عالی مقدار را که ذکر می کنم، غم های من به هیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمی ماند. پس خداوند عالم قصّه ی شهادت و مظلومیّت آن جناب را به زکریّا وحی فرمود و گفت: کهیعض، پس کاف اشاره به نام کربلاست و ها هلاک عترت طاهره است. و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود، و عین عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا، و صاد صبر ایشان است بر آن مصیبت ها. چون زکریّا این قصّه ی دردناک را شنید، سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد. مشغول گریه و زاری و ناله و بی قراری شد، و مرثیه بر مصیبت آن حضرت می خواند و می گفت: الهی آیا دل بهترین خلقت را به مصیبت فرزندش به درد خواهی آورد؟ آیا بلای چنین مصیبتی را به ساحت عزّت او راه خواهی داد؟ آیا به علی و فاطمه علیهما السلام جامه ی چنین مصیبتی را خواهی پوشانید؟ آیا چنین درد و المی را به منزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد؟ بعد از این سخنان می گفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده ی من به او روشن شود. چون چنین فرزندی کرامت فرمایی مرا فریفته ی محبت او گردان. پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان به درد آید که دل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم، حبیب تو برای فرزندش به درد خواهد آمد. پس خدا یحیی را به آن را به آن حضرت کرامت فرمود، و مانند حضرت امام حسین علیه السلام به شهادت فائز گردید، و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود. حمل حضرت امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود (1).

ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت: ما در کتاب های خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش

ص: 285

خشک نخواهد شد [تا آن] که داخل بهشت شوند و با حورالعین معانقه نمایند. پس امام حسن علیه السلام گذشت پرسیدند که این است؟ گفت: نه حضرت امام حسین علیه السلام گذشت پرسیدند که این است؟ گفت بلی (1).

ایضاً روایت کرده است که جمعی از مسلمانان به مقاتله ی فرنگیان رفتند. چون بلاد ایشان را فتح کردند، در یکی از کنیسه های ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند آن گروهی که حسین را می کشند، شفاعت جدّ او را در روز قیامت؟ از ایشان پرسیدند: چند سال است که این شعر در کنیسه ی شما نوشته شده است؟ گفتند سی صد سال پیش از آن که پیغمبر شما مبعوث شود (2).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی در خانه ی امّ سلمه بود فرمود که کسی نیاید به نزد من. امّ سلمه گفت که امام حسین علیه السلام آمد و کودک بود. من نتوانستم که آن حضرت را منع نمایم تا آن که رفت به خدمت آن حضرت، و من از پی آن حضرت رفتم دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام را بر سینه ی خود نشانیده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گریه می کند و چیزی در دست خود دارد و می گرداند. پس حضرت فرمود: ای امّ سلمه! جبرئیل، خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد. این را نزد خود نگاه دار. هر وقت که خون شود، بدان که حبیب من کشته شده است. امّ سلمه گفت که یا رسول الله! از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند. حضرت فرمود: من از خدا سؤال کردم، حق تعالی فرمود او را به سبب شهادت درجه ای خواهد بود که احدی از مخلوقین به آن درجه نمی رسد. به درستی که او را شیعه ای چند خواهد بود که شفاعت کنند، و شفاعت ایشان رد نشود، و مهدی آل محمّد از فرزندان او خواهد بود. پس خوشا به حال کسی که از اولیای حسین باشد، و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت (3).

ایضاً - به سند معتبر - از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسماعیل را قربانی کند و برای او فدایی فرستاد، امر کرد که گوسفند را به عوض او قربانی کند. پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مأمور نمی شدم

ص: 286

1- بحار الانوار: 224 / 44

2- همان

3- همان: 225

به کشتن گوسفند و فرزند خود را به دست خود از برای خدا قربانی می کردم؛ تا آن که دل من به کشتن عزیز ترین فرزندان من به درد می آمد، و مستحق می شدم به سبب آن، ارفع درجات اهل مصایب را. پس حق تعالی به او وحی کرد که ای ابراهیم! کیست محبوب ترین خلق من به سوی تو؟ ابراهیم گفت: خداوندا! خلقی نیافریده ای که محبوب تر باشد به سوی من از حبیب تو، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم. حق تعالی به او وحی کرد که آیا او محبوب تر است به سوی تو یا جان تو؟ ابراهیم گفت: بلکه فرزندان او را دوست تر می دارم از فرزندان خود. پس خدا وحی کرد به او که آیا کشته شدن فرزندان او بر دست دشمنانش دل تو را بیشتر به درد می آورد، یا کشتن تو فرزند خود را، به دست خود در طاعت من؟ ابراهیم گفت: بلکه کشته شدن [فرزند] او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا به درد می آورد.

پس حق تعالی فرمود: ای ابراهیم! گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند، حسین و فرزندان او را خواهند کشت؛ به ظلم و عدوان چنان چه گوسفند را کشتند [و] به سبب این، مستوجب غضب من خواهند شد. پس ابراهیم به جزع آمد و دلش به درد آمد و گریان شد. پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع تو را بر فرزند تو اسماعیل؛ اگر او را قربانی می کردی، به جزعی که کردی بر فرزندان پیغمبر آخر الزمان، حسین و کشته شدن او [و] به این سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع ترین درجات اهل مصایب را، و این است معنی قول حق تعالی که (وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) (1) یعنی فدا کردیم اسماعیل را، به ذبح عظیم (2).

ابن قولویه - به سند معتبر - از آن حضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و گفت: السلام علیک یا محمد! آیا می خواهی تو را بشارت دهم به پسری که امت تو، بعد از تو او را شهید خواهند کرد؟ حضرت فرمود: مرا حاجتی نیست به چنین پسری. پس جبرئیل به آسمان رفت و بازگشت و این بشارت را آورد، و حضرت همان جواب را فرمود، و باز به آسمان رفت و در مرتبه ی سوم همان بشارت را آورد. چون حضرت فرمود مرا حاجتی به او نیست، گفت: پروردگار تو می فرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام. حضرت فرمود: راضی شدم.

ص: 287

1- صافات (37): 107

2- بحار الانوار: 225/44

پس حضرت به خانه ی حضرت فاطمه سلام الله علیها آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است. فاطمه سلام الله علیها گفت که چنین فرزندی را نمی خواهم. حضرت فرمود: پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است. پس حق تعالی

این آیه را فرستاد (وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِالذِّكْرِ الْحَسَنِ إِذْ كُنَّ كَاهِنًا وَأَوْصَيْنَاهُ إِذْ نَسِيَ الْآخِرَةَ أَنْ يَرْكَبَ الْإِنْسَانَ إِلَّا طَائِفًا لِيُحْذِرَهُ الْكَافِرِينَ الْكَذِبِينَ) (1). پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که هرگز دیده اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را به زمین گذارد از روی کراهت، و لیکن فاطمه چنین بود خبر شهادت آن حضرت را شنیده بود به او حامله شد؛ از روی کراهت و وضع حمل او نمود؛ از روی کراهت (2).

ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت آدم علیه السلام به زمین آمد، به طلب حضرت حوا بر دور زمین می گردید؛ تا آن که در صحرای کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه روبه او آورده؛ چون به مقتل حسین رسید پایش به سنگی برآمد و خون از قدم هایش جاری گردیده؛ پس سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! در جمیع زمین گردیدم، اندوه و المی که در این زمین به من رسید در هیچ زمینی ندیدم. حق تعالی به او وحی کرد که در این زمین برگزیده ی من، حسین، شهید خواهد شد. خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی؛ و خون تو بر این زمین ریخته شود؛ چنان چه خون او در این زمین ریخته خواهد شد. آدم: گفت پروردگارا! او کیست؟ آیا پیغمبر توست؟ حق تعالی و وحی کرد که پیغمبر من نیست ولیکن فرزند زاده ی پیغمبر من است و برگزیده ی من است. آدم گفت: پروردگارا کشته ی او کیست؟ حق تعالی به او وحی کرد: کشته ی او یزید است که اهل آسمان و زمین او را لعنت می کنند. پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت (3).

و حضرت نوح علیه السلام چون بر کشتی سوار شد و کشتی به کربلا رسید، موجی به هم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد. نوح را ترس و بیم و المی عظیم عارض شد. گفت: پروردگارا! در هیچ زمینی به من نرسید، آن چه در این زمین رسید. پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای نوح! این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد؛ فرزند زاده ی خاتم انبیاء و فرزند بهترین اوصیا. نوح گفت: پروردگارا! کشته ی او که خواهد بود؟ به او وحی

ص: 288

1- احقاف (46): 15، ما به انسان توصیه کردیم که به پدر و مادرش نیکی کند، مادرش او را با ناراحتی حمل می کند و با ناراحتی بر زمین می گذارد

2- بحار الانوار: 233/44

3- همان: 242

رسید که یزید، که ملعون است در آسمان و زمین. پس نوح مکرّر او را لعنت کرد، تا کشتی از غرق نجات یافت و بر جودی قرار گرفت (1).

و ابراهیم علیه السلام روزی سواره، به صحرای کربلا گذشت. اسب آن حضرت به سر در آمد و از اسب در گردید و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد. پس شروع به استغفار کرد و گفت: خداوندا! چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تأدیب شدم؟ پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای ابراهیم! گناهی از تو صادر نشده است، و لیکن این موضعی است که نور دیده ی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، و فرزند پسندیده ی علی مرتضی، در این زمین کشته خواهد شد؛ به جور، و خدا خواست که تو نیز در بلیّه با او موافقت نمایی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود. ابراهیم علیه السلام گفت: یا جبرئیل! که خواهد بود قاتل او؟ جبرئیل گفت: یزید پلید که اهل آسمان و زمین و لوح و قلم او را لعنت می کنند. پس ابراهیم سر برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد. حق تعالی اسب ابراهیم علیه السلام را به سخن در آورد و هر لعنی که ابراهیم می کرد او آمین می گفت. ابراهیم علیه السلام به آن اسب خطاب کرد که تو چرا آمین می گویی، بر لعن آن پلید؟ گفت: برای آن که به شومی آن لعین، تو را بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم (2).

و حضرت اسماعیل علیه السلام چون گوسفندان او را در کنار فرات می چرانیدند، راعی به او خبر داد که گوسفندان آن چند روز است که در موضعی چرا می کنند و هر چند ایشان را به کنار آب می برم، آب نمی آشامند پس اسماعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود. جبرئیل نازل شد و گفت: ای اسماعیل! سبب این حالت را از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد، گوسفندان به زبان فصیح گفتند که به ما خبر رسید که فرزند تو، حسین جگر گوشه ی پیغمبر آخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد. پس ما به سبب حزن و اندوه بر آن حضرت، از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم. اسماعیل از ایشان پرسید: که قاتل او خواهد بود؟ گفتند یزید پلید، که آسمان ها و زمین ها و جمیع خلق خدا او را لعنت می کنند. اسماعیل گفت: خداوندا! لعنت کن کشته ی حسین را (3).

ص: 289

1- بحار الانوار: 243/44

2-

3- همان

روزی حضرت موسیٰ علیه السلام با وصی خود، یوشع بن نون به صحرای کربلا رسیدند. چون داخل آن صحرا شدند، بند نعلین موسیٰ علیه السلام گسیخته شد و پای مبارکش به خار و خاشاک مجروح گردید. پس گفت: خداوندا! سبب این حالت چیست؟ حق تعالی به او وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد، خون برگزیده ی من حسین. خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود. موسیٰ گفت خداوندا حسین کیست؟ خدا وحی کرد به او که فرزند زاده ی محمد مصطفی و فرزند دلبنده علی مرتضی است. گفت: پروردگارا کشته ی او کیست؟ حق تعالی به او وحی کرد که کشته ی او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت می کنند. پس حضرت موسیٰ علیه السلام دست به دعا برداشت و بر قاتلان آن حضرت لعنت بسیار کرد، و یوشع آمین گفت (1).

و حضرت سلیمان علیه السلام روزی بر بساط خود نشسته بود [و] باد بساط او را بر روی هوا می برد. ناگاه بساط او به صحرای کربلا رسید چون محاذی آن صحرا شد، باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند. پس باد ساکن شد و بساط بر زمین فرود آمد. سلیمان باد را عتاب کرد که چرا مضطرب شده ای؟ و سبب اضطراب تو چه بود؟ گفت: سبب این بود که در این موضع شهید خواهد شد؛ نور دیده ی احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند گرامی علی کرار علیه السلام. سلیمان علیه السلام گفت: قاتل او کیست؟ باد گفت: یزید، که اهل آسمان و زمین او را لعنت می کنند. سلیمان دست به دعا برداشت و بر قاتل آن حضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند. پس از برکت آن لعنت، باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد (2).

و حضرت عیسیٰ علیه السلام در صحرا، چون با حواریان سیاحت می نمود، به صحرای کربلا عبور فرمود. چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون آید، شیری بر سر راه ایشان آمد. عیسیٰ فرمود: ای شیر! چرا سر راه، بر ما گرفته ای؟ شیر به امر خداوند قدیر به سخن آمد و به زبان فصیح گفت: نمی گذارم از این صحرا بیرون روی؛ تا لعنت کنی بر قاتل حسین علیه السلام. عیسیٰ گفت: حسین کیست؟ گفت: فرزند زاده ی نبی امی، و فرزند علی ولی علیه السلام عیسیٰ گفت که کشته ی او کیست؟ شیر گفت: یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت می کنند؛ خصوصاً در ایام عاشورا. عیسیٰ علیه السلام

ص: 290

دست به دعا برداشت و یزید را لعنت کرد، و حواریان آمین گفتند، و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند (1).

ص: 291

1- بحار الانوار: 244 / 44

فصل هفتم: خبر شهادت امام حسین علیه السلام در کلام ایشان و پدر و جدّ گران قدرشان

ابن بابویه و شیخ مفید و صفّار و غیر ایشان - به اساتید معتبره ای بسیار - روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام محمّد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام و ابن عبّاس و غیر او که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که خواهد به روش زندگانی من زندگانی کند، و به روش مردن من بمیرد و داخل شود، در جتّه المأوی که پروردگار من به دست قدرت خود آن را غرس نموده است، پس باید که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد، و با دشمنان او دشمن باشد، و فضل او را بشناسد، و اوصیای بعد از او را امام داند. به درستی که حق تعالی عطا کرده است به ایشان علم و فهم مرا، و ایشان عترت من اند، و از گوشت و خون من به هم رسیده اند، و حق تعالی فضل و علم مرا به ایشان روزی کرده است. وای بر آن ها که انکار فضل ایشان می کنند؛ از اَمّت من، و به سبب بدی کردن با ایشان قطع می کنند صله ی مرا (1).

ابن قولویه - به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد [ایشان] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را می فرمود: یا علی! او را برای من نگاه دار. پس او را می گرفت و زیر

ص: 292

گلولی او را می بوسید و می گریست. روزی آن امام مظلوم گفت: ای پدر چرا گریه می کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: ای پدر! من کشته خواهم شد؟ حضرت

فرمود: بلی و الله تو و برادر تو و پدر تو، همه کشته خواهید شد. جناب امام حسین علیه السلام گفت: پس قبر های ما از یک دیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند. امام علیه السلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد؛ از امت تو؟ پس حضرت فرمود: زیارت نمی کند مرا و پدر تو را و برادر تو را و تو را، مگر صدیقان از امت من (1).

ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند، مادر معاویه، از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام؛ می خواهم که به حضرت رسالت عرض کنم. تو از حضرت رخصت بطلب. چون رخصت یافت، به خدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد، و از آن آفتاب، آفتاب دیگر بیرون آمد، و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد، و از آن ماه ستاره ی سیاهی بیرون آمد، و آن ستاره ی سیاه، بر آن آفتابی که بیرون آمد حمله کرد و آن را فرو برد. پس جمیع افق آسمان سیاه شد، و ستاره ها دیدم؛ که از آسمان ظاهر شدند، و ستاره های سیاه دیدم؛ که در زمین نیز پیدا شدند، و جمیع آفاق زمین را گرفتند. چون حضرت این خواب را شنید، آب از دیده ی مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود: بیرون رو، ای دشمن خدا، که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا به من دادی. چون آن ملعونه بیرون رفت، حضرت فرمود: که خداوندا! لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را.

چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب، حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد، خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد، معاویه ی فاسق منکر خدا و رسول است؛ که عالم را به ضلالت خواهد افکند. و آن ستاره ی سیاه - که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد - یزید، پسر معاویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد، و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد، و آفاق آسمان تیره خواهد شد [و] تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت؛ و آن ستاره های

ص: 293

سیاه - که دیده بود در زمین پهن خواهند شد - منافقان بنی امیه اند؛ که زمین را احاطه خواهند کرد (1).

ابن قولویه - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود. حضرت با او بازی می کرد و او را می خندانید. پس عایشه ی ملعونه گفت: یا رسول الله! چه بسیار خوش داری طفلی را؟! حضرت فرمود: وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا و او (2) میوه ی دل من است و نور دیده ی من است. به درستی که امت من او را خواهند کشت. پس هر که بعد از شهادت او را زیارت کند، حق تعالی برای او یک حج از حج های من بنویسد. عایشه از روی تعجب گفت: یک حج از حج های تو؟! حضرت فرمود: بلکه دو حج از حج های من. باز عایشه تعجب کرد. حضرت فرمود: بلکه چهار حج، و پیوسته او تعجب می کرد و حضرت زیاده می کرد تا آن که فرمود: نود حج از حج های من که با هر حجی عمره بوده باشد (3).

ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی - به اسانید معتبره - از اصبح ابن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می خواند و می فرمود: از من پرسید آن چه خواهید پیش از آن که مرا نیابید. پس به خدا سوگند یاد می کنم که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را به آن خبر می دهم.

به روایت دیگر فرمود: به خدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند، اگر از من پرسید. خبر می دهم شما را به آن ها و سرکرده ی آن ها و داعی آن ها تا روز قیامت. پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ فرمود: خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده که تو این سؤال از من خواهی کرد. و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست، و خبر داد که در زیر هر مویی شیطانی هست که تو را گمراه می کند، و در خانه ی تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد. اگر خبر دهم عدد مو های تو را تصدیق

ص: 294

1- بحار الانوار: 263/44

2- در حالی که او

3- بحار الانوار: 260 / 44

من نخواهی کرد، و لیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد. در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود (1).

حمیری در قرب الاسناد - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود به صحرای کربلا رسید. چون داخل آن صحرا شد، آب از دیده های مبارکش فرو ریخت. فرمود: این محلّ خوابیدن شتران ایشان است و این محلّ فرود آوردن بارهای ایشان است، در این جا ریخته می شود خون های ایشان، خوشا حال تو ای تربت! که خون های دوستان خدا بر تو ریخته شود (2).

شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت: پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد. چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، براء بن عازب گفت: راست گفت علی بن ابی طالب (علیه اسلام) حسین علیه السلام کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت می کرد و فایده نداشت (3).

ایضاً از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت هر گاه عمر بن سعد از در مسجد داخل می شد، اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام می گفتند این خواهد بود کشته ی حسین (علیه اسلام) (4).

شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد، با حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان می کنند که من تو را خواهم کشت. حضرت فرمود: آن ها بی خردان نیستند ولیکن علما و دانایان اند، اما به این شادم که بعد از من تو، گندم عراق را نخواهی خورد، مگر اندک زمانی (5).

ص: 295

1- بحار الانوار: 258 256 / 44

2- همان: 258

3- همان: 262

4- همان: 263

5- همان

ابن بابویه به سند معتبر - از عبد الله بن فضل روایت کرده است که گفت: حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یا بن رسول الله! به چه علت روز عاشورا، روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است؟ و روزی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقا رحلت فرمود؛ و روزی که فاطمه سلام الله علیها دار فانی را وداع نمود؛ و روزی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد؛ و روزی که امام حسن علیه السلام مسموم گردید؛ در جزع و مصیبت، مثل آن روز نیست؟ حضرت فرمود: روز شهادت حسین، مصیبت آن از جمیع روزها عظیم تر است؛ زیرا که اصحاب کسا و آل عبا گرامی ترین خلق بودند؛ نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یک دیگر مشاهده می کردند. پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن علیهما السلام میان مردم بودند و مردم خود را به دیدن ایشان تسلی می دادند. چون فاطمه سلام الله علیها از دنیا رفت، مردم خود را به ملاقات امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهما السلام تسلی می دادند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد، دیدن حسن و حسین علیهما السلام موجب تسلی مردم می گردید. چون امام حسن علیه السلام شهید شد، مردم به ملاقات وافر البرکات امام حسین علیه السلام درد مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگواران را مداوا می کردند، و دیده ی خود را به لقای او روشن می گردانیدند.

چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، کسی از آل عبا نماند که مردم خود را به

دیدن او تسلی دهند. پس رفتن آن حضرت مثل رفتن همه ی ایشان بود و ماندن آن حضرت مثل ماندن همه ی ایشان بود. به این سبب روز مصیبت آن جناب بدترین روزهاست... (1).

ابن بابویه و حمیری - به سند صحیح و موثق - روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که حق تعالی در قرآن می فرماید که «آن چه به شما می رسد از مصیبتی پس آن چیزی است که کسب کرده است آن را دست های شما، و عفو می کند خدا از گناه بسیار». (2) پس چه می فرماید در آن چه رسید به امیر المؤمنین و اهل بیتش؟ آیا به کرده های ایشان بود و حال آن که ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند، و خود را به لوث گناهی نیالوده بودند؟ حضرت فرمود: این آیه در حق ایشان نیست، ولیکن حق تعالی مخصوص می گرداند دوستان خود را به مصیبت ها برای آن که مزد دهد ایشان را به ثواب ها، و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آن که گناهی کرده باشند. چنان چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بی آن که گناهی کرده باشد، روزی هفتاد مرتبه استغفار می کرد. (3).

صفار - به سند معتبر - روایت کرده است که روزی اصحاب امام محمد باقر علیه السلام در خدمت آن حضرت نشستند، فرمود: عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام می دانند، و اطاعت ما را بر خود واجب می شمارند؛ مانند طاعت خدا، و به ضعف عمل های خود (4) مرتبه ی ما را پست می کنند، و عیب می کنند بر جماعتی که رتبه ی ما را می شناسند و رتبه ی ما را می دانند و کمالات ما را بیان می فرمایند، و ایشان را نسبت به غلو می دهند. آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد؛ اخبار آسمان و زمین را، و به ایشان نرساند؛ آن چه بر ایشان و دیگران واقع می شود؟!

حمران گفت: فدای تو شوم؛ مرا خبرده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیه السلام که خروج کردند و به دین خدا قیام نمودند، و اهل طغیان و جور بر ایشان

ص: 297

1- بحار الانوار: 269/44

2- (وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)؛ شوری (42): 30

3- بحار الانوار: 275 / 44

4- در مصادر روایی: بصائر الدرجات و کافی و حتی در بحار الانوار «بضعف قلوبهم» آمده است که معنای آن چنین است: با ضعف و سستی که در دل هایشان [و اعتقادشان نسبت به ما] دارند مرتبه ی ما را پست می کنند

غالب شدند و ظفر یافتند. حضرت فرمود: ای حمران! در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شد، و به فرموده ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خروج کرد؛ هر که خروج کرد از ما، و از روی علم و دانایی ساکت شد، هر که ساکت شد؛ از ما ای حمران! اگر وقتی که بلا نازل می شد و اهل جور بر ایشان غالب می شدند، ایشان اهل بیت علیهم السلام، از خدا سؤال می کردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند. هر آینه حق تعالی ابابت ایشان می کرد و آن بلاها را از ایشان دفع می نمود، و پادشاهی آن طاغیان را بر طرف می کرد؛ زود تر از آن که کسی رشته ای بگسلد و دانه های آن از هم بریزد؛ و لیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند، و آن چه حق تعالی صلاح ایشان را در آن می دانست، غیر آن نمی خواستند. ای حمران! آن چه به ایشان رسید، برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند، و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند، و لیکن برای آن بود که خدا می خواست که به آن درجات عالیه در بهشت برسند. پس چیزهای بد در حق ایشان به خاطر خود مرسان (1).

ص: 298

ابن بابویه به سند معتبر - روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید: یا بن رسول الله! چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام با آن که می دانستند که کشته می شوند، اقدام بر جهاد می نمودند و بی باکانه خود را در دریای جنگ می افکندند؟ حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ی ایشان برداشته بودند و منزل های خود را در بهشت دیده بودند. پس مبادرت می کردند که کشته شوند و به منزل های خود برسند و حوریان خود را در بگیرند (1).

قطب راوندی - به سند صحیح - از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که علی بن الحسین علیه السلام فرمود: من با پدرم بودم؛ در شبی که صبحش شهید شد. در آن شب، با اصحاب خود گفتم: اینک شب در آمد و راه گریختن بر شما گشوده شد. پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید؛ که این گروه جفا کار مرا می طلبند و با دیگری کار ندارند. اگر مرا بکشند از پیشما نخواهند آمد. من بیعت خود را از گردن شما گشودم. ایشان گفتند: به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد. حضرت فرمود: فردا کشته خواهید شد و یکی از شما به در نخواهد رفت. ایشان گفتند: حمد می کنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است به این کرامت که با تو شهید شویم. پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند، و

ص: 299

حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند، درجات و منازل خود را در بهشت دیدند. پس حضرت، منزل هر یک را به او نشان داد؛ تا آن که همه، منازل خود را شناختند، و حور و قصور و نعمت های موفور خود را دیدند، و به این سبب در آن صحرا رو به نیزه و شمشیر می رفتند؛ که زودتر به منزل خود برسند و به نعیم ابدی منتعم گردند (1).

ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که علی بن الحسین علیه السلام می فرمود: چون کار بر پدرم تنگ شد، و آن کافران از هر سو آن حضرت و اصحابش را در میان گرفتند، اهل آن معرکه احوال آن حضرت را بر خلاف احوال خود دیدند؛ زیرا که دل های ایشان ترسان شده بود و رنگ های ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان می لرزید و آن حضرت با مخصوصان اهل بیت او روهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود.

پس بعضی از اصحاب، آن حضرت را گفتند: نظر کنید به سوی این شیر بیشه ی شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادت است. حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود: صبر کنید؛ ای فرزندان بزرگواران! که نیست مرگ از برای شما مگر به منزله ی پلی که از آن در گذرید، و از شدت و بد حالی منتقل شوید، به سوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی به قصری منتقل شود؟ و نیست مرگ برای دشمنان شما، مگر مثل کسی که از قصر و قباب، به سوی زندان و عذاب رود. به درستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دنیا زندان مؤمن است، و بهشت کافران است، و مرگ جسر مؤمنان است به سوی بهشت های ایشان، و جسر کافران است به سوی عذاب های ایشان، و من هرگز دروغ نگفته ام، و از پدران خود دروغ نشنیده ام (2).

ایضاً - به سند معتبر - از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام نظر کرد به سوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابی طالب و آب از دیده ی مبارکش روان شد [و] فرمود: هیچ روز بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سخت تر نبود از

ص: 300

1- بحار الانوار: 44 / 298

2- بحار الانوار: 44 / 298

روز اُحد، که عمّ او شیر خدا و رسول (صلی اللّٰه علیه و آله و سلم) حمزة بن عبد المطلب، در آن روز شهید شد. و بعد از آن، روز موته بود که پسر عمّ او جعفر بن ابی طالب شهید شد. پس حضرت فرمود: روزی به روز حضرت امام حسین علیه السلام نمی رسد که سی هزار نامرد که دعوی می کردند که از این امت ند، آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرّب می جستند به سوی خدا، به خون او، و ایشان را موعظه می کرد و خدا را به یاد ایشان می آورد و پند پذیر نشدند و دست از او برداشتند؛ تا آن که او را به جور و ستم و عدوان شهید کردند.

پس فرمود: خدا رحمت کند عبّاس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد، و جان خود را فدای برادر خود گردانید؛ تا آن که دست هایش را بریدند. پس حق تعالی به عوض دست های او، دو بال کرامت کرد که به آن بال ها با ملائکه در بهشت پرواز می کند؛ چنان چه جعفر بن ابی طالب را دو بال داده. به درستی که عبّاس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت، آرزوی منزلت او می کنند (1).

ص: 301

فصل دهم: کفر قاتلان امام حسین علیه السلام و عذاب آن ها

ابن بابویه - به سند های معتبر - از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: قاتل حسین بن علی در تابوتی است از آتش؛ و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است. دست ها و پا های او را به زنجیرها [یی] از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم آویخته اند، و از گند و بوی بد او استعاضه می کنند اهل جهنم به سوی پروردگار خود، و آن ملعون با جمیع یاوران خود، و هر که معاونت او بر قتل آن حضرت کرده است، ابد الابد در جهنم خواهند بود. هر چند سوخته شود پوست های ایشان، حق تعالی بدل آن پوست تازه می رویاند؛ تا آن که شدت عذاب الهی را دریابند، و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمی شود، و از حمیم جهنم در حلق ایشان می کنند. پس وای بر ایشان از عذاب جهنم (1).

ایضاً - به اسانید معتبره - از آن حضرت روایت کرده است که حضرت موسی علیه السلام از پروردگار خود سؤال نمود که برادر من هارون مرده است. او را بیامرزم. حق تعالی وحی نمود به او که ای موسی! اگر شفاعت نمایی در حق گذشتگان و آیندگان، هر آینه شفاعت تو را قبول می کنم؛ به غیر از قاتل حسین بن علی، که البته از قاتل او انتقام می کشم (2).

ایضاً - به سند معتبر - از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

ص: 302

1- بحار الانوار: 44 / 300

2- همان

که خواهد کشت حسین را بدترین امت، و هر که بیزاری جوید از فرزندان او، کافر شده است به من (1).

ایضاً - به سند معتبر - روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت. بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند: می خواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد. حضرت فرمود: مگر عذاب خدا را برای او سهل می شمارید. آن چه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذاب ها و عقوبت ها مشابهتی ندارد بر عقوبت های دنیا (2).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمی شود آن را، مگر به قتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهما السلام (3).

ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت نمود بر قاتلان حسین بن علی علیه السلام، ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام بود. و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند، و بعد از آن، حضرت موسی علیه السلام او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را به آن، پس لعنت کرد او را داود علیه السلام و امر نمود بنی اسرائیل را، پس لعنت کرد او را حضرت عیسی علیه السلام و بسیار می گفت بنی اسرائیل را که لعنت کنند بر قاتلان حسین علیه السلام، اگر زمان او را دریابید، در خدمت او جهاد نمایید؛ که کسی که با او شهید شود چنان است که با پیغمبر شهید شده است، و گویا آن نقطه که در آن مدفون خواهد شد در نظر من است؛ و هیچ پیغمبری نیست مگر آن که به زیارت کربلا رفته است و در آن جا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که تویی بقعه ای که خیر تو بسیار است، و ماه تابان امامت، در تو مدفون خواهد شد (4).

ایضاً از عمر بن هیبره روایت کرده است که گفت: روزی دیدم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که حسن و حسین علیهما السلام را در دامان خود نشانیده بود، و گاهی این را و گاهی آن را می بوسید و به امام حسین علیه السلام می گفت وای بر کسی که تو را به قتل رساند (5).

ص: 303

1- بحار الانوار: 44 / 300

2- همان: 301

3- همان

4- همان

5- همان: 302

ایضاً - به اسانید صحیحه ی بسیار - از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا علیه السلام ولد زنا بود؛ و قاتل حسین علیه السلام ولد زنا بود، و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان (1).

ابن قولویه و کلینی - به سند معتبر - از داود رقّی روایت کرده اند که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید. چون بیاشامید؛ آب از دیده های مبارکش ریخت و گفت: ای داود! خدا لعنت کند؛ قاتل حسین را. پس هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را؛ و لعنت کند بر قاتل او، البتّه حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد، و صد هزار گناه از او دفع کند، و صد هزار درجه برای او بلند کند، و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد، و در روز قیامت، شاد و خرم مبعوث گردد (2).

در کتب معتبره ی انساب و غیر آن مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد زنا بود، و پدر او زیاد ولد زنا بود، و سمیه مادر زیاد، مشهور بود به زنا، و با او زنا کرد غلامی از قبیله ی ثقیف و زیاد از او به هم رسید. چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود؛ معاویه او را برادر خود خواند.

روایت کرده اند که عایشه، زیاد را می گفت زیاد ابن ابیه برای آن که پدرش معلوم نبود، و یزید بن معاویه از غلام بجدل کلبی، به هم رسیده بود و فرزند زنا بود، و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا به هم رسیده اند، و مشهور است مردی از بنی عذرّه با مادر سعد زنا کرد و او به هم رسید. روزی سعد با معاویه می گفت: من احقّم به خلافت از تو. معاویه گفت: از بنی عذرّه می باید پرسید (3).

و احادیث بسیار از ائمه ی اطهار وارد شده است که نمی کشند پیغمبران و اوصیای ایشان را و ذریت ایشان را و اراده ی قتل ایشان نمی نمایند مگر فرزندان زنا. فلعنة الله عليهم اجمعين الی یوم الدین (4).

ص: 304

1- بحار الانوار: 309/44

2- همان: 303

3- همان: 309

4- همان: 303

شیخ کشی - به سند معتبر - روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار آن جناب بود؛ بر مجلس بنی اسد می گذشت. ناگاه حبیب بن مظاهر که از شهدای کربلاست به او رسید. ایستادند و با یک دیگر سخنان بسیار گفتند. حبیب گفت: گویا می بینم، مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد، و شکم فریبهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد، او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند، و بر دار شکمش را بدرند (غرض او میثم بود). میثم گفت: من مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد، و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید، و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند (غرض او حبیب بود).

این را گفتند و از هم جدا شدند. اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند، گفتند: ما از ایشان دروغ گوتر ندیده بودیم. هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند، که رُشید هَجَری که از محرمان اسرار امیر المؤمنین علیه السلام بود، به طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس

احوال آن ها را پرسید. گفتند که ساعتی در این جا توقّف نموده، رفتند و چنین سخنان با یک دیگر گفتند. رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را، این را فراموش کرده بود بگویند که آن کس که سر او را خواهد آورد، جایزه ی او را صد در هم از دیگران زیاده خواهند داد. چون رُشید رفت، آن جماعت گفتند: این از آن ها دروغ گوتر است.

پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه ی عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند، و حبیب بن مظاهر با جناب امام حسین علیه السلام شهید شد و سرش را در دور کوفه گردانیدند، و حبیب از جمله ی آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن مظلوم نمودند، و در مقابل کوه های آهن رفتند و سینه ی خود را در مقابل چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر، سپر نمودند؛ و آن کافران، ایشان را امان می دادند و وعده ی مال های بسیار می کردند، و ایشان ابا نموده می گفتند: تا دیده ی ما حرکت می کند و آن امام مظلوم شهید شود، ما را نزد خدا عذری نخواهد بود، تا آن که همه، جان های خود را فدای او نمودند و همه، دور آن حضرت کشته افتادند.

و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار، از آن کافران و منافقان، این جماعت قلیل را در میان گرفتند، حبیب بن مظاهر با بُریر بن خضیر همدانی که او را سید قرا می گفتند، مزاح می کرد و می خندید. بُریر گفت: ای برادر این ساعت خنده نیست. حبیب گفت: کدام روز برای شادی از این روز بهتر می باشد. این که کافران به شمشیر های خود بر ما حمله کنند و کشته شویم، حوریان را در بر خواهیم کشید و به نعیم ابدی بهشت خواهیم رسید (1).

شیخ کشی - به سند معتبر - روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب خود به خرماستانی آمد، و در زیر درخت خرمایی نشست [و] فرمود از آن درخت خرمایی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود. پس رشید هجری گفت: یا امیر المؤمنین! چه نیکو رطبی بود؛ این رطب. حضرت فرمود: یا رشید! تو را بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید. پس بعد از آن رشید پیوسته، به نزد آن درخت می می آمد و آن درخت را آب می داد روزی به نزد آن درخت آمد دید که آن را بریده اند. گفت: اجل من نزدیک شد. بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید. در راه دید که درخت را به دو حصّه نموده اند. گفت: این را برای من بریده اند. بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت: از دروغ های امام خود چیزی نقل کن. رشید گفت: من دروغ گو نیستم، و امام من دروغ گو نیست، و مرا خبر داده است که دست ها و پا ها و زبان مرا خواهی بریدی. آن لعین گفت: ببرید او را و دست ها و پا های او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود.

ص: 306

چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند، خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه، از برای مردم نقل می کند. امر نمود که زبانش را نیز بریدند (1).

شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را خرید و آزاد کرد. پس از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: سالم. حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که پدر تو در عجم، تو را میثم نام کرده [است]. گفت: راست گفته اند خدا و رسول و امیر المؤمنین علیه السلام، به خدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است. حضرت فرمود سالم را بگذار و همین نام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خبر داده است داشته باش. نام خود را میثم کرد، و کنیت خود را ابو سالم.

روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت: تو را بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه ای بر تو خواهند زد، و در روز سیّم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد. و ریش تو از آن رنگین خواهد شد. پس منتظر آن خضاب باش، و تو را بر در خانه ی عمرو بن الحریث با نه نفر دیگر به دار خواهند کشید، و چوب تو از همه ی آن ها کوتاه تر خواهد بود، و توبه مزبله ی آن ها نزدیک تر خواهی بود با من بیا که به تو بنمایم؛ آن درختی که تو را بر چوب آن خواهند آویخت. پس آن درخت را به من نشان داد (2).

ایضاً روایت کرده است که چون آن بزرگوار به رحمت پروردگار واصل شد، هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه ی او بودند، شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند، و حق تعالی دیده ی ایشان را پوشانید؛ تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند به کنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند، و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند (3).

ص: 307

1- بحار الانوار: 137 / 42

2- همان: 124

3- همان: 129

چون در کتب خاصه و عامه این واقعه ی هائله را مختلف ایراد نموده اند، به آن چه اعظم علمای شیعه ایراد نموده اند اکتفا می نماید. چون در روایات و نقل های ایشان نیز اختلافی هست، مجملی از همه، ایراد نموده؛ اشاره به محلّ اختلاف می رود.

شیخ ابن بابویه - به سند معتبر - از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان، معاویه بن ابی سفیان، علیه النیران، به سرای جحیم و عذاب الیم رسید، فرزند شقاوتمند خود یزید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت: ای فرزند بدان که من برای تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم، و جمیع بلاد را در حیطه ی تصرف تو در آوردم، و جهان داری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم، و از سه نفر بر تو می ترسم، و می دانم که مخالفت تو خواهند کرد؛ به قدرت و توانایی خود: اول عبد الله پسر عمر بن خطاب، و دوم عبد الله پسر زبیر، و سوم حسین بن علی.

اما عبد الله پسر عمر؛ پس او از تو جدا نمی شود؛ اگر با او مدارا نمایی. پس دست از او بر مدار؛ و اما پسر زبیر اگر بر او دست بیایی، بند های او را از هم جدا کن؛ زیرا او پیوسته در کمین تو خواهد بود. مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد، و مانند روباه شب و روز به اندیشه و مکر مشغول است، که دولت تو را تباه گرداند؛ و اما حسین پس می دانی

نسبت و قرابت او را به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، و او پاره‌ی تن آن حضرت است و از گوشت و خون او پرورده است و من می دانم که البتّه اهل عراق او را به سوی خود خواهند برد، و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت. اگر بر او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس، و منزلت و قرابت او را با پیغمبر به یاد آور، و او را بر کرده‌های او مؤاخذه مکن، و روابطی که من با او در این مدّت محکم کرده ام قطع مکن. زینهار که به او مکروهی و آسیبی مرسان.

مؤلف گوید: غرض آن ملعون از این نصیحت‌ها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود. زیرا که می دانست بعد از شهادت آن بزرگوار، ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلائق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید، و معلوم است که آن کافر اعتقاد به خدا و روز جزا و نبوّت سید انبیا نداشت، و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود. پس حضرت فرمود: چون معاویه به جهنّم واصل شد و یزید پلید، بعد از او خلافت باطل قرار گرفت، عمّ خود عتبه پسر ابوسفیان را - و به روایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را - حاکم مدینه گردانید و به مدینه فرستاد، و مروان بن حکم را که از جانب معاویه بود، معزول ساخت.

چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکّن گردید، خواست حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند. مروان گریخت، و عتبه بر او دست نیافت. پس رسولی به نزد حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد که یزید مرا مأمور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم. باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمایی. فرمود: ای عتبه تو می دانی که ماییم خانواده‌ی عزّت و کرامت و معدن نبوّت و رسالت، و ماییم اعلام دین و نشانه‌های راه یقین. حق تعالی، حق را در دل‌های ما سپرده و زبان‌های ما را به آن گویا گردانیده، و پیوسته چشمه‌های حکمت، از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاری است. به تحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که می گفت: خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان. پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول، این سخن در حقّ ایشان گفته است؟

چون عتبه این جواب را از حضرت شنید، کاتب خود را طلبید و نامه‌ای به این مضمون به یزید نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ای است به سوی بنده‌ی خدا

یزید که پادشاه مؤمنان است؛ از جانب عتبه پسر ابوسفیان. اما بعد به درستی حسین بن علی تو را سزاوار خلافت نمی داند و راضی به بیعت تو نمی شود. پس آن چه رأی تو اقتضا می نماید در حق او به عمل آور. و السلام.

چون نامه، به یزید پلید رسید، در جواب نوشت چون نامه ی من به تو می رسد، جواب آن را بنویس و بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من نموده، و باید که سر حسین را با نامه ی خود برای من بفرستی (1).

شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن علیه السلام به ریاض جنّت ارتحال نمود، شیعیان در عراق به حرکت درآمده عریضه ای به امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم. حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته، ایشان را مباب نمود و امر به صبر کرد.

چون معاویه، به عذاب هاویه ملحق شد، در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت، یزید نامه ای نوشت به سوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود، مضمون نامه آن که باید که بیعت بگیرد از برای من از امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید که کار را بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمایی، و هر یک که از بیعت امتناع نمایند، سر او را به زودی برای من بفرستی.

چون این نامه به ولید رسید، با مروان بن الحکم، در این امر مشورت کرد. مروان گفت: تا ایشان از مردن معاویه خبر ندارند، به زودی ایشان را بطلب و بیعت یزید از ایشان بگیر، و هر که قبول نکند او را به قتل رسان، و این امر بر ولید بسیار گران بود. پس در آن شب ایشان را طلب نمود، و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودند. چون رسالت ولید را شنیدند، حضرت فرمود: معاویه مرده است و نمی طلبد او ما را مگر برای بیعت یزید. پس عبد الله پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند: ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم، و پسر زبیر گفت: من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: مرا البتّه، نزد ولید می باید رفت.

ص: 310

پس حضرت، سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود برد. فرمود: شما بر در خانه بنشینید، و اگر صدای من بلند شود به خانه در آید چون حضرت داخل مجلس ولید شد، دید که مروان با ولید تنها نشسته اند. چون امام حسین علیه السلام نشست، ولید خبر مرگ معاویه را به آن حضرت گفت. حضرت فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. پس ولید نامه ی یزید پلید را خواند. حضرت فرمود: من گمان ندارم که تو راضی شوی به آن که من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند. ولید گفت: آری. حضرت گفت که پس تأخیر کن تا صبح و ما رأی خود را ببینیم و تو رأی خود را ببینی و با یک دیگر مناظره کنیم. هر یک از ما و او که به خلافت سزاوار تر باشد، دیگری با او بیعت نماید. ولید گفت: برو، خدا با تو همراه؛ تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمایم. مروان گفت: دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری، دیگر بر او دست نمی یابی؛ مگر به خون بسیار که ریخته شود. اکنون که بر او دست یافته ای دست از او بر مدار، و اگر بیعت نکنند، او را گردن بزن.

حضرت از سخن آن ملعون در غضب شده؛ فرمود: ای ولد زنا ی فرزندی زن ازرق زنا کار، تو مرا خواهی کشت یا او؟ به خدا سوگند که دروغ گفתי و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو به ولید گردانید فرمود: ای امیر! ماییم اهل بیت نبوت و معدن رسالت، و ملائکه در خانه ی ما نازل می شوند، و به ما خدا فتح کرد؛ نبوت و خلافت را، و به ما ختم خلافت و امامت خواهد کرد، و یزید مردی است فاسق، و شراب خوار و کشنده ی مردم به ناحق، و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می نماید، و مثل من کسی، با مثل او کسی هرگز بیعت نمی کند؛ و دیگر تا تو را ببینیم و گوئیم و شنویم. این را گفت و با اصحاب خود به خانه مراجعت نمود، و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود.

چون حضرت بیرون رفت، مروان با ولید گفت: سخن مرا نشنیدی. به خدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت. ولید گفت: وای بر تو، رأیی که تو برای من پسندیده بودی، موجب هلاک دین و دنیای من بود. به خدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم. سبحان الله تو راضی می شوی که من امام

حسین را بکشم، برای آن که با یزید بیعت نکنند. به خدا سوگند که هر که در خون او شریک شود، او را در قیامت هیچ حسنه [ای] نخواهد بود. مروان در ظاهر گفت: اگر از برای این نکردی خوب کردی، و در دل راضی به کرده ی او نبود.

چون صبح شد، امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد، و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را دید و گفت: مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن، و با یزید بیعت کن برای دین و دنیای تو بهتر است. حضرت فرمود: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. وای بر حال اسلام، که اَمّت مبتلا شدند؛ به خلیفه ای مانند یزید. به تحقیق که من شنیدم از جَدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان، و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد. مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول، در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود، و او در صبح، از مدینه فرار نمود [و] متوجّه مکه شد. چون ولید بر فرار او مطلع شد، مردی از بنی امیّه را با چهل سوار از پی او فرستاد. چون از راه غیر متعارف رفته بود، چندان که او را طلب کردند، نیافتند و برگشتند.

چون آخر روز شنبه شد باز کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تأکید کرد. حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم، و به روایت شیخ مفید: در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود، متوجّه مکه شد.

و به روایت سابق: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون امام حسین علیه السلام عزیمت عراق نمود، در شب اول به قصد وداع بر سر تربت با برکت جدّ بزرگوار خود رفت؛ که آن حضرت را وداع کند. چون به نزدیک قبر رسید، نوری از قبر مقدّس برای آن حضرت ظاهر شد، چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود، به جای خود مراجعت فرمود. در شب دوم که به جانب ضریح مقدّس روانه شد، در نزدیک مرقد مطهر آن سرور ایستاد و نماز بسیار کرد، و در سجده آن حضرت را خواب ربود. پس در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به نزدیک آن حضرت آمد؛ و او را در بر گرفت؛ و میان چشم آن نور دیده ی خود را بوسید و گریست. فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین. گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی؛ در میان گروهی از این اَمّت که امید شفاعت از من داشته باشند. به درستی که ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود. ای فرزند گرامی! تو در این زودی به نزدیک پدر و مادر و برادر خود، خواهی آمد و

ایشان مشتاق اند به سوی تو، و تو را در بهشت جاوید درجه ای چند هست؛ که به آن ها نمی رسی مگر به شهادت. پس آن حضرت بیدار شد؛ گریان و محزون به خانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد؛ و عازم سفر عراق گردید (1).

قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون سید شهادا علیه السلام عازم گردید که از مدینه بیرون رود، امّ سلمه زوجه طاهره ی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای ای فرزند گرامی؛ مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود به سوی عراق؛ زیرا که من شنیدم از جدّ بزرگوار تو که مکرر می فرمود: فرزند دلبند من حسین در زمین عراق به تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند. حضرت فرمود: ای مادر محترم! من نیز می دانم که شهید خواهم شد، و مرا چاره ای از رفتن نیست، و به فرموده ی خدا عمل می نمایم. به خدا سوگند که می دانم در چه روز کشته خواهم شد؛ و که مرا خواهد کشت؛ و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید؛ و می دانم که کی با من از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد؛ و اگر می خواهی ای مادر! به تو بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد.

پس آن حضرت به جانب کربلا به دست مبارک خود اشاره نمود، و به اعجاز آن حضرت زمین ها پست شد و زمین کربلا بلند شد؛ تا آن که آن حضرت لشکر گاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود، و هر یک از اصحاب خود را به امّ سلمه نمود. پس امّ سلمه، فغان و ناله بر آورد، و در و دیوار را به گریه در آورد. حضرت فرمود: ای مادر گرامی! چنین مقدر شده است که من به جور و ستم شهید گردم؛ و فرزندان و خویشان من کشته شوند؛ و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده، از شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند؛ و هر چند استغاثه نمایند، یاوری نیابند.

امّ سلمه گفت: ای فرزند دلبند! جد عالی مقدار تو، تربت مدفن تو را به من داده است، و در شیشه ضبط کرده ام. پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فرا کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و به امّ سلمه داد و گفت: ای مادر! این خاک را نیز، در شیشه ضبط کن و هنگامی که هر دو خاک خون شود، بدان که من در آن صحرا شهید شده ام (2).

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام - به سند سابق - مروی است که چون آن حضرت

ص: 313

-1

-2 همان: 331

عازم شد که از مدینه بیرون رود، خویشان و یاران خود را وداع نمود، و خواهران و دختران خود را بر محمل ها سوار کرد، و قاسم فرزند امام حسن علیه السلام را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود برداشته، روانه شد که از جمله ی آن ها بودند: ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عبد الله، پسر مسلم بن عقیل، و علی اکبر [یعنی] امام زین العابدین علیه السلام و علی اصغر که مردم [ایشان را] علی اکبر می گویند (1).

شیخ مفید روایت کرده است که آن حضرت در روز جمعه، شعبان داخل مکه شد و این آیه را خواند: (وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ) (2)، یعنی چون موسی متوجه مدین شد گفت: امیدوارم پروردگار من هدایت کند؛ مرا، به راه راست که مرا به مقصود خود رساند. چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند، خیر قدم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند به خدمت او آمده، و هر صبح و شام ملازم آن حضرت بودند؛ و عبد الله بن زبیر در آن وقت در مکه بود؛ و در پهلوی کعبه جا گرفته بود؛ و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود؛ و در اکثر اوقات به ملازمت آن حضرت می رسید؛ و ظاهراً اظهار مسرت از قدم آن حضرت می نمود؛ و در باطن به آمدن او راضی نبود؛ زیرا که می دانست که تا آن حضرت در مکه است، کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

چون این اخبار به اهل کوفه رسید شیعیان کوفه، در خانه ی سلیمان بن سرد خزاعی شدند. حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند. سلیمان گفت: چون معاویه به جهنم واصل شده و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده و به جانب مکه معظمه رفته است؛ و شما شیعیان او و پدر بزرگوار او ببید؛ اگر می دانید که او را یاری و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و به جان و مال در نصرت او خواهید کوشید، نامه ای به او بنویسید و او را بطلبید؛ و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید؛ و آن چه شرط نیک خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد، او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید، ایشان گفتند چون این دیار را به نور قدم خود

ص: 314

1- بحار الانوار: 44 / 313؛ در مورد سن حضرت علی اکبر علیه السلام در روز عاشورا اختلاف بسیار است بنابر بعضی از اقوال سن ایشان از امام سجاد علیه السلام کم تر بوده است

2- قصص (28): 22

منور گرداند، همگی به قدم اخلاص، به سوی او می شتاییم و به دست ارادت با او بیعت می نماییم، و در یاری او و دفع شرّ اعدای او، جانفشانی ها به ظهور می رسانیم.

پس عریضه ای به این مضمون به خدمت آن حضرت نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ای است به سوی حسین بن علی علیه السلام از جانب سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه. سلام خدا بر تو باد و حمد می کنیم خدا را بر نعمت های کامله ی او بر ما، و شکر می کنیم او را بر آن که هلاک کرد؛ دشمن جبار معاند تورا، که بی رضای امت بر ایشان والی شد و به جور و قهر بر آن ها حاکم گردید؛ و اموال ایشان را به ناحق تصرف نمود؛ و نیکان را به قتل رسانید؛ و بدان را بر نیکان مسلط گردانید؛ و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود. پس خدا او را لعنت کند، چنان چه قوم ثمود را لعنت کرد.

بدان که ما در این وقت امام و پیشوایی نداریم. به سوی ما توجه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما؛ که ما همگی مطیع تویم. شاید حق تعالی حق را به برکت تو بر ما ظاهر گرداند، و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است؛ در نهایت مذلت؛ و به جمعه ی او حاضر نمی شویم؛ و در عید با او بیرون نمی رویم. چون خبر برسد که شما متوجه این صوب شده اید، او را از کوفه بیرون می کنیم؛ تا به اهل شام ملحق گردد. والسلام.

و نامه را با عبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال، به خدمت آن حضرت فرستادند؛ و مبالغه کردند که آن را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند. پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه ی اهل کوفه را به آن حضرت رسانیدند، باز اهل کوفه بعد از دو روز از ارسال آن قاصدان، قیس بن مصهر و عبد الله بن شداد و عماره بن عبد الله را فرستادند؛ با صد و پنجاه نامه، که عظماء اهل کوفه نوشته بودند. یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده، یک نامه نوشته بودند، و باز بعد از دو روز هانی بنهانی سبعی و سعید بن عبد الله حنفی را به خدمت آن حضرت روان کردند و نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم. این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان آن حضرت. اما بعد، به زودی خود را به دوستان و هواخواهان خود برسان که همه ی مردم این ولایت منتظر قدم مسرت لزوم تواند؛ و

به سوی غیر تو رغبت نمی نمایند. البتّه البتّه به تعجیل تمام، خود را به این مشتاقان مستهام (1) برسان. و السّلامُ خَیْرُ خِتام.

پس شَبّ بن ربیع، و حَجّار بن ابجر، و یزید بن حارث و عروة بن قیس، و عمرو بن حجاج، و محمّد بن عمرو، عریضه ی دیگر نوشتند به این مضمون: اما بعد صحرا ها سبز شده و میوه ها رسیده، اگر به این صوب تشریف آوری، لشکر های تو مهیا و حاضرند؛ و شب و روز، انتظار مقدم شریف تو می برند. و هر چند این نامه ها به آن حضرت می رسید حضرت تأمل نموده جواب ایشان را نمی نوشت؛ تا آن که در یک روز شش صد نامه از آن غداران به آن حضرت رسید.

چون مبالغه ی ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آن شدند، دوازده هزار نامه از آن ناحیه به آن جناب رسید. حضرت در جواب نامه ی آخر ایشان نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه ای است از حسین بن علی به سوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان. اما بعد به درستی که هانی و سعید، نامه ای از شما آوردند؛ بعد از رسولان بسیار و بی شمار که از شما به من رسیده بود؛ و بر مضامین همه اطلاع به هم رسانیدم؛ و در جمیع نامه ها نوشته بودید که ما امامی نداریم؛ به زودی بیا؛ نزد ما؛ شاید که حق تعالی ما را به برکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند. اینک می فرستم به سوی شما برادر و پسر عمّ و محلّ اعتماد خود؛ پسر عقیل را. پس اگر او بنویسد به سوی من که مجتمع شده است رأی عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما؛ بر آن چه در نامه ها درج کرده بودید انشاء الله به زودی به سوی شما می آیم. پس به جان خود سوگند یاد می کنم که امامی نیست، مگر کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا؛ و قیام نماید در میان مردم به عدالت؛ و قدم از جاده ی شریعت مقدّسه بیرون نگذارد؛ و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد. و السّلام (2).

ص: 316

1- مستهام: واله و حیران

2- بحار الانوار: 332/44

چون رسل و رسایل کوفیان بی وفا از حد گذشت، حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل پسر عم خود را، که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همکنان ممتاز بود، طلبید؛ و [او را] برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مصهر صیداوی و عماره بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی، متوجه آن صوب گردانید؛ و امر کرد او را به تقوی و پرهیزکاری؛ و کتمان امر خود از مخالفان؛ و حسن تدبیر و لطف و مدارا؛ و فرمود: اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند؛ به زودی حقیقت حال را به من عرض نما.

پس مسلم حضرت را وداع نموده؛ چون داخل شهر کوفه شد، در خانه ی مختار بن ابی عیبه ی ثقفی، نزول اجلال فرمود؛ و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم، اظهار سرور بسیار نمودند؛ و فوج فوج به خدمت او می آمدند؛ و نامه ی حضرت امام حسین علیه السلام را برایشان می خواند. [آنان] از استماع آن نامه، گریان گردیده بیعت می کردند؛ تا آن که بر دست مسلم هیجده هزار نفر، از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند. پس مسلم عریضه ای به خدمت آن حضرت نوشت، که تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمده اند. اگر متوجه این صوب گردید مناسب است.

چون یزید بر مضامین نامه‌ها اطلاع یافت، نامه به عبید الله نوشت که دوستان من از کوفه به من نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده، و لشکر برای امام حسین علیه السلام جمع می‌کنند، چون نامه‌ی مرا بخوانی متوجه کوفه شو؛ و او را به هر حيله که مقدور باشد به دست آور و برای من بفرست. یا به قتل آور؛ یا از کوفه بیرون کن؛ و نامه را به مسلم بن عمرو داده، برای عبید الله فرستاد. چون در بصره نامه‌ی یزید به آن پلید رسید، روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید (1).

چون بی وفایان اهل کوفه منتظر قدم امام مظلوم بودند، در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آن حضرت است. پس فوج فوج به استقبال می‌شتافتند و سلام می‌کردند و می‌گفتند: خوش آمدی ای فرزند رسول خدا، و اظهار فرح و شادی می‌کردند. چون آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نمی‌شناختند؛ و آن ملعون از سخنان ایشان به خشم می‌آمد؛ تا آن که مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان گفت: دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است.

چون مردم دانستند که آن ملعون است، از آمدن او خائف گردیده پراکنده شدند. چون صبح شد، منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند. چون جمع شدند، بیرون آمد و خطبه خواند و گفت: یزید مرا والی شهر شما گردانید و سر حد شما را به من سپرده؛ و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را به تازیانه و شمشیر تأدیب کنم؛ و [شما باید] از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمایید. پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبائل و محلات را طلبید، و مبالغه و تأکید نمود که هر که را گمان برید، در محله و قبیله‌ی خود، که با یزید در مقام خلاف و نفاق اند، باید که نام ایشان را بنویسید و به من عرض نمایید؛ و هر گاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله‌ی شما بود [و] مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشید، خون و مال شما بر من حلال خواهد بود.

چون خبر داخل شدن آن ملعون به مسلم رسید، خائف گردید و از خانه‌ی مختار بیرون رفت و در خانه‌ی هانی بن عروه پنهان شد؛ و شیعیان پنهان به خدمت او می‌رفتند و با او بیعت می‌کردند، و از هر که بیعت می‌گرفت او را سوگند می‌داد که افشای راز ننماید، و بیعت را از مخالفان پنهان دارد (2).

ص: 318

1- بحار الانوار: 44 / 335 تا 337

2- همان: 340

آن لعین چندان که تفحص کرد، بر احوال مسلم مطلع نشد. غلامی داشت، معقل نام. او را طلبید. سه هزار در هم به او داد و او را به طلب مسلم فرستاد و گفت: تفحص کن شیعیان او را؛ و هر یک از ایشان را که بیابی، اظهار محبت و ولایت اهل بیت را بکن؛ و این زر را به او بده و به او بگو این را نذر کرده ام که صرف مقاتله ی دشمنان اهل بیت نمایم؛ و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنایی با ایشان بیفکن؛ و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات کن؛ شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی.

پس معقل به مسجد در آمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم می نگریست، ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد، و شنید که جمعی می گفتند که این مرد برای امام حسین علیه السلام از مردم بیعت می گیرد، چون این را شنید به نزدیک [فرزند] عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد. پس به نزدیک او نشست و گفت: من مردی از اهل شامم، حق تعالی بر من منت نهاده است؛ به محبت اهل بیت رسالت؛ و دوستان ایشان را دوست می دارم؛ و در ضمن این سخنان به ساختگی گریه می کرد؛ و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت می نمود. پس گفت: شنیده ام که یکی از اهل بیت به این شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مردم بیعت بگیرد، و از ترس مخالفان پنهان گردیده است. سه هزار درهم برای او به نذر آورده ام و کسی مرا راهنمایی نمی کند که به او برسانم. در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود، ناگاه شنیدم که جماعتی می گفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و به سوی تو اشاره می کردند. به این به نزدیک تو آمده ام که این مال را از من بگیر و مرا به شرف ملازمت فرستاده ی امام مشرف گردانی، و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی؛ که من از محبتان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا به خدمت او برسان.

ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت: خدا را حمد می کنم بر آن که دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد گردیدم؛ و لیکن آزرده شدم از آن که مردم بر احوال من مطلع گردیده اند. آن محیل ملعون گفت: آزرده مباش که آن چه برای شما می شود خیر است. اکنون به زودی از من بیعت بگیرد که می خواهم داخل بیعت امام خود شوم. آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت؛ و به ایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد؛ و افشای این راز ننماید.

پس آن ملعون چند روز به خانه ی ابن عوسجه می رفت؛ تا آن که ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را به خدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد؛ و هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده؛ ابن زیاد را خبر می داد (1).

چون هانی از ابن زیاد متوهم بود به بهانه ی بیماری به مجلس آن ملعون حاضر نمی شد. روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی به نزد ما نمی آید؟ گفتند: او بیمار است. گفت: شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه ی خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید، و دختر عمرو در حباله ی هانی بود، و ایشان را فرستاد به نزد هانی و گفت: او را تکلیف کنید که به مجلس ما در آید؛ زیرا که او از اشراف عرب است. نمی خواهیم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی آمدند، او را بازی داده به مجلس آن ملعون در آوردند. هانی در راه به ایشان می گفت: من از این ملعون خایفم؛ و ایشان او را تسلی می دادند که او، بدی از تو در خاطر ندارد. چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد، گفت: به پای خود به محلّ قصاص آمده [ای]؛ و [چون داخل مجلس شد، با او شروع به عتاب کرد [و] گفت: این چه فتنه است در خانه ی خود برپا کرده [ای] و با یزید در مقام خیانت در آمده [ای] و مسلم را در خانه جا داده [ای] و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی؟ هانی انکار کرد. پس ابن زیاد معقل را طلبید. چون نظر هانی بر معقل افتاد، دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است؛ و آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است. دیگر نتوانست انکار کند (2). پس گفت: به خدا سوگند که من او را به خانه نیاورده ام. او بی خبر شبی به

خانه ی من آمد و از من امان طلبید، و من نتوانستم که او را بیرون کنم. اکنون سوگند یاد می کنم که اگر مرا رخصت دهی، بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز به نزد تو آیم؛ و اگر خواهی گروگانی می دهم؛ که نزد تو باشد تا من برگردم، ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که دست از تو بر نمی دارم، تا او را نزد من حاضر گردانی. هانی گفت: به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد؛ که من دخیل و میهمان خود را به دست تو دهم؛ که او را به قتل آوری. به خدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم؛ تا کشته نشوم؛ مسلم را به او و نمی گذارم.

ص: 320

1- بحار الانوار: 44/342

2- . همان: 344،345

چون ابن زیاد این سخن را بشنید، هانی را به نزدیک خود طلبید و گفت: به خدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی، گردنت را می زنم. هانی گفت: اگر اراده ی این امر نمایی، شمشیر ها از غلاف کنده شود و آتش حرب مشتعل گردد. ابن زیاد گفت: تو با این سخنان مرا می ترسانی؟! پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آن که چوب بشکست و خون بر ریش و سینه ی او جاری شد. پس هانی دست به قائمه ی شمشیر کرد که از غلاف بکشد، ابن زیاد بانگ بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانه [ای] افکندند، و در بر روی او بستند.

پس خیر به عمرو بن حجّاج رسید که هانی کشته شد. عمر و قبیله ی مذحج را جمع کرد و دار الاماره ی آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجّاج. اینک شجاعان قبیله ی مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی می نمایند و می گویند که از او جر می صادر نشده بود چرا او را به قتل آوردی؟ ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید. شریح قاضی را گفت: برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است. چون شریح به نزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاری است و می گوید که کجایند خویشان و یاوران من. اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند. مرا از شر این ملعون نجات می دهند. پس شریح بیرون آمد و صدا زد از بالای قصر که هانی زنده است و آسیبی به او نرسیده است. چون اهل قبیله ی او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند؛ و ابن زیاد به مسجد در آمد؛ با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه، و بر منبر بر آمده؛ مردم را از تفرّق و مخالفت ترسانیدند و مطیعان را به نوازش و بخشش امیدوار گردانید. در این حال جمعی به مسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است. ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر به زیر آمد و خود را به دار الاماره افکند؛ و در ها را بر روی خود بست (1).

پس اشعث، علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند؛ و آن گروه دیگر به وساوس شیطانی، مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند و جمعیت ایشان را به تفرّق مبدل می گردانیدند؛ تا آن که گروه بسیار از آن غداران را گرد آوردند؛ و از راه عقب قصر به دار الاماره در آمدند.

ص: 321

چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد؛ علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد؛ و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید؛ و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست؛ و اگر اطاعت کنید، امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید در خواهد؛ و عطا های شما را مضاعف گرداند؛ و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید؛ چون لشکرهای شام برسند، مردان شما را به قتل آورد و بی گناه را به جای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند.

مردم از استماع این سخنان متفرق می شدند تا آن که چون شام شد، زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند. چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید، داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد. چون از نماز فارغ شد، ده نفر با او مانده بودند. خواست که از مسجد بیرون رود، چون از در کنده بیرون رفت، هیچ کس با او نمانده بود، آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید. چون پاره ای راه رفت، به در [خانه] طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود، و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسر به هم رسانیده بود که او را بلال می گفتند. طوعه در در خانه ی خود نشسته بود و انتظار پسر خود می کشید. مسلم گفت: آیا آبی داری که من بیاشامم؟ طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد. چون مسلم آب را آشامید، مکث نمود، طوعه گفت: ای بنده ی خدا به جای خود برو که در این وقت شب بودن تو این جا مناسب نیست. مسلم گفت: ای مادر مرا در این شهر، خانه و خویشی و یاری نیست. غریبم و راه به جایی نمی برم. اگر مرا پناه دهی امشب؛ ممکن است که در روز قیامت، که همه کس در مانده باشند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو را پناه دهد. طوعه گفت: تو کیستی؟ گفت: منم مسلم بن عقیل. اهل کوفه ما را فریب دادند و آواره ی دیار خود کردند، و از خویش و دوست و یار دور انداختند و [اینک] دست از یاری من برداشته [اند] و مرا تنها گذاشتند. چون طوعه مسلم را شناخت او را به خانه در آورد و حجره ای نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد. در آن حال بلال پسر آن زن به خانه آمد. چون دید که مادرش به آن حجره بسیار می رود و می آید، از سبب آن حال سؤال نمود. مادر خواست

که از او پنهان دارد؛ چون الحاح را از حد گذرانید، طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را به او گفت. اما ابن زیاد لعین لشکریان خود را فرستاد که دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود، و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانه ها تفحص نماید.

چون صبح شد، آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند. محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود؛ و در آن وقت پسر طوعه به در خانه ی ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبد الرحمن، پسر محمد بن اشعث داد. آن ملعون به نزد پدر خود آمد و این خبر را به او گفت؛ در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود. ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله ی قیس را به او همراه کرد و به طلب مسلم فرستاد.

چون مسلم صدای پای اسبان را شنید [و] دانست که به طلب او آمده اند، گفت: انا لله و انا الیه راجعون؛ و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد. چون نظرش بر ایشان افتاد، شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند؛ و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند؛ تا آن که در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را به عذاب الهی و اصل گردانید، و شجاعت و قوت آن شیر بیشه ی هیجا به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند؛ تا آن که بکر بن حمران، ضربتی بر روی مکرّم او زد؛ و لب بالا و دو دندان او را افکند؛ و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد.

چون از محاربه ی او عاجز شدند، بر بام ها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می زدند و آتش بر نی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند. چون آن سید مظلوم، آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود نا امید گردید، شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد [و] جمعی را از پا درآورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی بر او دست نمی توان یافت، گفت: ای مسلم! چرا خود را به کشتن می دهی؟ ما تو را امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده ی قتل تو ندارد. مسلم گفت: قول شما کوفیان، اعتماد را نمی شاید؛ و از منافقان بی دین، وفا نمی آید. چون آن شیر بیشه هیجا، از کثرت مقاتله ی اعدا و جراحت های آن مگاران

بی وفا مانده شد، ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید هر چند ایشان بر او امان عرض کردند، قبول نکرد، و در مقاتله ی اعدا اهتمام می نمود؛ تا آن که جراحت بسیار یافت؛ و نامردی از عقب او در آمده و نیزه بر پشت او زد و او را به رو انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند.

ابن اشعث گفت [تا] مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند. در این حال آه حسرت، از دل پر درد برکشید؛ و سیلاب اشک از دیده ی بارید و گفت: انا لله و انا الیه راجعون، عبید الله پسر عباس بن مرداس گفت: ای مسلم چرا گریه می کنی؟ آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری، این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست. مسلم گفت: گریه ی من برای خود نیست و لیکن بر حال امام حسین علیه السلام و اصحاب او می گریم؛ که به فریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند؛ و نمی دانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد. پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت: می دانم که بر امان شما اعتماد نیست و مرا به قتل خواهید آورد. التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی به سوی امام حسین علیه السلام که او به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان، ترک دیار خود ننماید؛ و بر احوال پسر عمّ غریب [و] مظلوم خود مطلع گردد - زیرا که می دانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب می گردد - و به او بگوید که پسر عمّ تو می گوید که برگرد. پدر و مادرم فدای تو باد؛ که من در دست ایشان اسیر شده؛ مترصد قتلم؛ و اهل کوفه همان گروه اند که پدر تو، آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهایی یابد. ابن اشعث تعهد این امور نموده؛ مسلم را به در قصر ابن زیاد آورد و احوال او را به عرض آن ولد الزنا رسانید. ابن زیاد گفت: تو را به امان چه کار بود؟ من تو را نفرستادم که او را امان بدهی.

چون آن غریق محنت و بلا را بر در قصر آن ولد الزنا بازداشتند، تشنگی بر او غالب شد؛ و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته، انتظار دستوری می کشیدند. مسلم گفت: ای منافقان بی وفا! جرعه ی آبی به من بدهید. مسلم بن عمر و گفت: یک قطره ی آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی. مسلم گفت: مادرت به عزای تو بنشیند؛ ای سنگین دل جفا کار و ای معاون کفار و اشرار تو سزاوار تری از من به شرب حمیم و خلود در جحیم.

پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی، بر دیوار تکیه داد. چون عمرو بن حریث، آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد، غلام خود را فرمود قدح آبی برای او آورد. چون خواست بیاشامد، قدح پر از خون شد. آب را ریخت و آب دیگر طلبید. آن نیز چنین شد. در مرتبه ی سوم که خواست بیاشامد دندان های مبارکش در قدح ریخت [و] گفت: الحمد لله. گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم.

در این حال رسول ابن زیاد آمد و او (حضرت مسلم) را طلبید. چون مسلم، داخل مجلس آن لعین شد، سلام نکرد. ملازم ابن زیاد گفت: چرا سلام نکردی؟ مسلم گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم، و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد. بعد از این ابن زیاد گفت: البته تو را خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی. مسلم گفت: اگر مرا بکشی، بد تر، از تو بهتر از مرا کشته است. ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را به ناسزا گشود [و] گفت: ای عاق و ای پراکنده کننده ی اهل اتّفاق. بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را به پراکندگی مبدل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی. مسلم گفت: دروغ گفתי. بلکه معاویه و او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند؛ و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بودید، نائره ی فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید؛ و من امیدوارم که سعادت شهادت [را] دریابم در دست بدترین خلق خدا؛ و به آبای گرام خود ملحق گردم؛ و آمدن من به این شهر برای آن بود که اهل این دیار به ما نوشتند که تو و پدر تو، بدعت ها در دین خدا احداث کردید؛ و نیکان را بی گناه کشتید؛ و اعمال کسرا و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید. ما آمدیم که مردم را به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امر فرماییم؛ و به عدالت در میان ایشان سلوک نماییم. خدا حکم کند در میان ما و شما به حق و راستی؛ و او بهترین حکم کنندگان است.

ابن زیاد گفت: خدا شما را اهل این امر ندانست. مسلم گفت: پس که از ما سزاوار تر است به خلافت و امامت؟ ابن زیاد گفت: یزید. مسلم گفت: راضی شده ایم به حکم خدا در میان ما و شما؛ و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت. آن ملعون ناسزای بسیار به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عقیل گفت. مسلم گفت: چون مرا خواهی کشت، بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم؛ که به وصیت های من عمل نماید.

ابن زیاد گفت، بگو آن چه خواهی. مسلم رو به عمر بن سعد آورد و گفت: میان من و تو قرابتی هست، وصیت مرا قبول کن. آن ملعون برای خوش آمدن ابن زیاد گوش به سخن او نداد. ابن زیاد گفت: با تو رابطه‌ی قرابت دارد؛ چرا از قبول وصیت او امتناع می‌نمایی؟

عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت، دست مسلم را گرفت به کنار قصر برد. مسلم گفت: وصیت اول من آن است که در این شهر هفت صد در هم قرض دارم. شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن. وصیت دوم من آن است که چون مرا به قتل آورند، بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمایی. وصیت سوم آن که به حضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که کوفیان بی وفایی کردند و پسر عم تو را یاری نکردند. بر وعده‌های ایشان اعتماد مکن و به این صوب میا. ابن زیاد چون وصیت‌ها را شنید، گفت: ما را با مال او کاری نیست. هر چه گفته چنان کن؛ و ما چون او را به قتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد؛ و اما حسین اگر او اراده‌ی ما نماید ما اراده‌ی او نمی‌نماییم.

پس ابن زیاد، بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت: مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر به زیر انداز. مسلم گفت که اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی می‌بود، امر به قتل من نمی‌کردی. آن ملعون دست آن سلاله‌ی اخیار را گرفت و بر بام قصر برد. در اثنای راه زبان آن مقرب اله به حمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آن حضرت جاری بود؛ و با حق، زبان به مناجات گشوده؛ می‌گفت که خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و به وعده‌ی خود وفا نکردند (1).

چون آن لعین بد کردار، آن زبده ابرار و نقاوه‌ی (2) اخیار را بر بام قصر بر آورد و شهد شهادت به کام آن سعادت مند رسانید [و] سر و بدن شریفش را از بام قصر به زیر افکند، خود لرزان به نزد ابن زیاد آمد. ابن زیاد گفت: سبب تغییر حال تو چیست؟ گفت: چون مسلم را به قتل آوردم، مرد سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشت‌های خود را به دندان می‌گزد (3).

ص: 326

1- بحار الانوار: 44 / 1349-357

2- نقاوه: برگزیده، منتخب

3- بحار الانوار: 44 / 357

چون مسلم به ریاض جنان انتقال نمود، ابن زیاد، هانی را طلب کرد؛ و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند، فایده نبخشید و به قتل او فرمان داد. غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد. ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد. هانی گفت: الی الله المعاد. اللهم الی رحمتک و رضوانک. یعنی بازگشت همه به سوی خداست. خداوندا مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود. پس ضربتی دیگر زد [و] او را به رحمت الهی واصل گردانید. عید الله بن زیاد سر مسلم و هانی را به هانی پسر ابی حیّه و زبیر پسر اروح داد و همراه [آنان] به نزد یزید فرستاد؛ و نامه ای نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد و با آنان فرستاد. چون نامه و سر هانی به آن ملعون رسید، شاد شد و فرمود سرها را بر در دروازه ی دمشق آویختند، و جواب نامه ی ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود؛ و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است، باید که راه ها را ضبط نمایی؛ و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ به عمل آوری؛ و به تهمت و گمان مردم را به قتل رسانی؛ و آن چه هر روز سانح می شود به من بنویسی و السلام (1).

و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود، و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد (2).

ص: 327

1- بحار الانوار: 44 / 358

2- همان: 363

فصل چهاردهم: حرکت امام حسین علیه السلام به سوی عراق و شهادت آن حضرت

شیخ مفید و سید ابن طاووس و شیخ ابن نما و سید [محمد] بن ابی طالب در بیان این قصه ی جانسوز و واقعه ی هایله ی غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دل های مقربان را مقروح گردانیده، چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام ماه شعبان سال شصتم هجرت، از بیم آسیب مخالفان، مکه معظمه را به نور قدم خود منور گردانیده بود، در بقیه ی آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعدة در آن بلده ی محترمه به عبادت حق تعالی قیام می نمود؛ و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آن حضرت جمع شدند. چون ماه ذی حجه در آمد، حضرت احرام به حج بستند. چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود، به بهانه ی حج که آن حضرت را گرفته به نزد او برند؛ یا به قتل آورند، حضرت احرام حج را به عمره عدول نموده، اعمال عمره را به عمل آورد و محل شد و متوجه عراق گردید (1).

در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت می دانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند، احرام به عمره ی مفرده بست؛ و عمره را به اتمام رسانیده؛ در روز هفتم ماه ذی حجه از مکه بیرون رفت (2)؛ و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت.

ص: 328

1- بحار الانوار: 363/44

2- همان

سید ابن طاووس روایت کرده است که در روز سوم ماه، بیرون رفت؛ و در همان روز مسلم شهید شده بود. و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق نمود، خطابه ای ادا فرمود؛ و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل ولایت انتما فرمود: آن چه حق تعالی مقدر فرموده به عمل می آید؛ و حول و قوتی نیست مگر به او؛ و به تحقیق که مرگ را مانند قلاده برگردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند؛ و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف گرام خود گردیده ام، مانند اشتیاق یعقوب به سوی یوسف، و برای دفن من حق تعالی، بقعه ی شریفی اختیار نموده است که به زودی به آن مکان خواهیم رسید.

و گویا می بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد؛ در صحرای کربلا؛ و چاره ای نیست از دریافتن روزی که مقدر گردیده برای این امر؛ و ما اهل بیت به قضای الهی رضا داده ایم؛ و بر بلا صبر می نماییم؛ تا عطا کند ما را بهترین جزای کنندگان. به زودی آن اعضای پاره پاره در حظیره ی قدس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع خواهد گردید، و حق تعالی دیده ی او را روشن خواهد گردانید؛ و وعده های خود را به عمل خواهد آورد؛ و هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما دربارد و به سعادت ابدی فایز گردد؛ با ما رفیق شود؛ که فردا روانه شویم. انشاء الله تعالی (1).

ایضاً روایت کرده اند، از زرارة بن صالح که گفت: به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم؛ سه روز قبل از توجه آن حضرت به جانب عراق؛ و عرض کردم: مردم کوفه دل های ایشان با توست و شمشیر های ایشان با بنی امیه است. پس حضرت به دست مبارک خود به جانب آسمان اشاره کرد. ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد؛ و از افواج ملائکه آن قدر به زیر آمدند که عدد ایشان را به غیر از خدا، کسی احصا نمی تواند کرد. حضرت فرمود: اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و رضا به قضای جناب احدیت می بود، هر آینه با این لشکرها با اعدا جهاد می کردیم؛ ولیکن به یقین می دانم که من و اهل بیت و اصحاب من، در آن جا شهید خواهیم شد؛ و از فرزندان من، به غیر از امام زین العابدین علیه السلام کسی از قتل رهایی نخواهد یافت (2).

ص: 329

در احادیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام المنقول است که چون حضرت امام حسین علیه السلام به اراده ی سفر عراق از مکه بیرون رفت، عبد الله بن زبیر به مشایعت آن حضرت رفته [بود] به ظاهر در منع آن حضرت از آن سفر، سخنان می گفت. حضرت فرمود: نمی خواهم که برای من، حرمت حرم و کعبه بر طرف شود، و هر چند از حرم دور تر باشم و کشته شوم مرا خوش تر می آید؛ از آن که نزدیک تر باشم؛ و اگر در کنار شطّ فرات مدفون گردم بهتر است از برای من، از آن که در نزدیک کعبه مدفون گردم (1). و حضرت به اعجاز او را خبر می داد که او در مکه کشته خواهد شد، و حرمت کعبه به سبب آن منهدک خواهد شد؛ و او نمی فهمید یا تجاهل می نمود؛ و آخر چنان شد که کعبه را [لشکریان] حجاج بر سر او خراب کردند.

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید، نامه ای به محمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد به من ملحق گردد؛ و هر که به من ملحق نگردد فتح و پیروزی نمی یابد. و السلام (2).

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که چون سید شهادا، بر سر آب عذیب نزول نمود و در آن جا قیلوله فرمود، گریان از خواب بیدار شد. پس حضرت علی اکبر از آن جناب پرسید که سبب گریه ی شما چیست؟ آن جناب فرمود: «ای فرزند گرامی! این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمی باشد. در این وقت در خواب دیدم که هاتقی مراندا کرد که شما سرعت می نمایید و مرگ شما را به سوی بهشت سرعت می فرماید. آن امام زاده ی بزرگوار گفت: ای پدر عالی قدر! آیا ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمود: بلی، ای فرزند گرامی! به خداوندی که بازگشت بندگان به سوی اوست، سوگند یاد می کنم که ما بر حقیق و دشمنان ما بر باطل اند. علی اکبر گفت: پس، از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم؟ حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد؛ ای فرزند نیکو کار.

محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین علیه السلام متوجه عراق شده است نامه ای به پسر زیاد نوشت که شنیده ام حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست. متعرض او مشو و آسیبی به او

ص: 330

1- بحار الانوار: 86 / 45

2- همان 330 / 44

مرسان که تا دنیا باقی است، مورد لعنت دوست و دشمن گردی. چون نامه به او رسید تأثیری بر او نکرد.

مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجّه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید، [او] حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیّه فرستاد؛ و از قادسیّه تا فطقطائیّه را از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد (1).

[ابن زیاد] راه های بصره و شام را مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نمی رفت، و کسی داخل نمی توانست شد؛ و بیرون نمی توانست رفت. پس به جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند، گفتند: ما خبر نداریم و این قدر می دانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمی شود (2).

و جمعی از قبیله ی فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی، رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه، و در منازل، به حضرت امام حسین علیه السلام می رسیدیم و دور تر فرود می آمدیم؛ که رفاقت آن حضرت بر ما لازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت می خوردیم، ناگاه رسولی از جانب حضرت آمده و با زهیر خطاب کرد که: امام حسین علیه السلام تو را می طلبد. ما از نهایت دهشت لقمه ها را از دست افکندیم و متحیر ماندیم. زن زهیر که دیلم دختر عمر بود گفت: سبحان الله! فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را می طلبد و در رفتن تأمل می نمایی؟!

زهیر به خدمت حضرت رفت، و شاد برگشت و فرمود که خیمه ی او را کردند و در نزدیک سرا پرده های حضرت نصب کردند؛ و زن خود را طلاق داد و گفت: ملحق شو به اهل خود که من نمی خواهم که به سبب من ضرری به تو رسد؛ و من می خواهم که جان خود را فدای آن حضرت کنم. زن گریان شد؛ و او را وداع کرد و گفت: خدا خیر تو را، میسر گرداند. از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت، نزد جدّ حسین یاد کنی.

پس به اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم؛ او را؛ و اکنون حدیثی به شما روایت می کنم: در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و برایشان ظفر یافته؛ غنیمت بسیار یافتیم. پس سلمان گفت آیا شاد گردیدید؛ از این غنائم که به شما رسید؟ گفتیم: بلی. گفت: هر گاه ببینید که

ص: 331

1- بحار الانوار: 44 / 368

2- همان: 371

سید جوان آل محمد متوجه قتال منافقان است، باید که از رفاقت او شاد تر باشید؛ از این غنیمت های دنیا که یافته اید. پس زهیر یاران خود را وداع کرده و به اصحاب آن حضرت ملحق گردید؛ و از آن حضرت جدا نشد تا به درجه ی شهادت رسید.

و چون به خزیمه رسیدند، شب در آن منزل استراحت نمودند. چون صبح شد زینب خواهر محترم آن حضرت گفت: در شب گذشته به قضای حاجت بیرون رفتم. صدای هاتقی را شنیدم که شعری چند می خواند به این مضمون: ای دیده! اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ، ایشان را می راند؛ و به زودی به وعده گاه شهادت می رساند. حضرت فرمود: ای خواهر! آن چه مقدر شده است، خواهد شد.

از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند: چون از اعمال حج فارغ شدیم، به سرعت تمام خود را به جناب امام حسین علیه السلام رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه، ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد. چون سپاه آن جناب را دید، راه را گردانید. ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم. گفت: از کوفه بیرون نیامدم؛ تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها می کشیدند.

چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرموده بود، شب به خدمت آن جناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم. حضرت از استماع این قضیه ی هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. خدا رحمت کند ایشان را. پس عرض کردیم: یا بن رسول الله! اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود؛ و التماس داریم که شما معاودت فرمایید. آن جناب متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را به ایشان گفت؛ و ایشان را دل داری فرمود؛ و با ایشان در معاودت مصحلت نموده؛ گفتند: به خدا سوگند که بر نمی گردیم تا باز خواست خون آن سعادت مند بکنیم؛ یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم. چون آن جناب را مایل به رفتن یافتیم، وداع کرده بیرون آمدیم (1).

چون سحر شد، غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند. چون به زباله رسیدند، شهادت مسلم و هانی و عبد الله بن یقطر به آن جناب

ص: 332

رسید. چون این خبر موحد را استماع نمود، آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکویی مهیا گردان؛ و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان. به درستی که تو بر همه چیز قادری.

پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود: به ما خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقظ را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند. هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست. جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آن جناب رفیق شده بودند، از استماع این اخبار متفرق گردیدند؛ و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آن جناب نموده بودند، ماندند. پس حضرت روانه شد؛ تا در بطن عقبه نزول فرمود. در آن جا مرد پیری، از بنی عکرمه، به خدمت حضرت آمد و گفت: یا بن رسول الله! تو را سوگند می دهم که برگردی. به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوک سنان و دم شمشیر جان ستان. حضرت فرمود: ای شیخ! آن چه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست؛ ولیکن اطلاعات امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است. به خدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت؛ تا دل پرخونم را از اندرون من بیرون آورند. چون مرا شهید کنند، حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند؛ کسی را که ایشان را ذلیل ترین امت ها گرداند.

پس از آن جا بار کردند و شراف را، مضرب خیام معدلت انتساب گردانیدند و شب در آن جا استراحت فرمودند. چون سحر شد، حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آن حضرت، آب بسیار بردارند و به حول و قوه ی خدای تعالی متوجه گردیده؛ تا میان روز رفتند. ناگاه مردی از اصحاب آن حضرت گفت: الله اکبر. حضرت پرسید: چرا تکبیر گفتی؟ گفت سر درختان خرما نمودار است. جمعی دیگر گفتند: ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم. شاید سر نیزه ها و گوش های اسبان باشد که می نماید. آن جناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شدند، به جانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود؛ که اگر به قتال حاجت افتد، پشت به جانب کوه مقاتله نمایند.

چون به نزدیک کوه رسیدند، حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید؛ در عین شدت گرما و در برابر لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند. حضرت فرمود: سرپرده ی مکرمت و جلالت را برپا کردند؛ و اصحاب آن امام گرام، در برابر گروه شقاوت انجام صف کشیدند. چون آن منبع کرم و سخاوت، در آن خیل ضلالت، آثار تشنگی مشاهده نمود، اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهار پایان ایشان را آب دهید؛ و خود - به نفس شریف خود - متوجه گردیده؛ ایشان را با اسبان سیراب گردانید؛ و ابن زیاد، حصین بن نمیر را با لشکر انبوه، به استقبال آن جناب، به قادسیّه فرستاده بود؛ و حصین، حر را با هزار سوار، پیشتر فرستاده بود.

چون وقت نماز ظهر داخل شد، حضرت حجّاج بن مسروق را فرمود [تا اذان بگوید. حجّاج] اذان نماز گفت. چون وقت اقامت [نماز] شد، سید شهدا علیه السلام با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد. حمد و ثنای حق تعالی به جا آورد و فرمود: ایّها النَّاس من نیامدم به سوی شما؛ مگر بعد از آن که نامه های متواتر و متوالی و پیک های شما پیایی به من رسیده؛ و نوشته بودید که البتّه بیا به سوی ما، که امامی و پیشوایی نداریم؛ شاید خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند. اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید، پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید؛ و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمان ها را شکسته اید و آمدن مرا کار هید، من به جای خود بر می گردم. آن غداران زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند.

حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت، و با حر گفت: اگر خواهی با لشکر خود نماز کن. حر گفت: من نیز در عقب شما نماز می کنم. حضرت امام حسین علیه السلام پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آن حضرت نماز کردند. بعد از نماز هر لشکر به جای خود برگشتند. چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد؛ و بعد از نماز روی مبارک به جانب ایشان گردانید و خطبه ای ادا فرمود و گفت: ایّها النَّاس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خشنودی حق تعالی از شما می گردد. و ما که اهل بیت رسالت و به علم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوار تریم به خلافت و امامت، از این گروه که به ناحق دعوی ریاست می کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می نمایند؛ و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رأی شما از

آن چه به من نوشته اید برگشته است، بر می گردم. حر در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که می فرمایید به هیچ وجه خبری ندارم. حضرت عتبه بن سمعان را فرمود: خرجینی که نامه ها در آن جاست، حاضر ساز. چون خرجین را آوردند، مملو بود از نامه های کوفیان بی وفا. حر گفت: من اطلاعی ندارم بر این نامه ها؛ و از جانب ابن زیاد مأمور شده ام که تو را ملاقات نمایم از تو جدا نشوم؛ تا تو را به نزد ابن زیاد برم. حضرت فرمود: تا زنده ام به این مذلت راضی نخواهم شد.

پس اصحاب خود را حکم فرمود [تا] سوار شوند چون هودج های حرم محترم را بر شتران بستند، حضرت پا در رکاب سعادت در آورد [و] سوار شدند.

چون خواستند که برگردند، لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند. حضرت با حر خطاب کرد که مادرت به عزای تو بنشیند، از ما چه می خواهی؟ حر گفت: اگر دیگری نام مادرم را می برد، البته متعرض مادر او می شدم؛ اما در حق مادر تو به غیر از تکریم و تعظیم، سخنی بر زبان نمی توانم آورد. حضرت فرمود: مطلب تو چیست؟ حر گفت: می خواهم تو را به نزد پسر زیاد برم. آن جناب فرمود که من اطاعت تو نمی کنم حر گفت: من نیز دست از تو بر نمی دارم؛ و این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید. حر گفت: مأمور نشده ام که با تو جنگ کنم. اکنون که به آمدن کوفه راضی نمی شوی، به راه دیگر به غیر راه مدینه برو؛ تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم. شاید صورتی رو دهد که من به محاربه ی چون تو بزرگواری مبتلا نشوم.

آن جناب به ضرورت از راه قادسیه میل به دست چپ کرد و روانه شد، و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر به نزدیک آن امام احرار آمد و گفت: یا حسین! تو را سوگند می دهم که با این گروه مقاتله نمایی که کشته خواهی شد. حضرت فرمود: مرا از مرگ می ترسانی. کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خشنودی خداوند آسمان و زمین، منتهای آرزوی ماست؛ و من به امر خدا با این منافقان مقاتله می کنم و از کشته شدن پروا ندارم. چون حر دانست که سخن او فایده ندارد و آن جناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است، به لشکر خود ملحق گردید؛ و با آن جناب همراه بودند تا آن که حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود (1).

ص: 335

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون خبر قرب آن امام مظلوم به ابن زیاد رسید، حر بن یزید را با هزار سوار، بر سر راه آن حضرت فرستاد. حر گفت: چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی [ای را] شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر! بشارت باد تو را به بهشت. من با خود گفتم که مادر حر به عزای او نشیند. [او] به جنگ فرزند حضرت رسول می رود و بشارت بهشت می شنود. پس حر در وقت نماز ظهر، به آن حضرت رسید، آن جناب فرزند بزرگوار خود را فرمود؛ اذان و اقامت برای نماز گفت؛ و حضرت پیش استاد و با هر دو گروه نماز کرد.

چون سلام نماز گفت، حر در برابر آن حضرت آمد و گفت: السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته. حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده ی خدا؟ حر گفت: منم حر بن یزید، حضرت فرمود: به جنگ ما آمده [ای] یا به یاری ما؟ حر گفت: به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا! مرا به جنگ تو فرستاده اند؛ و من پناه می برم به خدا از آن که محشور شوم؛ از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند؛ و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا به رو در جهنم اندازند. یا بن رسول الله! به کجا می روی؟ برگرد به سوی حرم جدّ خود که کشته می شوی. حضرت فرمود: از کشته شدن پروایی ندارم؛ و شهادت که سرمایه ی سعادت ابدی است منتهای آمال دوستان خداست.

پس حضرت از آن جا روانه شدند و در قطقطایه نزول اجلال فرمودند. چون فرود آمدند، نظر حضرت بر خیمه ای افتاد پرسید که این خیمه از کیست؟ گفتند: از عبد الله حر حنفی است. حضرت کسی به نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار نافرمانی و خطا بسیار کرده ای؛ و اگر توبه نکنی خدا تو را بر آن ها مؤاخذه خواهد کرد. اکنون تائب شو و مرا یاری کن، تا جدّ من شفیع تو باشد؛ در روز قیامت. آن بی سعادت گفت که اگر من به یاری تو بیایم، اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد، من خواهم بود؛ و لیکن اسبی دارم که هرگز به طلب کسی نرفته ام؛ بر آن اسب، که او را نیافته باشم؛ و هیچ کس از پی من نتاخته است، مگر آن که [این اسب] مرا نجات داده است، آن اسب را به تو می دهم. حضرت روی مبارک از او برگردانید و فرمود: مرا به تو و اسب تو احتیاجی نیست؛ و گمراه کنندگان را یاور خود نمی گیرم؛ و لیکن بگریز که نه از

برای ما باشی و نه بر ما به درستی که هر که در واقعه ی ما حاضر باشد و یاری ما نکند، حق تعالی او را بر رو در جهنم می افکند (1).

ابن قولویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جناب امام حسین علیه السلام از عقبه ی بطن بالا رفت، به اصحاب خود فرمود که البتّه من در این سفر کشته می شوم. گفتند: یا بن رسول الله از کجا دانستی؟ فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا می دریدند، و در میان آن ها سگ سیاه [و] سفیدی بود که بیشتر بر من حمله می کرد (2).

به سند دیگر، از آن حضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم می فرمود: پادشاهی برای بنی امیّه گوارا نمی شود، تا مرا نکشند؛ و البتّه مرا خواهند کشت. چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق نماز به حق نخواهند یافت؛ و عطایا و غنایم به جور قسمت خواهد شد؛ و اوّل کسی را که در این امت به علانیه و زجر و قهر به قتل آورند من و اهل بیت من خواهیم بود؛ و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود؛ تا قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شود (3).

شیخ مفید از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که می گفت: در سفر کربلا، پدر مظلومم، مکرّر یحیی علیه السلام و شهادت آن حضرت را یاد می کرد و می فرمود: از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی آن است که سر یحیی علیه السلام را برای زن زناکاری به هدیه فرستادند (4).

به روایت دیگر: سر مرا برای ولد الزنایی به هدیه خواهند فرستاد.

برگشتیم به روایت اوّل: چون صبح شد، فرود آمدند و نماز بامداد گذاردند. حضرت سوار شد و هر چند می خواستند به جانب دیگر بروند، لشکر حر ممانعت می نمودند؛ تا آن که به زمین کربلا رسیدند. حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد؟ گفتند: این را کربلا می گویند. چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید، آب حسرت از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: این موضع کرب و بلا و محلّ محنت و عناست؛ و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست.

ص: 337

1- بحار الانوار: 314/44

2- همان 87/45

3- همان: 88

4- همان: 90

پس به ضرورت در آن جا فرود آمدند؛ و سراقق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت برپا کردند؛ و به قول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود؛ و به قول بعضی روز هشتم ماه محرم بود (1).

پس حر نامه ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت احوال آن حضرت را اعلام کرد. بعد از وصول نامه، آن ملعون نامه ای به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده ای، و یزید نامه ای به من نوشته است که تو را مهلت ندهم؛ تا از تو بیعت بگیرم، یا تو را به نزد او فرستم.

چون نامه ی آن شقی به آن حضرت رسید و مطالعه فرمود، نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمی شوند؛ گروهی که رضای مخلوق را به سخط خالق خریدند. چون رسول جواب نامه را طلبید، حضرت فرمود: نامه ی او را نزد من جوابی نیست؛ و عذاب الهی بر او لازم گردیده است. چون این خبر به آن لعین رسید، آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه ی آن حضرت را جزم کرد؛ و تکلیف امارت لشکر به عمر بن سعد کرد؛ و او در ابتدا امتناع نمود. چون قبل از آن ایالت ری را به او تفویض کرده بود؛ گفت: هر گاه مرتکب محاربه حسین نمی شوی. رقم (2) ایالت را به ما رد کن که به دیگری بدهیم. آن بدبخت به طمع ایالت ری، شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه ی آن سید شهدا نمود [و] با چهار هزار نامرد روانه ی کربلا شد (3).

چون روز دیگر شد، عمر بن سعد با چهار هزار منافق عنید به کربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند.

پس نامه ای به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد. آن لعین بد اصل چون نامه را خواند، گفت: اکنون که چنگال ما بر او بنده شده است، او را رها می کنیم؟! هرگز چنین نخواهیم کرد (4). و مردم را امر کرد که به معاونت عمر بن سعد روانه شوند، و اکثر آن بی دینان غدار، دین خود را به دنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند. پس اول کسی که بیرون رفت شمر بن ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت؛ و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد.

ص: 338

1- بحار الانوار: 44 / 381

2- رقم: نوشته، خط

3- بحار الانوار: 44 / 383

4- همان: 385

به روایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام: عبد الله بن حصین را با هزار سوار؛ و شبت بن ربیع با چهار هزار سوار؛ و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد؛ و فرمانی برای عمر نوشت که همه ی عسکر او را اطاعت کنند؛ و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید و حایل شوید میان او و آب، چنان چه حایل شدند میان عثمان و آب، در روزی که او را محصور کردند.

و موافق بعضی از روایات معتبره: سی هزار سوار به تدریج نزد عمر جمع شدند؛ و ابن زیاد نامه به عمر نوشت که از برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر. باید که مردانه باشی، و آن چه واقع می شود [در] هر صبح و شام مرا خبر دهی.

و موافق این روایت: این جنودنا مسعود، در روز ششم محرم، در کربلا جمع شدند. جمع حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد، به خدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد به ما نزدیک اند. اگر رخصت فرمایی من بروم و ایشان را به نصرت شما دعوت نمایم. چون رخصت یافت، در میان شب، به سوی قبیله رفت؛ و ایشان را به مواعظ شافیه به جانب آن حضرت مایل گردانید؛ و نود نفر از ایشان [را] با خود برداشت که به خدمت آن حضرت بیاورد. در این حال منافقی از آن قبیله، این خبر را به عمر رسانید. آن ملعون چهار صد نفر را به سرکردگی ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند. چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند، منهزم گردیدند؛ و حبیب به خدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد. حضرت فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله.

عمر [سعد] عمرو بن حجاج را با پانصد نفر، بر سر آب فرات تعیین کرد؛ که اصحاب آن حضرت را از آب برداشتن مانع شوند؛ و تشنگی بر اصحاب آن حضرت غلبه کرد. [اصحاب] به خدمت آن امام غریب شکایت کردند. حضرت کلنگی برگرفت و به عقب خیمه ی حرم محترم در آمد؛ و از پشت خیمه نُه گام برداشت؛ به جانب قبله؛ و در آن جا کلنگ را بر زمین زد؛ به اعجاز آن حضرت چشمه ای از آب شیرین پیدا شد و آن حضرت با اصحاب، از آن آب آشامیدند و مشک ها و راویه ها (1) را پر کردند. پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید. چون این خبر به پسر زیاد رسید، به عمر [سعد] نامه

ص: 339

1- راویه: مشکى که از سه لایه چرم درست می کنند و در آن آب نگاه می دارند

نوشت که شنیده ام که حسین چاه می کند و آب بیرون می آورد چون نامه ی من به تو رسد، کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره ای از آب بچشند؛ تا کشته شوند؛ چنان چه عثمان را تشنه لب کشتند.

چون بعد از رسیدن نامه، عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد، حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد، و بیست مشک به ایشان داد که از فرات پر کنند و به ایشان برسانند. چون به کنار آب فرات رسیدند، عمرو بن حجاج پرسید که کیستید؟ هلال بن نافع - از اصحاب حضرت - گفت: من پسر عمّ توام، آمده ام که آب بیاشامم گفت: بیاشام؛ گوارا باد تو را. هلال گفت: وای بر من چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تشنه اند. آن ملعون گفت: راست می گویی، اما ما را امری فرموده اند و اطاعت می باید کرد. پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید؛ و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید؛ و آتش محاربه مشتعل گردید؛ و به زودی اصحاب حضرت مشک ها را پر کردند و معاودت کردند و آسیبی به ایشان نرسید به این سب عباس را سقا می نامند.

پس حضرت امام حسین علیه السلام عمر بن سعد را در میان شب طلبید؛ که بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند به تو بگویم؛ و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد؛ و آن ملعون با بیست نفر جدا شد. چون یک دیگر را ملاقات کردند، حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید؛ و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت؛ و او نیز اصحاب خود را گفت دور شوید؛ و حفص پسر خود و یک غلام خود را بازداشت.

پس حضرت برای اتمام حجّت، به آن بی سعادت گفت که ای بی سعادت! با من مقاتله می کنی و می دانی که من کیستم؛ و پسر کیستم آیا از خدا نمی ترسی؛ و اعتقاد به روز جزا نداری؟! بیا به جانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات بده. آن بدبخت گفت: می ترسم خانه ی مرا خراب کنند. حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه ای بنا می کنم. گفت: می ترسم مزرعه ی مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه ی نیکو تر از آن از مال خود در حجاز به تو بدهم. گفت: بر عیال خود می ترسم. چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل کار نمی کند روی مبارک از او

گردانید و فرمود که خدا تو را در میان رختخواب به قتل رساند؛ و در آخرت تو را نیامرزد. امید دارم که تمتعی از دنیا نبوی و بعد از من گندم عراق [را] نخوری و کشته شوی. آن ملعون از روی استهزا گفت: اگر گندم نباشد، نان جو نیز خوب است (1).

آن ملعون شقی، برای محبت دنیای دنی، دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد، و عسکرنا مسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو به اصحاب آن حضرت آورند.

شمر به نزدیک لشکرگاه سید شهدا آمد و گفت: کجایند فرزندان خواهر ما؟ - زیرا که مادر بعضی از برادران آن حضرت از قبیله ی او بودند - پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمدند و گفتند چه می خواهی از ما؟ گفت: چون مادر شما از قبیله ی من است، من شما را امان دادم. ایشان گفتند: خدا تو را و امان تو را لعنت کند. ما را امان می دهی و فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را امان نمی دهی؟

چون خروش لشکر مخالفان بلند شد، زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین علیه السلام به خدمت آن حضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته [و] به خواب رفته است. گفت: ای برادر این صدا های اهل جور و جفا را نمی شنوی؟ حضرت سر برداشت و فرمود: ای خواهر! در این وقت به خواب دیدم؛ جدّم محمّد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه ی زهرا و برادرم حسن مجتبی را که به نزد من آمدند و گفتند: ای حسین! تو در این زودی به نزد ما خواهی آمد. چون زینب خاتون، این خبر وحشت اثر را شنید، طپانچه بر روی خود زد و فریاد و اوایله بلند کرد. حضرت فرمود: ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست، برای دشمنان تو است. صبر کن و به زودی دشمنان را بر ما شاد مگردان.

پس عباس به خدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف روی به ما می آیند. حضرت فرمود: ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست (2). پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت: غرض شما از این حرکت و شورش چیست؟ گفتند: حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم. اگر اطاعت امیر می کنید شما را به نزد او بریم؛ والا با شما جنگ کنیم. عباس گفت: درنگ نمایید تا پیام شما را به

ص: 341

1- بحار الانوار 44 / 385-389

2- همان: 391

خدمت امام خود برسانم. چون عباس پیام شوم آن ملاعین را به خدمت امام حسین علیه السلام عرض کرد، حضرت فرمود: ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را به فردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم؛ زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یک شب را برای مناجات و تضرع به درگاه قاضی الحاجات غنیمت می شمارم.

چون عباس به نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یک شب نمود، مضایقه کردند تا آن که از لشکر آن کافران خروش بر آمد: اگر کافری از شما مهلت طلبد، می دهید، و جگر گوشه ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم الله از شما مهلت یک شب می طلبد و امتناع می نماید. عمر در میان لشکر شقاوت اثر نداشت که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم. جناب سید شهدا در آن شب اصحاب گرام خود را جمع نمود. امام زین العابدین علیه السلام گفت که من در آن وقت بیمار بودم. خود را بر زمین کشیدم تا به نزدیک آن حضرت رسیدم [و] شنیدم که به اصحاب خود می گفت: ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها و حمد می کنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا. خداوند! تو را حمد می کنم بر آن که ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را به ما تعلیم کردی؛ و دین خود را به ما عطا کردی؛ و ما را چشمان بینا و گوش های شنوا و دل های با نور و ضیاء بخشیدی. پس بگردان ما را از شکر کنندگان. اما بعد، به درستی که من نمی دانم اصحابی وفادار تر و نیکوکار تر از اصحاب خود؛ و اهل بیته پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهل بیت خود. پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من؛ و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده می نمایید. من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم. در این وقت پرده ی سیاه شب شما را فرو گرفته است. به هر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا می طلبند و با من کار دارند چون بیابند دیگری را طلب نمی نمایند.

در این حال عباس و سایر برادران بزرگوار آن حضرت برخاستند و گفتند: هرگز از تو جدا نمی شویم. خدا ننماید به ما روزی را که بعد از تو زنده باشیم، دست از دامان تو بر نمی داریم و جان خود را فدای تو کردن، از سعادت خود می شماریم.

پس حضرت رو به اولاد مسلم بن عقیل آورد [و] فرمود که شهادت مسلم شما را بس است، من شما را مرخص گردانیدم به هر طرف که خواهید بروید. آن سعادت‌مندان گفتند: ای فرزند رسول خدا! مردم چه گویند به ما، هر گاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه ای به کار نبریم. نه، به خدا سوگند که از تو جدا نمی شویم؛ تا برویم به هر جا که تو می روی؛ و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق تو را ادا نماییم. لعنت خدا بر زندگانی بعد از چون تو امامی.

پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: به خدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته می شویم و سوخته می شویم و خاکستر ما را بر باد می دهند، از تو جدا نمی شویم. چگونه از تو مفارقت نماییم و حال آن که یک کشته شدن است؛ و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد.

پس زُهِیر بن قَین برخاست و گفت: به خدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم، و باز کشته شوم، و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم.

و سایر آن سعادت‌مندان بر این منوال سخن گفتند، و حضرت ایشان را دعا کرد (1).

به روایت دیگر: حضرت در آن وقت جا های ایشان را در بهشت به ایشان نمود. حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید، و به آن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر برایشان نمی نمود، و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود (2).

پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آن حضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند.

به روایت دیگر: در آن شب به محمد بن بشر حضر می گفتند: پسر تو را در سر حدّ ری اسیر کردند. گفت: عوض جان او و جان خود را، هر دو از آفریننده ی جان ها می خواهم. چون حضرت این سخن را شنید فرمود: خدا تو را رحمت کند، من تو را مرخص می گردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی. آن سعادت‌مند گفت: درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم. پس حضرت پنج جامه به او عطا فرمود [که] به هزار درهم می ارزید و فرمود: این ها را برای رهایی فرزند خود بفرست (3).

ص: 343

1- بحار الانوار: 44/392-393

2- همان: 297

3- همان: 394

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که حضرت [امام حسین علیه السلام] در آن شب فرمود خیمه های حرم را به یک دیگر متصل بر پا کردند؛ و بر دور آن ها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند؛ که جنگ از یک طرف باشد؛ و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاده که مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند. پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود: از این آب بیاشامید که آخر توشه ی شماست، و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشوید که کفن های شما خواهد بود؛ (1) و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات به سر آوردند؛ و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده ی خیر البشر بلند بود.

به روایتی: در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر، به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند؛ (2) و در سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره ای برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مُشک در آن بسیار بود، و در خیمه ی مخصوصی در آمده؛ مشغول نوره کشیدن شدند؛ و در آن وقت بُریر بن حُصَیر هَمْدانی و عبد الرحمن بن عبد ربّه انصاری بر در خیمه ی محترمه، ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود؛ ایشان نوره بکشند؛ و بریر در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه می نمودند. عبد الرحمن گفت: ای بریر! این هنگام مطایبه نیست. بریر گفت: خدا می داند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهُو و لعب نبوده ام؛ و در این حالت شادی می کنم به سبب آن که می دانم که شهید خواهم شد؛ و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید؛ و به نعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید (3).

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود؛ و عمّه ی من زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود؛ و پدر بزرگوارم در خیمه ی دیگر بود؛ و مولای ابوذر در خدمت آن سرور بود؛ و آن حضرت اسلحه ی حرب را ترتیب می داد و در مقام یأس از دنیا و حبّ لقای حق تعالی، شعری چند به این مضمون می خواند: ای روزگار ناپایدار اُف بر تو باد که هرگز وفا نکردی؛ با هیچ دوست و یار. چه

ص: 344

1- بحار الانوار: 316/44

2- همان: 394

3- همان: 1/45

بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار به قتل آوردی؛ و از هیچ کس به بدل راضی نمی شوی؛ و بازگشت همه به سوی خداوند جلیل است؛ و هر زنده [ای] را راهی که من می روم در پیش است. حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم، دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است. به این سبب حال بر من متغیر شد؛ و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت؛ و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم.

چون زینب خاتون، این سخنان وحشت انگیز را شنید، بی تاب شد بر جست و پای برهنه به خیمه ی محترمه ی آن حضرت دوید؛ و شیون بر آورد که کاش امروز شربت حیات مرگ را می نوشیدم و این حالت را در تو نمی دیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد؛ و مادرم فاطمه ی زهرا از دنیا مفارقت کرد؛ و برادرم حسن مجتبی به زهر اهل جفا هلاک شد؛ و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی؛ و ما را از خود نا امید می گردانی.

آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سزادق عصمت، قطرات عبرات از دیده ی حق بین بارید و فرمود: ای خواهر با جان برابر، حلم و برد باری پیشه کن؛ و شیطان را بر خود تسلط مده؛ و بر قضای حق تعالی صبر کن؛ و فرمود اگر می گذاشتند مرا به استراحت خود را به مهلکه نمی افکندم. زینب خاتون گفت: این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده؛ و به ضرورت شربت ناگوار مرگ را می نوشی؛ و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری. پس دست های خود را بلند کرد و گل گونه ی خود را خراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بی هوش افتاد. آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید. چون به هوش باز آمد، گفت: ای خواهر نیک اختر، از خدا بترس و به قضای حق تعالی راضی شو؛ و بدان که همه ی اهل زمین، شربت ناگوار مرگ را می چشند؛ و اهل آسمان باقی نمی مانند؛ و به جز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست. او همه را می میراند، و بعد از مردن مبعوث می گرداند؛ و او منفرد است در بقا. پدر و برادر و مادر من شهید شدند؛ و همه از من بهتر بودند؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که اشرف خلایق بودند در دنیا نماند و به سرای باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود.

پس وصیت فرمود: ای خواهر گرامی! تو را سوگند می‌دهم که چون من از تیغ اهل جفا به عالم بقا رحلت نمایم، گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلا مگویید. پس اهل بیت را فی الجمله تسلی نموده و تهیه‌ی سفر آخرت را راست کرد؛ و فرمود که طناب‌های خیمه را در میان یک دیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمه‌ها مسدود گردانیدند؛ و خندق دور خیمه‌ها را پر از هیزم کردند؛ و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند (1).

چون وقت سحر شد، امام حسین علیه السلام را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود: در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند؛ و در آن میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله می‌کرد؛ و گمان دارم که آن کسی که متوجه قتل من شود، پیس باشد پس دیدم که جدّم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با فوجی از ارواح مقدّسه، به نزد من آمدند و جدّم به من گفت: ای فرزند گرامی! تویی شهید آل محمّد و اهل آسمان و مقدّسان ملاً اعلا به استقبال تو آمده‌اند و انتظار روح مقدّس تو می‌کشند. تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمایی؛ و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه‌ی سبزی آورده است که چون تو شهید شوی، خون تو را در آن شیشه کند و به آسمان برد (2).

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون صبح آن روز می‌شوم طالع شد، آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد؛ و بعد از نماز رو به جانب اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود: گواهی می‌دهم که امروز همه‌ی شما شهید خواهید شد به غیر از علی بن الحسین؛ پس از خدا بترسید و صبر کنید تا به سعادت شهادت، فایز گردید [و] از مشقّت و مذلتّ دنیای فانی رهایی یابید.

به روایت دیگر: آن امام مظلوم بعد از نماز به تهیه‌ی صفوف قتال پرداخت؛ و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آن حضرت، سی و دو سوار و چهل پیاده بودند.

به روایت دیگر: هشتاد و دو پیاده

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند؛ و جنود مردود مخالف، به قول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند (3) و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سی هزار نفر بودند.

ص: 346

1- بحار الانوار: 3-1 / 45

2- همان: 3

3- همان: 4

حضرت، زُهير بن قین را در میمنه ی لشکر سعادت اثر، و حیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود؛ و علم هدایت شیم را به دست عباس برادر خود داد؛ و فرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام گرام محترم نیابند و جنگ از طرف دیگر باشد. عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت و میمنه را به عمرو بن حجاج؛ و میسره را به شمر بن ذی الجوشن سپرده؛ رایت قساوت علامت خود را به ورید مولای خود داد؛ و عروة بن قیس را سرکرده ی سواران؛ و شبت بن ربیع را سرکرده ی پیادگان گردانید؛ و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود به آن جنود سقر ورود، با نهایت بی شرمی، رو به سپاه ملانکه پناه آن مقرب درگاه اله آوردند... (1).

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که در این حال ابن ابی جویریه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین! بشارت باد شما را به آتش که در دنیا برای خود به زودی آتش افروختید. حضرت دعا کرد که خداوندا به زودی در دنیا به او عذاب آتش بچشان. ناگاه به اعجاز آن حضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت؛ و از آتش دنیا به لهب عذاب جحیم واصل شد.

پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین! نظر کنید به سوی آب فرات که بسان شکم ماهی روشنی می دهد و موج می زند. به خدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید؛ تا جرعه ی ناگوار مرگ را بیاشامید. حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنم اند. خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان. پس در همان ساعت به اعجاز آن صدر نشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب در گردید؛ و در زیر سم اسبان لب تشنه به حمیم جحیم رسید (2).

به روایت دیگر: عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد، و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز میامرز. راوی گفت: بعد از واقعه ی کربلا بیمار شد. من به عیادت او رفتم که از شدت عطش و تشنگی فریاد می کرد. چون آب به نزدیک او می بردند چندان می آشامید که نفس [او] تنگ می شد و قی می کرد و باز از عطش فریاد می کرد. پیوسته در این حالت بود تا به جهنم واصل شد (3).

ص: 347

1- بحار الانوار: 4/45

2- همان: 44، ص 317

3- همان: 301/45

به روایت امام زین العابدین علیه السلام سپس محمد بن اشعث گندی به نزدیک لشکر آمد و گفت: ای حسین، پسر فاطمه، توجه حرمت از رسول خدا داری که دیگری ندارد؟ حضرت این آیه را تلاوت نمود که انّ الله اصطفى آدمَ وَ نُوحاً وَ آلَ اِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عُمَرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهُمْ لِمِنْ بَعْضٍ (1). پس حضرت فرمود: به خدا سوگند که محمد (صلی الله علیه و وآله و وسلم) از آل ابراهیم بود، و عترت هادیه، از آل محمد اند. پس سر مبارک به سوی آسمان کرد و گفت: خداوندا امروز به محمد بن اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی او را. در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست. ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانیده که او را گزید؛ و او با عورت گشوده در عذرده ی خود غلطید تا روح پلیدش به عذاب شدید رسید (2).

چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آن حضرت غلبه کرد، یزید بن حصین همدانی به خدمت آن حضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید. چون رخصت یافت، در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد و گفت: ایها الناس! به درستی که حق تعالی محمد (صلی الله علیه و وآله و وسلم) را به حق و راستی فرستاد؛ که بشارت دهد مردم را به ثواب خدا؛ و بترساند ایشان را از عذاب او؛ و دعوت نماید خلائق را به سوی خالق؛ و چراغ افروخته ی راه هدایت بود اینک آب فرات، سگ و خوک از آن می آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود. آن سگان بی حیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو. او را آب نمی دهیم؛ تا از تشنگی هلاک شود؛ چنان چه عثمان تشنه کشته شد (3).

به روایت دیگر: شمر به کنار خندق آمد و گفت: ای حسین! آتش دنیا را، پیش از آتش آخرت اختیار کرده ای. حضرت فرمود: ای فرزند شبان! به زودی معلوم خواهد شد که تویی سزاوار آتش جهنم. مسلم بن عوسجه گفت: یا بن رسول الله! دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه شقی تر است و بر سر تیر آمده است. حضرت فرمود: من ابتدا به قتال ایشان نمی کنم. می خواهم حجّت خدا را بر ایشان تمام کنم.

پس بُریر بن خُضَیر در برابر آن سپاه روسیاه رفت و گفت: ای گروه بی حیا! از خدا بترسید که حرمت ذرّیت اهل بیت و فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به زمین شما

ص: 348

1- آل عمران (3): 33-34، البتّه خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد. آنان فرزندان و دودمانی بودند که از نظر پاکی و تقوا و فضیلت بعضی از بعضی دیگر گرفته شده بودند

2- بحار الانوار: 317/44

3- همان: 318

در آمده اند و میهمان شما گردیده اند. نسبت به ایشان چه اراده دارید؟ گفتند: می خواهیم ایشان را به دست زیاد دهیم که آن چه خواهد نسبت به ایشان به عمل آورد. بُریر گفت: آیا راضی نمی شوید که برگردند به اوطان خود؟ وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمان ها و نامه های خود را که مؤکد به ایمان (1) نوشته بودید، بر طاق نسیان گذاشتید؟ ای بی شرمان شما به اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که به دیار ما بیایید که جان خود را فدای شما می کنیم. اکنون که آمدند آب را از ایشان مضایقه می کنید و می خواهید پسر زیاد بی بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید؟! رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین می کنید؟! بد گروهی بوده اید شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند.

چون از ایشان جواب شافی نشنید، رو از ایشان گردانید و گفت: الحمد لله که بینایی من در ضلالت و کفر شما زیاد شد. خداوند! بیبازی می جویم به سوی تو از افعال ناپسند ایشان. خداوند! شمشیر های ایشان را به روی یک دیگر برهنه گردان که به زودی هلاک شوند؛ و تو از ایشان خشمناک باشی چون تیر ها به او افکندند، برگشت و به خدمت حضرت آمد (2).

حضرت چون اصرار آن اشرار را، بر قتل اختیار مشاهده نمود، برای اتمام حجت بر ایشان برخاست عمامه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر سر بست و شمشیر آن جناب را حمایل کرد و بر اسب آن جناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد؛ و در آخر خطبه به صدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را به خدا سوگند می دهم که آیا مرا می شناسید؟ گفتند: بلی تو فرزند زاده ی رسول خدایی فرمود که سوگند می دهم شما را که می دانید که جدم حضرت رسالت پناه است؟ گفتند: بلی. فرمود: می دانید که مادرم فاطمه، دختر محمّد است؟ گفتند: بلی. فرمود: می دانید که پدرم علی بن ابی طالب است؟ گفتند: بلی. فرمود: می دانید جده ام خدیجه، دختر خویلد است، که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد؟ گفتند: بلی. فرمود: می دانید که حمزه سید شهدا، عم پدر من است؟ گفتند: بلی. فرمود: می دانید که جعفر طیار پرواز کننده ی در بهشت عم من است؟ گفتند: بلی. فرمود: می دانید که شمشیر رسول خدا را حمایل کرده ام؛ و عمامه ی آن حضرت را بر سر بسته ام؛ و بر اسب آن حضرت سوارم؟ گفتند:

ص: 349

1- ایمان: قسم ها

2- بحار الانوار: 5/45

بلی. فرمود: می دانید که پدرم پیش از جمیع ائمت اسلام آورد و از همه کس دانا تر و بردبار تر بود؛ ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود؟ گفتند: بلی. فرمود: پس به چه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آن که پدرم در قیامت، گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد؛ چنان چه شتر بیگانه را از آب رانند؛ و لوای حمد در روز قیامت در دست جدّ من خواهد بود؟ آیا نشنیدید که جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق من و برادر من گفت که بهترین جوانان بهشت اند؟ اگر نشنیده اید و سخن مرا باور نمی کنید، از جابر انصاری و ابوسعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند پرسید؛ تا شما را خبر دهند. آن ملاحظین در جواب حجّت های شافی آن حضرت گفتند: همه را می دانیم و دست از تو بر نمی داریم؛ تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی (1).

پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت، و در آن وقت عمر شریف آن امام عالی مقام، به پنجاه و هفت سال رسیده بود. پس فرمود: شدید شد غضب خدا بر یهود، در هنگامی که گفتند: عزیز پسر خدا ست؛ و شدید شد غضب خدا بر نصارا، در وقتی که خدا ست؛ و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش گفتند: مسیح پسر پرستیدند به غیر از خدا؛ و سخت شد غضب خدای تعالی بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند؛ و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار، بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را به قتل می آورند (2).

چون حر بن یزید دید که کار به محاربه انجامید، به نزدیک عمر بن سعد آمد و گفت: ای عمر! با این مرد جنگ خواهی کرد؟ گفت: بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود. حر گفت: آیا به آن چه می گوید که دست از او بردارید راضی نمی شوی؟ عمر گفت: اگر اختیار با من بود راضی می شدم؛ ولیکن امیر تو راضی نمی شود پس حر، به جای خود برگشت و با قرّة بن قیس گفت که اسب خود را آب داده ای؟ گفت: نه. قیس گفت: روانه شد و گمان کردم که می رود اسب خود را آب دهد؛ و اگر می دانستم که می خواهد به خدمت آن حضرت رود، من نیز با او رفیق می شدم. ناگاه دیدم که به جانب لشکر امام حسین علیه السلام می رود.

ص: 350

پس مهاجر بن اوس به او رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده. مهاجر گفت: من تو را شجاع ترین اهل کوفه می دانستم. این چه حالت است که در تو مشاهده می نمایم؟ حر گفت: چنان نیست که تو گمان کرده ای؛ و لیکن خود را در میان بهشت و جهنم متردد کرده ام؛ و بهشت را اختیار کرده ام؛ و اگر مرا پاره پاره کنند؛ یا بسوزانند؛ اختیار جهنم نخواهم کرد. پس مردانه اسب تاخت و به خدمت سید شهدا شتافت و گفت خداوند توبه می کنم. توبه ی مرا قبول کن به درستی که دل های دوستان تو را بترسانیدم و فرزندان پیغمبر تو را در بیم افکندم پس گفتم: یا بن رسول الله! منم که نگذاشتم برگردی و تو را به این مکان آوردم و لیکن نمی دانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد. آیا توبه ی من قبول می شود؟ حضرت فرمود: بلی، اگر توبه کنی، خدا توبه ی تو را قبول می کند. گفت: یا بن رسول الله! پس دستوری ده که اول من به جنگ این کافران بروم. چون دستوری یافت، رجز خوانان به معرکه در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه! مادران شما به ماتم شما گرفتار شوند. این بنده شایسته ی بزرگوار را به وعده های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده اید؛ و او را رخصت برگشتن نیز نمی دهید؛ و آب فرات را که یهود و نصارا و مجوس و سگ و خوک می آشامند به او و اهل بیت او روا نمی دارید. چنین پاداش پیغمبر خود را دادید. خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد.

چون کافران او را نشانه ی تیر های خود کردند، به خدمت حضرت برگشت که وداع کند. پس عمر نحس نجس تیری در کمان گذاشت و به جانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت: گواه باشید که اول کسی که تیر به سوی ایشان انداخت من بودم. پس به یک دفعه آن کافران تیر های شقاق از کمان های نفاق به سوی امام آفاق انداختند؛ و کم کسی از اصحاب آن حضرت ماند که در این حمله مجروح نشد.

و به روایتی: در این حمله، پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و به سایر سعدا و شهدا ملحق شدند. حضرت فرمود به اصحاب خود که مردانه باشید که این تیر ها رسولان این گروه غدار است؛ به سوی شما (1). پس حر گفت: یا بن رسول الله! چون اول من بر سر راه تو آمده ام، می خواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم.

ص: 351

چون رخصت یافت، به معرکه‌ی قتال شتافت. رجز می‌خواند و شجاعان معرکه‌ی نبرد را بر خاک هلاک می‌افکند؛ تا آن‌که چهل نفر از ایشان را به جهنم فرستاد.

و به روایت امام زین العابدین علیه السلام: هیچ‌ده نفر از آن شقی را به درک جهنم فرستاد (1)، و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ می‌کرد تا او را از پا در آوردند؛ و اصحاب حضرت او را از معرکه در آورده به خدمت آن حضرت آوردند. هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگ‌های او می‌ریخت. امام حسین علیه السلام دست مبارک بر روی او کشید و فرمود: چنان چه مادر تو، تو را حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی. و گویند که ایوب بن سرح او را شهید کرد (2).

و بعد از آن، یک‌یک از اصحاب آن حضرت می‌آمدند و رخصت جهاد می‌طلبیدند؛ و آن امام مظلوم را وداع می‌کردند و می‌گفتند: السَّلامُ عَلَیکَ یا بنِ رسولِ اللَّهِ. حضرت می‌فرمود: و علیک السلام، برو که ما نیز به زودی از عقب تو می‌آیم؛ و این آیه را می‌خواند (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (3). یعنی پس بعضی مرگ خود را دریافتند؛ و بعضی انتظار می‌کشند؛ و بدل نکردند؛ دین خود را؛ و در دین خود ثابت قدم ماندند (4).

و موافق روایات معتبره‌ی بسیار: در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه، که به نصرت آن حضرت آمده بودند؛ و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود.

به روایت دیگر: جنیان آمدند و عرض نصرت خود کردند، حضرت ابا نمود.

پس بُریر بن خُصَیر همدانی که از عبّاد و زهّاد و بندگان شایسته‌ی ربّ العباد و قاری‌ترین اهل زمان بود، به عزم جهاد برون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت: نزدیک من بیایید؛ ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران. پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو به روضه رضوان شتافت.

پس وَهَب بن عبد الله کلبی رخصت مبارزت طلبید؛ و زن و مادر او [در کربلا] همراه [او] بودند، و مادر سعادت‌مند او، در محاربه و مقاتله او را ترغیب می‌کرد. چون به عرصه‌ی کارزار درآمد گروهی از آن اشرا را طعمه‌ی شمشیر خود ساخت و به سوی

ص: 352

1- بحار الانوار: 44 / 319

2- همان: 45 / 14

3- احزاب (33): 23

4- بحار الانوار: 45 / 15

مادر و زن خود برگشت و گفت: ای مادر از من راضی شدی؟ آن نیک زن گفت: ای فرزند! وقتی از تو راضی می شوم که در یاری امام حسین علیه السلام کشته شوی. زنش گفت که ما را بی کس و غریب مگذار. مادر گفت: ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن؛ تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشی. پس [او] برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده، از آن اشقیا را به جهنم فرستاد. پس دست های او را قطع کردند. چون مادرش آن حال را مشاهده کرد، عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و می گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی. آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه می کرد که مادرش برگردد قبول نمی کرد. حضرت امام حسین علیه السلام چون آن حالت را مشاهده کرد، فرمود: خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت دقیقه ای فرو نگذاشتید. ای زن صالح! برگرد که بر زنان جهاد نیست.

چون و هب شربت شهادت چشید، زنش بی تاب شد به نزد او دوید و روی بر روی او گذاشت و خاک از روی او دور می کرد. شمر در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را به شوهرش ملحق ساخت (1).

و در حدیث حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود. او و مادرش بر دست حضرت امام حسین علیه السلام مسلمان شدند. چون به معرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را به قتل آورد (2).

به روایت دیگر: بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمه ی تیغ آبدار گردانید/ چون از بسیاری جراحت از کار ماند، او را دستگیر کردند و به نزد عمر بن سعد بردند. آن ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آن حضرت انداختند، مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالفان شد. حضرت فرمود: ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است. بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جدّ من محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواهید بود (3).

ص: 353

1- بحار الانوار: 15 / 45

2- همان: 17 / 45

3- همان: 320 / 44

به روایت دیگر: سر فرزند خود را برداشت به سوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد. پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را به قتل آورد. حضرت فرمود: ای مادر وهب برگرد. آن نیک زن برگشت و گفت: خداوندا! امید مرا قطع مکن. حضرت فرمود: ای مادر وهب. خدا تو را نا امید نمی کند. تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواهید بود در اعلا درجه ی بهشت (1).

پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سیّد شهدا بود، به عزم شهادت پا در رکاب سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی از کفار را به جهنّم فرستاد. چون بر زمین افتاد جناب امام حسین علیه السلام با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند. هنوز رمقی از حیات او باقی بود. حضرت فرمود: خدا رحمت کند تو را ای مسلم. تو به شهادت رسیدی و آن چه بر تو بود به جای آوردی؛ و اینک ما از عقب تو می آییم حبیب گفت: بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال. بشارت باد تو را به بهشت. مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد. حبیب گفت: اگر نه این بود که من نیز به تو ملحق می شوم، هر آینه می گفتم که به آن چه خواهی، وصیّت کنی. مسلم گفت که وصیّت من آن است که دست از یاری این بزرگوار برداری؛ تا جان خود را فدای او کنی. این را گفت و روح شریفش، به بال شهادت، به سوی آشیان قدس پرواز کرد.

به روایت امام زین العابدین علیه السلام پس زهیر بن قین بجلی، قدم در میدان شهادت نهاد؛ و رجز ها خواند و داد مردی بداد و نوزده نفر از آن کافران را به جهنّم فرستاد؛ تا آن که شربت شهادت نوشید؛ و به اعلا ی درجات سعادت رسید (2).

به روایت دیگر: صد و بیست نفر از مخالفان را به قتل رسانید؛ تا آن که به ضربت کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی به شهادت رسید. پس حضرت فرمود: خدا تو را از رحمت خود دور نگرداند؛ و قاتلان تو را در دنیا و عقبی به بدترین عذاب ها معذب گرداند؛ و شهادت زهیر بعد از این روایت بر وجه دیگر مذکور خواهد شد (3).

و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی، قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آن اشقیاء را به سفر فرستاد (4).

ص: 354

1- بحار الانوار: 17/45

2- همان: 319/44

3- همان: 25/45

4- همان: 319/44

به روایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان را به درکات نیران فرستاد تا آن که حصین بن نمیر او را به درجه رفیع شهادت رسانید.

به روایت دیگر: بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت. چون داخل مکه شد، پسر حبیب که کودکی بود او را به قتل رسانید؛ و بعد از شهادت او، خروشی از اصحاب آن حضرت برخاست. امام مظلوم فرمود: نزد خدا می دانم جان خود را و جان حامیان اصحاب خود را؛ و مزد ایشان را از خدا می طلبم (1).

و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را به قتل آورد؛ و مزاحم بن حریث او را شهید کرد. چون در هر حمله جمع کثیری از آن اشقیان نبود می شدند، عمرو بن حجاج با عمر نحس گفت که مصلحت در مبارزت نیست و می باید به یک دفعه بر ایشان حمله آورد. عمر رأی او را پسندید و حکم کرد که به مبارزت بیرون نروید. همه یک دفعه حمله آوردند. پس شمر لعین با اصحاب خود بر مسیره ی لشکر سعادت اثر حمله کرد؛ و در لشکر آن حضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند. ایشان قدم ثبات، استوار داشتند؛ و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله می کردند؛ ایشان می گریختند. پس عمر، حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز به مدد شمر فرستاد؛ و نایره ی حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند. چون خیمه های حرم محترم، به یک دیگر متصل بود و از یک جانب بیشتر حمله نمی توانستند آورد، عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا آورند. چون متوجه این جرأت و بی شرمی شدند، اصحاب حضرت از میان خیمه ها در آمده بسیاری از ایشان را به جهنم فرستادند (2).

بعد از مشاهده این حال، عمر [سعد] حکم کرد که آتش در خیمه ها زنند. حضرت فرمود: بگذارید که آتش به خیمه ها زنند که چون چنین کنند، راه ایشان از این جانب مسدود می شود، و چنان شد پیوسته اصحاب کبار اخیار آن حضرت در مقاتله ی آن اشرار کفار می کوشیدند؛ و یک نفر از ایشان که شهید می شد از لشکر ایشان می نمود، و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود [که] کشته می شدند، هیچ نمی نمود.

چون اصحاب آن حضرت بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد، ابو ثمامه ی صایدی به خدمت امام شهید آمد و گفت: یا بن رسول الله! جانم فدای تو باد لشکر

ص: 355

1- بحار الانوار: 27/45

2- همان: 20

مخالف به تو نزدیک شدند؛ و می خواهیم که جان خود را فدای تو کنم و می خواهیم که نماز ظهر را با تو دریابیم؛ که نماز وداع است. چون حضرت سید شهدا علیه السلام نام نماز را شنید، آهی سرد از سینه ی پر درد برکشید و سر به آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را به یاد ما آوردی؛ خدا تو را از نماز گزارندگان گرداند. بلی، اوّل وقت نماز است. از این کافران مهلتی بطلبید که نماز را بجا آوریم. چون التماس کردند، حصین بن نمیر گفت: نماز شما مقبول نیست. حبیب بن مظاهر گفت: ای غدار مگار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست؛ و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است؟! ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد. حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب در گردید حبیب خواست که او را به قتل آورد، اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند.

و زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند. حضرت با بقیه ی اصحاب خود به جماعت، نماز کردند؛ به عنوان نماز خوف؛ و هر تیر و نیزه ای که از جانب لشکر مخالف آن به سوی حضرت می آمد، آن دو بزرگوار به جان قبول می کردند تا آن که سعید بن عبد الله سعادتمند، از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و می گفت: خداوندا! تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود. خداوندا! سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آن چه [را که] از الم یافتم؛ در نصرت فرزند دلبند او. خداوندا! من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم؛ مرا به رحمت خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید، سیزده تیر در بدن او بود؛ به غیر از جراحت های شمشیر و نیزه. بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند.

جوان آزاد کرده ی ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود به خدمت آن حضرت آمد و رخصت جهاد طلبید. حضرت فرمود: من تو را رخصت می دهم که برگردی. گفت: یا بن رسول الله! من در نعمت و رخا در خدمت شما به رفاهیت گذرانیدم. اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمی شوم. یا بن رسول الله! نمی خواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوش بو داخل بهشت شوم. به خدا سوگند که از شما جدا نمی شوم؛ تا خون سیاه خود را با خون های طیب شما مخلوط گردانم. پس رخصت جهاد یافت و مردانه به مقاتله ی اعدا شتافت؛ و داد مردانگی داد تا

شهید شد. بعد از شهادت او، حضرت بر سر او آمد و گفت: خداوندا! روی او را سفید گردان؛ و بوی او را نیکو گردان؛ و او را با نیکو کاران محشور ساز؛ و میان او و محمد و آل محمد جدایی مینداز (1).

و بعد از او عابس بن شیبب شاکری، با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری؟ گفت: مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت: من به تو گمان نداشتم،

چون این سعادت یافته ای برو به خدمت امام و از او رخصت بطلب؛ و عهد خود را تازه کن؛ و مهیای سفر آخرت شو، که امروز روزی است که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمایم. زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود؛ و حساب روز جزا [را] در پیش داریم. پس عابس به قدم اخلاص و یقین و ایمان به خدمت امام مؤمنان آمد و گفت: یا بن رسول الله! امروز هیچ کس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیز تر نیست؛ و اگر می توانستم دفع نمایم؛ کشتن و ستم را از تو، به چیزی که نزد من از جان عزیز تر باشد، هر آینه می کردم بر تو سلام می کنم؛ و تورا وداع می نمایم؛ و تورا گواه می گیرم که بر طریقه ی حق تو و پدر تو ثابتم. این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر، رو به اهل خلاف آورد. ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه، خشمناک رو به لشکر ما می آید و مکرر شجاعت او را در معرکه ها مشاهده کرده بودم، گفتم: ایها الناس! این پسر شیبب است. شیر بیشه ی شجاعت، که به سوی شما می آید. مبادا که کسی برابر او رود. پس آن نامردان ترسیدند؛ و هر چند مبارز طلبید هیچ کس جرأت نکرد که بیرون رود. چون عمر دید که کسی جرأت مبارزت او نمی نماید، گفت: او را سنگ باران کنید. چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد، تن به کشتن داده خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن رویاه صفتان حمله کرد؛ و به هر طرف که رو می آورد زیاده از دویست نفر پیش او می گریختند؛ تا آن که آن نامردان بی حیا به سنگ جور و جفا بدنش را خسته کردند. چون از مجادله عاجز شد، سرش را به تیغ کین جدا کردند؛ و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک می گفتند: من کشته ام. عمر گفت: او را یک کس نمی توانست کشت [، بلکه] به جراحت همه ی لشکر کشته شد.

ص: 357

پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری به خدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند: السلام علیک یا ابا عبد الله. به خدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم. حضرت فرمود: مرحبا، پیش بیایید و مہیای شہادت شوید. به نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند. حضرت فرمود: ای فرزندان برادر سبب گریه ی شما چیست؟ به خدا سوگند که امیدوارم که بعد از یک ساعت دیگر، دیدہ ی شما روشن و دل شما شاد باشد. گفتند: فدای تو شویم بر حال خود گریه نمی کنیم و لیکن بر حال خیر مآل تو می گرییم، که مخالفان از همه طرف به تو احاطه کرده اند و نمی توانیم دفع شرّ ایشان از تو بکنیم. حضرت فرمود: خدا جزا دهد شما را، به اندوهی که بر حال من دارید؛ بهترین جزا های پرهیزکاران. پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان روان شدند؛ و سر های خود را در راه آن سرور در باختند؛ و سر عزّت بر اوج رفعت افراختند.

چون اکثر اصحاب آن حضرت شهید شدند، آن حضرت غلام ترکی داشت؛ در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود؛ از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن سپاه رویان را بر خاک هلاک افکند؛ و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد. چون حضرت بر سر او آمد، بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادت مند گذاشت. او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند؛ تبسمی کرد و مرغ روحش به ریاض جنان پرواز نمود (1).

چون به غیر اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب گرام آن امام عالمیان کسی نماند، اهل بیت و اولاد امجاد آن حضرت و اولاد امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد امام حسن علیه السلام و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یک دیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند. اول کسی از ایشان که ابتدا به مقاتله کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل بود. از ابن عمّ بزرگوار خود دستوری یافته؛ پا در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد (2).

به روایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام سه نفر از آن کافران را به قتل آورد (3).

و به روایت دیگر: در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیار را به سرای سقر فرستاد؛ تا آن که عمرو بن صبیح و اسد بن مالک او را شهید کردند (4).

ص: 358

1- بحار الانوار: 23/45 - 30

2- همان: 32

3- همان: 44 / 321

4- همان: 32/45

ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله، رقیه، صبیّه ی امیر المؤمنین علیه السلام بود؛ و بعد از او - به روایت امام محمد باقر علیه السلام - محمد برادر او به جنگ گاه در آمد و به طلب خون برادر، جمعی از آن بدبختان را به قتل آورد؛ و به ضربت ابو جهرم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید.

پس جعفر پسر عقیل رجز خوانان به معرکه در آمد و پانزده نفر از آن مخالفان را بر خاک هلاک انداخت. به روایت دیگر دو نفر را به قتل رسانید. پس بشر بن حوط همدانی او را به درجه شهادت رسانید (1).

به روایت امام محمد باقر علیه السلام العروة بن عبد الله خثعمی او را شهید گردانید (2).

پس عبد الرحمن پسر عقیل، پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدار را به درک اسفل نار فرستاد؛ و به ضربت عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید (3).

به روایت دیگر: بعد از او عبد الله پسر عقیل به معرکه در آمد و جمعی را به قتل رسانید، و به ضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط به منزله ی شهادت رسید (4).

بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا به شهدا ملحق گردید (5).

چون نوبت به اولاد جعفر طیار رسید، اول محمد پسر عبد الله بن جعفر، قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را به جهنم فرستاد؛ و به تیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید. پس عون برادر بزرگ او به معرکه در آمد؛ و سه سوار و هیجده پیاده را زهر ممات چشانید؛ و به تیغ عبد الله بن بطه شهد شهادت نوشید (6).

به روایتی دیگر: عبد الله برادر ایشان نیز در آن صحرا به درجه شهادت رسید (7).

پس قاسم پسر حضرت امام حسن علیه السلام که چهره ی مبارکش مانند آفتاب تابان می درخشید و هنوز به حد بلوغ نرسیده بود، به نزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید. حضرت امام شهدا او را در برکشید و آن قدر گریست که نزدیک شد مدهوش گردد؛ و هر چند آن امام زاده ی بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه می نمود، حضرت مضایقه می فرمود؛ تا آن که بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه

ص: 359

1- بحار الانوار: 32/45

2- همان: 32

3- همان: 33

4- همان: 33

5- همان: 33

6- همان: 34

7- همان: 34

کرد؛ تا از امام حسین علیه السلام او رخصت حاصل کرد و به میدان در آمد؛ و عرصه ی قتال را از نور جمال خود روشن کرد؛ و با آن خردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بی حیا را به عرصه ی فنا فرستاد.

راوی گوید که من در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین علیه السلام جدا شد؛ و متوجه لشکر گاه گردید؛ و نور از جبین مبین او می تابید؛ و پیراهنی و آزاری پوشیده بود؛ و دو نعل در پا کشیده بود؛ و بند نعل راست او گسیخته بود. در آن حال عمر پسر سعد از دی گفت: به خدا سوگند که می روم تا او را به قتل آورم. گفتم سبحان الله، آیا دل تو تاب آن دارد که بر او ضربت بزنی. به خدا سوگند که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمی گشایم؛ به دفع آن؛ و این گروهی که او را در میان گرفته اند؛ او را کافی است. آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مطهر زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که و اعمام مرا دریاب. ناگاه دیدم که امام حسین علیه السلام مانند عقاب آمد و صف ها را شکافت. چون شیر خشمناک بر آن کافران بی باک حمله کرد و تیغی حواله ی عمر قاتل آن امام زاده مظلوم کرد. آن لعین دست پیش آورد، حضرت دست او را جدا کرد. آن ملعون فریاد زد. لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند، جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد؛ و آن طفل معصوم در زیر اسبان مخالفان کوفته شد.

چون حضرت آن کافران را دور کرد، بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد [و] دید که پا بر زمین می سایید و عزم پرواز اعلا علیین دارد؛ و جوی اشک حسرت از دیده ی مبارکش جاری شد و گفت: به خدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را به یاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد. خدا دور گرداند از رحمت خود آن ها را که تو را به قتل آوردند؛ و وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند. پس حضرت، آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه ی خود گذاشت، و پا های او بر زمین می کشید؛ و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت: خداوندا کشتندگان ما را بکش؛ و جمعیت ایشان را پراکنده گردان؛ و احدی از ایشان را مگذار؛ و هرگز ایشان را میامرز. پس فرمود: ای پسر عثمان من! و ای اهل بیت و برادران من! صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید؛ و به عزت و سعادت ابدی خواهید رسید (1).

ص: 360

و از روایت حضرت صاحب الامر علیه السلام معلوم می شود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شد: عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله، رضوان الله عليهم اجمعين (1).

و از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر -- اولاد امیر المؤمنین علیه السلام که در صحرای کربلا شهید شدند - ام البنین دختر حزام کلایه بود. چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران به او رسید، هر روز به

قبرستان بقیع می رفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه می کرد؛ و اهل مدینه به صدای گریه و نوحه ی او می گریستند. حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ندبهی او بی تاب می شد و می گریست. و عباس از همه ی برادران خود بزرگ تر بود [و] به حسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و

بلندی قامت، از اهل زمان خود ممتاز بود. چون بر اسبان بلند سوار می شد پاهای او بر زمین می کشید و او را ماه بنی هاشم می گفتند، و در آن روز، آن بزرگوار علمدار حضرت سید اخیار بود (2).

چون عباس دید که کسی به غیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند، به خدمت برادر نامدار خود آمد و گفت: ای برادر! مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را به درجه رفیعه ی شهادت رسانم. حضرت از استماع سخنان جان سوز آن برادر مهربان، سیلاب اشک خونین از دیده های حقیبن خود روان کرد و گفت: ای برادر! تو علمدار منی؛ و از رفتن تو لشکر من از هم می پاشد. عباس گفت: ای برادر بزرگوار! سینه ی من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است؛ و از زندگی ملول شده ام و آرزمند لقای حق تعالی گردیده ام؛ و دیگر تاپ دیدن مصیبت دوستان ندارم؛ و می خواهم در طلب خون برادران و خویشان، دمار از مخالفان بر آورم. آن امام غریب فرمود که: اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای، آبی جهت پردهای سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند. عباس به نزدیک آن سنگین دلان بی حیا رفت و گفت: ای بی شرمان! اگر به گمان شما ما گناه کاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند، بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی به ایشان بدهید.

ص: 361

1- بحار الانوار: 66 / 45

2- همان: 39

چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمی کند، به خدمت حضرت برگشت. ناگاه از خیمه های حرم صدای العطش به گوش او رسید. بی تاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشک برداشت و متوجه شطّ فرات گردید. چون به نزدیک نهر رسید، چهار هزار نامرد که بر آن، موگّل بودند، آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند. آن شیر بیشه ی شجاعت، خود را بر آن سپاه بی قیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند و خود را به آب رسانید. چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد، تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را به یاد آورد. آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمه های حرم گردید. آن کافران بی حیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند؛ و با ایشان محاربه می کرد و راه می پیمود. ناگاه یزید بن ورقا از کمین درآمد؛ و حکم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن سیّد بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند. آن شیر بیشه ی شجاعت و نهال حدیقه ی امامت، مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را به دست چپ گرفت؛ و جهاد می کرد و راه می پیمود، ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد. آن فرزند شیر خدا مشک را به دندان گرفت و اسب را می دوانید؛ که آب را به آن لب تشنگان برساند. ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت؛ و تیر دیگر بر سینه ی بی کینه ی او آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار! مرا دریاب (1).

به روایت دیگر: نوفل بن ازرق، عمود بر سر آن سرور زد که به بال سعادت به ریاض جنّت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید. چون امام حسین علیه السلام صدای آن برادر نیکو کردار را شنید، خود را به او رسانید. چون او را به آن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود: الآن انکسر ظهري. یعنی در این وقت پشت من شکست (2).

و به روایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حق تعالی به عوض دو دست، دو بال به او کرامت کرد که در ریاض جنّت به آن بال های سعادت پرواز می کند (3).

ص: 362

1- بحار الانوار: 41 40 / 45

2- همان: 42

3- همان: 298 / 44

چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت به غیر اولاد گرام آن حضرت نماند، علی اصغر (1) که به علی اکبر مشهور است، به نزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد؛ و آن خورشید فلک امامت در آن وقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود؛ و بیست و پنج سال نیز گفته اند؛ و اوّل اصحّ است؛ و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت؛ و به صورت شبیه ترین مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [بود]؛ و هر گاه اهل مدینه مشتاق لقای آن حضرت می شدند، به نزد آن امام زاده ی عدیم المثل می آمدند و به جمال با کمالش نظر می کردند.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون آن امام زاده ی عالی تبار متوجّه میدان کار زار شد، حضرت امام اخیار آب از دیده های مبارک فروریخت و رو به جانب آسمان گردانید و گفت: خداوندا! تو گواه باش بر ایشان که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت به آن حضرت، به سوی ایشان می رود؛ (2) و هر گاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو می شدیم، به سوی جمال او نظر می کردیم. خداوندا برکت های زمین را از ایشان منع کن؛ و ایشان را پراکنده گردان؛ و الیان را از ایشان راضی مگردان؛ که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند؛ و شمشیر کین بر روی ما کشیدند.

پس حضرت بر عمر بانگ زد که چه می خواهی از ما، ای بدترین اشقیاء؟ خدا رحم تو را قطع کند و هیچ کار تو را بر تو مبارک نگرداند؛ و بعد از من، بر تو مسلّط گرداند کسی را که تو را در میان رختخواب ذبح کند؛ چنان چه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حقّ من رعایت نکردی. پس به آواز بلند این آیه را که در شأن اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود: (اِنَّ اللّٰهَ اصَّ طَفَىٰ اٰدَمَ وَّ نُوحًا وَّ اٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَّ اٰلَ عِمْرٰنَ عَلٰى الْعٰلَمِيْنَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَّ اللّٰهُ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ) (3).

پس آن شاهزاده نامدار و آن امام زاده عالی تبار، مانند خورشید تابان، از افق میدان طالع گردید و عرصه ی نبرد را به نور جمال خود منور گردانید؛ و جمیع لشکر

ص: 363

1- بنا به نظر مرحوم علامه مجلسی امام سجاد علیه السلام برادر بزرگ تر بوده اند

2- بحار الانوار: 42/45

3- آل عمران (3): 33-34، البتّه خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد. آن ها فرزندان (و دودمانی) بودند که (از نظر پاکی و تقوا و فضیلت) بعضی از بعضی دیگر گرفته شده بودند؛ و خداوند شنوا و دانا ست و از کوشش های آن ها در مسیر رسالت خود آگاه می باشد)

مخالف، حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند. چون به میان میدان رسید، چندان که مبارز طلید کسی جرأت محاربه ی او ننمود. آن شیر بیشه ی هیجا تیغ از نیام برکشید؛ و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه ی شمشیر آتش بار خود گردانید؛ و به هر طرف که حمله می کرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند؛ و به هر جانب که متوجه می شد از کشته، پشته بلند می کرد؛ تا آن که به روایت امام زین العابدین علیه السلام چهل و پنج کس را طعمه ی شمشیر آتشبار خود گردانید [و] به روایت معتبره ی دیگر: صد و بیست نفر، از آن بی دینان بد اختر را به سوی عذاب سقر فرستاد.

پس به نزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت: ای پدر مهربان! از تشنگی به جان آمده ام؛ و اگر شربت آبی بیابم، دمار از دشمنان بر می آورم. حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده بارید و گفت: ای فرزند ارجمند سعادت مند! بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که تو را به این حال تشنه ببینند و شربت آبی نتوانند رسانند. پس زبان جگر گوشه ی خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و انگشتی خود را به آن فرزند دل بند داد که در دهان خود گذاشت؛ و فرمود که ای نور دیده برو به جنگ دشمنان دین که در این زودی، از دست جد بزرگوار خود، از حوض کوثر سیراب خواهی شد.

پس باز آن جگر گوشه ی سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از ایشان به درک اسفل نیران فرستاد؛ و در آخر کار منقذ بن مرّه ی عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زین در افتاد و در گردن اسب چسبید؛ و اسب او را به میان لشکر مخالفان برد. بی رحمان پر جفا آن جگر گوشه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به ضرب شمشیر پاره پاره کردند. پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار! اینک جدّ عالی مقدار، مرا از کاسه ای سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد؛ و کاسه ی دیگر برای تو در کف گرفته و انتظار تو می کشد (1).

به روایتی دیگر: تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد. ناگاه فریاد زد که: ای پدر مهربان! بر تو باد سلام. اینک جدّ من رسول خدا تو را سلام می رساند و انتظار تو می کشد. پس نعره ای زد و مرغ روح کثیر الفتوحش، به ریاض جنان پرواز کرد (2).

ص: 364

چون سید شهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را با آن حال مشاهده کرد، قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جان سوز از سینه ی غم اندوز برکشید [و] گفت: خدا بکشد گروهی را که تو را به ناحق کشتند؛ و به کشتن تو بسی جرأت کردند؛ بر خدا و رسول خدا و بر هتک حرمت حضرت رسول؛ و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا. راوی گفت: چون علی اکبر شهید شد، دیدم زنی مانند آفتاب تابان بی تابانه از خیمه ی حرم محترم آن حضرت بیرون دوید و فریاد و اوایلا و اثبورا برکشید و می گفت: ای نور دیده ی اخیار! و ای میوه ی دل افکار! و ای حبیب قلب برادر بزرگوار! پس جسد مطهر آن امام زاده ی بزرگوار را در بر کشید. پرسیدم که این خاتون کیست؟ گفتند: زینب خواهر حضرت امام حسین علیه السلام است. ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و به سوی خیمه برگردانید؛ و فرزند دلبنده خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت (1).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابو طالب در آن صحرا به تیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود (2).

راوی گفت: در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود؛ و از وحشت و حیرت به جانب راست و چپ می نگرست؛ و گوشواره های او از اضطراب و بیم می لرزید. ناگاه هانی بن ثبیت حرام زاده ی سنگین دل، از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد؛ و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت (3).

و مشهور آن است که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مره ثقفی بود؛ و از روایات معتبره ظاهر می شود که شهربانو در آن صحرا و در آن وقت در حیات نبود؛ چنان چه در موضع دیگر بیان شده است.

چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت به غیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه السلام نماند؛ و امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت؛ و با آن حال چون پدر غریب خود را تنها دید، شمشیر برداشت و خواست که به جانب معرکه روان شود. امّ کلثوم فریاد بر آورد که ای نور دیده به کجا می روی؟ امام زین العابدین علیه السلام

ص: 365

1- بحار الانوار: 44/45

2- همان: 45

3- همان

گفت: ای عمّه ی بزرگوار! بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم. چون امام حسین علیه السلام از اراده ی فرزند گرامی خود خبر یافت، گفت: ای امّ کلثوم او را مگذار که به میدان رود که نسل من از او به هم خواهد رسید و ذریّه ی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به او باقی می ماند؛ و خلیفه و جانشین، من او خواهد بود (1).

پس امام شهیدا برای اتمام حجت خدا، فریاد زد: آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفع ضرر اهل شقاوت نماید؟ آیا خدا پرستی هست که در حق ما، از خدا بترسد؟ آیا فریاد رسی هست که در فریاد رسی ما، از خدا امید ثواب داشته باشد؟ چون حرم محترم آن حضرت صدای استغاثه ی آن امام غریب را شنیدند، صدای شیون و گریه و زاری از سرآورده های عصمت و طهارت بلند شد. پس امام حسین علیه السلام به در خیمه ی حرم آمد و گفت که فرزند کودک من عبد الله را بدهید که او را وداع کنم؛ و بعضی او را علی اصغر می نامند. چون آن طفل معصوم را به دست آن امام مظلوم دادند؛ او را بوسید و گفت: وای بر این کافران؛ در هنگامی که جدّ تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد. ناگاه حرمله بن کاهل، تیری از کمان رها کرد، [که] بر حلق آن امام زاده معصوم آمد و [او] در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد؛ و مرغ روحش به شاخ سدره المنتهی پرواز نمود. پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون می داشت که پر می شد و به سوی آسمان می افکند و می فرمود: چون در راه خداست، این همه آزارها سهل است. امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: از آن خون قطره ای بر زمین نیامد (2).

پس حضرت گفت: خداوند این فرزند دل‌بند من نزد تو کمتر از فرزند ناقه ی صالح نخواهد بود. خداوند اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی، این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان. (3) پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت (4) [و] به روایتی در همان موضع دفن کرد (5).

و پردگیان سرادق عصمت را طلبد و دختران و خواهران را در برکشید؛ و هر یک را به ثواب های حق تعالی تسلی بخشید؛ و صدای شیون از خیمه های حرم بلند گردید؛ و صدای الوداع الوداع و ناله ی الفراق الفراق از زمین به آسمان می رسید. پس سکینه دختر

ص: 366

1- بحار الانوار: 46/45

2- همان

3- همان: 47

4- همان: 46

5- همان: 49

آن حضرت، مقنعه از سر کشید و گفت: ای پدر بزرگوار! تن به مرگ در داده ای؛ و ما را به که می گذاری. آن امام مظلوم گریست و فرمود: ای نور دیده ی من، هر که یآوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار می دهد. ای دختر! یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد. صبر کنید؛ بر قضای خدا؛ و شکیبایی ورزید که به زودی دنیای فانی منقضی می گردد؛ و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد.

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلب نمود؛ و اسرار امامت و خلافت را به او سپرد؛ و او را خلیفه و جانشین خود گردانید؛ و او را وصیت ها نمود. چون حضرت از شهادت خود خیر داشت، پیش از توجه عراق، کتاب ها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را به ام سلمه زوجه ی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سپرد که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کربلا برگردد، به او تسلیم نماید.

چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود وصیت نامه را به فاطمه دختر خود سپرد که به آن حضرت برساند. چنان چه - در حدیث معتبر - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون هنگام شهادت امام حسین علیه السلام رسید، دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه ی پیچیده ای و وصیت ظاهره ای به او داد؛ زیرا که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرض اسهال داشت؛ و مردم گمان نمی بردند که از آن مرض صحت یابد. پس بعد از صحت آن حضرت، فاطمه وصیت نامه را به او تسلیم کرد؛ و اکنون وصیت نامه نزد ماست (1).

پس حضرت امام حسین علیه السلام کمر شهادت بر میان بست؛ و به قدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو به آن کافران و منافقان آورد. مفاخر و مناقب خود را به رجز ادا می نمود و مبارز می طلبید؛ و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب می آمد، او را بر خاک هلاک می انداخت. چون دیگر کسی جرأت نمی کرد که به مبارزه در برابر آن حضرت در آید، آن شیر خدا بر میمنه و میسره ی آن اهل کفر و دغا حمله می کرد؛ و در هر حمله جمع کثیری را به سوی بئس المصیر می فرستاد و به هر جانب که حمله می کرد، آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او می گریختند؛ و از هر حمله که بر می گشت لحظه ای توقف می نمود و می گفت: لا حول و لا قوة الا بالله، و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود؛ و هر چند دم، آبی از آن کافران می طلبید مضایقه می کردند (2).

ص: 367

پس عمر نحس لعین گفت: این فرزند انزع بطین است؛ و این فرزند کشنده ی عرب است. شما در مبارزت با او مقاومت نمی توانید کرد. از همه جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید. پس چهار هزار نامرد کماندار، آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از خیمه های حرم مسدود کردند. حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید، حمیت عرب چه شده است. شما با من کار دارید، متوجه خیمه های حرم می شوید. شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم بروند و گفت: کار او را زود بسازید که او نیکو کفوی است؛ و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست.

چون تشنگی بر آن جناب غالب شد، به جانب نهر فرات روان شد. چون به نزدیک آب رسید، سواران و پیادگان آن کافران، سر راه بر آن جگر گوشه ی خیر البشر و نور دیده ی ساقی حوض کوثر گرفتند؛ و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند. آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را به سرای جحیم فرستاد. صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند؛ و با اسب خطاب فرمود: تو اول آب بخور، تا من آب خورم. اسب دهان از آب برداشت و انتظار می کشید که اول آن امام تشنه لب، آب بیاشامد.

چون امام کفی از آب برگرفت که بیاشامد، ملعونی فریاد زد که تو آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمه های حرم در آمده اند؟ حضرت آب را ریخت و رو به خیمه ها روانه شد. دید که آن خبر اصلی نداشت. دانست که مقدر شده است که روزه ی آن روز را از آب کوثر به دست خیر البشر افطار نماید (1).

پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود؛ و ایشان را به صبر و شکیبایی امر فرمود؛ و به وعده ی ثوابت غیر متناهی الهی، تسکین داد و فرمود: چادرها بر سر گیرید و آماده ی لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست؛ و شما را از شرّ اعدا نجات می دهد؛ و شما را به عوض این بلاها در دنیا و عقبی به انواع نعمت ها و کرامت ها می نوازد. زینهار که دست از شکیبایی بردارید؛ و کلام ناخوشی بر زبان میارید؛ که موجب نقص ثواب شما گردد.

پس آن شیر خدا، بار دیگر روی به میدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت می زد و می انداخت؛ و با لب تشنه و بدن خسته، از کشته پشته می ساخت؛ و مانند برگ

ص: 368

خزان، سر های کافران را بر زمین می ریخت؛ و به ضرب شمشیر آبدار، خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می آمیخت.

روایت کرده اند که در آن روز، به دست معجز نمای خود، هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیاء بر خاک هلاک انداخت (1) [و] به روایت مسعودی: هزار و هشت صد نفر را به سوی عذاب سقر فرستاد.

پس عمر [سعد] تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیر باران کنند. یک دفعه چهار هزار کافر، تیر کین به سوی آن برگزیده ی ربّ العالمین انداختند؛ (2) و آن سیّد شهدا در راه حق تعالی آن تیر های اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینه ی مبارک خود می خرید؛ و در جهاد اعدا کوشش می نمود و می فرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او؛ و بعد از من، از کشتن هیچ بنده ی خدایی پروا نخواهید کرد. به خدا سوگند که به نزد دوست خود می روم و شهادت را در راه او، سعادت خود می دانم. وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید.

حصین بن مالک هالک گفت: به چه نحو انتقام از ما خواهد کشید؟ حضرت فرمود: چنان خواهد کرد که خود، شمشیر ها بر روی یک دیگر کشید؛ و خون های خود را بریزید؛ و از دنیا منتفع نشوید؛ و به امیدهای خود نرسید؛ و چون به سرای آخرت روید، عذاب ابدی از برای شما مهیاست؛ و عذاب شما، بدترین عذاب های کافران خواهد بود.

و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا زدند که تاب حرکت در او نماند. به روایتی: هفتاد دو جراحت نمایان، در بدن کریم شاه شهیدان یافتند. به روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که به غیر جراحت تیر، سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند. به روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که زیاده از سی صد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند. به روایت دیگر مجموع جراحت ها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود.

و چندان تیر در زره آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود؛ و جمیع آن زخم ها در پیش روی آن حضرت نشسته بود؛ زیرا که پشت به ایشان نگردانید؛ و روی از آن بی دینان برتافت؛ تا به درجه ی شهادت شتافت (3).

ص: 369

1- بحار الانوار: ج 45 / 50

2- همان: 50

3- همان: 52

چون از بسیاری، جراحت آن صدر نشین مسند امامت مانده شد، لحظه ای توقف نمود، ناگاه ابو الحنوق، تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد. چون تیر را کشید، خون بر روی مبارکش ریخت و گفت: خداوندا می بینی و می دانی که در راه رضای تو از دشمنان چه می کشم. تو در دنیا و عقبی ایشان را به جزای خود برسان. پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند، ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه ی بی کینه اش که صندوق علوم ربّانی بود نشست. در آن حال گفت: بسم الله و با لله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. پس رو به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! تو می دانی که ایشان کسی را می کشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری به غیر او نیست. چون تیر را کشید [و] خون مانند ناودان روان شد، خون را به کف خود می گرفت و به جانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمی گشت؛ و از آن روز حمزه ی شفق در آسمان زیاده شد. پس کفی از آن خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود: با خون خود خضاب کرده، جدّ بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد.

پس سیّد شهدا و نور دیده ی شهسوار عرصه ی لافتی پیاده شد؛ و کسی جرأت نمی کرد که به نزدیک آن حضرت بیاید. بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره می کردند؛ تا آن که مالک بن بشر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد. حضرت فرمود که هرگز به این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی. پس آن ملعون به نفرین آن حضرت به بدترین احوال مرد و دست های او خشک شد؛ و در تابستان مانند چوب می شد؛ و در زمستان خون از آن ها می ریخت؛ و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنّم واصل شد (1).

به روایت شیخ مفید و سید ابن طاووس: عبد الله پسر امام حسن علیه السلام کودکی بود. چون عمّ بزرگوار خود را به آن حال مشاهده کرد، از خیمه ی محترم بیرون آمد و دوید تا به نزدیک عمّ نام دار خود رسید. زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد. در آن وقت حرمله بن کاهل به - روایت دیگر: ابهر بن کعب - شمشیری حواله ی آن حضرت کرد. آن طفل معصوم گفت: وای بر تو ای ولد زنا می خواهی عمّ مرا بکشی؟ و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید. آن خارجی تیغ را

ص: 370

فرود آورد و دست عبد الله را جدا کرد. آن طفل فریاد یا عَمَّاه بر آورد. حضرت او را برکشید و فرمود: ای پسر برادر! صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان به پدران بزرگوار خود می رسی. (1) پس حرمه حرام زاده، تیری بر آن طفل معصوم زد؛ و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد؛ و مرغ روح مقدّسش به آشیانه ی قدس پرواز کرد.

پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آن حضرت زد؛ که بر روی در افتاد. در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد و اِخاه بر آورد و می گفت: کاش در این وقت آسمان بر زمین می چسبید و کوه ها پاره پاره می شد. پس به عمر گفت که ای پسر سعد! امام حسین را می کشند و تو ایستاده نظر می کنی. در آن وقت، آب از دیده های آن سنگین دل روان شد؛ و رو گردانید؛ و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو می مالید و می گفت: چنین خدای را ملاقات می نمایم؛ ستم کشیده و به خون خود غلطیده.

پس شمر ولد الزنا گفت: چه انتظار می کشید؛ و چرا کار او را تمام نمی کنید؟ پس آن کافران بی دین هجوم آوردند؛ و حصین بن نمیر، تیری بر دهان معجز بیانش زد؛ و ابو ایوب غنوی، تیر دیگر بر حلق شریفش زد؛ و زرعة بن شریک، ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد؛ و سنان بن انس نیزه زد و آن امام را بر رو در انداخت؛ و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون به نزدیک آمد، دستش لرزید و جرأت نکرد. پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و می گفت که سر تو را جدا می کنم؛ و می دانم که تو فرزند رسول خدایی؛ و مادر و پدر تو بهترین خلق اند (2).

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده که قاتل آن حضرت سنان بن انس لعین بود (3) و اشهر آن است که شمر حرام زاده از اسب به زیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند. حضرت فرمود: می دانستم که کشنده ی من تو خواهی بود؛ زیرا که تو پیسی؛ و در خواب دیدم که سگان بر من حمله می کردند و مرا می دریدند؛ و در میان سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله می کرد؛ و جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنین خبر داده بود. آن حرام زاده، در خشم شد و گفت مرا به سگ تشبیه می کنی؛ و در

ص: 371

1- بحار الانوار: 53/45

2- همان: 55

3- همان: 322/44

آن وقت تشنگی آن حضرت به نهایت رسیده بود؛ و زبان شریفش را از نهایت عطش می خایید (1). آن حرام زاده گفت که ای فرزند ابو تراب! تو دعوی می کنی که پدرم ساقی حوض کوثر است. صبر کن تا تو را آب دهد. حضرت فرمود که آیا مرا می کشی و می دانی که من کیستم. آن حرام زاده گفت: تو را نیک می شناسم مادر تو فاطمه ی زهرا و پدر تو علی مرتضی و جدّ تو محمد مصطفی است، و تو را می کشم و پروا نمی کنم. پس به دوازده ضربت سر مبارک آن حضرت را از بدن مطهرش جدا کرد؛ و به روایت دیگر: خولی سر آن حضرت را جدا کرد؛ و اظهار آن است که هر سه ملعون شریک بودند. اگر چه سنان و شمر دخیل تر بودند. پس اسب آن حضرت چون مولای خود را و امام مؤمنان را کشته دید، بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد؛ و سر خود را به به خون آن حضرت رنگین کرد؛ و نعره زنان و فریاد کنان به جانب خیمه ها روان شد؛ و فریاد می کرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند (2).

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند، اسب آن حضرت پیشانی خود را بر خون آن حضرت گذاشت و فریاد کنان به سوی خیمه های حرم دوید. چون مخدّرات خیام عصمت و جلالت، صدای اسب را شنیدند، سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند، فریاد واحسیناه و وا اماماه، بر کشیدند.

و امّ کلثوم خواهر، آن جناب دست بر سر می زد و ندبه می کرد و می گفت: وا محمداه اینک حسین تویی عمامه و ردا، و کشته به تیغ اهل جفا، در صحرای کربلا افتاده [است] (3). و زینب خاتون خواهر آن جناب می گفت: وا محمداه این حسین فرزند گرامی توست که در خاک و خون غلطیده است؛ و اعضایش را از یک دیگر جدا شده است؛ و دختران تو را اسیر می کنند به خدا شکایت می کنم؛ حال خود را و به محمد مصطفی و به علی مرتضی و به حمزه سید الشهداء. و امحمداه، این حسین توست که به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده. واکرباه، امروز جدم محمد مصطفی مرده است. ای اصحاب محمد! این ها ذریت پیغمبر شمایند که به دست اهل جور و جفا گرفتار شده اند (4).

ص: 372

1- می خایید: به زیر دندان می فشرد

2- بحار الانوار: 45 / 56-57

3- همان: 60

4- همان: 59

در روایات معتبره وارد شده است که چون آن حضرت را شهید کردند، بادی عظیم وزید و زمین بلرزید؛ و باد سیاهی بر خواست؛ که هوا تیره شد؛ و آفتاب منکسف گردید؛ و مردم گمان کردند که قیامت برپا شد؛ و عذاب حق تعالی نازل گردید. پس به برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام [آسمان و زمین] ساکن گردید (1).

ابن قولویه - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا علیه السلام را شهید کردند، در مدینه صدایی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد؛ و دیگر شادی نخواهند دید؛ تا قائم آل محمد ال ظاهر شود؛ و سینه ی شما را از غم و اندوه شفا دهد؛ و دشمنان شما را به قتل رساند؛ و طلب خون کشتگان شما بکند. پس اهل مدینه از شنیدن این صدا، بسیار به فرح آمدند و گفتند: حادثه ی عظیمی واقع شده است و ما نمی دانیم. چون خبر شهادت آن حضرت رسید و حساب کردند، آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که روزش آن حضرت شهید شده بود. پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند، در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره ای چند زد و مردم او را منع کردند. در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده است و نظر می کند بر احوال شما؛ و آسمان و زمین. می ترسم که [آن حضرت] نفرین بر اهل زمین بکند، که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم. پس آن بد بختان می گفتند که این مرد دیوانه است؛ و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند: به خدا سوگند آن چه ما با خود کردیم، هیچ کس با ما نکرد. سید جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا، کشتیم. پس همان جا با یک دیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند؛ و کردند و فایده نبخشید.

راوی گفت: فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده؟ حضرت فرمود: جبرئیل بود؛ و اگر مرخص می شد، هر آینه نعره می زد که روح های آن کافران به جهنم پرواز می کرد؛ و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود؛ و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد (2).

شیخ مفید و سید ابن طاووس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارک سید الشهداء علیه السلام را جدا کردند، اکثر جامه های آن حضرت را که قیمتی داشت، مانند:

ص: 373

1- بحار الانوار: 57 / 45

2- همان: 173

جبهه ی خز و عمامه ی خز، غارت کردند؛ و هر یک از ایشان به بلای عظیم، در دنیا مبتلا شدند.

پس آن کافران بی حیا رو به خیمه های سید شهدا آوردند و دست به غارت بر آوردند. زنی از بکر بن وائل، در لشکر عمر نحس بود. چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد. شمشیر برداشت و رو به آن کافران آمد و گفت: ای بی شرمان پر جفا! [آیا حرم] فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را غارت می کنید؟ پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید؛ (1) و آن بی دینان آن چه در خیمه ها بود غارت کردند، حتی گوشواره ها را از گوش کودکان و خلخال ها از پای زنان بیرون کردند؛ تا آن که گوش امّ کلثوم را دریده گوشواره های او را بردند (2).

از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که گفت: من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود. نامردی خلخال ها را از پای من بیرون می کرد و می گریست. گفتم: ای دشمن خدا چرا گریه می کنی؟ گفت: چگونه نگریم که دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را غارت می کنم. گفتم: تو هر گاه می دانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من می شوی؟ گفت: اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت (3).

شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین، به خیمه ی حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد، آن حضرت بر بستر بیماری خوابیده بود [و می خواست] که آن امام غریب را به قتل رساند. گفتم: سبحان الله همه را کشتید و از سر این کودک بیمار نمی گذرید. چون عمر بن سعد لعین، به نزدیک خیمه ها آمد. ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود؛ و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند؛ و آن چه از ایشان برده اند پس دهند از برده ها چیزی پس ندادند. اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند؛ و آتش در خیمه های حرم زدند؛ و مخدرات اهل بیت رسالت، با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند (4).

و روایت کرده اند از فاطمه صغرا دختر سید شهدا این که گفت: من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود، مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم. پدر و برادران و خویشان

ص: 374

1- بحار الانوار: 58 / 45

2- همان: 60

3- همان: 82

4- همان: 61

خود را در میان خاک و خون می دیدم؛ و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد؟ آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد؟ ناگاه دیدم سواره ای پیدا شد و نیزه در دست داشت؛ و بر پشت زنان می زد و ایشان می گریختند؛ و آن چه داشتند غارت می کرد و ایشان فریاد می کردند که واجداه، وابتا و اعلیّا، و اقلّة ناصراه، و احسیناه، آیا مسلمانی در میان این گروه نیست [که] ما را یاری کند؟ آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد؟ من از مشاهده ی این حال بر خود لرزیدم و عمّه های خود را می جستم که بر ایشان پناه برم. ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد. من گریختم. ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر میان کتف من آمد و بر رو افتادم. پس گوش مرا درید و گوشواره ی مرا برداشت؛ و مقنعه از سر من کشید؛ و مرا گذاشت و متوجه خیمه ها شد؛ و من بیهوش شدم. چون به هوش آمدم دیدم عمّه ام بر سر من نشسته و می گرید. [عمّه ام] گفت: برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد. گفتم: ای عمّه! چادری از برای من نیست. گفت: من نیز مثل توام. چون به خیمه در آمدم دیدم که همه ی اسباب را غارت کرده اند؛ و برادرم امام زین العابدین علیه السلام از بیماری و تشنگی بر رو افتاده و بر احوال ما می گرید (1).

و این واقعه ی جانسوز در روز جمعه، یا شنبه، دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد؛ و عمر شریف آن حضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال رسیده بود؛ و به روایتی: پنجاه و هشت سال می تواند بود؛ که سال نا تمام را تمام حساب کرده باشند؛ و به روایتی دیگر: پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند (2)، و در ریش مبارک آن حضرت اثر خضاب و سمه بود (3).

و در عدد شهدای اهل بیت در آن معرکه خلاف است. اکثر بیست و هفت نفر گفته اند. هفت نفر از اولاد عقیل: مسلم که پیش از معرکه شهید شد؛ و جعفر و عبد الرحمن، پسران عقیل و محمّد و عبد الله پسران مسلم؛ و جعفر پسر بن عقیل؛ و محمّد

پسر ابی سعید بن عقیل؛ و بعضی عون و محمّد، پسران عقیل را زیاده کرده اند. و سه نفر از فرزندان جعفر طیار: محمّد و عون و عبد الله، پسران عبد الله بن جعفر. نه نفر از فرزندان

ص: 375

1- بحار الانوار 60 / 45

2- همان: 4، 74، 90

3- همان: 94

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام: حضرت سید شهدا و عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیر المؤمنین علیه السلام؛ و در ابو بکر اختلافی کرده اند؛ و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام: ابو بکر و عبد الله و قاسم و بشر؛ و بعضی به جای بشر، عمر گفته اند؛ و از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام: آن چه مشهور است علی اکبر و عبد الله - که در کنار حضرت شهید شد - و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید [را] گفته اند (1).

و ابو الفرج اصفهانی، در مقاتل الطالبیین گفته است که آن چه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه، از فرزندان ابو طالب بیست و دو نفر اند (2).

و ابن نما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند (3).

و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده، از فرزندان امام حسین علیه السلام: علی و عبد الله مذکور است؛ و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام: عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد؛ و از فرزندان امام حسن علیه السلام: ابو بکر و عبد الله و قاسم؛ و از فرزندان عبد الله بن جعفر: عون و محمد؛ و از فرزندان عقیل: جعفر و عبد الرحمن؛ و از فرزندان مسلم: عبد الله و ابی عبد الله و محمد بن ابی سعید بن عقیل؛ و ایشان هیچکدام نفر می شوند؛ و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن، زیارت به اسم مذکورند (4).

شیخ طوسی در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم. دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است؛ و مانند مروارید آب از دیده های مبارکش می ریزد. گفتم: یا بن رسول الله! سبب گریه ی شما چیست؟ هرگز دیده ی شما گریان مباد. فرمود مگر غافلی که امروز چه روزی است. مگر نمی دانی که در مثل این روز جدّ من حسین شهید شده است؟ گفتم: یا بن رسول الله! چه می فرمایی [در مورد] روزه ی این روز؟ فرمود: روزه بدار بی نیت روزه؛ و در روز افطار بکن نه از روی شماتت؛ و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از

ص: 376

1- بحار الانوار: 62 / 45

2- همان: 63

3- همان: 63

4- همان: 65

آب افطار کن که در مثل این روز در این وقت، جنگ از آل رسول منقضی شد؛ و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند؛ که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت می شدند آن حضرت صاحب تعزیه ی ایشان بود.

پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد. فرمود که چون خدا نور را خلق کرد؛ در روز جمعه خلق کرد؛ در روز اول: ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه، در روز عاشورا آفرید؛ و در آن روز حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد (1).

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا به عالم بقا و ملأ اعلا رحلت نمود، عمر سر های شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه ی اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در همان روز متوجه کوفه گردانید؛ و خود تا روز دیگر ماند؛ و ابدان خبیثه کشته گان خود را دفن کرد؛ و اجساد مطهره ی شهدا را در میان خاک و خون گذاشت (2).

چون آن ملاحظین رفتند، اهل غاضریه از قبیله ی بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدن های مکرم نماز کردند و آن ها را دفن کردند و جسد مطهر سید شهدا علیه السلام را، در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند؛ و علی بن الحسین - یعنی علی اکبر - را در پایین پای آن حضرت دفن کردند؛ و سایر شهدا را در پایین پای آن حضرت - در یک موضع - دفن کردند؛ و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود، دفن کردند (3). به حسب ظاهر چنین بود. اما در واقع امام را به غیر از امام، دفن نمی کند. حضرت امام زین العابدین علیه السلام به اعجاز امامت آمد و جسد مطهر آن حضرت را، بلکه سایر شهدا را دفن کرد.

ابن شهر آشوب روایت کرده است که اهل غاضریه می گفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم، قبر های ایشان را کنده و ساخته می دیدیم؛ و مرغان سفید نزد ایشان می دیدیم که پرواز می کردند (4).

از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد؛ و آن جناب را دفن کرد و برگشت (5).

ص: 377

1- بحار الانوار: 45 / 63-64

2- همان: 62

3- همان: 108

4- همان: 62

5- همان: 169

ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه ای از این شنیع تر و مصیبتی از این فظیح تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده [است] و نخواهد شد؛ و باید که وقوع این امر باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت گردد؛ زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم تر است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است؛ و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدت ها می باشند؛ و پیوسته از حق تعالی به دعا و تصریح، مرتبه ی شهادت و شدت مصیبت را می طلبند؛ و آن ها که دوست و معبود خود را شناخته اند، سر باختن را در راه او از اعظم سعادت ها می دانند؛ و تعب های دنیا، نزد ایشان راحت است؛ و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد، منتهای لذات ایشان است؛ و بسیاری از پیغمبران را پوست سر کردند و به بدترین سیاست ها کشتند.

و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلت ها و آزار های عظیم کشیدن؛ و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان؛ آن آزار ها را بر اهل بیت آن حضرت مقرر گردانید؛ که موجب رفع درجات او و ایشان گردد؛ و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا می کردند؛ حق تعالی دعای ایشان را رد نمی کرد؛ و اگر دعا می کردند که آسمان به زمین آید یا زمین سرنگون شود؛ البته می شد؛ و لیکن به قضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند. هر چند افواج ملائکه و جن به یاری آن حضرت می آمدند، قبول نمی کرد؛ و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان آرزوی منزلت آن حضرت می کردند؛ و آن حضرت در دل شاد بود به رفتن؛ و در راه دوست کشته شدن؛ و آن سخنان که به ظاهر می فرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود؛ چنان چه از اخبار پیش ظاهر شد.

و آن جمعی که در خدمت آن حضرت بودند؛ و رشحه ای از دریای معرفت آن لجه ی علم ربّانی به ایشان رسیده بود؛ از روی شوق خود را بر کشتن می دادند؛ و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی مؤمن را به هر بلا مبتلا می گرداند؛ و نیست بلا، مگر از برای مؤمن؛ و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات می دهد. فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یک دیگر می گذاشت و می گفت: [کشتگان ما] کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند (1).

ص: 378

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام در روز شهادت به اصحاب خود گفت: «که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من می گفت: ای فرزند گرامی! زود باشد که تو را ببرند؛ به سوی عراق، به سوی زمینی که در آن جا ملاقات می نمایند؛ پیغمبران و اوصیای ایشان، یک دیگر را و آن زمین را عمورا می نامند؛ و تو در آن صحرا شهید خواهی شد؛ با گروهی از اصحاب خود؛ که الم جراحت آهن نخواهید یافت. پس این آیه را خواند (یا نازکونی بَرِّدَا وَ سَلَاماً عَلَی اِبْرَاهِیمِ) (1). پس آتش حرب بر تو و بر ایشان، برد و سلام خواهد بود.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: بشارت باد شما را که به نزد پیغمبر خود می رویم و نزد آن حضرت خواهیم ماند؛ آن چه خدا خواهد. پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد، من خواهم بود؛ و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود؛ در هنگامی که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شود. پس بر من نازل خواهد شد؛ گروهی از آسمان؛ که پیش از این نازل نشده باشند؛ و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادر من با جمیع ائمه که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند؛ و مخلوقی پیش از ایشان، بر آن ها سوار نشده باشد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لوای خود را حرکت دهد؛ و به دست قائم ما دهد؛ [همراه] با شمشیر خود و بدان حال مدت ها در زمین بمانیم؛ و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه ای از روغن؛ و چشمه ای از آب؛ و چشمه ای از شیر، جاری گرداند. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را به من دهد و به سوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خوشش را بریزم؛ و جمیع بت ها را بسوزانم؛ تا آن که جمیع بلاد هند را فتح کنم؛ و حضرت دانیال و یوشع، زنده می شوند؛ و به نزد امیر المؤمنین علیه السلام می آیند و می گویند: راست گفتند خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس حضرت [همراه] با ایشان، هفتاد نفر [را] به سوی بصره می فرستد، که مخالفان بصره را به قتل رسانند؛ و لشکری به جانب بلاد روم خواهد فرستاد، که جمیع آن بلاد را فتح نمایند.

پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آن که بر روی زمین نماند؛ مگر طیّب و نیکو؛ و بر یهود و نصارا و سایر ملل، اسلام را عرض خواهم کرد؛ و ایشان را میان

ص: 379

اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید. هر که قبول اسلام کند، بر او منت خواهم گذاشت؛ و هر که قبول نکند، خونس را خواهم ریخت؛ و هر که از شیعیان ما در زمین باشد، خدا ملکی به سوی او خواهد فرستاد، که خاک از روی او پاک کند؛ و زنان [او] و منزلت او را در بهشت به او نماید؛ و بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلایی نماند، مگر آن که به برکت ما اهل بیت شفا یابد؛ و برکت های خدا از آسمان به سوی زمین فرود آید؛ به مرتبه ای که درختان آن قدر بار بردارند؛ که شاخه های ایشان بشکند؛ و میوه ی

زمستان را در تابستان بخورند؛ و میوه ی تابستان را در زمستان بخورند؛ چنان چه حق تعالی می فرماید: (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (1)، یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند، هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکت ها از آسمان و زمین؛ ولیکن تکذیب کردند، پس گرفتیم ایشان را به آن چه کسب کرده بودند.

پس حضرت فرمود: خدا خواهد بخشید، به شیعیان ما، کرامتی چند؛ که مخفی نماند بر ایشان، چیزی در زمین. حتی آن که اگر کسی خواهد خبر خانه ی خود را بداند، زمین او را خبر دهد به احوال ایشان (2).

و باید دانست که این مذلت های دنیا موجب مزید عزت ایشان است؛ و دوست خدا به این ها ذلیل نمی گردد. آن ها که ایشان را ذلیل گردانیدند، اکنون نام ایشان به غیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمی شود؛ و نسل های ایشان منقرض شدند؛ و نشانی از قبر های ایشان ظاهر نیست؛ و حق تعالی نام ائمه را بلند گردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته؛ و دوست و دشمن، بر ایشان در نماز و غیر نماز، صلوات می فرستند؛ و به شفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت می طلبند؛ و رؤس منابر و منابر را و وجوه دنانیر و دراهم را، به نام نامی ایشان مزین می گردانند؛ و پادشاهان زمین به طوع و رغبت از روی اخلاص، روی بر خاک آستان ایشان می مالند؛ و هر روز چندین هزار کس، به برکت صلوات بر ایشان آمرزیده می شوند و چندین هزار کس، به برکت زیارت ایشان مغفور می شوند؛ و چندین هزار کس، به برکت لعنت بر دشمنان ایشان، مستحق بهشت می گردند؛ و چندین هزار کس، از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب

ص: 380

1- اعراف (1): 96

2- بحار الانوار: 80 / 45

ایشان، صحیفه‌ی سیئات خود را از لوٹ گناه می‌شویند؛ و چندین هزار کس، به برکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان، به سعادت ابدی فایز می‌گردند؛ و چندین هزار کس، به برکت احادیث ایشان، به درجه‌ی معرفت و یقین می‌رسند؛ و چندین هزار کس، به متابعت آثار ایشان و اقتدای به سنت ایشان، به مکارم اخلاق و محاسن آداب مُحَلّی می‌گردند؛ و چندین هزار کور ظاهر و باطن، در روضات مقدّسه‌ی ایشان، شفا می‌یابند؛ و مبتلاها به بلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه‌ی ایشان، صحت می‌یابند.

و آن‌ها که اندک بصیرتی دارند، از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش می‌گردند؛ و از قرب معنوی آن مقرّبان خداوند رحمان، در هر ساعت بهره‌ها و فیض‌ها می‌یابند؛ و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت. پس کدام جلالت از این عظیم‌تر و کدام بزرگی از این بیشتر می‌تواند بود؛ و کدام اذیت و اذلال رفع این عظمت و جلال می‌تواند نمود.

اما شبیه‌ای که در خاطر عوام می‌باشد که آن حضرت، با وجودی که می‌دانست که شهید خواهد شد، چرا به صحرای کربلا می‌رفت و اهل بیت خود را می‌برد. این شبیه چندین جواب دارد: جواب مجملش آن است که احوال پیشوایان دین را به احوال خود قیاس نباید کرد؛ و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است؛ و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند، تکلیف ایشان در این باب مانند تکلیف ما باشد؛ و توانند رفع قضاها که بر آن‌ها مطلع گردیده‌اند از خود بکنند؛ باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و به هیچ بلا مبتلا نشوند؛ و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود؛ و این خلاف مصلحت علیم‌قدیر است.

پس باید که ایشان به علم واقع مکلف نباشند؛ و در تکالیف ظاهره، با سایر ناس شریک باشند؛ چنان‌چه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد، به ظاهر مکلف بودند؛ و اگر به علم واقع مکلف می‌بودند، بایست که با هیچ کس معاشرت نکنند؛ و همه چیز را نجس دانند؛ و حکم به کفر اکثر عالم بکنند؛ و اگر چنین می‌بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دختر به عثمان نمی‌داد؛ و عایشه و حفصه را به حباله‌ی نکاح خود در نمی‌آورد.

و هر گاه چنین باشد، پس حضرت امام حسین علیه السلام به حسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار، با منافقان و کفار جهاد کند؛ و با وجود بیعتِ زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه، از کوفیان بی وفا؛ اگر حضرت تقاعد می ورزید و ابابت ایشان نمی نمود، ایشان را به ظاهر، بر حضرت حجّت بود؛ و حجّت الهی بر ایشان تمام نمی شد.

جواب دیگر: آن که در وقتی نرفتن، فایده می کرد که آن حضرت در نرفتن، سالم بماند؛ و چنین نبود؛ زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که آن حضرت را در مکه بگیرند و به نزد او برند یا به قتل آورند. چنان که مکرر خود می فرمود: چون خواستند مرا بکشند گریختم. در وقتی که محمّد بن حنفیه التماس ترک آن سفر می کرد، حضرت فرمود: ای برادر! اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم، البتّه بنی امیّه مرا به در می آورند و به قتل می رسانند.

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی به عمرو بن سعید بن العاص داد؛ و او را به امارت حاجّ مقرر کرد؛ و فرستاد که به هر حيله که ممکن باشد حضرت را بگیرد؛ یا به قتل آورد؛ و سی نفر از اکابر بنی امیّه، ملاحظین را برای این کار در آن سال فرستاد. به این سبب آن حضرت احرام حجّ را به عمره، عدول نمود و پیش از اتمام حجّ روانه ی عراق شد؛ و لهذا در زمان معاویه ی ملعون، که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت می کرد و مبادرت به قتل و اذلال ظاهراً نمی نمود؛ و حضرت ابابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد. پس هر گاه حضرت داند که به هر حال کشته می شود؛ و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید؛ محلّ اعتراض نخواهد بود.

جواب دیگر: آن که وقتی که حق تعالی در اعلاّی دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف تعرّض مخاطرات عظیمه می نماید، چنان چه حضرت نوح علیه السلام را به تن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید؛ و موسی و هارون را، به دعوت فرعون فرستاد؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را، تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود؛ و اگر ایشان را برای مصلحت از شر اعدای حفظ نمود، بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجّت گذاشته که به انواع سیاست ها شهید گردند.

و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جدّ بزرگوار خود کرد؛ و اگر با یزید صلح می کرد و انکار افعال قبیحه ی او نمی نمود، در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین (صلی الله علیه و و آله و سلم) مندرس و مخفی می شد؛ و معاویه چندان سعی در اخفای آثار آن حضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود. آن قلیل نیز به اندک زمانی برطرف می شد؛ و قبایح اعمال و افعال آن ملاحظین در نظر مردم مستحسن می شد؛ و کفر، عالم را می گرفت. شهادت آن حضرت، باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند؛ و قبایح و عقاید اعمال ایشان را فهمیدند؛ و صاحب خروج ها مانند مختار و غیر او به هم رسیدند؛ و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند؛ و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد.

و در اواخر دولت بنی امیه و اوائل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند، ائمه ی اهل بیت علیهما السلام علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند، و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند؛ و به مشاهده ی علوم و معجزات ایشان، شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند؛ و دین حق امامیه ظاهر شد؛ و حجت بر عالمیان تمام شد؛ و تا حال به حمد الله در جمیع بلاد، شیعیان هستند؛ و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است؛ و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و دانا ترند؛ و اگر نیک تأمل نمایی همه ی این ها از برکت خروج سید شهدا است، فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان

جواب مجمل دیگر: آن که بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان، در امور بر ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطاست؛ (1) و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست؛ و ایشان آن چه می کرده اند به فرموده ی خدا می کردند.

چنان چه کلینی - به سند معتبر - روایت کرده است که حریز به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت؛ و اجل های شما به یک دیگر نزدیک است؛ با آن که احتیاج مردم به شما بسیار است؟

ص: 383

1- بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان، در امور و در هر چه از ایشان صادر شود، بر ایشان اعتراض کردن از محض جهل و خطاست

حضرت فرمود: هر یک از ما صحیفه ای دارد که آن چه باید در مدّت حیات خود به عمل آورد، در آن صحیفه هست. چون آن صحیفه تمام می شود [آن امام] می داند که وقت ارتحال اوست؛ به سرای باقی. پس در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به نزد او می آید؛ و او را خبر می دهد که وقت وفات تو رسیده است؛ و منزلت او را نزد خدا به او می نماید.

چون حضرت امام حسین علیه السلام به صحیفه ی خود عمل کرد، هنوز آن ها تمام نشده بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر شهادت او را به او داد؛ و او را مأمور به جهاد گردانید. چون مشغول جهاد شد، ملائکه استدعای نصرت آن حضرت کردند و مأذون گردیدند. چون بر زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود. حق تعالی به ایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید؛ و بر مصیبت او بگریید؛ تا او به دنیا برگردد؛ و در رجعت شما یاری او بکنید؛ و او طلب خون خود بکند. این بود آن چه در آن صحیفه نوشته شده بود؛ و هنوز به عمل نیامده است (1).

به روایت معتبر دیگر: جبرئیل در هنگام وفات رسول الجلیل صلی الله علیه و آله و سلم وصیّت نامه آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زد؛ که هر امامی، مُهر خود را بردارد و آن چه در تحت آن مهر نوشته در ایام حیات خود عمل نماید؛ (2) و در این مقام سخن بسیار است؛ و برای ارباب فطانت و ذکاوت آن چه مذکور شد کافی است؛ و اللّٰه الموفّق.

ص: 384

1- بحار الانوار 225/45

2- همان: 36 / 192

فصل پانزدهم: وقایع پس از شهادت امام حسین علیه السلام تا مراجعت اسرا به مدینه

شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و دیگران این قضیه ی جان سوز را چنین روایت کرده اند که چون سر های مقدّس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند، خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه ی آسمان بلند گردید. حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کردند؛ و موافق مشهور، سه نفر از فرزندان امام حسن علیه السلام که کودک بودند و کشته نشده بودند، همراه بودند: حسن مثنی و زید و عمر؛ و فرزندان امام حسن علیه السلام و پردگیان سرادق عصمت و مخدّرات اهل بیت رسالت را بر محمل ها و شتران برهنه سوار کردند؛ و عمر نحس آن مقرّبان درگاه ربّ العالمین را با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حبّاج، متوجّه کوفه گردانید.

به روایت دیگر: سر آن سروران را به خولی و حمید بن مسلم داد؛ و سر های سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد (1).

چون به خیمه گاه رسیدند، نظر اهل بیت رسالت بر آن بدن های پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند، افتاد. خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیده ها روان کردند.

ص: 385

چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید شهدا علیه السلام افتاد، صدا به شیون بلند کردند؛ و خود را از شتران افکندند؛ و از گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلا را به گریه در آوردند؛ و دل های حاضران را به آتش حسرت سوختند. زینب خاتون فریاد بر آورد که وا محمداه این حسین، برگزیده و فرزند پسندیده ی توست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده؛ و با لب تشنه، سرش را از قفا بریده اند؛ و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است؛ و روی منورش، از خون سرخ گردیده است؛ و ریش مطهرش به خون خضاب شده است؛ و ما فرزندان تویم که ما را به اسیری می برند؛ و دختران تویم که ما را به بردگی گرفته اند؛ و هیچ، حرمت تو را در حق ما رعایت نکردند. خیمه های ما را سوختند و غارت کردند. پس با مادر خود فاطمه ی زهرا (سلام الله علیها) خطاب کرد؛ و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا و حشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد.

پس رو به جسد مطهر آن سرور شهدا گردانید؛ و با جگر بریان و لب خونفشان گفت: فدای تو گردم؛ ای فرزند محمد مصطفی! و ای جگر گوشه ی علی مرتضی! و ای نور دیده ی فاطمه ی زهرا! و ای پاره ی تن خدیجه کبرا! و ای شهید آل عبا! و ای پیشوای اهل محنت و بلا! پس سکینه دختر سید شهدا دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را در برگرفت و رو بر آن بدن مبارک ممتحن می مالید و می نالید؛ تا آن که جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان به گریه و فغان در آورد؛ و از بسیاری گریه مدهوش گردید؛ تا آن که آن محنت زده ی مظلومه را به جبر، از آن امام معصوم جدا کردند (1).

به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمود: چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند؛ و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند؛ و روانه ی کوفه گردانیدند؛ و به معرکه ی قتال رسیدیم؛ و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند؛ و کسی متوجه دفن ایشان نشده، حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند. چون زینب، عمه ی من این حالت را در من مشاهده کرد

ص: 386

گفت: ای نور دیده ی مستمندان! و ای یادگار بزرگواران! این چه حال است که در تو مشاهده می کنم؟ گفتم: چگونه جزع نکنم و حال آن که پدر بزرگوار و سید عالی مقدر خود را با برادران و عموهای نام دار و خویشان نیکو کردار، برهنه در میان خاک و خون می بینم؛ که کسی به دفن ایشان نمی پردازد؛ و متوجه ایشان نمی گردد؛ گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند. عمّه ام گفت: ای نور دیده! این حالت را، جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پدر و جدّ و عمّ تو خبر داده و فرمود: حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان به خون این شهیدان آلوده نشده باشد؛ و این اعضای متفرق شده؛ و بدن های پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند گردانید؛ و نشانی برای ضریح مقدّس سید شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد؛ که اثر آن هرگز برطرف نشود! و نشان او به مرور زمان محو نگردد؛ و هر چند سعی نمایند؛ پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر، ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود.

و این قصّه چنان بود که امّ ایمن روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به دیدن حضرت فاطمه سلام الله علیها آمد و فاطمه سلام الله علیها، حریره ای برای آن حضرت ساخت؛ و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طبق خرمایی آورد؛ و من کاسه ی شیر و مسکه (1) آوردم؛ و آن جناب با امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه سلام الله علیها و حسن و حسین علیه السلام از آن ها تناول نمودند؛ و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آبی آورد؛ و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود را شست؛ و بر رو کشید؛ و نظری از روی سرور و شادی به سوی آن بزرگواران افکند. پس متوجه آسمان شد و رو به جانب قبله آورد و دست به دعا گشود. پس به سجده رفت و صدای گریه ی آن حضرت بلند شد.

چون سر از سجود برداشت، مانند باران آب از دیده ی مبارکش می ریخت؛ و آن حالت سبب اندوه جمیع اهل بیت گردید. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه سلام الله علیها از سبب آن حالت سؤال کردند. حضرت فرمود: چون من به اجتماع شما شاد گردیدم، جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید؛ و نعمت را بر تو تمام گردانید؛ و این عطیه ی عظمی را بر تو گوارا ساخت؛ و مقرر فرمود ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند؛ و میان تو و ایشان جدایی نیفکند؛ و هر بخشش که

ص: 387

1- مسکه: چربی که از شیر یا دوغ می گیرند؛ کره

تورا کرامت فرماید به ایشان نیز عطا کند؛ تا تو راضی و خشنود گردی؛ و لیکن بلا های بسیار به ایشان خواهد رسید و مکاره بیشمار ایشان را در خواهد یافت؛ بر دست جماعتی که ملت تورا بر خود بندند (1)، و دعوی کنند که از امت تو اند؛ و خدا و رسول از ایشان بی زارند؛ و اهل بیت تو را به قتل رسانند؛ هر یک را در مکانی؛ و قبر های ایشان از یک دیگر دور باشد؛ و حق تعالی برای ایشان این مصایب را اختیار کرده است؛ که سبب رفع درجات ایشان گردد. پس خدا را حمد کن و به قضای او راضی باش.

پس جبرئیل گفت: ای محمد! برادر تو علی، مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید؛ تا آن که به درجه شهادت خواهد رسید؛ و این فرزند زاده ی تو حسین، شهید خواهد شد؛ در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو؛ و نیکان امت تو، در کنار فرات در زمینی که آن را کربلا گویند؛ و به سبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود؛ در روزی که کرب و شدت آن روز نهایت ندارد؛ و حسرت آن روز به پایان نمی رسد؛ و آن زمین، پاک ترین بقعه های زمین است؛ و حرمت آن از همه ی قطعه های زمین بیشتر است؛ و آن از زمین های بهشت است. چون در آید آن روزی که فرزند زاده ی تو و اهل او در آن روز شهید خواهند شد؛ و احاطه خواهند کرد به ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت؛ و جمیع اطراف زمین خواهند لرزید؛ و کوه ها به حرکت و اضطراب خواهند آمد؛ و دریا ها متلاطم و موج خواهند گردید؛ و آسمان و اهل آن ها به لرزه و اضطراب خواهند آمد؛ از روی غضب، از برای تو و ذریت تو؛ و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو؛ و برای جزای بدی که امت تورا خواهند داد؛ در ذریت و عترت تو؛ و هیچ مخلوقی نماند مگر آن که از خدای تعالی دستوری طلبد؛ در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو، که حجت خدایند بر خلق بعد از تو.

پس خدا وحی کند به سوی آسمان و زمین ها و کوه ها و دریاها و هر چه در آن هاست که: منم پادشاه [و] خداوند قادر که گریزنده ای از دست من به در نمی رود؛ و امتناع کننده ای مرا عاجز نمی گرداند؛ و از هر که خواهم؛ در هر وقت که خواهم؛ انتقام می توانم کشید. به عزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده ی مرا کشته است؛ و هتک حرمت او نموده؛ و عترت او را به قتل آورده؛ و پیمان

ص: 388

او را شکسته؛ و ستم بر اهل بیت او کرده؛ چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم.

پس در آن وقت هر که و هر چه در آسمان و زمین هابند به صدای بلند لعنت کنند کسی که ستم بر عترت تو کرده؛ و هتک حرمت تو را حلال شمرده. چون آن گروه سعادت‌مند به سوی شهادت شتابند، حق تعالی به دست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید؛ و از آسمان های هفتم، ملکی چند بر زمین آیند؛ با ظرف هایی از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات؛ و با خود بیاورند حله های بهشت؛ و بوی های خوش بهشت؛ و آن بدن های مطهر را به آن آب ها بشویند؛ و به آن حله ها کفن کنند؛ و به آن طیب ها حنوط کنند؛ و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند. پس حق تعالی گروهی را بر انگیزاند که آن کافران آن ها را شناسند؛ و در آن خون ها به گفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند؛ تا بدن های محترم را دفن کنند؛ و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه ای باشد برای اهل حق؛ و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان.

و در هر شبانه روز، صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند؛ و صلوات فرستند بر او؛ و خدا را تنزیه کنند؛ نزد او؛ و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او؛ و نویسند، نام های آن ها را که به زیارت او می آیند؛ از امت تو، برای

تقرّب جستن به سوی خدا و به سوی تو؛ و نام های پدران ایشان و قبیله ها و شهر های ایشان را؛ و گروهی از آن ها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا، سعی خواهند کرد که محو کنند؛ نشان آن قبر مطهر را؛ و بر طرف کنند علامت آن ضریح منور را؛ و خدا نخواهد گذاشت؛ و هر روز آن علامت را بلند تر خواهند کرد.

زینب خاتون گفت: چون پدرم امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زدند، من این حدیث را به خدمت او عرض کردم، فرمود: امّ ایمن راست گفته است. گویا می بینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر به خواری و مذلت اسیر کنند؛ و شما بترسید که مردم شما را بربایند. پس در آن وقت صبر کنید که سوگند یاد می کنم به آن خداوندی که دانه را شکافته و خلاق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوست خدا به غیر شما و محبّان و شیعیان شما نخواهد بود. در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این خبر را به ما نقل کرد، ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد [و] با شیاطین و

اعوان خود در روی زمین خواهد گردید؛ و با اعوان خود خواهد گفت: ای گروه شیاطین آن چه می خواستیم از فرزندان آدم به عمل آوردیم؛ و در هلاک ایشان به نهایت رسیدیم؛ و ایشان را به جهنم رساندیم؛ و از ایشان نجات نمی یابد؛ مگر کسی که دست به دامان ولایت اهل بیت رسالت زند. پس مشغول شوید به تشکیک مردم در حق ایشان؛ و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان؛ تا کفر و ضلالت خلق، مستحکم گردد؛ و هیچ کس از ایشان نجات نیابد؛ و این حدیث شریف اگر چه سابقاً مذکور شده بود، در این مقام به مناسبت بعضی از آن ایراد شد (1).

کلینی - به سند معتبر - روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند، آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت بتازند. چون این خبر به اهل بیت رسالت رسید، اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید. پس فضّه، خادمه ی حضرت فاطمه ی زهرا (سلام الله علیها) به نزد زینب خاتون آمد و گفت: ای خاتون من چون سفینه آزاده کرده ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشتی او در دریا شکست و به جزیره ای افتاد؛ در آن جزیره شیری را دید و به آن شیر گفت: منم سفینه، آزاد کرده ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، شیر چون نام آن حضرت را شنید، همه مه کرد و از پیش او روانه شد و او را به راه رسانید؛ و در این ناحیه ی ما شیری هست. مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم؛ که این کافران چنین اراده ای کرده اند. زینب خاتون او را مرخص گردانید. چون فضّه به نزدیک شیر رسید گفت: ای ابو الحارث (2)! شیر سر برداشت. فضّه گفت: می دانی که فردا می خواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین علیه السلام چه کنند؟ می خواهند که بدن شریفش را پامال اسبان کنند. چون شیر این سخن را شنید، رفت به جنگ گاه و دست خود را بر روی به جسد محترم آن حضرت گذاشت. چون روز دیگر صبح شد، آن بد بختان رو سیاه به آن عزیمت متوجه جنگ گاه شدند و آن حالت را مشاهده کردند. عمر بن سعد لعین گفت: این فتنه ای است افشا مکنید؛ و راه لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشت (3).

سیّد ابن طاووس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت به نزدیک کوفه رسیدند، بی شرمان اهل کوفه به نظاره آمدند. پس زنی از زنان اهل کوفه، پرسید که شما

ص: 390

1- بحار الانوار: 183 / 45

2- کنیه ای است که در زبان عرب برای شیر به کار می رود

3- بحار الانوار: 169 / 45

از کدام اسیرانید؟ گفتند: ماییم اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن زن، ایشان را شناخت به سرعت از بام به زیر آمد و آن چه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را به آن ها پوشیدند. چون داخل کوفه شدند، اهل کوفه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دیدند بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن، غل کرده اند؛ و مخدرات استار عصمت را، بر شتران برهنه سوار کرده اند؛ صدا به نوحه و شیون و گریه بلند کردند. حضرت به آواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه می کنید! پس که ما را کشته است؟! بشیر بن خزیم اسدی گفت: در آن وقت زینب خاتون، دختر امیر المؤمنین علیه السلام اشاره کرد به سوی مردم که خاموش شوید؛ و با آن شدت و اضطراب، چنان سخن می گفت که گویا از زبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سخن می گوید.

پس بعد از ادای محامد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی؛ و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت: اما بعد ای اهل کوفه! و اهل غدر و مکر و حيله! آیا شما ما می گریید؛ هنوز آب دیده ی ما از جور شما نایستاده؛ و ناله ی ما از بر ستم شما ساکن نگردیده [است]. مثل شما، مثل آن زن است که رشته ی خود را محکم می تابد و باز می گشود؛ و شما نیز رشته ی ایمان خود را گسستید و به کفر خود برگشتید؛ و نیست در میان شما مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و تملق فرزندان کنیزان و عیب جویی دشمنان؛ و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید؛ یا نقره ای که آرایش قبری کرده باشند. بد توشه ای برای خود به آخرت فرستادید؛ و خود را مخلص در جهنم گردانیدید. آیا شما بر ما گریه و ناله می کنید؟ خود، ما را کشته اید و بر ما می گریید؟

بلی و الله باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید؛ و عیب و عار ابدی بر خود خریدید؛ و لوث این عار، با هیچ آبی از جامه ی شما زایل نخواهد شد؛ و به چه چیز تدارک می توان کرد؛ کشتن جگر گوشه ی خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را. کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما؛ و روشن کننده ی حجت شما بود. در هر نازله به او پناه می بردید؛ و دین و شریعت خود را از او می آموختید. لعنت بر شما که بد گناهی کردید؛ و خود را از رحمت خدا نا امید گردانیدید. زیانکار دنیا و آخرت شدید. مستحق عذاب الهی گردیدید [و] مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دست های شما.

وای بر شما، ای اهل کوفه! چه جگر گوشه‌ها از حضرت رسالت پاره پاره کردید؛ و چه پردگیان، از مخدّرات حجرات او بیستر کردید؛ و چه خون‌ها، از فرزندان برگزیده‌ی او ریختید؛ و چه حرمت‌ها از او ضایع کردید. کار قبیح رسوایی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت. آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید؛ آن چه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید؛ از آثار این اعمال، عظیم‌تر خواهد بود. یاری کرده نخواهید شد به مهلت خدا. مغرور شوید که او به معاقبه‌ی عاصیان مبادرت نمی‌نماید؛ و نمی‌ترسد که هنگام انتقام او بگذرد، و پروردگار شما در کمین‌گاه گناهکاران است.

راوی گفت: به خدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگر گوشه‌ی فاطمه‌ی زهرا حیرتی رو داد؛ و بر حال خود می‌گریستند؛ و دست‌های خود را به دندان می‌گزیدند. مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد؛ و می‌گفت پدر و مادرم فدای شما باد. پیران شما بهترین پیرانند؛ و جوانان شما بهترین جوانانند؛ و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند. هرگز خوار نمی‌شوید و مغلوب نمی‌گردید؛ و بزرگی شما را کسی سلب نمی‌تواند کرد. پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای عمّه بس است. به حمد الله که عاقل و کامل و دانایی؛ و می‌دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی‌بخشد (1).

در بعضی از کتب معتبر، از مسلم گچ کار، روایت کرده‌اند که گفت: روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دار الاماره‌ی کوفه طلبید، و من مشغول گچ کاری شدم. ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم. از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست؟ گفت: کسی بر یزید خروج کرده بود؛ و لشکر این زیاد به جنگ او رفته بودند. امروز سر او را داخل شهر می‌کنند. پرسیدم: که بود، آن که خروج کرده بود؟ گفت:

حسین بن علی. من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت. چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا به کُناسه (2) ی کوفه رسیدم. دیدم که مردم ایستاده‌اند و انتظار می‌کشند که اسیران و سرها را بیاورند. ناگاه دیدم که نزدیک به چهل کجاوه و محمل پیدا شد. گفتند: حرم محترم حضرت سید شهادا علل و فرزندان فاطمه‌ی زهرا (سلام الله علیها) در این محمل‌هایند.

ص: 392

1- بحار الانوار: 45 / 107، 109

2- کُناسه: نام یکی از محلات کوفه

ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر شتر برهنه سوار است؛ و علیل و رنجور و مجروح است؛ و خون از بدن مبارکش می ریزد و می گیرد؛ و از روی حزن و اندوه شعری چند می خواند؛ به این مضمون: ای بدترین امت ها! خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید. در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید داد. ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید. گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده ایم؛ و ما را ناسزا می گوید؛ و دست بر هم می زنید، و به کشتن ما شادی می کنید، وای بر شما. مگر نمی دانید که رسول خدا و سید انبیا جدّ صلی الله علیه و آله و سلم من است. ای واقعه ی کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد؛ و اهل کوفه به اطفال و کودکان اهل بیت ترحم می کردند. پس امّ کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه! تصدّق، بر ما اهل بیت رسالت حرام است؛ و آن ها را از دست و دهان کودکان می گرفت و بر زمین می انداخت؛ و زنان اهل کوفه از مشاهده ی احوال آن مقربان حضرت ذوالجلال می گریستند. امّ کلثوم چون صدای گریه ی ایشان را شنید، از میان محمل صدا زد که: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشتند و زنان شما بر ما می گریند. خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند. در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سر های شهیدان را [که] بر سر نیزه ها کرده بودند، پیدا شد؛ و در میان آن ها سری دیدم در نهایت حسن و صفا شبیه ترین خلق به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مانند ماه تابان می درخشید و اثر خضاب از لحيه ی مبارکش ظاهر بود.

چون زینب خاتون را نظر بر سر آن سرور افتاد، سر خود را بر چوپ محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که به جور تیره رویان منخسف گردیدی. ای خورشید سپهر خلافت که به گردش روزگار، رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی. ای برادر مهربان فاطمه، یتیم خود را بطلب و دلداری کن. ای برادر بزرگوار! از فرزند ماتم زده ی رنجور خود علی بن الحسین علیه السلام

خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است. از سخنان جان سوز آن نور دیده ی زهرا، آتش حسرت از ثری به ثریا زبانه کشید؛ و از اشک خونین حاضران، رخساره ی زمین گلگون شد؛ و از دود آه دل سوختگان هوا تیره گردید (1).

ص: 393

شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر نحس لعین، سر منور سیّد شهدا را به خولی اصبحی ملعون داد و به نزد ابن زیاد فرستاد. چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر آن ولد الزنا را بسته بودند، آن را به خانه ی خود برد و آن ملعون دوزن داشت. یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم، پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و به نزدیک زن حضرمیه خوابید. آن زن پرسید که از کجا آمده ای و چه آورده ای؟ گفت: سر حسین را آورده ام. آن زن گفت: وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را به این خانه آورده ای. به خدا سوگند که دیگر سر من به بالین تو نخواهد رسید. پس برخاست و بیرون آمد. ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجره ها ساطع بود و به سوی آسمان بالا می رفت. چون در آن حجره درآمد دید که آن نور از سر منور آن حضرت ساطع است؛ و ملائکه به صورت مرغان سفید بر گرد آن سر آمده اند (1).

پس روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد؛ و سر مبارک سیّد شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند؛ و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را به روش اسیران به مجلس آن لعین در آوردند (2).

به روایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام: سنان بن انس، سر مبارک آن حضرت را به مجلس آن لعین در آورد؛ و شعری چند به این مضمون می خواند: پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام که به حسب و نسب از همه کس شریف تر بود؛ و پدر و مادرش از همه کس نیکو تر بودند. ابن زیاد در خشم شد و گفت: هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را می کشی؛ و حکم کرد که آن لعین را به قتل آوردند (3).

چون سر مبارک آن سرور را نزدیک آن بدگهر گذاشتند، تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سیّد الشهداء می زد و می گفت: بسیار خوش دندان بوده است. در آن حال زید بن ارقم گفت: ای پسر زیاد! این چوب را از این لب و دندان عالی شان بردار. من مکرر دیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این موضع را می بوسید و می مکید. پس زید، صدا به گریه بلند کرد و آن ولد الزنا: گفت ای دشمن خدا!

ص: 394

1- حار الانوار: 125/45

2- همان: 115

3- همان: 322/44

گریه می کنی که خدا به ما فتح داده است. اگر نه آن بود که پیر شده ای و خرافت تو را دریافته است، هر آینه تو را گردن می زدم.

زید گفت: دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برادر او حسن را بران راست خود نشانده بود و او را بران چپ نشانده؛ و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت: خداوندا ایشان را به تو می سپارم و به شایسته ی مؤمنان تو. ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی؛ امانت حضرت را. پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت: لعنت بر شما ای اهل کوفه! که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را به قتل آورد و بدان شما را به بندگی بگیرد (1).

پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند. پرسید که این زن کیست؟ یکی از کنیزان او گفت: این زینب دختر فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. آن حرام زاده گفت: حمد می کنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید. زینب گفت: حمد می کنم خداوندی را که ما را را گرامی داشت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر خود، و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه، پاک کردنی؛ و رسوا نمی شود مگر فاسق و دروغ نمی گوید مگر فاجر؛ و ما آن نیستیم [و] دیگرانند. پسر زیاد گفت: دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو؟ زینب گفت: ندیدم مگر نیکی. آن ها که به سعادت شهادت فایز گردیدند. به زودی خدا میان تو ایشان جمع خواهد کرد؛ و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد؛ و در آن وقت تو را معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست. آن ملعون از این سخن در خشم شد [و] حکم کرد به قتل او. عمرو بن حریث گفت: بر گفته ی زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست.

پس پسر زیاد گفت: خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو؛ و سینه ی ما را از ایشان شفا داد. زینب خاتون گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را برانداختی. اگر شفای سینه ی تو به این حاصل شده است، بد شفایی است برای تو (2).

به روایت دیگر: ام کلثوم گفت: ای پسر زیاد، اگر دیده ی تو روشن شد به کشتن حسین، دیده ی جدش به دیدن او بسیار روشن می شد؛ و او را می بوسید و لب های او را می مکید و او را بر دوش خود سوار می کرد. مهیبای جواب جد او باش؛ در آخرت (3).

ص: 395

1- بحار الانوار 45 / 116-118

2- همان: 115

3- همان: 322 / 44

پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و پرسید که این کیست؟ گفتند: علی بن الحسین است. گفت: شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را. حضرت فرمود: من برادری داشتم علی نام داشت. او را، مردم به ستم کشتند. پسر زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت. حضرت فرمود: جان ها را همه، خدا قبض می کند؛ در وقت خواب و در هنگام وفات. پسر زیاد گفت: تو جرأت می نمایی بر جواب من؟! بپرید و او را گردن بزنید. چون زینب حرف قتل آن حضرت را شنید، مضطرب شد. برجست و بر حضرت چسبید و گفت: به خدا سوگند که از او جدا نمی شوم. اگر او را می کشی، مرا نیز با او بکش. حضرت فرمود: ای عمّه! تو مرا با او بگذار؛ و گفت: ای پسر زیاد، مرا به کشتن تهدید می نمایی. مگر نمی دانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست؛ و شهادت در اعلائی دین کرامت ماست.

پس آن ملعون امر کرد که ایشان را به خانه ای بردند که در پهلوی مسجد بود؛ و در آن جا حبس کردند. زینب خاتون گفت که در آن ایام یک زن از زنان کوفه به نزد ما نیامدند. چون اسیر بودیم کنیزان به دیدن ما می آمدند (1).

برقی در محاسن از عمر، پسر امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که گفت: چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند، زنان بنی هاشم، در ماتم آن حضرت جامه های سیاه و پلاس پوشیدند؛ و از سرما و گرما پروا نمی کردند. حضرت امام زین العابدین علیه السلام طعام ماتم برای ایشان می ساخت (2).

سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد، عمر را طلبید و گفت: نامه ای که من به تو نوشته بودم در قتل حسین به من بده. عمر گفت: نامه گم شد. ابن زیاد گفت: البتّه باید که نامه را بیاوری. می خواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنّیع مردم؟ عمر گفت: من تو را نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو؛ و از من نشنیدی؛ و آن محض خیر تو بود. عثمان پسر دیگر زیاد گفت: راست می گوید: من راضی بودم که حسین کشته نمی شد و ما همیشه ذلیل مردم می بودیم. عمر گفت: به خدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده. اطاعت پسر زیاد کردم؛ و خدا را به خشم آوردم و قطع رحم کردم، و نمی دانم که آخر کار من چه خواهد بود (3).

ص: 396

1- بحار الانوار: 117 / 45

2- همان: 188

3- همان: 118

پس پسر زیاد به مسجد رفت بر منبر بر آمد و گفت: الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید؛ و یزید و اتباع او را یاری کرد؛ و کذاب پسر کذاب را کشت؛ در این حال عبد الله بن عقیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود؛ و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده ی دیگر در جنگ صفین ضایع شده بود؛ و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت: ای پسر مرجانه! کذاب پسر کذاب تویی و پدر تو و آن کسی که تو را والی کرده است و پدر او. ای دشمن خدا! فرزندان پیغمبران را می کشید و بر منابر مسلمانان بالا می روید و این سخنان می گوید.

پسر زیاد در غضب شد و گفت: که بود که این سخن گفت؟ ابن عقیف گفت: من بودم! ای دشمن خدا. تو می کشی ذریه ی طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را که خدا آیه ی تطهیر را در شأن ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی می کنی؟! واغوثاه، کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمی کشند از طاغی لعین، پسر لعین، یزید پلید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مکرر او و پدرش را لعنت کرد.

پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگ های گردنش پر شد و گفت: بیاورید او را به نزدیک من. یساولان از هر طرف دویدند و او را گرفتند. پسر عمو های او که اشراف قبیله ی ازد بودند او را از دست یساولان گرفتند از در مسجد بیرون بردند و به خانه ی او رساندند. ابن زیاد گفت: بروید و این کور را بیاورید.

چون این خبر به قبیله ی ازد رسید، هفت صد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز شدند. خبر به پسر زیاد رسید. قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث به جنگ ایشان فرستاد؛ و محاربه ی صعبی در میان این دو گروه اتفاق افتاد؛ تا آن که بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه ی شمشیر شدند؛ و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و به در خانه ی ابن عقیف رسیدند در را شکستند و به خانه در آمدند.

دختر عقیف آن پسر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند. گفت: با کی نیست. شمشیر مرا به من برسان. چون شمشیر را به او داد، رجز می خواند و شمشیر خود را حرکت می داد و ایشان را از خود دور می کرد؛ و دختر نیک اخترش می گفت: کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه می کردم. و آن کافران از هر جانب که قصد او می کردند دختر او را خبر می کرد که از فلان جانب آمدند؛

و او از آن جانب شمشیر [را] حرکت می داد و ایشان را دور می کرد؛ تا آن که بسیار شدند و از همه جانب به او احاطه کردند دخترش فریاد کرد که واذلاّه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یآوری نیست که دفع ضرر از او نماید؛ و آن کور بینا شمشیر می گردانید و رجز می خواند و آن نامردان را عاجز کرده بود؛ تا آن که بر او دست یافتند و او را به نزد پسر زیاد بردند. چون نظرش بر او افتاد گفت: الحمد لله که خدا تو را ذلیل کرد. ابن عفیف گفت: ای دشمن خدا، خداوند به چه چیز مرا ذلیل کرد؟ به خدا سوگند که اگر چشم می داشتم کار را بر تو تنگ می کردم. ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا! چه می گویی در حق عثمان. ابن عفیف گفت: ای ولد الزنای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه ی زانیه، [تورا] با عثمان چکار، اگر به حق بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد؛ و لیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش؛ تا تو را به نسب و حسب تو و او خبر دهم. پسر زیاد گفت: هیچ سؤال از تو نمی کنم؛ تا شربت مرگ را بچشی. ابن عفیف گفت: الحمد لله رب العالمین. من پیوسته از پروردگار خود سؤال می کردم؛ پیش از آن که تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند؛ و دعا می کردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد؛ و دشمن ترین ایشان نزد خدا. چون نابینا شدم، از شهادت نا امید گردیدم؛ و الحال؛ بحمد الله خدا بعد از ناامیدی، مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید. پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشید. روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده ی خیرالبشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلات کوفه گردانیدند (1).

و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت: من در غرفه ی خانه ی خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام به گوشم رسید. چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه ها کرده اند و یک سر در میان آن ها مانند آفتاب می درخشد و نور از آن ساطع می گردد. چون به نزدیک غرفه ی من رسیدند، غرفه از شعاع آن سر منور شد. دیدم که لبهای او حرکت می کند. چون گوش دادم، سوره کهف تلاوت می نمود [و] به این آیه رسیده بود (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (2) پس

ص: 398

1- بحار الانوار: 119 / 45

2- کهف (18): 9؛ آیا گمان کردی که اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند؟!

موی های بدن من راست ایستاد. چون نیک نگرستم، شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است. گفتم: ای فرزند رسول خدا! امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است (1).

به روایتی دیگر: چون سر آن حضرت را در صیارف کوفه بر سر نیزه کردند، شروع کرد به آواز بلند به خواندن سوره ی کهف؛ و تا این آیه خواند: (إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى) (2) و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید؛ بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد (3).

به روایت دیگر: چون سر مقدس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند این آیه [را] خواند: (وَسَوْفَ يَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (4) یعنی: زود باشد که بدانند آن ها که ستم کردند که بازگشت ایشان به کجا خواهد بود (5).

سید ابن طاووس و دیگران از ابن لهیعه روایت کرده اند که گفت: من در دور کعبه طواف می کردم، ناگاه مردی را دیدم که می گفت: خداوندا! مرا بیامرز و دانم که نیامرزی. گفتم: ای بنده ی خدا! بترس از خدا و مثل این سخن را مگو؛ زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد؛ و از خدا طلب آمرزش نمایی، امید آمرزش هست؛ و خدا آمرزنده و مهربان است.

آن مرد گفت: بیا تا قصه ی خود را برای تو بیان کنم. پس مرا به کناری برد و گفت: من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر امام حسین علیه السلام موکل بودند در راه شام؛ و هر شب صندوقی که سر آن سرور، در آن بود، در میان می گذاشتیم و شراب می خوردیم. در یکی از شب ها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم. چون آن ها به خواب رفتند، صدا ها مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدایی نشنیده بودم؛ و صدایی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله سلم) می آید. ناگاه دیدم که در های آسمان گشوده شد و صدای صهییل اسبان و قعقه ی سلاح مردان به گوش می آمد؛ و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل امین

ص: 399

1- بحار الانوار: 121 / 45

2- کهف (18): 13؛ آن ها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایت شان افزودیم

3- بحار الانوار: 304 / 45

4- شعراء (26): 227

5- بحار الانوار: 304 / 45

و میکائیل و اسرافیل و کرویّان و روحانیان و ملائکه ی مقربان از آسمان به زیر آمدند. پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بر سینه ی خود چسباند و گریست؛ و همه ی پیغمبران آن سر را می گرفتند و می بوسیدند و می گریستند و تعزیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند؛ و آن حضرت می گریست.

و به روایت دیگر: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان گفت: ببینید با فرزند من و نور دیده ی من چه کردند.

ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسالت آمد و گفت: یا رسول الله! حق تعالی مرا مأمور گردانیده است که تو را اطاعت کنم در حق این امت جفاکار. اگر می فرمایی زمین را به لرزه می آورم و سرنگون می کنم، چنان چه بر قوم لوط کردم. حضرت فرمود: نه ای جبرئیل می خواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم. پس آن حضرت با ارواح انبیا و ملائکه ی سما بر سر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند. ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند: یا رسول الله! خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را به قتل آوریم. حضرت فرمود: آن چه مأمور شده اید به عمل آورید. ایشان حربه های آتش داشتند و به هر کس حربه می زدند، آتش در او می گرفت و می سوخت. پس یکی از ایشان قصد من کرد. من فریاد بر آوردم که الامان یا رسول الله. حضرت فرمود: برو که خدا تو را نیامرزد. چون صبح شد دیدم که همه ی رفیقان من خاکستر شده بودند.

و به روایتی: چون به نزدیک شهر بعلبک رسیدند، آن سیاه دلان با بیرق ها و علم ها دو فرسخ به استقبال ایشان آمدند و شادی می کردند. امّ کلثوم گفت: خدا کثرت شما را بر اندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را به قتل آورد؛ و امام زین العابدین علیه السلام شعری چند در شکایت روزگار و جفا های زمانه ی غدار خواند و گریست (1).

قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت: در حرم دیدم مردی از آن ها را که مبارک امام مظلوم به شام رفته بودند. گفت: در راه شام به دیر راهبی از آن سرور بر نیزه بود و ما بر دور آن حراست می کردیم. چون شراب

همراه سر نصارا رسیدیم؛ و سر حاضر کردیم که بخوریم و به عیش و شادی مشغول شویم، ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و به قلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت به این مضمون که آیا

ص: 400

امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جدّ او را در قیامت. ما بسیار ترسیدیم و برخاستیم که آن دست را بگیریم، ناپیدا شد. چون باز به کار خود مشغول شدیم، باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت به این مضمون به خدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده [ای] نخواهد بود؛ در روز جزا در عذاب خدا مخلّد خواهند بود. باز چون یکی از ما اراده کرد که آن را بگیرد، باز غایب شد. چون نشست، پیدا شد و بیت دیگر نوشت به این مضمون: به تحقیق که کشتند حسین را به حکم جور؛ و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را.

پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری، از سر آن سرور به جانب آسمان ساطع است. با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می آید؟ گفتند: از عراق می آییم و به جنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست؛ برای یزید می بریم. راهب گفت: حسین که پدر او پسر عمّ پیغمبر شماست؛ و مادر او دختر اوست؟ گفتند: آری، گفت: لعنت بر شما اگر عیسی را پسری می بود ما او را بر دیده های خود می نشانیدیم. پس راهب گفت: من التماس دارم که شما به سر کرده ی خود بگویید که ده هزار درهم از پدر به من میراث رسیده است. آن را از من بگیرد و سر این سرور را به من بدهد که امشب نزد من باشد. چون وقت رحیل شود، من به او پس دهم، چون به عمر گفتند، گفت: زر را بگیرد و سر را بدهد که نزد او باشد تا هنگام رحیل. پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم در هم بود از دیر به زیر انداخت، و عمر آن زر را صرافی کرد و سرش را مَهر کرد و به خزانه دار خود سپرد، و سر آن سرور را به آن نیک اختر داد.

راهب چون آن سر بزرگوار را به دیر خود برد، صومعه ی او از نور آن سر منور، روشن شد و صدای هاتقی را شنید که خوشا حال تو؛ و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند. پس راهب آن سر مطهر را به گلاب شست؛ و با مشک و کافور معطر گردانید؛ و بر سجاده خود گذاشت؛ و رو به آسمان گردانید و گفت: پروردگار! به حق عیسی امر کن که این سر بزرگوار؛ با من سخن بگوید. ناگاه سر مبارک آن حضرت به سخن آمد و گفت: ای راهب چه می خواهی؟ راهب گفت: تو کیستی؟ سر آن حضرت فرمود: منم فرزند دلبنده محمد مصطفی و منم جگر گوشه ی علی مرتضی. منم نور دیده ی فاطمه ی زهرا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا.

راهب چون این سخنان جانسوز را شنید، خروش بر آورد و رو بر روی مبارک آن سرور گذاشت و گفت: روی خود را بر نمی دارم تا بگویی که من فردا شفیع توام، ناگاه از مبارک سیّد شهدا صدا آمد که به دین جدّم در آتا تو را شفاعت کنم؛ در روز جزا. راهب گفت: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. پس سر حضرت امام حسین علیه السلام قبول شفاعت او کرد.

چون صبح شد، خواستند که را از راهب گیرند. راهب بر بام دیر آمد و گفت: می خواهم با سرکرده ی این لشکر سخنی بگویم. چون عمر به پای دیر آمد، راهب گفت: تو را به خدا و جدّ صاحب این سر، محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سوگند می دهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر به این سر خفت نرسانی. عمر قبول کرد و لیکن وفا نکرد؛ و راهب از دیر فرود آمد و سر به صحرا گذاشت؛ و در کوه ها و بیابان ها عبادت حق تعالی می کرد تا به رحمت الهی واصل گردید.

چون نزدیک دمشق رسیدند، عمر از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد؛ و سر همیان ها را گشود دید که همه ی زرها سفال شده است و بر یک روی آن ها نقش شده است: (لَا تَحْسَدَنَّ لِلَّهِ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (1). یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آن چه می کنند ظالمان؛ و بر روی دیگر نقش بسته است: (وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (2). یعنی زود خواهند دانست ستمکاران، که بازگشت ایشان به کجاست. پس آن ملعون گفت: اَنَا اللَّهُ وَاثَا إِلِيهِ رَاجِعُونَ. زیان کار دنیا و عقبی شدم؛ و آن سفال ها را فرمود، در آب ریختند (3).

مترجم گوید که قصّه ی این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آن سرور، بر او، از قصّه های مشهور است؛ و در اکثر کتب خاصّه و عامّه مذکور است؛ و شعرا [آن را] به نظم آورده اند؛ و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود.

و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود. چون دید از صندوقی که سر مبارک آن جناب در آن بود نوری ساطع بود، آن سر مقدّس را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از او نمود. سر آن سرور فرمود: اگر به دین جدّم در آیی تو را

ص: 402

1- ابراهیم (14): 42

2- شعراء (26): 227

3- بحار الانوار: 184 / 45

شفاعت می کنم. پس آن یهودی و جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند (1).

سید ابن طاووس از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: پدرم امام زین العابدین علیه السلام می فرمود: چون ما را به نزد یزید می بردند؛ مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند؛ و مخدرات اهل بیت را بر اشرهای برهنه سوار کرده بودند؛ و [آن ها] در عقب من بودند؛ و سر بزرگوار پدر عالی مقامم، بر سر نیزه بود و در پیش روی ما می بردند؛ و نیزه داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند؛ و هر یک از ما را می دیدند که آب از دیده ی ما جاری می شود؛ نیزه را بر سر ما می کوبیدند؛ و با این حال ما را داخل دمشق کردند. چون داخل آن شهر شوم شدیم، ملعونی ندا کرد که این ها اسیران اهل بیت ملعون اند (2). به روایت اول: چون به نزدیک دمشق رسیدند، ام کلثوم از شمر التماس کرد: چون ما را داخل شهر می کنی، بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظارگی کم تر باشد؛ یا بگو که سرها را بیشتر ببرند که مردم مشغول شوند؛ به نظر کردن به سرها و به ما نظر بسیار نکنند. آن ولد الزنا قبول نکرد. از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را، در میان شتران حرم ببرند (3).

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم. شهری دیدم در نهایت معموری، با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آیین بسته اند و پرده ها آویخته اند؛ و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها می نوازند. با خود گفتم: مگر امروز عید ایشان است؟! تا آن که از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ! مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده ام گفتند: ای سهل! ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد؛ و چرا زمین سرنگون نمی گردد؟ گفتم چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند. گفتم: سبحان الله! سر امام حسین علیه السلام را می آورند و مردم شادی می کنند؟! پرسیدم

ص: 403

1- بحار الانوار: 172

2- همان: 154 / 45

3- همان: 127

که از کدام دروازه داخل می کنند؟ گفتند: از دروازه ی ساعات. من به سوی آن دروازه شتافتم.

چون به نزدیک دروازه رسیدم، دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یک دیگر می آمدند. ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه ای در دست دارد؛ و سری را بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. پس دیدم که زنان و کودکان بسیار [را] بر شتران برهنه سوار کرده می آوردند پس من رفتم؛ به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: منم سکینه دختر امام حسین گفتم: من از صحابه ی جدّ شمایم؛ اگر خدمتی داری؛ به من بفرما. سکینه گفت که بگو به این بد بختی که سر پدر بزرگوام را دارد که از میان ما بیرون رود؛ و سر را بیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره ی آن سر متور؛ و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این قدر بی حرمتی روا ندارند.

سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت [و] گفتم: آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی. آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد (1).

قطب راوندی از منهل بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره ی کهف می خواند. چون به این آیه رسید: (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (2). به قدرت خدا سر سید شهدا به سخن آمد و به زبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه ی اصحاب کهف، عجیب تر است؛ و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود (3).

پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند. و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمد لله، که خدا شما را کشت؛ و شهرها را از مردان شما راحت داد؛ و یزید را بر شما مسلط گردانید.

ص: 404

1- بحار الانوار: 127 / 45

2- کهف (18): 9، ترجمه ی آن در صفحه 390 پاورقی، 2 گذشت

3- بحار الانوار: 188 / 45

چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ای شیخ! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی فرمود این آیه را خوانده ای: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (1)؟ گفت: بلی. حضرت فرمود: آن ها ماییم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است. باز فرمود که این آیه را خوانده ای (وَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) (2)؟ گفت: بلی. فرمود: ماییم آن ها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند. آیا این آیه را خوانده ای: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى) (3)؟ گفت: بلی. حضرت فرمود: ماییم ذو القربی که اقرب اقربای آن حضرتیم. آیا خوانده ای این آیه را: (أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (4)؟ گفت: بلی. حضرت فرمود: ماییم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت به طهارت ما داده است.

آن مرد پیر گریان شد؛ و از گفته های خود پشیمان شد؛ و عمامه ی خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوندا بی زاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از جن و انس. پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم، آیا توبه ی من قبول می شود؟ فرمود: بلی. آن مرد توبه کرد؛ و چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید (5).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که چون فرزندان و خواهران حضرت سید شهدا علیه السلام را به نزد یزید پلید بردند، بر شتران سوار کرده؛ بی عماری و محمل. یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکو تر از ایشان هرگز ندیده بودیم. سکینه خاتون گفت: ای اشقیای! ماییم سبایا و اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم (6).

به روایت دیگر منقول است که در شام از سر مبارک حضرت می شنیدند که مکرر می گفت: لا حول و لا قوة الا بالله.

ص: 405

1- شوری (42): 23، بگو: « من هیچ پاداشی از شما برای رسالتم درخواست نمی کنم؛ جز دوست داشتن نزدیکانم = اهل بیتم»

2- اسراء (17): 26، حق نزدیکان را پرداز

3- انفال (8): 41، بدانید هر گونه غنیمتی به دست آورید خمس آن برای خدا و برای پیامبر و برای نزدیکان (ذو القربی) ... است

4- احزاب (33): 33، خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد

5- بحار الانوار: 129 / 45

6- همان: 169

به اسانید معتبره، از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که چون سر مطهر امام حسین علیه السلام را به مجلس یزید پلید در آوردند، مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهر مار می کرد و با ایشان شطرنج بازی می کرد؛ و شراب به یاران خود می داد و می گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته [شده] است و دل شاد و خرم گردیده ایم؛ و ناسزا به امام حسین علیه السلام و پدر و جد بزرگوار او صلوات الله علیهم می گفت؛ و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد، سه پیاله شراب زهر مار می کرد و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آن سرور را، در آن گذاشته بودند می ریخت. پس هر که از شیعیان ماست، باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که [این در کار] کار دشمنان ماست؛ و هر که در وقت نظر کردن به شراب، یا به شطرنج صلوات فرستد، بر امام حسین علیه السلام؛ و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حق تعالی گناهان او را بیامرزد، هر چند به عدد ستارگان آسمان باشد (1).

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون امام زین العابدین علیه السلام را با سایر اولاد رسالت با غل و زنجیر، و مخدرات اهل بیت عصمت و جلال را داخل مجلس یزید پلید کردند، یزید گفت: الحمد لله که خدا پدر تو را کشت. حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت: لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت. پس یزید پلید در غضب شد و امر کرد که آن حضرت را به قتل رسانند. حضرت فرمود: اگر مرا به قتل رسانی دختران حضرت رسالت را، که به منازل خود برخواهد گردانید و محرمی به غیر از من ندارند؟ آن ملعون شرمنده شد و گفت: تو ایشان را خواهی برد؛ و [آن حضرت را] پیش طلبید و سوهانی طلبید و به دست نحس خود آن آهن را از گردن آن امام عالی مقام؛ برید و پرسید که: دانستی چرا خود متوجه این کار شدم؟ حضرت فرمود: برای آن که به غیر تو دیگری را بر من منت نباشد. گفت: راست گفتی. پس آن ملعون این آیه را خواند: (مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) (2). حضرت فرمود: این آیه در حق دیگران است. این آیه در شأن ماست: (مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا... لَكِنَّا لَا نَسُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ وَلَا نَفْرَحُ بِمَا آتَيْكُمْ) (3)، یعنی نمی رسد به شما

ص: 406

1- بحار الانوار: 176 / 45

2- شوری (42): 30 هر مصیبتی به شما رسد به خاطر اعمالی است که انجام داده اید

3- حدید (57): 22، 23

مصیبتی در زمین و نه در جان های شما، مگر در نامه ای نوشته ایم پیش از آن که نفس شما را بیافرینیم [...] تا آزرده نشوید بر آن چه فوت می شود از شما؛ و شاد نگردید به آن چه داده است به شما. پس فرمود: ماییم که به این آیه عمل کردیم؛ و به قضای حق تعالی راضی شده ایم؛ و محزون نمی گردیم به آن چه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمی گردیم بر آن چه به ما رسد از نعمت های دنیا (1).

و به روایت ابن نما و دیگران: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت، که ما را به مجلس یزید پلید بردند؛ و غل ها در گردن های ما بود؛ و ما را به ریسمان ها بر یک دیگر بسته بودند. من گفتم: به خدا سوگند می دهم تو را ای یزید، که اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت؟ پس فاطمه، دختر امام حسین علیه السلام گفت: ای یزید! دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اسیر می کنی؟! پس حاضران همه گریستند و صدای گریه ی زنان از خانه ی یزید بلند شد. آن ملعون حکم کرد که ریسمان ها را بریدند و غل ها را برداشتند و سر مبارک امام را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند...؛ و چوب خیزرانی طلبید و بر دندان های سید شهدا می زد و می گفت: کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند، حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را، از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم؛ و حاضران می گفتند: ای یزید! شل نشوی که نیک انتقام کشیدی.

پس ابو برزه ی اسلمی از صحابه، که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت: وای بر تو ای یزید! چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه سلام الله علیها می زنی و من مکرر دیده ام حضرت رسالت لب و دندان او و برادرش را می بوسید و می گفت: «شما بهترین جوانان بهشت اید. خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را، و معذب گرداند به عذاب الیم و برساند ایشان را به اسفل درک جحیم». پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند (2).

پس به حضرت امام زین العابدین علیه السلام خطاب کرد که ای فرزند حسین! پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من نکرد، خدا با او چنین کرد.

ص: 407

حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند! پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود، پیش از آن که تو متولد شوی؛ و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دست جدّ من علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود؛ و رایت کافران در دست پدر و جدّ تو بود وای بر تو ای یزید، اگر بدانی چه کرده ای و چه خطاها مرتکب شده ای؛ در حق برادران و پدر و عموها و اهل بیت من. هر آینه به کوه ها بگریزی و بر روی خاکستر بنشین و فریاد و او یلاه و اثبوره بر آوری. آیا شرم نداری که سر پدر من، حسین فرزند فاطمه و علی علیه السلام و جگر گوشه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر در دروازه ی شهر شما آویخته است؛ و او ودیعت حضرت رسالت است؛ در میان شما پس بشارت باد بر آن خواری و ندامت در روز قیامت (1).

و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون، از سخنان آن حضرت به خشم آمد و به یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را به این باغ؛ و گردن بزن؛ و در آن جا دفن کن. چون آن ملعون حضرت را به باغ برد، اوّل مشغول قبر کردن شد و حضرت مشغول نماز شد. چون از کردن قبر فارغ شد و اراده ی قتل آن حضرت کرد؛ دستی از هوا پیدا شد آن لعین خورد. پس او نعره زد و بر رو درافتاد و جان خود را به خازنان جهنّم داد. خالد پسر یزید چون آن حالت را دید، به نزد پدر پلید خود رفت و آن چه واقع شده بود نقل کرد. آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده است دفن کنند؛ و حضرت را به مجلس طلبید (2).

شیخ مفید و سید ابن طاووس و دیگران - به روایات مختلفه - از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که چون ما را به مجلس یزید بردند، در اوّل حال [او] بر ما رقت کرد. پس مرد سرخ مویی از اهل شام برخاست و گفت: ای یزید! این دختر را به من ببخش و اشاره به سوی من کرد. من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه های عمّه ی خود زینب چسبیدم. عمّه ام مرا تسکین داد و به آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچ یک اختیار چنین امری ندارید. یزید گفت: اگر خواهم می توانم کرد زینب گفت: به سوگند که نمی توانی کرد؛ مگر آن که از دین ما به در روی و کفر باطن خود را اظهار کنی. آن ملعون در غضب شد و گفت: با من چنین سخن می گویی؟ پدر و مادر تو از دین

ص: 408

1- بحار الانوار: 135/45

2- همان: 175

بدر رفتند. زینب گفت: به دین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی؛ تو و پدر و جدّ تو؛ اگر مسلمان شده باشید. آن لعین گفت: دروغ گفתי ای دشمن خدا. زینب گفت: تو اکنون پادشاهی و به سلطنت خود مغرور گردیده ای؛ و آن چه می خواهی می گویی من دیگر جواب تو نمی گویم. پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد. یزید گفت: ساکت شو خدا تو را مرگی دهد (1).

به روایتی دیگر: امّ کلثوم، به آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت. خدا زبانت را قطع کند و دیده هایت را کور گرداند و دست هایت را خشک گرداند و بازگشت تو را به سوی آتش جهنّم گرداند. اولاد انبیا، خدمت کار اولاد زنا نمی شوند. هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانیده، زبان او لال شد و دیده های او نابینا شد و دست های او خشک شد. پس امّ کلثوم گفت: الحمد لله که حق تعالی، بهره ای از عقوبت تو در دنیا رسانید؛ و این است جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردد (2).

به روایت سیّد ابن طاووس: در مرتبه ی دوم از یزید پرسید که ایشان کیستند؟ یزید گفت: که آن فاطمه، دختر حسین است؛ و آن زینب، دختر علی بن ابی طالب است. شامی گفت: حسین، پسر فاطمه و علی بن ابی طالب؟ یزید گفت: بلی. شامی گفت: لعنت خدا بر تو باد ای یزید. عترت پیغمبر خود را می کشید و ذریت او را اسیر می کنید؟ به خدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگ اند. یزید گفت: به خدا سوگند که تو را نیز به ایشان می رسانم؛ و حکم کرد که او را گردن زدند (3).

پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را به زندان بردند؛ و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود به مسجد برد؛ و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد؛ و آن خطیب ناسزای بسیار به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد. حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد که ای خطیب! خدا را به خشم آوردی؛ و برای خشنودی مخلوق، جای خود را در جهنّم برای خود مهیا بدان.

پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بر آیم

ص: 409

1- بحار الانوار 45 / 136-156

2- همان: 137

3- همان

و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد. یزید قبول نکرد. اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم. یزید گفت: اگر بر منبر بر آید مرا و آل ابی سفیان را رسوا می کند. حاضران گفتند: از این کودک چه آید. یزید گفت: او از اهل بیت است که در شیر خواری به علم و کمال آراسته اند.

چون اهل شام بسیار مبالغه کردند، یزید رخصت داد. حضرت بر منبر بالا رفت؛ حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دل های ایشان را بریان کرد.

پس فرمود که ایها الناس! حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده. عطا کرده است به ما علم و برد باری و جوان مردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دل های مؤمنان؛ و فضیلت داده است ما را به آن که از ماست نبی مختار، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از ماست صدیق اعظم، علی مرتضی علیه السلام، از ماست جعفر طیار که به دو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز می کند، از ماست حمزه شیر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و از ماست دو سبط این امت حسن و که سید جوانان بهشت اند (1). هر که مرا شناسد شناسد؛ و هر که مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود.

ایها الناس! منم فرزند مگه و منی، منم فرزند زمزم و صفا، منم فرزند آن که مقام ابراهیم را به ردای خود برداشت. منم فرزند بهترین پیغمبران و طایفان و ساعیان (2) و حاجیان و ملتیان (3). منم فرزند آن که بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا. منم فرزند آن که بردند او را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی. منم فرزند آن که جبرئیل او را رسانید به سدره المنتهی. منم فرزند آن که در قرب حق تعالی رسید به مرتبه ی قاب قوسین او ادنی. منم فرزند آن که نماز گزارد با ملائکه ی آسمان، منم فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم. منم فرزند علی مرتضی علیه السلام. منم فرزند آن که شمشیر بر بینی مردم زد تا

ص: 410

-
- 1- در بعضی از نقل ها نام مبارک حضرت فاطمه سلام الله علیها را نیز برده شده است
 - 2- طایفان و ساعیان: طواف کنندگان و کسانی که سعی بین صفا و مروه را انجام می دهند
 - 3- ملتیان: لیبیک گویان

قابل شدن به و احدائیت خدا. منم فرزند آن که در پیش روی حضرت رسالت به دو شمشیر جهاد کرد و به دو نیزه دفع اهل عناد کرد؛ و در دو هجرت (1)، هجرت نمود؛ و در دو بیعت، حاضر بود. و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین؛ و کافر نبود به خدا یک طرفه العین.

منم فرزند صالح مؤمنان؛ و وارث پیغمبران؛ و بر اندازنده ی ملحدان؛ و پادشاه مسلمانان؛ و نور جهاد کنندگان؛ و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گزارندگان؛ منم فرزند مؤید به جبرئیل و منصور به میکائیل؛ منم فرزند حمایت کننده ی مسلمانان و کشنده ی مارقان و ناکنان و قاسطان؛ منم فرزند اوّل کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد؛ از مؤمنان منم فرزند اوّل سابقان و بر اندازنده ی مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان؛ و زبان حکمت عارفان؛ و یاری کننده ی دین خدا؛ و ولی خدا و گلستان حکمت خدا؛ و صندوق علم خدا؛ یعنی جوان مرد سخی؛ و شجاع زکی؛ و پسندیده ابطحی؛ قطع کننده ی اصلاب و متفرق کننده ی احزاب؛ آن که دلش از همه کس ثابت تر بود؛ و عزیمتش از همه کس محکم تر بود؛ و شیر بیشه ی شجاعت بود؛ و به شمشیر آب دار خود سر های کافران را می دروید؛ و به بارقه ی شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار می انداخت؛ شیر بیشه ی حجاز و مرد مردانه ی عراق؛ شهسوار بدر و احد؛ و شیر بیشه هیجا؛ وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدّم علی بن ابی طالب.

پس فرمود: منم فرزند فاطمه ی زهرا؛ منم فرزند سیّده ی نسا؛ منم فرزند خدیجه ی کبری؛ منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا؛ منم فرزند لب تشنه ی صحرای کربلا؛ منم فرزند غارت شده ی اهل جور و عنا؛ منم فرزند آن که بر او نوحه کردند؛ جتّیان زمین و مرغان هوا؛ منم فرزند آن که سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها؛ منم فرزند آن که حرم او را اسیر کردند؛ اولاد زنا؛ ماییم اهل بیت محنت و بلا؛ ماییم محل نزول ملائکه ی سما و مهبط علوم حق تعالی.

پس چندان از مدایح اجداد گرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم بر خواست؛ و یزید ترسید که مردم از او برگردند، مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو.

ص: 411

1- مراد هجرت به شعب ابی طالب علیه السلام و هجرت به مدینه است

چون مؤذن الله اکبر گفت، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگ تر نیست. چون مؤذن اشهد أن لا اله الا الله گفت، حضرت فرمود که شهادت می دهد به این کلمه مو و پوست و گوشت و خون من. چون مؤذن گفت: اشهد أن محمداً رسول الله، حضرت فرمود: ای یزید! بگو این محمّد که نامش را به رفعت مذکور می سازی، جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می گویی جدّ توست دروغ گفته باشی و کافر می شوی. اگر گویی جدّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟ آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد (1).

ایضاً روایت کرده اند که در مجلس یزید، مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین. پرسید که حسین، پسر کیست؟ یزید گفت: پسر علی بن ابی طالب، پرسید که مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر محمّد. یهودی گفت: سبحان الله! حسین فرزند پیغمبر شماسست که به این زودی او را کشتید. بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او. به خدا سوگند که اگر فرزند زاده ی موسی در میان ما می بود، گمان داشتیم که او را بپرستیم؛ و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را به قتل آوردید. بد امتی بوده اید شما. یزید فرمود که او را گردنی زدند (گردن بزنند)، یهودی برخاست و گفت: می خواهید مرا بزنید و می خواهید مرا بکشید. من در تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبری را بکشد، تا زنده است پیوسته ملعون است [و] چون بمیرد، حق تعالی او را به جهنّم می برد (2).

ابن لهیه روایت کرده است که ابو الاسود گفت: روزی رأس الجالوت بزرگ ترین علمای یهود به من رسید و گفت: به خدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است؛ و یهود چون مرا ملاقات می نمایند، تعظیم بسیار می کنند؛ و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما می رسد به قتل می رسانید (3).

و از حضرت سیّد الساجدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سر مبارک سیّد شهدا علیه السلام را به نزد یزید آوردند، آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر می کرد و شراب زهر مار می کرد. روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد؛ و از اشراف و

ص: 412

1- بحار الانوار: 45 / 137-139

2- همان: 139

3- همان: 141

بزرگان ایشان بود. گفت: ای پادشاه عرب، این سر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چکار است؟ گفت: چون من به نزد پادشاه خود می روم از احوال این ملک سؤال می کند. می خواهم بر احوال این سر مطلع شوم و به او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد.

یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است، فرنگی گفت: مادر او کیست؟ گفت فاطمه، دختر رسول خدا. نصرانی گفت: اُف باد بر تو و بر دین تو. دین من نیکوتر است از دین تو. بدان که پدر من از فرزندان حضرت داود است. میان من و او پدران بسیار هست؛ و نصارا مرا تعظیم می نمایند و خاک پای مرا برای تبرک بر می دارند؛ و شما فرزند پیغمبر خود را می کشید؛ و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست. بد دینی است دین شما. پس به یزید گفت که آیا شنیده ای حکایت کلیسای حافر را؟ گفت: بگو تا بشنوم. نصرانی گفت: میان عمان و چین دریایی هست که یک سال مسافت آن است، و در آن میان معموره ای نیست به غیر یک شهر، که در میان آب واقع است؛ و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است؛ و بر روی زمین شهری از آن بزرگ تر نیست؛ و کافور و یاقوت و عنبر را از آن جا می آورند؛ و درختان آن عود است؛ و آن در دست نصارا است؛ و در آن شهر کلیسای بسیاری هست؛ و بزرگ ترین کلیسا های ایشان کنیسه ی حافر است و در محراب آن حقه ی طلایی آویخته است که در آن حقه ستمی هست که می گویند سُم حماری است که عیسی بر آن سوار می شده است؛ و دور آن حقه را به طلا و دیبا مزین گردانیده اند؛ و در هر سال گروه بسیار از نصارا، از اطراف عالم به زیارت آن کنیسه می روند و بر دور آن حقه طواف می کنند و آن را می بوسند و در آن جا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب می نمایند. ایشان چنین رعایت می کنند سُم درازگوشی را که گمان می کنند که سُم دراز گوش عیسی است؛ و شما پسر دختر پیغمبر خود را می کشید. خدا برکت ندهد شما را، در خود و دین خود.

یزید گفت: بکشید این نصرانی [را] که ما را در بلاد خود رسوا نکند. چون نصرانی این سخن را شنید گفت: می خواهی مرا بکشی؟ یزید گفت: بلی. نصرانی گفت: دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم. گفت: ای نصرانی تو از اهل بهشتی؛ و من تعجب کردم از سخن او؛ و شهادت می دهم به وحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی. پس

برجست و سر مبارک را بر سینه ی خود چسبانید و می بوسید و می گریست؛ تا کشته شد (1).

مترجم گوید: بدان که در [مورد] سر مبارک سیّد شهدا، خلاف میان عامّه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ای ندارد، و مشهور میان علمای شیعه آن است که امام زین العابدین علیه السلام سر امام حسین علیه السلام را به کربلا آورد؛ با سر های سایر شهدا؛ و در روز اربعین به بدن ها ملحق گردانید؛ و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید؛ و احادیث بسیار دلالت می کند بر آن که مردی از شیعیان، آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دفن کرد؛ و به این سبب در آن جا، زیارت آن حضرت سنت است... [در هر حال] شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده؛ و در عالم قدس به یک دیگر ملحق شده [است]. هر چند کیفیت آن معلوم نباشد (2).

ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با مخدّرات مطهّرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از گرما و سرما نگاه نمی داشت؛ تا آن که روهای منور ایشان پوست انداخت؛ و در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس بر می داشتند؛ از زیرش خون تازه می جوشید؛ و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوار ها سرخ می تابید؛ مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند؛ تا آن که حضرت امام زین العابدین علیه السلام زنان و سر ها را به کربلا آورد (3).

در بصایر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین علیه السلام علیه را نزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه ی خرابی حبس کردند، بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای این، در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید. غلامانی که بر ایشان موکل بودند؛ به زبان رومی با یک دیگر گفتند که ایشان می ترسند که ایشان فرود آید؛ و نمی دانند که فردا ایشان را خواهند کشت؛ و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی فهمند. چون امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغت ها را می دانست فرمود: خدا نخواهد گذاشت. چون روز دیگر شد، ایشان را از حبس رها کردند (4).

ص: 414

1- بحار الانوار: 141 / 45

2- همان: 144

3- همان: 140

4- همان: 177

ایضاً روایت کرده اند که روزی یزید لعین، حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن علیهما السلام را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود. یزید به عمرو گفت: با فرزند من خالد کشتی بگیر. عمرو گفت: کشتی به چکار می آید. اگر خواهی شجاعت مرا را امتحان کنی کاردی به دست من، و کاردی به دست او بده تا با او مقاتله کنیم. یزید گفت: این شجاعت را از پدران [خود] به میراث داری.

پس به امام زین العابدین علیه السلام گفت که حاجتی از من بطلب. حضرت فرمود که سه حاجت دارم: اول آن که سر پدر بزرگوار مرا به من دهی. دوم حکم کنی که آن چه از ما غارت کرده اند به ما پس دهند. سوم آن که اگر اراده ی کشتن من داری، کسی همراه مخدرات استار عصمت کنی که ایشان را به حرم جدّ خود برگرداند. آن ملعون گفت: هرگز روی پدر خود را نخواهی دید؛ و از کشتن تو گذشتم و زنان را به مدینه خواهی برد؛ و آن چه از مال شما برده اند، من از مال خود عوض می دهم.

حضرت فرمود: من مال تو را نمی خواهم؛ و لیکن جامه هایی که از ما گرفته اند چون جامه ای چند در آن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آن ها را ریخته است؛ و مقنعه و پیراهن و قلاده (1) ی آن حضرت در میان آن هاست. برای آن آن ها را طلبیدم. پس حکم کرد که آن ها را دادند؛ و دویست دینار طلا با آن ها به آن حضرت داد. حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد. پس یزید آن حضرت را مخیر گردانید؛ میان ماندن دمشق و برگشتن به سوی مدینه. حضرت فرمود: می خواهم به سوی مدینه برگردم و در محلّ هجرت جدّ بزرگوار خود باشم (2).

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت: چون سر های شهدای کربلا را به شام آوردند، شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل می شدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می ایستادند و می گفتند: السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله. ناگاه دیدم که ابری از آسمان به زیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند؛ و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون به زمین رسید، دوید و خود را به آن سر منور رسانید و لب و دندان او را می بوسید و نوحه و زاری می کرد و می گفت: ای فرزند دلبنده من، تو را

ص: 415

1- قلاده: گردنبند

2- بحار الانوار: 143/45

کشتند و تو را از آب فرات منع کردند. مگر تو را نشناختند ای فرزند گرامی! من جدّ تو ام رسول خدا؛ و این پدر توست علی مرتضی؛ و این برادر توست حسن مجتبی؛ و این ها اعموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یکه اهل بیت خود را می شمرد.

هند گفت: من از دهشت این حال خایف و ترسان، بیدار شدم چون به نزد سر بزرگوار رفتم. دیدم که نور از آن سر منور به آسمان بالا می رفت. رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم. او را در جای خود نیافتم. چون تفحص کردم دیدم که به خانه ی تاری در آمده است و رو به دیوار نشسته است؛ و با غایت بیم و اندوه و خوف می گوید: مرا با حسین چکار بود. چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید [و] سر به زیر افکند و جواب نگفت.

چون صبح شد، اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام؛ با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه؛ با صحت و سلامت مخیر گردانید. گفتند: اول می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم تعزیه ی آن امام مظلوم، قیام نماییم. گفت: آن چه خواهید بکنید؛ و خانه ای برای ایشان مقرر کرد؛ و ایشان جامه های سیاه پوشیدند؛ و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند؛ و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند.

و در روز هشتم، ایشان را طلبید نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد. چون قبول نکردند، محمل های مزین برای ایشان ترتیب داد؛ و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت: این ها عوض آن چه نسبت به شما واقع شده [است]. ام کلثوم گفت: ای یزید چه بسیار کم حیایی، برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود؛ و می گویی این ها عوض آن چه من کرده ام (1).

به روایت شیخ مفید و دیگران: یزید: نعمان بن بشیر را که از صحابه ی جناب رسول (صلی الله علیه و آل و سلم) بوده طلبید و گفت: مردی از اهل شام را که به صلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد؛ با ایشان همراه کن؛ و کار سازی تهیّه ی سفر ایشان را بر وجه نیکو به عمل آور؛ و جمعی از حارسان با ایشان بفرست - و به روایت دیگر نعمان را همراه کرد - پس امام

ص: 416

زین العابدین علیه السلام ما را طلبید و برای رفع تشنّیع مردم گفت: خدا لعنت کند؛ ابن مرجانه را. به خدا سوگند که اگر من به جای او می بودم، امام حسین هر چه از من طلب می کرد؛ اجابت او می کردم و به کشتن او راضی نمی شدم. باید که پیوسته نامه های تو به من برسد؛ و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمایی که به اجابت مقرون است (1).

پس آن مردی را که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود. چون روانه شدند و به نزدیک عراق رسیدند، از آن مردی که برای رفاقت ایشان مأمور بود، التماس کردند که ایشان را به کربلا برد و از آن جا متوجه مدینه گردد. او مضایقه نکرد. چون به کربلا رسیدند، در آن روز جابر بن عبد الله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم به زیارت آن حضرت آمده بودند. در آن موضع شریف یک دیگر را ملاقات کردند؛ و نوحه و زاری بسیار کردند؛ و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی، جمع شدند و به مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند؛ و از آن جا متوجه مدینه شدند.

بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم، حضرت سید الساجدین علیه السلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه ی حرم را نصب کردند و سرا پرده ای برای آن حضرت بر پا کردند؛ و فرمود که ای بشیر! خدا رحمت پدر تو راف [او] مرد شاعری بود، آیا تو از پیشه ی پدر خود بهره ای داری؟ گفتم: بلی. یا بن رسول الله! من نیز شعر را خوب می گویم. حضرت فرمود: پس داخل مدینه شو و شعری

چند در مرثیه ی سید شهدا علیه السلام بخوان؛ و اهل مدینه را، بر آمدن ما مطلع گردان. بشیر گفت: من سوار شدم و به سوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم. چون به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم، صدا به گریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز به این مضمون ادا کردم: ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد. به آن سبب سیلاب اشک از دیده های محزون من روان است. بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهر ها می گردانند. پس فریاد کردم که علی بن الحسین علیه السلام با عمّه ها و خواهران و بقیه ی اهل بیت رسالت به نزدیک شما رسیده اند، و من پیک ایشانم به سوی شما.

ص: 417

چون این آوازه در مدینه بلند شد جمعی مخدّرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار از خانه ها بیرون دویدند؛ با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسو ها پیشان کردند و صدا به نوحه و زاری و ناله ی واویلا و وا مصیبتاه بلند کردند؛ و هرگز مدینه را به آن حالت مشاهده نکرده بودم؛ و هرگز روزی، از آن تلخ تر و ماتمی، از آن عظیم تر نه دیده و نه شنیده بودم. پس همه به نزد من دویدند و گفتند: ای ناعی (1)! اندوه ما را بر سیّد شهدا علیه السلام تازه کردی و جراحت های سینه های ما را به ناله ی جان سوز خود خراشیدی. تو کیستی و از کجا می آئی؟ گفتم: منم بشیر بن جذلم. مولای من علی بن الحسین علیه السلام مرا به سوی شما فرستاده است؛ و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است.

چون این خبر را از من شنیدند، زنان و مردان با سر و پای برهنه، گریان و نالان به آن جانب دویدند؛ و من چندان که می تاختم به ایشان نمی رسیدم؛ و راه ها پر شده بود از مردم [به طوری] که راه عبور نبود. چون نزدیک خیمه ی آن حضرت رسیدم، فرود آمدم و راه نمی یافتم؛ از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر کرسی نشسته و آب از دیده ی حزین مبارکش، مانند باران جاری است؛ و دستمالی در دست دارد و آب از دیده ی مبارکش پاک می کند؛ و از هر طرف صدای نوحه و گریه ی مردان و زنان و خواتین معظّمه و کنیزان بلند شده؛ و [مردم] فوج فوج می آیند و آن حضرت را تعزیه می فرمایند؛ و صدای ناله و حسین، به عرش برین می رسد؛ و سیلاب اشک اهل زمین به آسمان می رسد؛ و آب دیده ی قدسیان روی زمین را گلگون گردانید.

چون طغیان گریه ی آن جناب تسکین یافت، به سوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید. چون ساکت شدند، فرمود: حمد می کنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است. [او] با همه ی خلائق، رحیم و مهربان است؛ و اوست، صاحب روز جزا؛ و آفریننده ی ارض و سما؛ و از ادراک عقل ها دور است و به راز های پنهان نزدیک است. حمد می کنم او را بر عظیم امور و مصائب دهور؛ و محنت های به درد آورنده و ماتم های صبر بر اندازنده.

ص: 418

1- ناعی: آن که خبر مرگ کسی را آورد

اینها الناس! خدا راست حمد، که مبتلا گردانید ما را به بدترین مصیبت ها و رخنه در اسلام شد؛ بزرگ ترین رخنه ها سید جوانان بهشت را کشتند؛ و فرزندان او را اسیر کردند؛ و سرش را بر سر، نیزه در شهرها گردانیدند؛ و این مصیبتی است که مثل خود

ندارد. پس کدام دل، بعد از مشاهده ی این مصیبت جان سوز، شاد می تواند شد؛ و کدام دیده، بعد از استماع این واقعه ی غم اندوز، سیلاب اشک خونین را حبس می تواند کرد. به تحقیق که آسمان های هفت گانه برای شهادت او گریستند؛ و دریا ها به خروش آمدند؛ و آسمان ها و زمین ها بر خود بلرزیدند؛ و درختان آتش از نهاد خود بر آوردند؛ و ماهیان آتش حرمان طپیدند؛ و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا، در مصیبت سید شهدا علیه السلام اشک خونین ریختند.

ایها الناس! کدام دل از این محنت، شکافته نشد؛ و کدام سینه، از این مصیبت مجروح نگردید. ایها الناس! نمی دانید که با ما چه کردند. ما را مانند اسیران، غل و زنجیر کردند؛ و بر شتران برهنه نشانیدند؛ و از شهر به شهر و از دیار به دیار گردانیدند. به خدا سوگند که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما می کرد - به جای آن که در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما به ایشان وصیت کرد - هر آینه زیاده از آن چه کردند، نمی توانستند کرد: انا لله و انا الیه راجعون. چه ماتمی است جان گداز؛ و چه واقعه ای است راحت بر انداز نزد خدا، مزد خود را می طلبیم و از او امید ثواب داریم؛ و اوست انتقام کشنده ی مظلومان؛ و ثواب دهنده ی صابران. پس صوحان بن صعصعه بر خاست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام؛ و به این سبب از یاری شما محروم گردیدم. حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود.

پس به مدینه تشریف آوردند. چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد، فریاد بر کشیدند که وا جداه! حسین تو را با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم تو را اسیر کردند؛ پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست؛ و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد (1).

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام تا چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست؛ و روزها را روزه می داشت و در شب ها به عبادت می ایستاد.

ص: 419

چون غلام آن حضرت، آب و طعامی برای او می آورد که افطار نماید. می گفت: ای مولای من تناول کن. حضرت قطرات اشک از دیده می بارید و می گفت: چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرسنه شهید شده؛ و چگونه بیاشامم و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشنه کشته شد؛ و این سخنان را مکرر می فرمود و می گریست؛ تا آن طعام و آب را، به آب دیده ی خود مخلوط می کرد و تناول می نمود؛ و به این حالت بود؛ تا به ملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید (1).

و یکی از آزاد کرده های آن حضرت روایت کرد که روزی، مولای من به صحرا رفت. من از عقب او رفتم. دیدم که بر روی زمین ناهمواری به سجده درآمده [است] و می گرید و زاری می کند و صدای او به ذکر خدا بلند شده. پس در سجده، هزار مرتبه این تهلیل را خواند (لا اله الا الله حقاً، لا اله الا الله تعبداً و رقاً، لا اله الا الله ايماناً و تصديقاً) چون سر مبارک از سجده برداشت، ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود. گفتم: ای سیّد من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود؟ حضرت فرمود که وای بر تو، حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبر زاده بود و دوازده پسر داشت؛ و حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد؛ از اندوه او، موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد؛ و پسرش در دنیا زنده بود. من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم. چگونه اندوه من به آخر رسد (2).

مؤلف گوید: می تواند بود که گریه آن حضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد. چنان چه از مناجات های آن حضرت معلوم است. چون این مصایب نیز دخیل بود، چنین اظهار می فرموده باشند؛ برای مصلحت، تا بر مردم ظاهر شود شناخت و رسوایی آن واقعه عظمی و داهیة ی کبرا، با آن که گریه ی دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یک دیگر از بابت گریه ی دیگران نیست که برای محبت بشری باشد؛ و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمی گریستند. بلکه چون حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران می شناختند و فواید وجود آن بزرگوار را؛ و مفاصد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران می دانست؛ و می دانست که او در زمان خود محبوب ترین خلق بود نزد خدا؛ و به کشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن

ص: 420

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شد و بدع بنی امیه ظاهر گردید. به این جهت می گریست؛ و این ها همه بعد از تأمل به گریه ی محبت خدا، بر می گردد؛ و قدری از این تحقیق در کتاب حیات القلوب و عین الحیات (1) مذکور است.

ص: 421

1- نام دو کتاب از کتاب های مؤلف

فصل شانزدهم: معجزاتی که پس از شهادت امام حسین علیه السلام ظاهر شد

علی بن ابراهیم - به سند معتبر - روایت کرده است که روزی مردی، دشمن خدا و رسول بر حضرت علی گذشت؛ و حضرت این آیه را خواند: (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ) (1)، یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان. پس امام حسین علیه السلام [از آن جا] گذشت. حضرت فرمود: لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین [و] فرمود: نگریسته است آسمان و زمین، مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیه السلام (2).

شیخ طوسی - به سند معتبر - از حصین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من حاضر می شوم؛ در مجالس مخالفان شما و شما را به خاطر می آورم. پس چه باید گفت؟ حضرت فرمود: چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو: اللَّهُمَّ ارْنِي الرَّخَاءَ وَالسَّرُورَ. راوی گفت: فدای تو شوم من به خاطر می آورم حسین بن علی علیه السلام را، پس چه باید گفت؟ فرمود: سه مرتبه بگو: صلی الله علیک یا ابا عبد الله. پس فرمود: چون جناب امام حسین علیه السلام شهید شد، بر او گریستند؛ آسمان های هفت گانه و زمین های هفت گانه؛ و آن چه در میان آن هاست و هر که در بهشت

ص: 422

1- دخان(44): 29

2- بحار الانوار: 201 / 45

و دوزخ هستند؛ و آن چه دیده می شود و آن چه دیده نمی شود؛ از خلق پروردگار؛ مگر سه چیز که بر آن حضرت نگریستند. راوی گفت: فدای تو شوم آن ها چیست؟ فرمود که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص (1).

ایضاً از زهری به اسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی علیه السلام شهید شد، هر سنگ ریزه ای که از بیت المقدس بر می داشتند، از زیر آن خون تازه می جوشید (2).

ایضاً - به اسانید معتبره - از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی علیه السلام آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان؛ تا آن که آب های دیده ی خود را همه فرو ریختند (3).

ایضاً - به به سند معتبر - از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد؛ و به خدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردن ها به سوی قبر مطهر او دراز کرده باشند؛ و برای او نوحه و گریه کنند؛ از اول شب تا صبح. چون چنین امری واقع شود، زینهار که جفا مکنید بر او؛ و زیارت او را ترک ننمایید (4).

و به روایت دیگر فرمود: آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهما السلام گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست. راوی پرسید که گریه ی آسمان چه بود؟ فرمود: چهل روز سرخ طلوع می کرد و سرخ غروب می کرد (5).

ایضاً روایت کرده است که زن صالحه ای از اهل کوفه که گفت: چون سید شهدا علیه السلام را کشتند، تا یک سال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمی شد (6).

ایضاً روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آن حضرت شهید شد، آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید (7).

ایضاً - به سند معتبر - از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که روزی که آسمان را آفریده اند، بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین. راوی پرسید که

ص: 423

1- بحار الانوار: 202/45

2- همان: 205

3- همان

4-

5- همان: 210

6- همان

7- همان: 211

گریه ی آسمان چگونه بوده است؟ فرمود که چون جامه را در هوا باز می داشتند، رشح خون بر آن ظاهر می شد مانند خونی که در جامه ظاهر می شود (1).

ایضاً به سند های معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام و علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: جغد در زمان جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ها جا می کرد و با مردم اُنس می گرفت؛ و چون خوان طعام حاضر می کردند؛ بر سر خوان حاضر می شد و طعام پیش آن می افکندند. پس چون حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند، از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابه ها و کوه ها و بیابان ها قرار گرفت و گفت: بد اُمّتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را می کشید؛ و من ایمن نیستم از شما بر خود. پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آن حضرت روزه می باشد و آب و دانه نمی خورد، چون شب می شود نوحه و ناله بر حسین علیه السلام می کند؛ تا صبح (2).

ایضاً از قرظة بن عبید الله روایت کرده است که روزی در میان روز، آسمان باران بارید؛ و چون به جامه های سفید خود نظر کردیم، همه از خون رنگین شده بود. چون شتران را بردند که آب بدهند آب ها خون شده بود. چون خبر رسید، همان روزی بود که امام حسین علیه السلام شهید شده بود (3).

و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمرتی (4) که در افق ظاهر می شود، بعد از قتل آن حضرت به هم می رسد (5).

و در تاریخ فسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، سرخی از جانب مشرق بلند شد؛ و سرخی از جانب مغرب بلند شد؛ و در میان آسمان نزدیک شد که به یک دیگر برسند؛ و تا شش ماه چنین ماند (6).

ابن بابویه - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سیّد شهدا، حسین بن علی (علیه السلام) را به ضربت های شمشیر از کار انداختند؛ و آمدند که مبارک آن سرور را جدا کنند، منادی از جانب ربّ العزّه از میان عرش ندا کرد که ای اُمّت متحیر شده ی ستم کننده، بعد از پیغمبر خود! خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و

ص: 424

1- بحار الانوار: 211 / 45

2- همان: 213-214

3- همان: 215

4- حمرة: سرخی

5- بحار الانوار: 217 / 45

6- همان: 216

فطر (1) پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق به جا آورند تا طلب کننده ی خون حسین که قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است، ظاهر شود (2).

و در بعضی از کتب معتبره، از فتح عابد روایت کرده است که گفت: هر روز برای گنجشک ها نان ریزه می کردم و آن ها می خوردند. چون روز عاشورا شد، برای آن ها نان ریزه کردم نخوردند. دانستم که برای تعزیه ی آن حضرت نمی خورند (3).

ص: 425

1- عید قربان و عید فطر

2- بحار الانوار: 217 / 45

3- همان: 310

ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران - به اسانید معتبره ی بسیار - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک، از حق تعالی رخصت طلبیدند که به زمین آیند و حضرت امام حسین علیه السلام را یاری کنند. چون به زمین آمدند، حضرت ایشان را مرخص فرمود (1) [آن ها] به آسمان برگشتند؛ و بار دیگر مرخص شدند (2) و به زمین آمدند. آن فرشتگان چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود. به نزد قبر آن حضرت ماندند؛ ژولیده مو و گرد آلوده؛ و بر آن حضرت گریه می کنند تا روز قیامت؛ و سر کرده ی ایشان ملکی است که او را منصور می گویند. پس هر که به زیارت آن حضرت می رود، او را استقبال می کنند [و] چون وداع می کند، او را مشایعت می نمایند؛ و اگر بیمار شود، به عیادت او می روند؛ و اگر بمیرد، بر جنازه ی او نماز می کنند؛ و بعد از مردن برای او استغفار می کنند و منتظرند که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شود و طلب خون آن حضرت یکنند (3).

ابن بابویه و شیخ طوسی - به سند های معتبر بسیار - از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون سید شهدا، حسین بن علی علیه السلام شهید شد، ملائکه

ص: 426

1- اجازه فرمود

2- اجازه گرفتند

3- بحار الانوار: 226/45

گریستند و به خروش آمدند و گفتند: ای خداوند ما! و سید ما آیا تغافل می کنی و انتقام نمی کشی از کسی که برگزیده ی تو را و فرزند برگزیده ی تو را و بهترین خلق تو را می کشد؟ پس حق تعالی به ایشان وحی کرد که قرار گیریدای ملائکه ی من. به عزّت و جلال خود سوگند یاد می کنم که انتقام خواهم کشید از ایشان، اگر چه بعد از مدّتی باشد. پس پرده ای گشود که ملائکه انوار مقدّسه و ارواح منوره ی امامان فرزندان حسین علیهما السلام را دیدند. پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز می کرد. حق تعالی اشاره فرمود به او که به این مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و به این سبب حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم می گویند (1).

و در محاسن برقی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی موگّل گردانیده است به قبر حسین بن علی علیه السلام روزی که آن حضرت شهید شده است، هفتاد هزار ملک ژولیده مو و گرد آلوده [را] که صلوات می فرستند حضرت و گریه می کنند تا قیام قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم (2).

ابن قولویه - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی علیه السلام نازل می شوند؛ ژولیده مو و گرد آلوده و بر آن حضرت گریه می کنند؛ از طلوع صبح تا وقت زوال الشمس. چون زوال الشمس می شود ایشان بالا می روند و چهار هزار ملک دیگر نازل می شود بر آن جناب زاری و نوحه می کنند؛ تا طلوع صبح (3).

ایضاً - به سند معتبر - از آن حضرت روایت کرده است که چون به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام بروید، خاموش باشید و مگویید؛ مگر سخن خیر. زیرا که ملائکه ی شب و روز، از حافظان و کاتبان اعمال، می آیند نزد ملائکه [ای] که در حایر می باشند و با ایشان مصافحه می کنند. چون از ایشان سؤال می کنند، جواب نمی شنوند. از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده. پس انتظار می برند تا زوال شمس و تا طلوع صبح - و در این [دو] وقت قدری از گریه ساکن می گردند - پس با ایشان سخن می گویند و سؤال می کنند از ایشان از بعضی امور آسمان؛ و در غیر این دو وقت سخن نمی گویند؛ و از گریه

ص: 427

1- بحار الانوار: 221 / 45

2- همان: 222

3- همان: 223

و دعا به امر دیگر مشغول نمی شوند؛ و متوجه شما هستند و آن چه می گویند - در زیارت و دعا - می شنوند.

راوی گفت: فدای تو شوم! ملائکه ی حایر و ملائکه ی حفظه ی اعمال، کدام یک از دیگری سؤال می کنند؟ و از چه چیز سؤال می کنند؟

حضرت فرمود: ملائکه ی حایر از ملائکه حفظه سؤال می کنند. زیرا که ملائکه ی حایر از آن مکان شریف حرکت نمی فرمایند؛ و حفظه از آسمان به زیر می آیند و بالا می روند. [آن ها] به اسماعیل - که موکل است به هوا - بر می خورند، و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه علیهما السلام که به عالم بقا رحلت کرده اند می رسند؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین از ایشان سؤال می نمایند که کی حاضر شده است در حایر؟ و کی وارد آن مکان شریف شده است، برای زیارت آن حضرت؟ و می گویند که بشارت دهید ایشان را؛ و دعای ما را به ایشان برسانید. پس ملائکه می گویند: چگونه بشارت دهیم ایشان را؛ و ایشان سخن ما را نمی شنوند؟ پس ائمه می گویند به ایشان که برکت فرستید بر ایشان؛ و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است از ما، به ایشان. چون برگردند، بال های خود را بر دور ایشان بگیرد و ایشان را مشایعت نمایید؛ و ما ایشان را می سپاریم به آن خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمی شود. اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست، هر آینه مقاتله کنند؛ و هر آینه همه مال های خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند.

و حضرت فاطمه سلام الله علیها با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار ملک هزار کروبیان بر آن حضرت گریه می کنند؛ و ایشان در گریه، یاری حضرت فاطمه سلام الله علیها می نمایند، و حضرت فاطمه سلام الله علیها نعره ای چند می زند که ملکی در آسمان ها نمی ماند مگر آن که گریان می گردد؛ برای ناله و زاری آن حضرت و از گریه ساکن نمی شود تا آن که

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به نزد او می آید و می گوید ای دختر گرامی! به گریه آوردی اهل آسمان ها را؛ و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی بازداشتی. پس صبر کن که انتقام تو را از قاتلان فرزندان تو، خواهد کشید.

چون حضرت فاطمه سلام الله علیها نظر می کند به گروهی که به زیارت آن حضرت می روند،

سؤال می کنند از حق تعالی برای ایشان، هر چیزی را. پس ترک زیارت مکنید آن حضرت را که فضیلت زیارت آن حضرت زیاده از آن است که احصا توان نمود (1).

ایضاً - به سند معتبر - از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: روزی در خانه ی خود خوابیده بودم. ناگاه از خانه ی امّ سلمه، صدای شیون بلندی شنیدم. پس فائد خود را گفتم که مرا به خانه ی امّ سلمه ببر. چون به خانه ی او رسیدم، مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه ی او جمع شده بودند. پس گفتم: یا امّ المؤمنین! سبب فریاد تو چیست؟ جواب من نگفت و رو کرد به سوی زنان بنی هاشم و گفت: ای دختران عبد المطلب! مرا یاری کنید و با من موافقت نمایید؛ در گریه و نوحه. به خدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آن حضرت حسین شهید شده است. من گفتم: یا امّ المؤمنین! از کجا دانستی این را؟ گفت: در این ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم، ژولیده مو و گرد آلود و غمگین، از سبب آن حالت سؤال کردم. فرمود: فرزندم حسین و اهل بیت او، امروز کشته شده اند. در این ساعت، از دفن ایشان فارغ شدم.

چون از خواب بیدار شدم، مدهوشانه به خانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین علیه السلام را که جبرئیل از کربلا، برای سید انبیا آورده بود و حضرت به من داد و فرمود: هر گاه این خون شود بدان که فرزند تو، حسین شهید شده است؛ و من آن تربت را در شیشه [ای] کرده بودم و ضبط می کردم. چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدّس همه خون شده است و از سر شیشه می جوشد. پس امّ سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آن حضرت را داشت و نوحه و زاری می کرد؛ تا آن که خبر رسید که آن حضرت، در آن روز شهید شده بود.

عمر و بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم، به خدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و به آن حضرت عرض کردم. فرمود که این حدیث حق است؛ و آن تربت، الحال پیش ماست (2).

به سند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: در میان روز، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم؛ ژولیده مو و گرد آلوده و شیشه ی پر خون در دست مبارک

ص: 429

1- بحار الانوار: 224/45

2- همان 230-231

بود. گفتیم: یا رسول الله! این خون چیست؟ فرمود: خون فرزندانم حسین است که [آن را] جمع کردم و در این شیشه کردم. چون خبر رسید در همان روز، حضرت شهید شده

بود (1).

ص: 430

ابن قولویه روایت کرده است که جَنّیان بر حسین بن علی علیه السلام نوحه کردند؛ به شعری چند که مضمون آن ها این است: چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که سؤال کند از شما که ای آخر امت ها! چه کردید با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من؟ و به چه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید؟ از خدا و رسول شرم نکردید (1)؟

ابن بابویه - به سند معتبر - روایت کرده است که روزی امّ سلمه برخاست و گفت: می باید فرزند من حسین شهید شده باشد؛ زیرا از روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرده بود، صدای جَنّیان را نمی شنیدم؛ و دیشب صدای زن جَنّیه را شنیدم که می گریست و مرثیه برای حسین می خواند (2).

شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند؛ از مرد پیری از قبیله ی بنی تمیم که گفت: از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم؛ از مقاتله حضرت امام حسین علیه السلام با دشمنان و شهادت آن حضرت. چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه ای نشسته بودم؛ با مردی از قبیله ی خود. صدای هاتقی را شنیدم که می گفت: به خدا سوگند که من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آن که دیدم حسین علیه السلام را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده؛ و بر

ص: 431

1- بحار الانوار: 237/45

2- همان: 238

دور او جوانان دیدم که خون از گردن های ایشان می ریخت؛ و هر یک چراغ های راه هدایت بودند؛ و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آن که حور العین [را] در بر کشند. پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد؛ و تقدیر خدا البتّه شدنی است. پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله ی احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم انشا کرد. ما گفتیم با او که کیستی؟ خدا تو را رحمت کند. گفت: من سرکرده ی قبیله ای از قبایل جّتم که در نصیبین می باشیم و به قصد معاونت امام حسین علیه السلام رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم. وقتی رسیدیم که آن حضرت و اصحابش را شهید یافتیم. اکنون به حسرت و ناامیدی به قبیله ی خود بر می گردیم (1).

ایضاً ابن قولویه و دیگران - به سند بسیار - روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب امام حسین علیه السلام گچ پزان کوفه که به صحرا می رفتند؛ برای گچ آوردن، در وقت سحر در صحرا صدای نوحه ی جنیان را می شنیدند که بر آن حضرت نوحه می کردند (2).

ص: 432

1- بحار الانوار: 239/45

2- همان: 241

فصل نوزدهم: علت تأخیر در عذاب قاتلان امام حسین علیه السلام

ابن بابویه - به سند معتبر - روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حدیثی از حضرت صادق علیه السلام روایت می کنند که چون حضرت قائم علیه السلام ظاهر شود، فرزندان کشتندگان حسین را به سبب کرده های پدران ایشان به قتل خواهد رسانید. حضرت فرمود: چنین است. راوی گفت: ایشان چه گناه دارند؟ حضرت

فرمود: ایشان چون راضی اند و به کرده ی پدران خود فخر می نمایند، برای این ایشان را می کشند؛ و هر که به کرده ی مردی راضی باشد چنان است که آن کار را خود کرده است؛ و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب به کرده ی او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود. پس به این سبب حضرت قائم علیه السلام ایشان را می کشد که راضی اند به کرده ی پدران خود (1).

بن قولویه - به سند معتبر - از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن جناب فرمود: به خدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آن جناب نشده است، و در رجعت و در قیامت خواهد شد (2).

ص: 433

1- بحار الانوار: 295 / 45

2- همان: 298

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای خون امام حسین علیه السلام صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است؛ و بعد از این خواهد شد (1).

ایضاً از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که آن جناب فرمود: چون با پدرم به کربلا می رفتیم، در هیچ منزل فرود نمی آمد و بار نمی کرد، مگر آن که یحیی علیه السلام را یاد می کرد. روزی فرمود: از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را به هدیه

فرستادند برای زن زنا کاری از بنی اسرائیل؛ و حق تعالی بخت نصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت؛ تا خون یحیی ساکن شد. ای فرزند من به خدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد؛ تا آن که مهدی علیه السلام از فرزندان من، از برای خون من، هفتاد هزار کس از منافقان را به قتل آورد (2).

ص: 434

1- بحار الانوار: 298 / 45

2- همان: 299

فصل بیستم: عذاب قاتلان امام حسین علیه السلام در دنیا

ابن شهر آشوب - به سند معتبر - روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد گفت که به این شادم که بعد از آن که مرا شهید خواهی کرد، از گندم عراق بسیاری نخواهی خورد. آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد، جو نیز خوب است. پس چنان شد که حضرت فرموده بود؛ و امارت ری به او نرسید؛ و بر دست مختار کشته شد.

ایضاً روایت کرده است که بوی های خوشی که از انبار حضرت غارت کردند، همه خون شد؛ و گیاه ها که برده بودند، همه آتش در آن افتاد.

و به روایت دیگر: از آن بوی خوش که هر که استعمال کرد؛ از مرد و زن؛ البته پیس شد (1).

ایضاً ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهداء علیه السلام در صحرای کربلا تشنه شد. خود را به کنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد. ملعونی تیری به جانب آن جناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست. حضرت فرمود: خدا هرگز تو را سیراب نگرداند. پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب می خورد سیراب نمی شد؛ تا آن که خود را به شطّ فرات افکند؛ و چندان آب آشامید که به آتش جهنّم واصل گردید (2).

ص: 435

1- بحار الانوار: 300 / 45

2- همان: 300

ایضاً روایت کرده اند که چون امام حسین علیه السلام از آن کافران جفاکار آب طلبید، بد بختی در میان آن ها ندا کرد که یا حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید؛ تا آن که تشنه بمیری؛ یا به حکم ابن زیاد در آیی. حضرت فرمود: خداوندا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز. پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد می کرد؛ و هر چند آب می آشامید سیراب نمی شد؛ تا آن که ترکید و به جهنم واصل شد. و بعضی گفته اند که آن ملعون عبد الله بن حصین ازدی بود؛ و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود (1).

ایضاً روایت کرده اند که ولد الزنابی از قبیله ی دارم، تیری به جانب آن حضرت افکند. بر حنکش آمد؛ و حضرت آن خون را می گرفت و به جانب آسمان می ریخت. پس آن ملعون به بلایی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد می کرد؛ و آتشی از شکمش شعله می کشید و پشش از سرما می لرزید؛ و در پشت سرش بخاری روشن می کردند و از پیش رو باد می زدند؛ او را؛ و یخ بر شکمش می چسبانیدند؛ و از تشنگی فریاد می کرد و هر چند آب می خورد سیراب نمی شد؛ تا آن که شکمش پاره شد و به جهنم واصل شد (2).

ابن بابویه و شیخ طوسی - به اسانید بسیار - روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت: در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد، با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آن که به کربلا رسیدیم؛ و موضعی نیافتیم که ساکن شویم. ناگاه خانه ای به نظر ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند. رفتیم و شب در آن جا قرار گرفتیم. ناگاه مرد غریبی آمد و گفت: دستوری دهید که امشب با شما به سر آورم که غریبم و از راه مانده ام. ما او را رخصت دادیم و داخل شد. چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم به روغن نفت و نشستیم به صحبت داشتن، پس صحبت منتهی شد به ذکر جناب امام حسین علیه السلام و شهادت او؛ و گفتیم که هیچ کس در آن صحرا نبود که به بلایی مبتلا نشد. پس آن مرد غریب گفت که من از آن ها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلایی به من نرسیده است؛ و مدار شیعیان به دروغ است. چون ما آن سخن را از او شنیدیم، ترسیدیم و از گفته ی خود پشیمان شدیم. در آن حالت نور چراغ کم شد. آن بی نور، دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند. همین که دست را نزدیک چراغ رسانید، آتش در دستش مشتعل

ص: 436

گردید. چون خواست که آن آتش را فرو نشانند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید. پس خود را در آب فرات افکند. چون سر به آب فرو می برد، آتش در بالای آب حرکت می کرد؛ و منتظر او می بود تا سر بیرون می آورد. چون سر بیرون می آورد، در بدنش می افتاد؛ و پیوسته بر این حال بود تا به آتش جهنم واصل گردید (1).

ایضاً از عمّار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد را با سر های اصحاب او به کوفه آوردند، من به تماشای آن سر ها رفتم. چون رسیدم، مردم می گفتند که آمد؛ آمد. ناگاه دیدم ماری آمد و در میان آن سر ها گردید؛ تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ بینی دیگرش رفت؛ و پیوسته چنین می کرد (2).

ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دست های ابهر بن کعب که بعضی از جامه های حضرت امام حسین علیه السلام را کنده بود، در تابستان مانند دو چوب خشک می شد و در زمستان خون از دست های آن ملعون می ریخت؛ و جابر بن زید عمامه ی آن حضرت را برداشت. چون بر سر بست، در همان ساعت دیوانه شد؛ و جامه ی دیگر را جعوبه بن حویه برداشت چون پوشید، در ساعت به برص مبتلا شد؛ و بحیر بن عمرو جامه ی دیگر را برداشت و پوشید، در همان ساعت زمین گیر شد (3).

ایضاً از ابن حاشر روایت کرده است که گفت: مردی از آن ملاحین که به جنگ امام حسین علیه السلام رفته بودند، چون به نزد ما برگشت، از اموال آن حضرت شتری و قدری زعفران آورد. چون آن زعفران را می کوبیدند آتش از آن شعله می کشید؛ و زنش بر خود مالید، در همان ساعت پیس شد. چون آن شتر را ذبح کردند، به هر عضو از آن شتر که کارد می رسانیدند، آتش از آن شعله می کشید. چون آن را پاره کردند، آتش از پاره های آن مشتعل بود. چون در دیگ افکندند، آتش از آن مشتعل گردید. چون از دیگ بیرون آوردند، از جدوار تلخ تر بود. و دیگری از حاضران آن معرکه به آن حضرت ناسزایی گفت، از آسمان دو شهاب آمد و دیده های او را کور کرد (4).

سیّد ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت: مرد ناینبایی را دیدم. از سبب کوری از او سؤال کردم. گفت: من از آن ها بودم که

ص: 437

1- بحار الانوار: 307/45

2- همان: 308

3- همان: 301-302

4- همان: 302-303

به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودم؛ و با نه نفر رفیق بودم. اما نیزه به کار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم. چون آن حضرت را شهید کردند و به خانه ی خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم. در خواب دیدم که مردی به نزد من آمد و گفت: بیا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو را می طلبد. گفتم: مرا به او چکار است؟ جواب مرا نشیند، گریبان مرا کشید و به خدمت آن حضرت برد. ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است؛ محزون و غمگین و جامه را از دست های خود بالا زده است؛ و حربه ای به دست مبارک خود گرفته است؛ و نطعی در پیش آن حضرت افکنده اند؛ و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد؛ و آن نه نفر که رفیق من بودند، ایشان را به قتل می رساند؛ و آن شمشیر را به هر یک از ایشان که می زند آتش در او می افتد و می سوزد؛ و باز زنده می شود و بار دیگر ایشان را به قتل می رساند.

من چون آن حالت را مشاهده کردم، به دو زانو درآمدم و گفتم: السّلام علیک یا رسول اللّٰه. جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت: ای دشمن خدا! هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی. گفتم: یا رسول اللّٰه شمشیری نزدم و نیزه به کار نبردم و تیر نینداختم. حضرت فرمود: راست گفتی، ولیکن در میان لشکر آن ها بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردی. نزدیک من بیا. چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آن حضرت گذاشته است. پس فرمود: این خون فرزند من حسین است؛ و از آن خون دو میل در دیده های من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم (1).

در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده اند که گفت: از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم. آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو به سوی من گردانید و گفت: دیدی؟ گفتم: بلی. گفت: به دیگری نقل مکن (2).

ص: 438

1- بحار الانوار: 303 / 45

2- همان: 309

شیخ طوسی - به سند معتبر - از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: در بعضی از سنوات، بعد از مراجعت از سفر حجّ به مدینه وارد شدم و به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم. حضرت فرمود: ای منهال! چه شد حرملة بن کاهل اسدی؟ گفتم: او را در کوفه زنده گذاشتم. پس حضرت دست مبارک به دعا برداشت و مکرّر فرمود: خداوند! به او بچشان؛ گرمی آهن و آتش را. منهال گفت: چون به کوفه برگشتم، دیدم مختار بن ابی عبیده ی ثقفی، خروج کرده است؛ و با من صداقت و محبتی داشت. بعد از چند روز که از دیدن های مردم فارغ شدم، به دیدن او رفتم. وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد. چون نظرش بر من افتاد گفت: ای منهال چرا دیر به نزد ما آمدی؛ و ما را مبارک باد نگفتی؛ و با ما شریک نگردیدی؛ در این امر؟ گفتم: ایها الامیر! من در این شهر نبودم و در این چند روز، از سفر حجّ مراجعت نمودم. پس با او سخن می گفتم و می رفتم تا به کُناسه ی کوفه رسیدیم. در آن جا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظاری می برد. ناگاه دیدم که جماعتی می آیند. چون به نزدیک او رسیدند گفتند: ایها الامیر! بشارت باد تو را که حرملة بن کاهل را گرفتیم.

چون اندک زمانی گذشت، آن ملعون را بر آوردند مختار گفت: الحمد لله که تو به دست ما آمدی. پس گفت: جلّادان را بطلبید؛ و حکم کرد دست ها و پا های او را بریدند، و فرمود پشته های نی آوردند و آتش بر آن ها زدند؛ و امر کرد که او را در میان آتش

انداختند. چون آتش در او گرفت، من گفتم: سبحان الله. مختار گفت: تسبیح خدا در همه وقت نیکوست، اما در این وقت چرا تسبیح گفتی؟ گفتم: تسبیح من برای آن بود که در این سفر به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید. چون گفتم که او را زنده گذاشتم، دست به دعا برداشت و نفرین کرد او را که حق تعالی حرارت آهن و حرارت آتش را به او بچشاند و امروز اثر استجاب دعای آن حضرت را مشاهده کردم.

پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آن حضرت این را؟ من سوگند یاد کردم که شنیدم. پس از اسب خود به زیر آمد و دو رکعت نماز کرد؛ و بعد از نماز به سجده رفت و سجده را بسیار طول داد؛ و سوار شد. چون دید که آن ملعون سوخته بود، برگشت و من همراه او روانه شدم؛ تا آن که به در خانه ی من رسید. گفتم: ایها الامیر! اگر مرا مشرف کنی و به خانه ی من فرود آیی و از طعام من تناول نمایی، موجب فخر من خواهد بود. گفت: ای منهای! تو مرا خبر می دهی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چهار دعا کرده است؛ و خدا آن ها را بر دست من مستجاب کرده است؛ و مرا تکلیف می کنی که فرود آیم و طعام بخورم؛ و امروز برای شکر این نعمت روزه ندارم و حرمه همان ملعون است که امام حسین علیه السلام را برای ابن زیاد برد و عبد الله رضیع را با جمعی از شهدا، شهید کرد. بعضی گفته اند که او سر مبارک حضرت را جدا کرد (1).

ایضاً روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده، در شب چهارشنبه شانزدهم ربیع الآخر، سال شصت و شش از هجرت، خروج کرد؛ و مردم با او بیعت کردند به شرط آن که به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نماید؛ و طلب [کند] خون حضرت امام حسین علیه السلام و خون های اهل بیت و اصحاب آن حضرت را، و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند، و مؤمنان را حمایت نماید. در آن وقت عبد الله بن مطیع، از جانب عبد الله بن زبیر، در کوفه والی بود. پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزاند و از کوفه بیرون کرد؛ و در کوفه ماند؛ تا محرم سال شصت و هفت؛ و عبید الله بن زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود. مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد؛ و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد؛ و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره ی کیسان را همراه آن لشکر کرد. پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت؛ با

ص: 440

دو هزار کس از قبیله ی مذحج و اسد؛ و دو هزار کس از قبیله ی تمیم و همدان؛ و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه؛ و هزار و پانصد کس از قبیله ی کنده و ربیعہ؛ و دو هزار نفر از قبیله حمرا - و به روایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمرا - و چهار هزار کس از قبایل دیگر، با او بیرون رفتند.

چون ابراهیم بیرون می رفت، مختار پیاده به مشایعت او بیرون آمد. ابراهیم گفت: سوار شو خدا تو را رحمت کند. مختار گفت: می خواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو؛ و می خواهم که قدم های من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمّد. پس وداع کردند؛ یک دیگر را و مختار برگشت. پس ابراهیم رفت تا به مدائن فرود آمد. چون خیر به مختار رسید که ابراهیم از مدائن روانه شده [است]، از کوفه بیرون آمد تا آن که در مدائن نزول کرد. چون ابراهیم به موصل رسید، ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجّه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد. چون هر دو لشکر برابر یک دیگر صف کشیدند، ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق! و ای یاوران دین خدا! این پسر زیاد است کشنده ی حسین بن علی و اهل بیت او؛ و اینک به پای خود به نزد شما آمده است؛ با لشکرهای خود که لشکر شیطان است. پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست؛ و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان. شاید حق تعالی آن لعین را به دست شما به قتل رساند؛ و حزن و اندوه سینه های مؤمنان را به راحت مبدّل گرداند. پس هر دو لشکر بر یک دیگر تاختند؛ و اهل عراق فریاد می کردند: ای طلب کنندگان خون حسین، پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند، ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا! صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا. پس برگشتند. عبد اللّه بن یسار گفت: من شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که می فرمود: ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آن را خازر می گویند؛ و ایشان ما را خواهند گریزانید به مرتبه ای که از نصرت مأیوس خواهیم شد؛ و بعد از آن برخوایم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت. پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید.

پس ابراهیم خود بر میمنه ی لشکر تاخت، و سایر لشکر به جرأت او، جرأت کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند [و] از پی ایشان رفتند و ایشان را می کشتند و می انداختند. چون جنگ بر طرف شد، معلوم شد که عبید اللّه بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن

ذی الکلاع و ابن خوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الأشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون به جهنم واصل شده بودند.

پس ابراهیم سر ابن زیاد را، با سر های سروران لشکر او نزد مختار فرستاد. آن سر ها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت می خورد. پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت: الحمد لله که سر این لعین را وقتی آوردند، نزد من که چاشت می خوردم. زیرا که سر سیّد الشهداء را به نزد آن لعین در وقتی بردند که او چاشت می خورد. چون سر ها را به نزد مختار گذاشتند، مار سفیدی پیدا شد و در میان سر ها می گردید تا به سر ابن زیاد رسید. پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد؛ و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد. چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد، برخاست و کفش پوشید و ته کفش را مکرّر بر روی آن لعین می زد و بر جبین پر کین آن لعین می مالید. پس کفش خود را به نزد غلام خود انداخت و گفت: این کفش را بشوی که به روی کافر نجسی مالیده ام.

پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمره ی ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و صایب بن مالک اشعری به نزد محمد بن حنفیه فرستاد؛ و عریضه ای به او نوشت که اما بعد؛ به درستی که فرستادم یاوران شیعیان تو را به سوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید تو را، پس بیرون رفتند با یت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین؛ و ایشان را ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین و کشتند ایشان را به یاری رب العالمین؛ و لشکر ایشان را منهزم ساختند؛ و در دریا ها و بیابان ها متفرّق گردانیدند؛ و از پی آن مدیران رفتند؛ و هر جا که ایشان را یافتند به قتل آوردند؛ و کینه های دل های مؤمنان را پاک کردند؛ و سینه های شیعیان را شاد گردانیدند؛ و اینک سر های سرکرده های ایشان را به خدمت تو فرستادم.

چون نامه و سر ها را به نزد محمد بن حنفیه آوردند، در آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مکه تشریف داشتند. پس محمد سر ابن زیاد را به خدمت آن جناب فرستاد. چون سر آن لعین را به خدمت آن جناب آوردند، آن جناب چاشت تناول می نمود. پس فرمود: چون سر پدر مرا به نزد ابن زیاد بردند، او چاشت زهر مار می کرد و سر پدر بزرگوار مرا نزد او گذاشته بود[ند]، من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از

دنیا بیرون مبر تا آن که بنمایی به من سر آن ملعون را در وقتی که من چاشت خورم. پس شکر می کنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید. پس فرمود آن سر را انداختند در بیرون.

چون سر او را نزد عبد الله بن زبیر بردند، فرمود بر سر نیزه کنند و بگردانند. چون بر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند. ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید. پس بار دیگر آن را بر نیزه کردند و باز باد آن را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید؛ تا آن که سه مرتبه چنین شد چون این خبر را به ابن زبیر دادند، گفت: سر این ملعون را در کوچه های مکه بیندازید که مردم پامال کنند.

پس مختار تفحص می کرد قاتلان آن حضرت را، و هر که را می یافت به قتل می رسانید؛ و جماعت بسیار به نزد او آمدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند. چون مختار مضطر شد. گفت: او را امان دادم؛ به شرط آن که از کوفه بیرون نرود؛ و اگر بیرون رود خونش هدر باشد.

روزی مردی نزد عمر [سعد] آمد و گفت: من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد می کرد که مردی را بکشد؛ و گمان من آن است که مقصد او تو بودی. پس عمر از کوفه بیرون رفت به سوی موضعی در خارج کوفه که آن را حَمَام می گفتند؛ و در آن جا پنهان شد. به او گفتند که: خطا کردی و از دست مختار بیرون نمی توانی رفت. چون مطلع می شود که از کوفه بیرون رفته [ای] می گوید: امان من شکسته شده؛ و تو را می کشد. پس آن ملعون در همان شب به خانه برگشت.

راوی گوید: چون روز شد، بامداد رفتم به خدمت مختار. چون نشستیم، هیثم بن اسود آمد و نشست؛ و بعد از او حفص پسر عمر بن سعد آمد [و] گفت: پدرم می گوید که چه شد امانی که مرا دادی؛ و اکنون می شنوم که اراده ی قتل من داری. مختار گفت که بنشین؛ و فرمود ابو عمره را بطلبید. پس دیدم که مرد کوتاهی آمد و سرپا غرق آهن گردیده بود. مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و همراه او کرد. بعد از اندک زمانی، ابو عمره آمد و و سر عمر [سعد] را آورد. پس مختار به حفص گفت: این سر را می شناسی؟ گفت: انا لله و انا الیه راجعون. مختار گفت: ای ابو عمره! این را نیز به پدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد. ابو عمره او را به قتل آورد. پس مختار گفت:

عمر به عوض امام حسین و حفص به عوض علی بن الحسین؛ و حاشا که خون این ها با خون آن ها برابری تواند کرد.

پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد، سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب، همه مطیع و ذلیل او شدند گفت: بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست؛ تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین هستند؛ و من هیچ یک از آن ها را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت؛ و کسی نزد من شفاعت ایشان نکنند؛ و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر که شریک بوده است؛ در خون آن حضرت و خون اهل بیت او؛ یا معاونت قاتلان او کرده است. پس هر که را می آوردند می گفتند که این از قاتلان آن حضرت است؛ یا معاونت بر قتل او کرده است، البتّه او را به قتل می رسانید.

پس خبر به او رسید که شمر بن ذی الجوشن، شتری از شتران حضرت را به غنیمت برداشته بود. چون به کوفه رسید، آن شتر را نحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده بود. چون این خبر را شنید گفت: تفحص کنید و از این گوشت داخل هر خانه ای که شده باشد، مرا خبر کنید. پس فرمود آن خانه ها را خراب کردند؛ و هر که از آن گرفته یا خورده بود به قتل آوردند.

پس عبد الله بن اسید جهنمی و مالک بن هیثم کنندی و حمل بن مالک محاری را به نزد او آوردند. گفت: ای دشمنان خدا! کجاست حسین بن علی؟ گفتند: ما را به جبر به جنگ او بیرون بردند. گفت: آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی به او برسانید؟ پس به مالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی؟ گفت: نه. مختار گفت: بلی تو برداشتی. پس فرمود که دست ها و پا های او را بریدند؛ و او به خون خود غلطید تا به جهنم واصل شد؛ و آن دو ملعون دیگر را فرمود [تا] گردن زدند.

پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند. پس گفت: ای کشنندگان صالحان خدا! از شما بیزار باد عطر های آن حضرت را در میان خود قسمت کردید؛ در روزی که نحس ترین روزها بود. پس فرمود ایشان را به بازار بردند و گردن زدند.

پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد به خانه ی خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آن حضرت را برای ابن زیاد برده بود. چون به خانه ی او رفتند، در بیت الخلا پنهان شده بود. در زیر سبیدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند؛ و در اثنای راه مختار را دیدند

که با لشکر خود می آید. [مختار] گفت: این لعین را برگردانید تا [او را] در خانه ی خودش به جزای خود برسانم. پس آمد به نزد در خانه ی او؛ و در آن جا او را به قتل رسانید و جسد پلیدش را به آتش سوخت و برگشت.

چون شمر بن ذی الجوشن را طلب کرد، آن ملعون به سوی بادیه گریخت. پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد؛ و با اصحاب او مقاتله ی بسیار کردند. آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد؛ تا آن که از بسیاری جراحت مانده شد. او را گرفتند و به خدمت مختار آوردند. مختار فرمود روغنی را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند؛ تا آن که همه ی بدن پلیدش مضمحل شد.

به روایت دیگر: ابو عمره او را کشت؛ و سرش را برای مختار فرستاد.

پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آن حضرت بود؛ و هر که را می یافت، می کشت هر که می گریخت خانه ی او را خراب می کرد؛ و ندا می کرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آن حضرت باشد و سر او را به نزد من بیاورد، من آن غلام را آزاد می کنم و جایزه می بخشم. پس بسیاری از غلامان آقا های خود را کشتند و سر های ایشان را به خدمت او آوردند (1).

شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار (2) روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید، به تفحص قاتلان امام حسین علیه السلام در آمد؛ و اول طلب کرد آن جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت و اصحاب او بتازند. فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند؛ و دست ها و پای ایشان را به میخ های آهن بر زمین دوختند؛ و سواران بر بدن های ایشان اسب تاختند؛ تا پاره پاره شدند و پاره های ایشان را به آتش سوختند. پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب. فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را به آتش سوختند. پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند.

و ابو عمره را با جماعتی فرستاد؛ به خانه ی خولی بن یزید اصبحی که خانه ی او را محاصره کردند؛ و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و به ظاهر گفت که نمی دانم که او در کجاست؛ و اشاره کرد به سوی بیت الخلا؛ که در آن جا پنهان شده است.

ص: 445

1- بحار الانوار 45 / 333 تا 338

2- نام این کتاب شرح الثار یا ذوب النصار فی شرح الثار است

پس او را از آن جا بیرون آوردند و به آتش سوختند. و عبد الله بن کامل را فرستاد به سوی حکم بن طفیل که تیری به سوی عباس علیه السلام افکنده بود و جامه های عباس علیه السلام را کنده بود. او را گرفت و تیرباران کرد. و عبد الله بن ناحیه را به طلب منقذ بن مره ی عبدی که قاتل علی بن الحسین علیه السلام بود فرستاد؛ و آن ملعون نیزه در کف گرفته؛ از خانه بیرون آمد؛ و نیزه بر عبد الله زد؛ و عبد الله برجست او را از اسب افکند؛ و نیزه بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد؛ و او گریخت؛ و بر او دست نیافتند. و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگ باران کردند و به آتش سوختند.

و سنان بن انس لعین، از کوفه به بصره گریخت؛ و مختار خانه ی او را خراب کرد و [او] از بصره بیرون رفت؛ به جانب قادسیّه چون به نزدیک قادسیّه رسید، جواسیس مختار او را گرفتند و به نزد او آوردند. فرمود اول انگشت های آن لعین را بریدند. پس دست ها و پا های او را قطع کردند؛ و روغن زیتی را فرمود به جوش آوردند و آن لعین را در میان روغن افکندند؛ تا به جهنّم واصل شد. پس به طلب عمرو بن صبیح فرستاد. شب او را در خانه اش گرفتند؛ و فرمود سراپای او را به نیزه پاره پاره کردند. و محمّد بن اشعث گریخت به قصری که در حوالی قادسیّه داشت. چون مختار به طلب او فرستاد، او از راه دیگر قصر بیرون رفت و به مصعب بن زبیر ملحق شد؛ و مختار فرمود قصر و خانه ی او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند؛ و بجدل بن سلیم را به نزد او آوردند، و گفتند که انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است. مختار فرمود که دست ها و پا های او را بریدند؛ و در خون خود غلطید تا به جهنّم واصل شد (1).

شیخ کشی - به سند معتبر - از اصبع بن نباته روایت کرده است که گفت: روزی مختار را دیدم که کودکی بود؛ و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او می کشید و می گفت که یا کیس یا کیس، یعنی ای بزرگ و دانا (2).

ایضاً - به سند حسن - روایت کرده که حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود: دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر را به شوهر داد؛ [و] در وقت تنگ دستی مال میان ما قسمت کرد (3).

ص: 446

1- بحار الانوار 45 / 374-376

2- همان: 351

3- همان

ایضاً - به سند معتبر - از عبد الله بن شریک روایت کرده اند که گفت: در روز عید اضحی رفتیم به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در منی؛ و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد. چون در خدمت آن جناب نشستیم، مرد پیری از اهل کوفه داخل شد؛ و دست آن حضرت را گرفت که ببوسد. آن جناب مانع شد. فرمود: تو کیستی؟ گفت: منم [ابو]، حکم پسر مختار. حضرت او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانند. پس آن مرد گفت: مردم در باب پدر من گفت و گو بسیار می کنند؛ و من می خواهم که از تو بشنوم؛ و هر چه بفرمایی در حق او اعتقاد کنم. آن جناب فرمود: مردم چه می گویند؟ گفت: می گویند که دروغگو بود؛ و هر چه بفرمایی من در حق او اعتقاد خواهم کرد. حضرت فرمود: سبحان الله! به خدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود؛ و او خانه های خراب شده ی ما را بنا کرد، و قاتلان ما را کشت، و خون های ما را طلب کرد. پس خدا رحمت کند؛ او را. به خدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه، دختر امیر المؤمنین علیه السلام بودم که می گفت: خدا رحمت کند پدر تو [یعنی مختار] را که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آن که طلب کرد آن را، و طلب خون های ما را کرد، و کشتگان ما را کشت (1).

ایضاً - به سند معتبر - از عمر، پسر علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت: چون سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند، به سجده در آمد و گفت: حمد می کنم؛ خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان من؛ و خدا مختار را جزای خیر دهد (2).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم، موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد؛ تا آن که مختار، سر های قاتلان آن جناب را فرستاد (3).

قطب راوندی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد انتقام بکشد؛ برای دوستان خود، انتقام می کشد برای ایشان به بدترین

ص: 447

1- بحار الانوار. 243/45

2- همان: 386

3- همان

خلق خود. چون خواهد که انتقام کشد؛ برای خود انتقام می کشد به دوستان خود. به تحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریّا به بخت النَّصْر که بدترین خلق خدا بود (1).

ابن ادریس - به سند موثق - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بر صراط بگذرند. پس کسی از میان جهنّم، سه مرتبه ندا کند ایشان را که به فریاد من برس؛ یا رسول الله. آن جناب، جواب نگوید: پس سه مرتبه ندا کند: یا امیر المؤمنین علیه السلام به فریاد من برس آن حضرت جواب نگوید. پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین! به فریاد من برس که من کشنده ی دشمنان تو ام. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امام حسین علیه السلام گوید که حجّت بر تو گرفت، توبه فریاد او برس. پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید، او را از میان جهنّم بیرون آورد.

راوی گفت: این که خواهد بود فدای تو گردم؟ حضرت فرمود: مختار. راوی گفت: چرا در جهنّم او را عذاب خواهند کرد؛ با آن کارها که او کرد؟ حضرت فرمود: اگر دل او را می شکافتند، هر آینه چیزی از محبّت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر می شد. به حق آن خداوندی که محمّد را به راستی فرستاده است، سوگند یاد می کنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل علیهما السلام محبّت ایشان باشد، هر آینه حق تعالی ایشان را بر رو در آتش اندازد (2).

در بعضی از کتب معتبر روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین علیه السلام صد هزار درهم فرستاد؛ و آن جناب نمی خواست که آن را قبول کند؛ و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرّر گردد. پس آن حضرت، آن مال را در خانه ضبط کرد. چون مختار کشته شد، حقیقت حال را به عبد الملک نوشت که آن مال تعلق به تو دارد و بر تو گوارا است؛ و آن جناب مختار را لعنت کرد و می فرمود: دروغ می بندد بر خدا و بر ما. مختار دعوی می کرد که وحی خدا بر او نازل می شود (3).

مؤلف گوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است؛ چنانچه دانستی؛ و در میان علمای امامیه، در باب او اختلافی هست. جمعی او را خوب می دانند و می گویند که امام زین العابدین علیه السلام به خروج کردن او راضی بود و به حسب ظاهر از ترس مخالفان

ص: 448

1- بحار الانوار: 339 / 45

2- همان: 339

3- همان: 346

تبراً از او می نمود و اظهار عدم رضا می فرمود؛ و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام خروج کرد؛ و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمی کرد. و بعضی از علما را اعتقاد آن است که غرض او ریاست و پادشاهی بود؛ و این امر را وسیله ی آن کرده بود؛ و اولاً به حضرت امام زین العابدین علیه السلام متوسّل شد چون حضرت از جانب مأمور حق تعالی نبود به خروج و یتّ فاسد او را می دانست، اجابت او ننمود. پس او به محمّد بن حنفیه متوسّل شد و مردم را به سوی او دعوت می کرد و او را مهدی قرار داده بود؛ و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد؛ و [آنان] محمّد بن حنفیه را امام آخر می دانند و می گویند که زنده است و غایب شده؛ و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد. و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است؛ و ایشان را به این سبب کیسانی می گویند که از اصحاب مختارند؛ و مختار را کیسان می گفتند؛ برای آن که امیر المؤمنین علیه السلام موافق روایات ایشان او را به کیس خطاب کرد؛ یا به اعتبار آن که سرکرده ی لشکر او و مدبّر امور او، ابو عمره بود که کیسان نام داشت.

و آن چه از جمع بین الاخبار ظاهر می شود آن است که او در خروج خود، یتّ صحیحی نداشته است؛ و اکاذیب و اباطیل را وسیله ی ترویج امر خود می کرده است؛ و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات درباره ی او هست؛ و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد.

شیخ طوسی - به سند معتبر - روایت کرده است از یکی از ملا-زمان متوکل که او را ابراهیم دیزج می گفتند، گفت: متوکل مرا به کربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را تغییر دهم؛ و نامه ای به قاضی نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر حسین را بشکافد. چون نامه ی مرا بخوانی، مطلع باش که او به عمل می آورد؛ آن چه او را به آن، مأمور ساخته ام یا نه؟ دیزج گفت: چون به کربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی؟ گفتم: هر چند کردم چیزی نیافتم. گفت: چرا بسیار عمیق نکندی؟ گفتم: بسیار کردم و چیزی نیافتم. پس نامه ای نوشت به متوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد. پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد.

راوی می گوید که من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم. گفت: من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم. چون قبر را شکافتم بوریایی تازه دیدم و جسد تازه ی پاکیزه ای بر روی آن خوابیده و بویی از بوی مشک خوش بو تر، از آن ساطع بود. دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم. چون گاو بستم که شخم کنم، هر چند گاو به نزدیک قبر می رسید بر می گشت؛ و نتوانستم آن موضع را شخم کنم. پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جایی مذکور سازید؛ شما را به قتل می رسانم (1)

ص: 450

ایضاً از ابو عبد الله باقطنی روایت کرده اند که گفت: هارون مقری - که یکی از امرای متوکل بود - من کاتب او شدم؛ و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود؛ حتی دست ها و پا های او؛ و رویش در نهایت سیاهی بود؛ و همیشه چرک بد بویی از روی او می آمد. چون نزد او تقریبی به هم رسانیدم، روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست؟ مرا خبر نداد. چون به مرض موت افتاد، باز این را از او سؤال کردم و ضامن شدم برای او به دیگری نخواهم گفت. گفت: متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین علیه السلام را بشکافیم و آب بر آن بندیم، چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که گفت: با دیزج مرو به نزد قبر حسین؛ و آن چه مأمور شده ای به عمل میاور. چون صبح شد، مرا ترغیب به رفتن کردند. شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آن چه متوکل امر کرد به عمل آوردم. چون شب شد، باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم. فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آن چه ایشان می کنند؛ و از من قبول نکردی پس طیانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند. از آن شب تا حال روی من سیاه مانده است؛ و این چرک متعفن از آن دفع می شود (1).

ایضاً - به سند معتبر - از فضل بن محمد بن عبد الحمید روایت کرده که من همسایه ی ابراهیم دیزج بودم. چون بیمار شد به مرضی که از آن مرض از دنیا رحلت کرد، به عیادت او رفتم او را در حال بدی یافتم؛ و مدهوش می نمود؛ و طیبی نزد او نشسته بود. میان من و دیزج خلطه و اُنسی بود و اسرار خود را به من می گفت. گفتم: به او چه حال داری و چه می شود تو را؟ مرا جواب نگفت و اشاره کرد به سوی طیب. یعنی او نشسته است و حال خود را نمی توانم گفت. طیب اشاره ی او را فهمید و برخاست. چون خانه خلوت شد، بار دیگر حال او را پرسیدم، گفت: خبر می دهم تو را و از خدا طلب آمرزش می نمایم. به درستی که متوکل مرا مأمور ساخت که برویم به کربلا و اثر قبر امام حسین علیه السلام را محو کنیم؛ و گاو بر آن زمین بندیم و شخم کنیم. چون به کربلا رسیدیم، شام شده بود؛ و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم؛ با بیل ها و کلنگ ها. پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان را به کار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند. چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود، خود را بر زمین افکندم و به خواب

ص: 451

رفتم. ناگاه غوغا و صدا های بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند. من ترسان برخاستم و گفتم: چه می شود شما را؟ گفتند: امری رخ نموده [که چیزی] از این عجیب تر نمی باشد. جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع می شوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر به جانب ما می اندازند. چون به نزدیک ایشان رفتم، صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد؛ و این در اوّل شب بود؛ از شب های میان ماه (1).

پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت. پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد. در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت. بار کردم و از قبر دور شدم؛ و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بر دست او را بر خود قرار دادم.

راوی گفت: من به او گفتم که آن چه می ترسیدی از شرّ متوکل از او ایمن گشتی. دیشب متوکل را به اعانت منتصر کشتند. گفت: شنیدم این را و لیکن در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی به خود ندارم. راوی گفت: این حکایت در اوّل روز بود؛ و پیش از شام آن روز به جهنّم واصل شد (2).

ایضاً از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر، پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه سلام الله علیها را دشنام می داد، این قصّه را به یکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید؛ برای قتل او. آن عالم گفت: کشتن بر او واجب شده است؛ به سبب این گفتار؛ و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی باشد. پس منتصر گفت: هر گاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او، پروا ندارم از آن که عمر من دراز نباشد. پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد (3).

مؤلف گوید که می تواند بود که کوتاهی عمر او، سبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود؛ که بیش از این مدّت آلوده به غضب خلافت نباشد.

ایضاً - به سند معتبر - از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت: خبر رسید به متوکل که اهل عراق جمع می شوند در نینوا برای زیارت قبر حسین علیه السلام و گروه بسیار به زیارت او می روند. پس کسی را از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او

ص: 452

1- شب های سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه

2- بحار الانوار: 395/45

3- همان: 396

کرد که بروند و قبر آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آن حضرت. آن مرد آمد به کربلا، با لشکر خود؛ و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود. چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت، پس مردم اهل قری و نواحی آن موضع شریف، بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ی ما را به قتل رساند، اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت آن حضرت نخواهند کرد؛ و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده می کنیم که اگر ما را ریزه ریزه کنند، ترک زیارت نخواهیم کرد.

چون این خبر را به متوکل لعین نوشت، متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را و برگرد به سوی کوفه؛ و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم. و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت؛ و باز خبر به او رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی به زیارت آن حضرت می روند و جمعیت عظیم بر سر قبر آن حضرت می شود؛ و بازاری می شود؛ و مردم سود و معامله بسیار می کنند. پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکرگرانی فرستاد و فرمود در میان مردم ندا کنند که از عهد و امان ما بیرون است هر که به زیارت حسین می رود؛ و فرمود اطراف قبر حسین را زراعت کنند؛ و هر که را ببیند که به زیارت آن حضرت می رود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند. مردم از ترس کم به زیارت می رفتند؛ و آن ملعون سادات علوی را تفحص می کرد و شیعیان را تجسس می نمود؛ و ایشان را به قتل می رسانید؛ و اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و به جهنم واصل شد (1).

ایضاً روایت کرده اند از عبد الله طوری که گفت: حجّ کردم در سال دویست و چهل و هفت. چون از حجّ برگشتم، متوجه عراق شدم و امیر المؤمنین علیه السلام ما را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم؛ به سبب آن که متوکل ملعون مردم را منع کرده بود؛ از زیارت آن حضرت. پس متوجه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام شدم. چون به کربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آن حضرت؛ و گاوها بسته اند و زمین را شخم می کنند. به چشم خود دیدم که گاوها را به نزدیک قبر آن حضرت می رسانیدند؛ و هر چند چوب می زدند، رو به قبر نمی رفتند و رو به جانب راست و چپ می رفتند. پس مرا زیارت میسر نشد. از دور زیارت کردم و به بغداد برگشتم و با خود می گفتم که اگر بنی امیه آن حضرت را شهید

ص: 453

کردند، [ایشان یعنی بنی عبّاس] دعوی قرابت و خویشی او می کنند [و] به تأسف آن که در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او می کشند. چون به بغداد رسیدم، اضطرابی در مردم دیدم. گفتم: چه واقع شده است؟ گفتند: خبر رسید که متوکل را به قتل رسانیده اند. دانستم که از اعجاز آن حضرت است؛ و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن گردانید (1).

ایضاً از یحیی بن مغیره ی رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد. جریر از او پرسید که چه خبر داری؟ گفت: هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را هموار کنند؛ و درخت سدری که نزدیک قبر آن حضرت بود و علامت آن قبر، بود، آن را قطع کنند. چون جریر این خبر را شنید، دست به آسمان برداشت و گفت: اللّٰه اکبر. امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که آن حضرت سه مرتبه فرمود: خدا لعنت کند قطع کننده ی درخت سدر را. امروز معلوم شد که غرض آن حضرت، این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد؛ برای آن که مردم را از زیارت آن حضرت منع کند (2).

ایضاً - به سند معتبر - روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرّج که گفت: خبر داد مرا عمّ من، عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد، برای آن که قبر امام را خراب کنم. چون به کربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آن حضرت را شخم کنم، هر چند نزدیک قبر آن حضرت می رسیدند می ایستادند و پیش نمی رفتند؛ تا آن که من عصا را به دست خود گرفتم و آن قدر بر گاوها زدم که ریزه ریزه شد و گام بر نداشتند؛ و عمّ من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت، این حکایت را نقل می کرد (3).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که مستر شد عبّاسی، مال های خزانه ی امام حسین علیه السلام را گرفت و گفت: قبر احتیاج به خزانه ندارد؛ و به لشکر خود قسمت کرد. چون از کربلا بیرون رفت؛ او و پسرش هر دو کشته شدند (4).

ایضاً از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آن حضرت حدّی کرد. او و اهل بیت او دیوانه شدند و به خوره و پیسی مبتلا گردیدند [و] تا امروز اولاد ایشان به پیسی مبتلایند.

ص: 454

1- بحار الانوار: 397/45

2- همان: 398

3- همان: 398

4- همان: 401

ایضاً روایت کرده اند که چون متوکل لعین، امر کرد که آب بر قبر آن حضرت بپاشند و قبر را شخم کنند، زید و بهلول مجنون رفتند به صحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است. زید چون آن معجزه را مشاهده کرد، این آیه را خواند: (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ أَلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) (1).

و مؤید این مقال آن است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند، چون بر می گشتند قبر را به حال خود می دیدند. چون شخصی که موکل به این کار شده بود، این معجزه را مشاهده کرد، مؤمن و شیعه شد؛ و به این سبب متوکل او را به قتل رسانید (2).

و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده است که گفت: من در کوفه نازل شده بودم و همسایه ای داشتم. شب ها به نزد او می رفتم و با او صحبت می داشتم. پس شب جمعه ای به نزد او رفتم [و] گفتم: چه می گویی در زیارت امام حسین علیه السلام؟ گفت: بدعت است؛ و هر بدعتی ضلالت است؛ و هر ضلالتی بازگشت او به سوی آتش است. پس من در نهایت خشم از پیش او برخاستم و به خانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر می روم به نزد او و بعضی از فضایل و ثواب زیارت حضرت را برای او ذکر می کنم. اگر بر این معانده اصرار نمود، خوب؛ و آلا او را به قتل می رسانم.

چون وقت سحر شد، رفتم به در خانه ی او در [را] کویبدم و او را صدا زدم. زوجه ی او جواب گفت؛ و گفت: او در اوّل شب به قصد زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا رفت. اعمش گفت: من از عقب او روانه شدم. چون به مرقد منور آن حضرت رسیدم، دیدم که آن مرد پیر در سجده است و می گرید و دعا می کند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش می نماید. چون سر از سجده برداشت، گفتم: که تو دیروز می گفتی که زیارت آن حضرت بدعت است؛ و امروز خود به زیارت آمده ای. گفت: ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیش تر اعتقاد به امامت ایشان نداشتم؛ و در این شب خواب غریبی دیدم. مرد جلیل القدری را در خواب دیدم، میانه بالا، نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال؛ و گروهی عظیم بر دور او گرد آمده بودند؛ و در پیش روی او سواره ای می رفت؛ و آن سواره، تاجی بر سر داشت که چهار

ص: 455

1- توبه (9): 32؛ آن ها می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند، هر

چند کافران ناخشنود باشند

2- بحار الانوار: 45 / 401

رکن داشت؛ و هر رکنی مکمل به جواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن می کرد. من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار به او احاطه کرده اند؟ مردی گفت: محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است، گفتم: آن شهسوار که در پیش روی او می رود کیست؟ گفت: آن علی مرتضی علیه السلام است.

ناگاه ناچه ای از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناچه بسته بودند؛ و دوزن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال، در آن هودج نشسته بودند؛ و آن ناچه، در میان زمین و آسمان پرواز می کرد. پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت: فاطمه ی زهرا و خدیجه ی کبری علیهما السلام، پس جوان دیگر سواره [ای] دیدم؛ مانند ماه منیر، پرسیدم که این جوان کیست؟ گفت، حسن مجتبی علیه السلام، پرسیدم که ایشان به کجا می روند؟ گفت: به زیارت حسین علیه السلام شهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت فاطمه سلام الله علیها رفتم [و] دیدم که برات ها و رقعہ ها، نوشته [شده]، از آسمان نزد هودج آن حضرت می ریزد. پرسیدم که این برات ها چیست؟ گفت: این برات ها بی زاری از آتش جهنم است؛ برای آن ها که زیارت امام حسین علیه السلام می کنند؛ در شب جمعه. من التماس کردم که یکی از آن رقعہ ها را برای من بگیر. گفت: تو می گویی که زیارت آن حضرت بدعت است؛ تا از این سخن توبه نکنی و به زیارت آن حضرت نروی، از این برات ها به تو نخواهد رسید. پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم؛ و برخاستم و متوجّه به زیارت شدم؛ و تائب گردیدم از گفته ی خود. ای اعمش! به خدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند، از زیارت آن حضرت مفارقت نخواهم کرد (1).

ابن قولویه و سیّد ابن طاووس - به سند معتبر - از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت: در آخر زمان بنی مروان، از ترس اهل شام، مخفی به زیارت جناب امام حسین علیه السلام رفتم، چون به کربلا رسیدم، در ناحیه ای خود را پنهان کردم؛ تا نصف شب گذشت. پس رفتم به جانب قبر. چون نزدیک رسیدم، مردی به سوی آمد و گفت: در این وقت به زیارت آن حضرت نمی توانی رسید. پس من ترسان برگشتم. چون نزدیک طلوع صبح شد، بار دیگر رفتم؛ باز همان مرد بیرون آمد و گفت: نمی توانی به زیارت آن حضرت رسید. گفتم: خدا تو را عافیت دهد، چرا نمی توانم رسید

ص: 456

و [حال آن که] من از کوفه به قصد زیارت آن حضرت آمده ام. پس حایل مشو میان من و زیارت آن جناب؛ زیرا که می ترسم صبح طالع شود و اهل شام مرا در آن جا ببینند و بکشند. گفت: اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران، از حق تعالی رخصت زیارت حسین علیه السلام طلبیده است و رخصت یافته است؛ و با هفتاد هزار ملک به زیارت آن حضرت آمده است؛ و تا صبح طلوع نشود به آسمان نمی رود. گفتم: تو کیستی، خدا تو را عافیت دهد؟ گفت: من از آن ملائکه ام که موکلیم به حراست قبر حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زائران آن حضرت. چون این را شنیدم، حال من متغیر شد؛ برگشتم و اول طلوع صبح به سوی ضریح مقدس رفتم، و بر آن حضرت سلام کردم و قاتلان آن حضرت را لعنت کردم؛ و نماز صبح را ادا کردم و به سرعت تمام، از ترس اهل شام، برگشتم (1).

شیخ طوسی - به سند معتبر - از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که روزی یوحنا نصرانی طیب در شارع (2) خانه ی ابی احمد مرا ملاقات کرد [و] گفت: تو را سوگند می دهم به حق پیغمبر تو و دین تو، مرا خبر دهی که کیست آن مرد که قبر او در ناحیه ی قصر ابن هبیره واقع است؛ و گروه بسیار از شما به زیارت او می روند؟ آیا از اصحاب پیغمبر شماست؟ گفتم: نه از اصحاب نیست؛ و لیکن دختر زاده ی پیغمبر ماست. به چه سبب تو این سؤال می کنی. گفت: قصه ی غریبی از او دارم. گفتم: خبر ده مرا، به آن گفت: شاپور خادم رشید (3) مرا در شب طلبید. چون به نزد او رفتم، مرا با خود برد؛ به خانه ی موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود. پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود؛ و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود؛ و در آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود. پس شاپور، خادم مخصوص او را طلبید و گفت: وای بر تو. این چه حالت است که در او مشاهده می کنم. چرا این بلا بر سر او آمده؟ خادم گفت: خبر دهم تو را: یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند. بسیار خوشحال و خوش دماغ بود و هیچ آزاری نداشت. ناگاه نام حسین بن علی علیه السلام نزد او مذکور شد. موسی گفت: رافضیان

ص: 457

1- بحار الانوار: 408/45

2- شارع: خیابان

3- رشید: لقب هارون، خلیفه عباسی

در حق او غلو می کنند حتی آن که تربت او را دوایی قرار داده اند؛ و هر وقت که بیمار می شوند به عوض دوا؛ خاک قبر او را می خورند.

پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود [و] گفت: من علت عظیمی به هم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید؛ تا آن که کاتب من، مرا گفت: خاک قبر حسین شفای درد هاست. از آن بردار و بخور تا شفا یابی. چنین کردم و شفا یافتم. موسی گفت: آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است؟ گفت: بلی قدری مانده است. موسی قطعه ای از آن را برای من بیاور. آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد. پس موسی آن را گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد؛ و تا این عمل کرد فریاد بر آورد که النَّار النَّار. آتش در من افتاد. طشت بیاورید. چون طشت آوردیم، این ها از او جدا شد و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او به ماتم مبدل شد.

نصرانی گفت: در آن وقت شاپور به من گفت: چاره ای در کار این مرد توانی کرد؟ من شمع را نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است؛ و هرگز چنین چیزی مشاهده نکرده بودم. پس به شاپور گفتم که من هیچ چاره ای در او نمی توانم کرد؛ مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده می کرده است [، بتواند کاری بکند]. شاپور گفت: راست می گویی و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او ملموم شود. و من نزد او ماندم. شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و به هوش نیامد تا به وقت سحر به جهنم واصل شد.

راوی گفت: من بعد از آن یوحنا را می دیدم که مکرر به زیارت آن حضرت می رفت؛ با آن که نصرانی بود. پس بعد از آن مسلمان شد؛ و در اسلام کامل گردید (1).

ایضاً روایت کرده است از محمد ازدی که گفت: نماز کردم در مسجد مدینه؛ و در پهلوی من دو کس نشسته بودند؛ و یکی از آن ها جامه های سفید پوشیده بود. پس یکی از آن ها به دیگری گفت که خاک قبر حسین شفاست؛ از همه ی درد ها؛ و من دردی در اندرون داشتم؛ و هر دوا که کردم نفعی ندیدم؛ تا آن که از خود نا امید گردیدم. پس پیر زالی از مردم کوفه که نزد ما می بود، روزی نزدیک من آمد و مرا به آن حالت مشاهده کرد و گفت: مرض تو هر روز زیاده می شود؟ گفتم: بلی. گفت: می خواهی تو را معالجه کنم که

ص: 458

به زودی به قدرت حق تعالی شفا یابی؟ گفتم: کسی باشد که این را نخواهد؟ پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم؛ و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام.

پس بعد از چند روز به دیدن آن زن رفتم و او را سلمه می گفتند. گفتم: ای سلمه! به چه چیز مرا دوا کردی؟ و تسبیحی در دست داشت. گفتم: ت به یک دانه از این تسبیح. گفتم: این تسبیح از چه چیز است؟ گفت: از طین قبر امام حسین علیه السلام. گفتم: ای رافضیه! مرا به خاک قبر حسین دوا کردی؛ و غضبناک از پیش او بیرون آمدم؛ و همان ساعت آن علّتی که داشتم عود کرد؛ بدتر از اول؛ و تا حال آزار می کشم و از خود نا امید گردیده ام. پس مؤذن اذان گفت. آن ها برخاستند به نماز و دیگر ایشان را ندیدم (1).

ص: 459

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را شش فرزند بود: علی اکبر امام زین العابدین، و کنیت آن حضرت ابو محمد؛ و مادرش شاه زنان، دختر یزدجرد، پادشاه عجم بود؛ و بعضی او را شهربانو گفته اند؛ و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد؛ و مردم او را علی اکبر می گویند؛ و مادر او لیلی دختر ابی مّره ی ثقفیه [بود]؛ و جعفر، که مادر او زنی از قبیله ی قضاعه بود؛ و در حیات پدر خود وفات یافت؛ و عبد الله که کودکی در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد؛ و سکینه، مادر او رباب دختر امریء القیس بود؛ و او مادر عبد الله بن الحسین است و فاطمه مادر او امّ اسحاق، دختر طلحة بن عبد الله تمیمی بود (1) و فرزندان آن حضرت، از حضرت امام زین العابدین علیه السلام به هم رسید که بعد از آن حضرت باقی ماند.

و در عدد اولاد آن حضرت اختلاف بسیار است؛ و آن چه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین علیه السلام بزرگ تر بود و آن خطا است. بلکه او در سن هیجده سالگی یا کم تر بود؛ و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال یا زیاده داشت.

ص: 460

حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را به نزد عمر آوردند، دختران مدینه همه برای دیدن او بر بام ها بر آمدند. چون او را به مسجد در آوردند، از نور روی او مسجد روشن شد، چون عمر خواست که روی او را ببیند، روی خود را پوشید و گفت: اَف باد بر روی هر مز که فرزند او اسیر تو شد. عمر گفت: این گبر زاده مرا دشنام می دهد؛ و خواست که اذیتی به او برساند. حضرت امیر علیه السلام فرمود: او بزرگ زاده است. تو را نمی رسد که با او چنین سلوک نمایی.

و به روایت دیگر فرمود: حضرت رسول فرموده است که کریم هر قوم را گرامی دارید؛ و حضرت فرمود او را مخیر گردان. هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید؛ و هر که را اختیار نماید، به حساب غنیمت او اختیار کن. چون آن سیادت مند به سوی آن گروه نظر کرد، دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشت.

پس حضرت امیر علیه السلام از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: جهان شاه. حضرت فرمود: بلکه باید نام تو شهربانو باشد. پس با امام حسین علیه السلام گفت: ای ابو عبد الله! از این دختر از برای تو فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد. پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام از او به هم رسید و به این سبب آن حضرت را ابن الخیر تین می گفتند، زیرا که برگزیده ی خدا، از میان عرب بنی هاشم و برگزیده ی عجم فارس بود؛ و نسب شریف آن جناب به هر دو متصل می شد (1).

ص: 461

باب ششم: زندگی حضرت امام سجاد علیه السلام ابو الحسن، علی بن الحسین علیه السلام

اشاره

ص: 463

شیخ مفید و شیخ طبرسی و سید ابن طاووس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آن جناب، در پانزدهم ماه جمادی الاوّل، از سال سی و شش از هجرت واقع شد (1). و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است (2)؛ و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آن حضرت در روز جمعه؛ و به قولی در روز پنجشنبه، پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شده؛ و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد، از سال سی و هشت هجرت؛ و بعضی سی و هفت نیز گفته اند (3)؛ و شیخ شهید گفته است که آن جناب، در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولّد شد (4).

و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آن حضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد؛ پیش از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام؛ و با امیر المؤمنین علیه السلام دو سال ماند؛ و با امام حسین علیه السلام ده سال؛ و بعد از امام حسن علیه السلام با

پدر بزرگوار خود ده سال؛ و ایّام امامت آن جناب سی و پنج سال بود؛ و عمر شریف آن جناب به پنجاه و هفت سال رسید؛ و مادر آن جناب موافق مشهور، شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود؛ و بعضی به جای شهربانو شاه زنان نیز گفته اند (5).

ص: 465

1- بحار الانوار: 46 / 14-15

2- همان: 13

3- همان: 13

4- همان: 14

5- همان: 8

قطب راوندی به سند معتبر - از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزد جرد بن شهریار، آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند، جمیع دختران مدینه، به تماشای جمال او بیرون آمدند؛ و مسجد مدینه از شعاع روی آن روشن شد. چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند، مانع شد و گفت: سیاه باد روز هر مز که تو دست به فرزند او دراز کنی. عمر گفت: این گبر زاده مرا دشنام می دهد؛ و خواست که او را آزار کند حضرت امیر علیه السلام فرمود: تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است؟ پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند. حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران پادشاهان، هر چند کافر باشند؛ و لیکن بر او عرض کرد که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند؛ و او را به او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی. عمر قبول کرد و گفت: یکی از اهل مجلس را اختیار کن. آن سعادت‌مند آمد و دست بر دوش مبارک امام حسین علیه السلام گذاشت.

پس امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری، ای کنیزک؟ گفت: جهان شاه. حضرت فرمود: بلکه شهربانویه، تو را نام کردم. گفت: این نام خواهر من است. حضرت به فارسی فرمود که راست گفتی. پس رو کرد به جانب امام حسین علیه السلام گفت: این با سعادت را نیکو محافظت نما؛ و احسان کن به سوی او که فرزندی او تو به هم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد؛ بعد از تو؛ و این مادر اوصیا و ذریت طیبه ی من است. پس امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید.

روایت کرده اند که پیش از آن که لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند، شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه ی او شد؛ با جناب امام حسین علیه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و به او تزویج کرد. شهربانو گفت: چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت، در دل من جا کرد؛ و پیوسته در خیال آن جناب بودم. چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت فاطمه سلام الله علیها را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد؛ و من در خواب به دست آن حضرت مسلمان شدم. پس فرمود: لشکر مسلمانان در این زودی، بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد؛ و به زودی به فرزند من حسین خواهی رسید؛ و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست به تو

رساند؛ تا آن که به فرزند من برسی. و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس به من دست نرساند؛ تا آن که مرا به مدینه آوردند. چون امام حسین علیه السلام را دیدم، دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمده بود؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا به عقد او درآورده بود. به این سبب او را اختیار کردم (1).

اشهر در کنیت آن حضرت ابو محمد است، و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند، و القاب مشهوره ی آن حضرت: زین العابدین، و سید العابدین، و زکی، و امین، و سجاد، و ذو الثنات است. نقش نگین آن جناب به روایت حضرت صادق علیه السلام الحمد لله العلی بود (2)؛ و به روایت امام محمد باقر علیه السلام: العزة لله بود (3) و به روایت حضرت امام رضا علیه السلام: خزی و شقی قاتل الحسین بن علی (4).

ابن بابویه - به سند معتبر - از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم، علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آن که سجده کرد؛ برای شکر آن نعمت؛ و نخواند آیه ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد، مگر آن که سجده می کرد؛ و هر گاه از او بدی را دفع می کرد [که] از آن در بیم بود، یا مکر مکر کننده ای را از او می گردانید؛ البته سجده می کرد؛ و هر گاه از نماز فارغ می شد؛ البته سجده می کرد؛ و هر گاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می کرد؛ و اثر سجده در مواضع سجود آن حضرت بود به این سبب آن حضرت را سجاد علیه السلام می گفتند (5).

ایضاً از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم، بر آمدگی ها به هم رسید؛ و در سالی دو مرتبه آن ها را می برید؛ و به این سبب آن حضرت را ذو الثنات می گفتند (6).

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی می خواهد که امامی را بیافریند، ملکی را می فرستد که شربت آبی از زیر عرش بر می دارد و به پدر آن امام می رساند؛ که او می آشامد و نطفه ی امام از آن منعقد می شود؛ و چهل روز در شکم مادر سخن نمی شنود؛ و بعد از چهل روز، هر چه گویند، می شنود. چون متولد

ص: 467

1- بحار الانوار: 10 / 46

2- همان: 5

3- همان: 7

4- همان: 7

5- همان: 6

6- همان: 6

می شود. حق تعالی همان ملک را می فرستد و در میان دو دیده ی او می نویسد این آیه را: (وَتَمَّتْ كَلِمَةَ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (1).

و به روایت دیگر: در شکم مادر، این آیه را بر بازوی راست او می نویسند. چون به منصب امامت می رسد، حق تعالی در [هر] شهری نوری از برای او مقرر می کند که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید (2).

ص: 468

1- انعام (6): 115؛ و کلام پروردگار تو، با صدق و عدل، به حدّ تمام رسید؛ هیچ کس نمی تواند کلمات او را دگرگون سازد؛ و او شنونده ی داناست

2- بحار الانوار: 37 / 25

ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که جناب علی بن الحسین علیه السلام بر پدر بزرگوار بیست سال - به روایتی چهل سال - گریست؛ و هر گاه طعامی نزد او حاضر می کردند، می گریست. چون آبی به نزد او می آوردند، می گریست؛ که آن آب را مضاعف می کرد. پس یکی از غلامان آن جناب گفت: فدای تو شوم؛ یا بن رسول الله! می ترسم که تو خود را هلاک کنی و گناه کار شوی. حضرت فرمود: (اَتَمَّا أَشْكُو بَنِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) (1). یعنی شکایت می کنم درد و اندوه خود را به خدا؛ و من می دانم از خدا، آن چه شما نمی دانید. پس فرمود: هیچ وقت به خاطر نمی آورم، کشته شدن فرزندان فاطمه سلام الله علیها را مگر آن که گریه در گلوی من می گیرد (2).

به روایت دیگر فرمود: چون نگریم و حال آن که پدر مرا منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان می خورند؛ و با لب تشنه او را شهید کردند. به روایت دیگر به آن جناب گفتند که: آن قدر می گریی که نفس خود را خواهی کشت. حضرت فرمود: نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او می گریم (3).

ص: 469

1- یوسف (12): 86

2- بحار الانوار 46 / 108-109

3- همان: 108

ایضاً ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه ی آن حضرت؛ یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه ی تو آخر شود؟ حضرت فرمود: وای بر تو، حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد؛ و از بسیاری گریه، دیده های او سفید شد؛ و از وفور غم و اندوه، پشت او خم شد؛ با آن که می دانست او زنده است؛ و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و بر دور من کشتند و سر بریدند. چگونه اندوه من به نهایت رسد (1).

ایضاً روایت کرده است از سعید بن المسيّب که چون یزید، مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را به قتل رساند، آن ملائعین اسب های خود را بر ستون های مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بستند؛ و آن ها را بر دور مرقد آن جناب بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند؛ و هر روز امام زین العابدین علیه السلام مرا بر می داشت و می آمد به نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دعایی می خواند که من نمی فهمیدم؛ و از اعجاز آن حضرت چنان شد که ما آن ها را می دیدیم و آن ها ما را نمی دیدند.

مردی بر اسب اشهبی (2) سوار و جامه های سبز پوشیده بود؛ حربه ای در دست و هر روز می آمد و بر در خانه ی آن حضرت می ایستاد؛ و هر که اراده می کرد که داخل خانه ی آن حضرت شود، حربه را به جانب او حرکت می داد. بی آن که حربه به او برسد می افتاد و می مرد. چون دست از غارت بازداشتند، امام زین العابدین علیه السلام به خانه رفت و زیور های زنان خود را و جامه های ایشان و گوشواره های اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد، او گفت: یا بن رسول الله! من ملکی از شیعیان تو و پدر تو ام. چون ایشان بر مدینه غالب شدند، من از حق تعالی رخصت طلبیدم که به زمین آیم و شما را نصرت کنم؛ و به آن چه کردم، امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شما اهل بیت دارم (3).

و در بصائر الدرّجات - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام می گفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد، فرمود: آب وضو برای من بیاور. چون آب آوردم

ص: 470

1- بحار الانوار: 46 / 108

2- اشهب: سپید و سیاه

3- بحار الانوار: 46 / 131

فرمود که در این آب، میته است، [آن را] نمی خواهم. چون [آب را] بیرون بردم و نزدیک چراغ ملا-حظه کردم، موش مرده ای در آن آب بود. آن را ریختم و آب دیگر آوردم. وضو ساخت و فرمود که: ای فرزند! این شبی است که مرا و عده ی وفات داده اند. ناچه ی مرا در حظیره (1) ضبط کن؛ و علفی برای او مهیا کن. پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند، ناچه، خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد [و] به نزدیک قبر رفت بی آن که قبر را دیده باشد؛ و سینه ی خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیده هایش می ریخت. چون این خبر را به جناب امام محمد باقر علیه السلام دادند، نزد ناچه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد. خدا برکت دهد برای تو. پس ناچه برخاست و به جای خود برگشت؛ و بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می کرد و می گریست. در این مرتبه که خبر آن را به حضرت گفتند، فرمود که بگذارید آن را که بی تاب است؛ و چنین ناله و اضطراب می کرد تا بعد از سه روز هلاک شد؛ و حضرت بر آن ناچه بیست و دو حج کرده بود؛ و یک تازیانه بر او نرده بود (2).

(کلینی) - به سند معتبر - از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید، مرا به سینه ی خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرامی! تو را وصیت می کنم به آن چه وصیت نمود مرا پدرم؛ در هنگام شهادت خود و فرمود: پدرش او را وصی نموده بود به این وصیت؛ در وقت وفات خود؛ که زنهار! ستم مکنید بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد (3).

و از احادیث معتبره ی بسیار که بر وجه عموم وارد شده [است]، ظاهر می شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند.

ابن بابویه و جمعی را، اعتقاد آن است که ولید بن عبد الملک، آن حضرت را زهر داد (4) و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند (5).

شیخ کشی - به سند معتبر - روایت کرده است از علی بن زید که گفت به سعید بن مسیب گفتم: تو می گویی، علی بن الحسین علیه السلام نظیر خود، در عصر خود نداشت. سعید گفت: چنین بود و کسی قدر او را نشناخت. علی بن زید گفت: همین حجّت بر تو

ص: 471

1- حظیره: آغل، جای نگهداری چهار پایان

2- بحار الانوار: 148 / 46

3- همان: 153

4- همان

5- همان

کافی است که بر جنازه ی آن حضرت نماز نکردی. سعید گفت: قاریان نمی رفتند به مکه، تا حضرت علی بن الحسین علیه السلامی رفت؛ و [آن ها] در خدمت او می رفتند.

و در یکی از سال ها من در خدمت او می رفتم؛ و هزار نفر از حاجیان در خدمت آن حضرت بودند؛ و در سقیا فرود آمدیم. حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد؛ و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند. پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آن حضرت بود، به تسبیح آن حضرت تسبیح گفتند. صدای تسبیح از همه بلند شد و ترسیدیم. چون سر از سجود برداشت، فرمود که ای سعید! آیا ترسیدی؟ گفتم: بلی، یا بن رسول الله. فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد، این تسبیح را تعلیم او نمود؛ و چون جبرئیل این تسبیح را خواند، جمیع آسمان ها و آن چه در آسمان ها بودند، با او در این تسبیح موافقت کردند؛ و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست.

چون آن حضرت وفات یافت، نیکو کردار و بد کردار همه با جنازه ی آن حضرت بیرون رفتند. من گفتم: امروز می توانم، نمازی تنها در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بکنم؛ و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد، که مسجد خالی باشد. چون به نماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم؛ و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم؛ تا آن که هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم؛ و از شنیدن صدای تکبیر به رو در افتادم و مدهوش شدم. چون به هوش باز آمدم مردم از نماز آن حضرت برگشته بودند؛ و نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را؛ و مرا زیان کاری بزرگ واقع شد؛ و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آن حضرت نماز نکردم (1).

و در روز وفات آن جناب خلاف کرده اند، بعضی گفته اند: در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد (2) شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است؛ (3) و بعضی سال نود و پنجم گفته اند؛ و کلینی این مذهب را اختیار کرده است؛ (4) ابن شهر آشوب گفته است که وفات آن حضرت، در روز شنبه، یازدهم یا دوازدهم محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد؛ (5) و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است (6).

ص: 472

1- بحار الانوار: 46 / 149

2- همان: 151

3- همان: 153

4- همان: 152

5- همان: 12

6- همان: 152

و در مدّت عمر آن حضرت نیز خلاف است، و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند (1).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت وفات، پنجاه و هفت سال بوده؛ و وفات آن جناب، در سال نود و پنج واقع شد؛ و بعد از امام حسین علیه السلام سی و پنج سال زندگانی کرد (2).

در کشف الغمه از آن جناب روایت کرده است که عمر شریف امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت سال بود؛ (3) و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند.

ص: 473

1- بحار الانوار: 154 / 46

2- همان: 152

3- همان: 151

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد به امامت زین العابدین علیه السلام داشت، و ثنای آن جناب بسیار می گفت؛ و به این سبب حجّاج لعین، او را شهید کرد. چون سعید را به نزد آن ملعون بردند، گفت: تویی شقی بن کُسیّر؟ سعید گفت: مادر من، نام مرا بهتر از تو می دانست و او مرا سعید، بن جبیر نام کرد. حجّاج گفت: چه می گویی در شأن ابو بکر و عمر؟ در بهشت می دانی ایشان را یا در جهنّم؟ سعید گفت: اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست، که در بهشت است؛ و اگر داخل جهنّم شوم و اهل جهنّم را ببینم خواهم دانست، که در جهنّم است. حجّاج گفت: چه می گویی در حق خلفای دیگر؟ سعید گفت: مرا بر ایشان وکیل نکرده اند. حجّاج گفت: کدام یک را دوست تر می داری؟ گفت: هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده ترند. حجّاج گفت: کدام یک نزد خالق تو پسندیده ترند؟ سعید گفت: این علم نزد کسی است که آشکار و پنهان ایشان را می داند. حجّاج گفت: نمی خواهی به من راست بگویی؟ سعید گفت: نمی خواهم به تو دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد به قتل او (1).

و یافعی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجّاج، بعد از شهادت سعید، زیاده از چهل روز زنده نبود؛ و در ایّام مرض موت، بی هوش می شد و باز به هوش می آمد و

ص: 474

می گفت: چه می خواهد از من سعید بن جبیر؟ و در روایت است که هر گاه به خواب می رفت، سعید را می دید که دامن او را گرفته و می گفت: ای دشمن خدا به چه جهت مرا کشتی؟

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی، حجاج لعین گفت: می خواهم یکی از

اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرّب جویم به سوی خدا به کشتن او. اعوان آن ملعون گفتند: ما گمان نداریم کسی صحبت ابو تراب را زیاده از قنبر، مولای او یافته باشد. پس فرستاد و او را طلبید و گفت: تویی قنبر؟ گفت: بلی. گفت: تویی مولای علی بن ابی طالب؟ گفت: خدا مولای من است؛ و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولی نعمت من است. حجاج گفت: بی زار شواز دین او. قنبر گفت: دین دیگر، [غیر] از دین او، مرا نشان ده، تا از دین او بی زار شوم. حجاج گفت: تو را البتّه می کشم. هر کشتنی که می خواهی برای خود اختیار کن. قنبر گفت: اختیار آن را به تو گذاشتم. حجاج گفت: چرا؟ قنبر گفت: به هر نحو که مرا بکشی تو را در قیامت به همان نحو خواهم کشت. هر کشتنی را که برای خود بهتر می دانی اختیار کن. به درستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند خواهند برید، پس آن ملعون، امر کرد او را به همان نحو کشتند (1).

ص: 475

باب هفتم: زندگی حضرت امام باقر علیه السلام ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام

اشاره

ص: 477

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آن حضرت در روز جمعه یا سه شنبه، غره ی ماه مبارک رجب واقع شد؛ (1) و بعضی سوم ماه صفر نیز گفته اند؛ در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت (2).

و اسم شریف آن حضرت محمد بود، و کنیت او ابو جعفر؛ و القاب آن حضرت: باقر و شاکر و هادی بود؛ و مشهور ترین لقب های آن حضرت باقر بود؛ (3) زیرا که حضرت رسالت آن حضرت را به این لقب، ملقب گردانیده بود؛ برای آن که شکافنده ی علوم اولین و آخرین بود؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به جابر انصاری گفت: در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است؛ و علم را می شکافد برای مردم؛ شکافتنی (4).

و نقش نگین آن حضرت به روایت حضرت صادق علیه السلام: العزة لله بود؛ (5) به روایت دیگر: العزة لله جميعا؛ (6) به روایت دیگر نقش نگین آن حضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن؛ و با لثبی المؤمن؛ و بالوصی ذی المنن؛ و بالاحسین و الحسن، (7) و به روایت دیگر، انگشتر جدّ خود امام حسین علیه السلام را در دست می کرد (8).

ص: 479

1- بحار الانوار: 46 / 212 - 216

2- همان: 216

3- همان: 222

4- همان: 223

5- همان: 222

6- همان: 223

7- همان: 221

8- همان

مادر آن حضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن علیه السلام بود که او را، امّ عبد الله می گفتند؛ و آن حضرت نجیب الطرفین بود. نسبت بزرگوارش به امام حسن و امام حسین علیهما السلام می رسید؛ و اوّل علویه ای که علوی از او به هم رسید، آن حضرت بود (1).

و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که [هر گاه] یکی از مادران ائمه ی معصومین صلوات الله علیهم به یکی از ایشان حامله می شود، در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل می شود؛ مانند غش، پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت می دهد به فرزند دانای برد باری. چون از خواب بیدار می شود از جانب راست خود از کنار خانه صدایی می شنود؛ و گوینده را نمی بیند و آن صدا می گوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو به سوی خیر و سعادت است؛ و بشارت باد تو را به فرزند برد بار دانا. پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد؛ تا آن که نه ماه از حمل او می گذرد. پس صدای بسیار، از ملائکه از خانه ی خود می شنود. چون شب ولادت می شود، نوری در خانه ی خود مشاهده می کند که دیگری آن نور را نمی بیند؛ مگر پدر آن امام. پس امام مرتّب نشسته از مادر متولّد می شود [و] سرش به زیر نمی آید. چون به زمین می رسد، روی به جانب قبله می گرداند و سه مرتبه عطسه می کند؛ و بعد از عطسه حمد حق تعالی می گوید؛ و ختنه کرده و ناف بریده متولّد می شود؛ و آلوده به خون کثافت نمی باشد؛ و دندان های پیش اش همه رویده می باشد؛ و در تمام آن روز و شب، از رو و دست های او نور زردی، مانند طلا ساطع می گردد (2).

ص: 480

1- بحار الانوار: 46 / 215-216

2- همان: 45 / 25

سید ابن طاووس روایت کرده است - به سند معتبر - از امام جعفر صادق علیه السلام که در سالی از سال ها هشام بن عبد الملک به حج آمد؛ و در آن سال من در خدمت پدر به حج رفته بودم. پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد می کنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی و پیغمبری فرستاده است؛ و ما را به آن حضرت گرامی گردانیده. پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق؛ و پسندیدگان خدا از بندگان او؛ و خلیفه های خدا در زمین. پس سعادت مند کسی است که متابعت ما کند؛ و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند. پس برادر هشام، این خبر را به او رسانید؛ و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد. چون آن ملعون به دمشق رسید و ما به سوی مدینه معاودت کردیم، پیکی به سوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا، به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم، سه روز ما را بار نداد؛ و در روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید.

چون داخل شدیم، آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود؛ و آماج خانه (1) در برابر خود ترتیب داده بود، و بزرگان قومه در حضور او به گرو تیر می انداختند چون در ساحت خانه ی

ص: 481

او داخل شدیم، پدرم در پیش می رفت و من از عقب او می رفتم. چون نزدیک آن لعین رسیدیم به پدرم گفتم: با بزرگان قوم خود تیر بینداز. پدرم گفت: من پیر شده ام و اکنون از من تیر اندازی نمی آید (1). اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانید که تو را معاف نمی دارم.

پس به یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او ده، تا بیندازد. پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و به قوت امامت کشید و بر میان نشانه زد. پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را با پیکان به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد؛ تا آن که چند تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و او را به دو نیم کرد؛ و هر تیر که آن حضرت می افکند، بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر می شد؛ تا آن که در تیر نهم بی تاب شد و گفت: نیک انداختی ای ابو جعفر؛ و تو ماهر ترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا می گفتمی که من بر آن قادر نیستم؟ پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید؛ و سر به زیر افکند و تفکر می کرد. و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم. چون ایستادن ما به طول انجامید، پدرم در خشم شد. چون آن حضرت بسیار خشناک می شد، نظر به سوی آسمان می کرد و آثار غضب از جبین مینش ظاهر می گردید. چون هشام لعین، آن حالت مشاهده نمود، از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید؛ و من از عقب او رفتم.

چون نزدیک او رسیدیم، برخاست و پدر مرا در بر گرفت و در دست راست خود نشانید. پس رو به سوی پدرم گردانید و گفت: پیوسته باید که قبیله ی قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون تویی هست. مرا خبر ده که تیر اندازی را، که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموخته ای؟ پدرم فرمود که می دانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است؛ و من در حادثه سن، چند روزی مرتکب این بودم؛ و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام. چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید، امروز کمان به دست گرفتم. هشام گفت: مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم. آیا جعفر، در این امر مثل تو

ص: 482

1- مفاد عبارتی که از آن حضرت نقل شده، چنین است من مسن تر از اینم که تیر اندازی کنم

هست؟ حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه ی (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (1) به ما عطا کرده است، از یک دیگر میراث می بریم؛ و هرگز زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد، آن چه دیگران [در آن] قاصرند.

چون این سخن را از پدرم شنید، بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده ی راستش کج شد؛ و این ها علامت غضب آن لعین بود؛ و ساعتی سر به زیر افکند و ساکت شد. پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست؟ پدرم فرمود که چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است؛ از مکنون سرّ خود و حاصل علم خود، به آن چه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است. هشام گفت: آیا چنین نیست که حق تعالی محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را از شجره ی عبد مناف به سوی کافه ی خلق مبعوث گردانیده است از سفید و سیاه و سرخ. پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است؟ و حال آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن می گوید که (وَ لِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ). (2) پس به چه سبب میراث علم، مخصوص شما شد و حال آن که بعد از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری مبعوث نگردید؛ و شما پیغمبران نیستید؟ پدرم فرمود که از آن جا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که (لَا تُحَرِّكُ بِهٖ لِسَانَكَ لِتَتَّعَبَلَ بِهٖ) (3)؛ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند، ما را به علم خود؛ و به این سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص می گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می داشت. چون این آیه نازل شد که (وَ تَعِيَهَا اُذُنٌ وَّ اَعِيَّةٌ) . (4) یعنی حفظ می کند آن ها را گوش های ضبط کننده و نگاه دارنده؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی! من از خدا سؤال کردم که آن ها را در گوش تو گرداند؛ و به این سبب علی بن ابی طالب (علیه اسلام) می گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می شود. چنان چه شما راز خود را به مخصوصان خود می گوید و از دیگران پنهان

ص: 483

-
- 1- مائده (5): (3)، امروز دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین شما پذیرفتم
 - 2- آل عمران (3): 180؛ و میراث آسمان ها و زمین از آن خداست
 - 3- قیامه (75): 16، زیانت را به خاطر عجله برای خواندن آن (قرآن) حرکت مده
 - 4- حاقّه (69): 12

می دارید. همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم راز های خود را به علی علیه السلام می گفت و دیگران را محرم آن ها نمی دانست؛ و همچنین علی بن ابی طالب (علیه اسلام) کسی از اهل بیت خود را که محرم اسرار بود، به آن راز ها مخصوص گردانید؛ و به این طریق آن علوم و اسرار، به ما، میراث رسیده است.

هشام گفت که علی دعوی این می کرد که من علم غیب می دانم و حال آن که خدا در علم غیب خود، کسی را شریک و مطلع نگردانیده است. پس [از] کجا این دعوی را می کرد؟ پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کتابی فرستاد. در آن کتاب بیان کرد آن چه بوده و خواهد بود؛ تا روز قیامت. چنان چه فرموده است (وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ) (1) وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ (2) و باز فرموده است که (وَ كَلَّمَ شَيْءٍ أَحْصِيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ) (3) و فرموده است که (مَا فَزَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) (4). پس حق تعالی وحی فرستاده به سوی پیغمبر خود که هر غیب و سرّ، که به سوی او فرستاده [است]، البتّه علی علیه السلام را بر آن ها مطلع گرداند؛ و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد، علی علیه السلام را که بعد از او قرآن را جمع کند؛ و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند؛ و به اصحاب خود گفت: حرام است بر اصحاب و اهل من، که نظر کنند به سوی عورت من، مگر برادر من علی علیه السلام که او از من است و من از اویم؛ و از اوست مال من؛ و بر او لازم است آن چه بر من لازم است؛ و اوست ادا کننده ی قرض من؛ و وفا کننده به وعده های من. پس به اصحاب خود گفت: علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان، بر تأویل قرآن؛ چنان چه من قتال کردم با کافران، بر تنزیل قرآن؛ و نبود نزد احدی از صحابه، جمیع تأویل قرآن؛ مگر نزد علی؛ و به این سبب حضرت فرمود: دانا ترین مردم به علم قضا، علی بن ابی طالب (علیه اسلام) است. یعنی او باید که قاضی شما باشد؛ و عمر بن مکرّر می گفت: اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد. عمر گواهی به علم آن حضرت می داد؛ و دیگران انکار می کنند!

ص: 484

1- نحل (16): 89؛ ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیان گر همه چیز است

2- آل عمران (3): 138؛ و هدایت و اندرزی است برای پرهیزکاران؛ در بحار الانوار ادامه ی آیه قبل آمده است

3- یس (36): 12؛ و همه چیز را در کتاب آشکار کننده ای بر شمرده ایم

4- انعام (6): 38؛ ما هیچ چیز را در این کتاب فرو گذار نکردیم

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند. پس سر برداشت و گفت: هر حاجت که داری از من طلب کن. پدرم گفت: اهل و عیال من از بیرون آمدن من، در وحشت و خوف اند. استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی. هشام گفت: رخصت دادم، در همین روز روانه شو. پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد. من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدم. چون به میدان بیرون خانه ی او رسیدیم، در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند. پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت: قسّيسان و رهبانان نصارايند؛ و در این کوه عالمی دارند که دانا ترین علمای ایشان است؛ و هر سال یک مرتبه به نزد او می آیند و مسائل خود را از او سؤال می کنند؛ و امروز برای آن جمع شده اند.

پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم. پدرم سر خود را به جامه ای پوشید که او را نشاناسند و با آن گروه نصارا به آن کوه بالا رفت؛ و چون نصارا نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست؛ و آن ترسایان مسند ها برای عالم خود انداختند؛ و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانند؛ و او بسیار معّمّر بود. از حواریان عیسی علیه السلام بعضی را دریافته بود؛ و از پیری ابرو های او بر روی دیده اش افتاده بود. پس ابرو های خود را به حریر زردی بر سر بست؛ و دیده های خود را مانند دیده های افعی به حرکت در آورد و به سوی حاضران نظر کرد. چون خبر به هشام رسید که حضرت به دیر نصارا رفت، از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آن چه میان ایشان و آن جناب می گذرد، او را خبر دهد، چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد، گفت: تو از مایی یا از اّمّت مرحومه [ای]؟ حضرت فرمود: بلکه از اّمّت مرحومه ام. پرسید که از علمای ایشان؛ یا از جهّال ایشان؟ فرمود: از جهّال ایشان نیستم. پس بسیار مضطرب شد و گفت: من از تو سؤال کنم؛ یا تو از من سؤال می کنی؟ پدرم گفت: تو سؤال کن. نصرانی گفت: ای گروه نصارا! غریب است که مردی از اّمّت محمّد می گوید که تو از من سوال کن. سزاوار آن است که مسئله ای چند از او بپرسم. پس گفت: ای بنده ی خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز. پدرم گفت: مابین صبح است تا طلوع آفتاب. پس گفت: از کدام ساعت هاست؟ گفت: از ساعات بهشت است؛ و در این ساعت بیماران ما به هوش می آیند؛ و درد ها ساکن می شود؛ و کسی را که شب خواب نبرد، در این ساعت به خواب می رود؛ و حق تعالی این

ساعت را در دنیا موجب رغبتِ رغبتِ کنندگان به سوی آخرت گردانیده؛ و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان، که عمل برای آخرت نمی کنند حجتی گردانیده [است].

نصرانی گفت که راست گفتی. مرا خبر ده از آن چه شما دعوی می کنید که اهل بهشت می خورند و می آشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمی شود؛ نظیر آن در دنیا چیست؟ حضرت فرمود: جنین در شکم مادر، می خورد آن چه مادر از آن می خورد و از او چیزی جدا نمی شود. نصرانی گفت: مگر تو نگفتی که از علمای ایشان نیستم؟! حضرت فرمود: من گفتم از جهّال ایشان نیستم.

نصرانی گفت: مرا خبر ده از آن چه دعوی می کنید که میوه های بهشت، برطرف نمی شود؛ و هر چند از آن تناول می کنند باز به حال خود است. آیا در دنیا نظیری دارد؟ حضرت فرمود که نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفزوزند، نور آن کم نمی شود و همیشه هست.

نصرانی گفت: مسئله ای از تو سؤال کنم که جواب نتوانی گفت. حضرت فرمود: سؤال کن نصرانی گفت: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد؛ و آن زن به دو پسر حامله شد؛ و هر دو در یک ساعت متولّد شدند و در یک ساعت مردند؛ و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود؛ و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود. حضرت فرمود که آن دو فرزند، عزیز و عزیز بودند که مادر ایشان، در یک ساعت به ایشان حامله شد؛ و در یک ساعت متولّد شدند و سی سال با یک دیگر زندگانی کردند. پس حق تعالی عزیز را می راند؛ و بعد از صد سال او را زنده کرد؛ و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد؛ و هر دو در یک ساعت فوت شدند.

پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من دانا تری را آوردید، که مرا رسوا کنید. به خدا سوگند که تا این مرد در شام است، دیگر من با شما سخن نخواهم گفت. هر چه خواهید از او سؤال کنید.

به روایت دیگر: چون شب شد، آن عالم به نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد. چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند که خبر مباحثه ی امام محمّد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام، علم و کمال او

ظاهر گردیده [است] آن ملعون، جایزه ای برای پدرم فرستاد و ما را به زودی روانه ی مدینه کرد (1).

کلینی - به سند معتبر - روایت کرده است که روزی، یکی از دندان های امام محمد باقر علیه السلام جدا شد. آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمد لله. پس حضرت صادق علیه السلام را گفت: چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن. بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد، باز در کف گذاشت و گفت: ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن (2).

پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و گفت: جمعی از اهل مدینه را

حاضر کن. چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر! چون من به عالم بقا رحلت کنم، مرا غسل بده و کفن کن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن می کردند؛ و دیگری پیراهنی بود که خود می پوشیدند؛ و فرمود عمامه بر سر من ببند؛ و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن؛ و برای من زمین را شق کن؛ به جای لحد. زیرا که من فربهم و در زمین مدینه، برای من لحد نمی توان ساخت؛ و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن؛ و آب بر قبر من بریز؛ و اهل مدینه را گواه گرفت.

چون ایشان بیرون رفتند گفتم: ای پدر بزرگوار! آن چه می فرمودی به عمل می آورم و احتیاج به گواه نبود. حضرت فرمود: ای فرزند! این گواه را گرفتم که بدانند؛ تویی وصی من؛ و در امامت با تو منازعه نکنند (3).

گفتم: ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزاری در تو مشاهده نمی کنم؛ و آن جناب فرمود: آن دو که مرا در آن مرض خبر دادند که صحت می یابم. در این مرض نزد من آمدند و گفتند: به عالم بقا رحلت می نمایی.

به روایت دیگر فرمود: ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که علی بن الحسین علیه السلام از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو می کشیم؟ (4).

و در بصائر الدرجات منقول است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود، نزد آن جناب رفتم که با او سخن گویم. اشاره کرد که دور شو؛ و با کسی

ص: 487

1- بحار الانوار: 306 / 46

2- همان: 215

3- همان: 214، 220

4- همان: 213

رازی می گفت که من او را نمی دیدم؛ یا آن که با پروردگار خود مناجات می کرد. پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم. فرمود که ای فرزند گرامی! من در این شب دار فانی را وداع می کنم و به ریاض قدس ارتحال می نمایم؛ و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقا رحلت نمود؛ و در این وقت پدرم علی بن الحسین علیه السلام برای من شربتی آورد که من آشامیدم؛ و مرا بشارت لقای حق تعالی داد (1).

قطب راوندی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیّر شد، چون آب وضوی آن حضرت را هر شب نزدیک رخت خواب او می گذاشتند، دو مرتبه فرمود: بریزید آب را. مردم گمان کردند که از بی هوشی تب این سخن می فرماید. من رفتم و آب ریختم. دیدم که موشی در آن آب افتاده بود؛ و حضرت، به نور امامت در آن حال دانسته بود (2).

کلینی - به سند صحیح - از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود. در خواب دید که به او گفتند که برو و نماز کن، بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند. آن مرد بیدار شد و به سرعت تمام، به جانب مدینه روانه شد. چون به بقیع رسید، شنید که آن جناب به عالم بقا رحلت نموده است؛ و دید که او را غسل می دهند (3).

ایضاً - به سند حسن - روایت کرده است که امام محمد باقر علیه السلام هشت صد در هم برای تعزیه و ماتم خود وصیّت فرمود (4).

به سند موثّق از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر! از مال من وقفی بکن؛ برای ند به کنندگان؛ که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند؛ و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیّت من زاری کنند (5).

و مشهور آن است که وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت [واقع شد]؛ (6) و بعضی صد و هفدهم، (7) و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند (8)؛ و ماه وفات آن جناب را بعضی ماه ذیحجه گفته اند؛ و بعضی ماه ربیع الاول؛ و بعضی ماه ربیع الآخر. شیخ شهید و

ص: 488

1- بحار الانوار: 213/46

2- همان: 214

3- همان: 219

4- همان: 215

5- همان: 220

6- همان: 212

7- همان: 217

8- همان

دیگران گفته اند که وفات آن حضرت روز دوشنبه هفتم ذیحجه بود؛ و مشهور آن است که عمر شریف آن جناب پنجاه و هفت سال بود؛ و با جد خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال ماند؛ با پدر خود سی و چهار سال و مدّت امامت آن حضرت نوزده سال بود؛ و بعضی مدّت حیات آن حضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند (1).

و کلینی - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آن حضرت در سال صد و چهارده هجرت بود؛ و سن شریف آن حضرت، پنجاه و هفت سال بود؛ و مدّت امامت آن حضرت، نوزده سال و دو ماه بود (2).

ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آن حضرت به امر ابراهیم بن ولید واقع شد و [او] آن حضرت را مسموم گردانید؛ (3) و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند (4) و قبر مقدّس آن حضرت به اتفاق در بقیع واقع است؛ در پهلوی پدر و عمّ بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام.

و کلینی - به سند معتبر - روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام رحلت نمود، حضرت صادق می فرمود که چراغ می افروختند؛ در آن حجره ای که حضرت در آن حجره وفات یافته بود (5).

ص: 489

1- بحار الانوار: 212/46

2- همان: 217

3- همان: 216

4- همان: 217

5- همان: 7/47

باب هشتم: زندگی حضرت امام صادق علیه السلام ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام

اشاره

ص: 491

اسم مبارک آن حضرت جعفر بود؛ و کنیت او ابو عبد الله و القاب آن حضرت: صابر و فاضل و طاهر و صادق بود؛ و مشهورترین القاب آن جناب صادق است.

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست؟ گفت: محمد باقر علیه السلام که علم را می شکافد؛ شکافتی. پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود؟ گفت: جعفر که نام او نزد اهل آسمان ها صادق علیه السلام است. گفتند: چرا به خصوص او را صادق علیه السلام می نامند و حال آن که همه ی شما صادق علیه السلام و راست گوید؟ فرمود که خبر داد مرا، پدرم از پدرش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام او را صادق نامید؛ زیرا که

پنجم، از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد به دروغ از روی افترا بر خدا؛ و نزد خدا جعفر کذاب، افترا کننده بر خداست. پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه ی جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان. یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن (1).

ص: 493

گویند که آن حضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی [بود]؛ و موی های او سیاه و مجعد بود؛ و بر خدّ رویش، خال سیاهی بود (1).

به روایت حضرت امام رضا علیه السلام: نقش نگین آن حضرت: الله ولیّی و عصمتی من خلقه؛ (2) و به روایت دیگر: الله خالق کلّ شیء (3).

و ولادت آن حضرت، موافق مشهور، در سال هشتاد و سوم هجرت [بوده است] و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند؛ و اشهر آن است که هفدهم ماه ربیع الاول بود؛ و غزّه ی ماه رجب نیز گفته اند؛ و روز ولادت را بعضی جمعه؛ و بعضی دوشنبه گفته اند. (4).

و پدر آن حضرت امام محمّد باقر علیه السلام و مادر آن حضرت امّ فروه، دختر قاسم، پسر محمّد بن ابی بکر [بوده است] - و اگر در پدران مادران انبیاء و اوصیاء، کافر و منافقی، باشد ضرر ندارد می باید که ایشان در پشت کافر و رحم کافره نبوده باشند -- و گویند که نام او فاطمه سلام الله علیها بود

کلینی - به سند معتبر - از آن حضرت روایت کرده است که قاسم بن محمّد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود؛ و فرمود که مادرم از آن ها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و نیکوکار بودند؛ و خدا دوست می دارد نیکوکاران را (5).

و به اسانید معتبره منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام، سخن مگویند که عقل های شما به او نمی رسد. [امام] در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را می شنود؛ و ختنه کرده متولّد می شود. چون از رحم به زیر می آید و دست بر زمین می گذارد و صدا به شهادتین بلند می کند. ملکی در میان دو دیده ی او می نویسد؛ این آیه را که (وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (6). چون به مرتبه ی امامت فایض می گردد، حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل می گرداند که احوال آن شهر را، بر او عرض نماید (7).

ص: 494

1- بحار الانوار: 9/47

2- همان: 8

3- همان: 10

4- همان: 4

5- همان: 7

6- انعام (6): 115؛ و کلام پروردگار تو با صدق و عدل به حد تمام رسید؛ هیچ کس نمی تواند کلمات او را دگرگون سازد؛ و او شنونده ی داناست

7- بحار الانوار: 45 / 25

در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود، آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید؛ و بعد از مشاهده ی معجزات بسیار و علوم بی شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار، نتوانست اذیتی به آن جناب رساند و مرخص ساخت؛ آن حضرت را؛ و [امام] به مدینه مراجعت نمود.

چون منصور دوانقی، برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد، بار دیگر حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده ی قتل آن امام مظلوم نمود؛ و در هر مرتبه معجزه ی عظیمی مشاهده نمود؛ و از آن عزیمت برگشت.

چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آن ها را طلبید که آن حضرت را به قتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند؛ و ربیع، حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم، او را به قتل آور. ربیع گفت: چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد، گفت: مرحبا! خوش آمدی ای ابو عبد الله. ما شما را برای آن طلبیدیم، که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم؛ و عذر خواهی بسیار کرد؛ و آن حضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت: باید که بعد از سه روز آن حضرت را روانه ی مدینه کنی.

چون ربیع بیرون آمد و به خدمت حضرت رسید، گفت: یا بن رسول الله! آن شمشیر و نطع را که دیدی، برای تو حاضر کرده بود. چه دعا خواندی که از شرّ او محفوظ ماندی؟ فرمود که این دعا را خواندم؛ و دعا را تعلیم او نمود (1).

به روایت دیگر ربیع برگشت و به منصور گفت: چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع چون او داخل خانه ی من شد، ازدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من می خایید و به زبان فصیح گفت که اگر اندک آسیبی به امام زمان می رسانی، گوشت های تو را از استخوان های تو جدا می کنم؛ و من از بیم آن چنین کردم (2).

سید ابن طاووس روایت کرده است که چون منصور نا مشکور، در سالی که به حج به ربه زده رسید، روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبلة را گفت که برو جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و او را بکش و نزد من بیاور. ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم، آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم؛ و شرم مرا مانع شد که چنان چه او گفته بود، حضرت را ببرم به آستین او چسبیدم و گفتم: بیا که خلیفه تو را می طلبد. حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون. مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم. پس دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز، دعایی خواند و گریه ی بسیار کرد؛ و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که به هر روش که تو را امر کرده است مرا ببر. گفتم: به خدا سوگند که اگر کشته شوم، تو را به آن طریق نخواهم برد؛ و دست آن حضرت را گرفتم و بردم؛ و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد. چون نزدیک پرده ی مجلس آن لعین رسید، دعایی دیگر خواند و داخل شد. چون نظر آن لعین، بر آن سید امین افتاد، شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم. حضرت فرمود: دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو، چندانی نمانده است و روز مفارقت واقع خواهد شد.. آن ملعون چون این سخن شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آن حضرت فرستاد و گفت: برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت من از او، به فوت من خواهد بود؛ یا به فوت او؟ چون از حضرت پرسید، فرمود که به موت من برگشت و [این مطلب را] به منصور نقل کرد؛ و آن لعین از این خبر شاد شد (3).

ص: 496

1- بحار الانوار: 162/47

2- همان: 178

3- همان: 192

ایضاً روایت کرده است - به سند معتبر - از صفوان جمّال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمّد و ابراهیم پسر های عبد الله بن الحسن، به نزد منصور دوانقی رفت و گفت: جعفر بن محمّد، مولای خود، معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده ی خروج دارد. محمّد پسر عبد الله نیز به اعانت او، این کار ها کرد. آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی به داود، عمّ خود که والی مدینه بود نوشت که به سرعت تمام، امام علیه السلام را به نزد او فرستد؛ و او نامه ی منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت: باید که فردا روانه شوی.

صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن، که فردا روانه شویم به جانب عراق. [پس] برخاست و متوجّه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند کرد و دعایی خواند. روز دیگر شتران [را] برای آن حضرت حاضر کردم و ایشان متوجّه عراق شد.

و چون به شهر منصور رسید، به در خانه ی او رفت، رخصت طلبید داخل شد. آن ملعون اوّل آن حضرت را اکرام نمود؛ و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت: شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع می کند. حضرت فرمود: معاذ الله! این بر من افتراست. منصور گفت: سوگند یاد کن. حضرت به خدا سوگند یاد کرد. منصور گفت: به طلاق و عتاق قسم بخور. حضرت فرمود: سوگند به خدا خوردم قبول نمی کنی؛ و مرا امر می کنی که سوگند های بدعت یاد کنم؟ منصور گفت: نزد من اظهار دانایی می کنی؟! حضرت فرمود: چون نکنم و حال آن که ماییم، معدن علم و حکمت. منصور گفت: الحال جمع می کنم میان تو و آن که این ها را برای تو گفته است؛ تا در برابر تو بگویم. فرستاد و آن بد بخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید. گفت: بلی چنین است و آن چه در حق او گفته ام صحیح است. حضرت به او گفت: سوگند یاد می کنی؟ گفت: بلی و شروع کرد به قسم و گفت: و الله الذی لا اله الا هو الغالب الحی القیوم. حضرت فرمود: در سوگند تعجیل مکن و به هر نحو که می گویم، سوگند یاد کن. منصور گفت: این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت؟ حضرت فرمود: حق تعالی صاحب حیا و کریم است. کسی که او را مدح کند به صفات کمالیه؛ و به رحمت و کرم او را معاجله به عقوبت نمی کند. پس حضرت فرمود: بگویی زار شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد. چون آن بد بخت این سوگند یاد کرد، در حال افتاد و مرد و به عذاب

الهی واصل شد. منصور از مشاهده ی این حال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت: دیگر سخن کسی را در حق توقبول نخواهم کرد (1).

ایضاً روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری که گفت: من از جمله ی ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم. روزی به نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه می کشید و اندوهناک بود. گفتم: ایها الامیر! سبب تفکر و اندوه شما چیست؟ گفت: صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم؛ و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد. گفتم: کیست؟ گفت: جعفر بن محمد الصادق. گفتم: ایها الامیر! او مردی است که بسیاری عبادت او را کاهانیده؛ و اشتغال او به قربت و محبت خدا، او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده [است]. گفت: می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری، و بزرگی او را می دانم و لیکن ملک عقیم است؛ و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آن که شام این روز در آید، خود را از اندوه او فارغ گردانم.

راوی گفت: چون این سخن را از او شنیدم، زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم. پس جلادی را طلبید و گفت: چون ابو عبد الله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم، او را گردن بزن؛ و این علامت است میان من و تو، در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید. چون حضرت داخل قصر آن لعین شد، دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب. باشد دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه به استقبال او دوید؛ و بندهای بدنش می لرزید و دندان هایش بر هم می خورد؛ و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد؛ و آن حضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد؛ و بر روی تخت خود نشانید و به دو زانو در خدمت او نشست؛ مانند بنده ای که در خدمت آقا می نشیند؛ و گفت: یا بن رسول الله! به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟ حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمده ام. گفت: شما را نطلبیدم؛ و رسول اشتباهی کرده و اکنون که تشریف آورده ای هر حاجت که داری بطلب. حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورت طلب نمایی. گفت: چنین باشد. حضرت برخاست و بیرون آمد؛ و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن ملعون، به آن امام مبین نرسید؛ و بعد از آن که حضرت بیرون رفت، منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب. چون بیدار شد

ص: 498

دید که بر بالین او نشستہ ام. گفت "بیرون مرو تا من نماز های خود را قضا کنم و قصه ای برای تو نقل کنم.

چون از نماز فارغ شد، گفت: چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد، دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود؛ و کام بالای خود را بالای قصر من گذاشت؛ و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت؛ و دم خود را بر دور قصر [و] خانه ی من گردانید و به زبان عربی فصیح، به من گفت که اگر بدی اراده می کنی؛ نسبت به آن جناب، تو را و خانه ی تو را فرو می برم. به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه درآمد؛ به حدی که دندان های من بر هم می خورد.

راوی گفت: من گفتم که این ها از او عجب نیست؛ زیرا که نزد او اسم ها و دعا ها است که اگر آن ها را بر شب بخواند، روز می شود؛ و اگر بر روز بخواند، شب می شود؛ و اگر بر موج دریا ها بخواند، ساکن می شود. پس بعد از چند روز، از او رخصت طلبیدم که به زیارت آن جناب روم. مرا دستوری داد و ابا نکرد. چون به خدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا، که در وقت دخول مجلس منصور خواند، تعلیم من نماید. او اجابت التماس من نمود (1).

ایضاً روایت کرده است که ربیع حاجب، گفت: روزی منصور مرا طلبید و گفت: می بینی چه ها از جعفر بن محمد، مردم نقل می کنند. به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم. پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت: با هزار نفر به مدینه رو و بی خبر به خانه ی امام جعفر علیه السلام داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور. چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود دو ناقه آوردند و بر در خانه ی حضرت بازداشتند؛ و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد.

امام موسی علیه السلام فرمود: من ایستاده بودم که آن امیر، با لشکر خود به در خانه ی ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سر های آن دو ناقه را بریدند و برگشت. چون نزد منصور رفت، گفت: آن چه فرموده بودی به عمل آوردم؛ و کیسه را نزد منصور گذاشت. چون منصور سر کیسه را باز کرد، سر های ناقه را دید پرسید که این ها چیست؟ گفت: ایها الامیر! چون من داخل خانه ی امام جعفر شدم، سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست. حکم کردم که سر آن ها را جدا کردند و

ص: 499

آوردم. منصور گفت: زنهار آن چه دیدی به کسی نقل مکن؛ و احدی را بر این معجزه، مطلع مگردان؛ و تا اوزنده بود، کسی را بر این قصه، مطلع نگردانیدم (1).

ص: 500

1- بحار الانوار: 205 / 47

خلافی نیست در آن که، وفات آن منبع سعادت، در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد؛ و اشهر آن است که در ماه شوال؛ و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند (1).

اکثر عمر شریف آن جناب را شصت و پنج سال گفته اند؛ (2) و بعضی شصت و هشت گفته اند؛ (3) و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است؛ (4) به روایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات، عمر شریف آن حضرت شصت و پنج سال بود؛ یا شصت و هشت سال بود؛ [و وفات آن حضرت] در سال صد و چهل و هشتم هجرت [بوده است] (5).

ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سوم [هجری قمری واقع شد. ایشان] با جدّ خود علی بن الحسین علیه السلام دوازده سال و چند روز گذرانید؛ به روایت دیگر: پانزده سال؛ (6) و با پدر بزرگوار خود نوزده سال؛ و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند (7).

کلینی - به سند معتبر - از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام در هنگام

ص: 501

1- بحار الانوار: 1/47

2- همان: 1، 6/3

3- همان: 5

4- همان

5- همان

6- همان

7- همان: 6

وفات که سال صد و چهل و هشت بود، شصت و پنج سال داشت؛ و ایّام امامت آن جناب بعد از پدر، سی و چهار سال بود (1).

و گفته اند که ایّام امامت آن حضرت بقیه ی ملک هشام بن عبدالملک؛ و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک؛ و ملک یزید بن ولید؛ و ملک ابراهیم بن ولید؛ و ملک مروان حمار [بود]. پس ابو مسلم خروج کرد، در سال صد و سی و دو؛ و عبد الله سفّاح؛ از بنی عبّاس خلیفه شد؛ و چهار سال و هشت ماه ایّام او بود؛ و بعد از او منصور دوانقی، غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد؛ و در سال دهم پادشاهی او؛ (2) به روایت دیگر: سال دوم حضرت صادق علیه السلام به آبای گرام خود ملحق گردید؛ و به قول دیگر: ابتدای امامت آن حضرت، در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود (3).

ابن بابویه و دیگران گفته اند که به امر منصور ملعون، آن حضرت را به زهر شهید کردند؛ و گویند که انگور زهر آلودی به آن حضرت خوراندند؛ و به اتفاق، آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منبع خود مدفون گردید (4).

کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آن حضرت شد، دیده های خود را گشود و فرمود: خویشان مرا جمع کنید. چون همه به سوی ایشان نظر کرد و فرمود: شفاعت ما نمی رسد به کسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا به شأن آن ننماید؛ (5) پس فرمود: هفتاد دینار طلا به حسن افضس - که پسر عمّ آن حضرت بود - بدهید؛ و برای هر یک از اقارب خود وصیّتی فرمود.

سالمه آزاد کرده ی آن حضرت گفت: برای افضس وصیّتی می کنی؛ و او کارد بر روی تو کشید؛ و اراده ی قتل تو کرد؟! حضرت فرمود: تو می خواهی که من قطع رحم کنم؛ و از آن ها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را به صله رحم؛ و در شأن ایشان گفته است که (وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ) (6) پس گفت: ای سالمه! برای او وصیّتی می کنم، زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آن را

ص: 502

1- بحار الانوار: 6/47

2- همان: 6

3- همان: 4

4- همان: 1، 2

5- همان: 2، 7

6- رعد (13): 21؛ و آن ها که پیوند هایی را که خدا دستور به برقراری آن داده، برقرار می دارند؛ و از پروردگارش می ترسند؛ و از بدی حساب در روز قیامت بیم دارند

خوش بوگردانید؛ و بوی آن، تا دو هزار سال راه می رسد؛ و نمی شنود بوی آن را عاق پدر و مادر؛ و قطع کننده ی رحم (1).

کلینی - به سند موثق - از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که: گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه ی سفید مصری، که در آن ها احرام می بست؛ و در پیراهنی که می پوشید؛ و در عمامه ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده بود؛ و در برد یمنی که به چهل دینار طلا، خریده بود (2)؛ و اگر امروز می بود به چهار صد دینار، می ارزید.

ایضاً روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام می فرمود هر شب چراغ بر افروزند؛ در حجره ای که آن حضرت، در آن حجره وفات یافته بود (3).

کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت: شبی ابو جعفر دوانقی، در میان شب، فرستاد و مرا طلبید. چون رفتم، دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه ای در دست دارد و می خواند. چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت: این نامه ی محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است. پس سه نوبت گفت: انا لله و انا الیه راجعون. و گفت: مثل جعفر کجا [به هم] می رسد. پس گفت: بنویس که اگر یک کس را به خصوص وصی کرده است او را بطلب و گردن بزن. بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است: خلیفه، و محمد بن سلیمان، والی مدینه؛ و دو پسر خود عبد الله و موسی؛ و، حمیده مادر موسی را. چون منصور، نامه را خواند گفت: این ها را نمی توان کشت (4).

مترجم گوید: حضرت به علم امامت می دانست که آن ملعون، چنین اراده ای خواهد کرد آن جماعت را به حسب ظاهر، در وصیت شریک کرده بود. اول نام آن لعین را نوشته بود؛ و در باطن؛ امام موسی علیه السلام مخصوص بود به وصیت؛ و از این وصیت نیز، اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است.

چنان چه روایت کرده اند که اعرابی [ای] نزد ابو حمزه ثمالی - که از اکابر اصحاب ائمه است و به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده بود - رفت. ابو حمزه ی

ص: 503

1- بحار الانوار: 2/47

2- همان

3- همان: 7

4- همان: 3

ثمالی از او پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت. ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره ای زد و بیهوش شد. چون به هوش آمد پرسید: که را وصی کرد؟ گفت: سه نفر را وصی کرد: عبد الله افطح و موسی کاظم علیه السلام و ابو جعفر منصور را. ابو حمزه تبسم کرد و گفت: الحمد لله که ما را هدایت به حق کرد. گفتند که حق را از کجا دانستی؟ گفت که: وصیت منصور ظاهر است؛ که برای تقیه است؛ که وصی او را به قتل نرساند؛ و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگ تر که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست. زیرا که اگر فرزند بزرگ، علّتی در بدن و دین نداشته باشد می باید که او امام باشد؛ و عبد الله در بدن فیل پا بود؛ و دینش ناقص بود؛ و جاهل بود به احکام شریعت. اگر او علّتی نمی داشت به او اکتفا می کرد. پس از آن جا دانستم که امام موسی علیه السلام امام است؛ و ذکر آن ها برای مصلحت است (1).

ص: 504

فصل چهارم: ظلم و جور بر شیعیان در زمان امام صادق علیه السلام

ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا می کرد، اولاد حضرت علی را تفحص می کرد؛ و هر که را می یافت در میان ستون های آجر می گذاشت؛ تا به این زجر شهید می شدند. روزی کودک خوش روی خوش مویی از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام او را آوردند و به بتا دادند که آن امام زاده مظلوم را در میان ستون گذارد. مردی را بر او موگُل گردانیدند که در حضور او، این را واقع سازد. چون نظر بتا بر جمال بی مثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد، بر او ترحم نمود؛ و تاب نیاورد که آن نونهای چمن آمال و امانی را، از برگ و بار زندگانی عاری گرداند. پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه ای برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت: ای نور دیده، غمگین مباش که به زودی نزد تو می آیم و تو را از این مهلکه نجات می دهم.

چون شب در آمد؛ و مردم در جاهای خود آرام گرفتند، آن بتا به نزد آن ستون آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد و گفت: ای جوان! من بر تو رحم کردم. تو نیز بر من رحم کن و در خون من و سایر عمله ای که با من کار می کردند، شریک مشو؛ و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت خود را تغییر ده؛ که کسی تو را نشناسد؛ و من در این شب تار نزد تو آمدم و تو را نجات دادم؛ و خود را در خوف و بیم افکندم؛ برای آن که جدّ تو در روز قیامت با من خصمی نکند. پس به آن آلتی که گچ کاران را می باشد، گیسوهای آن سیّد

عربی را برید و گفت: از این دیار بیرون رو و به سوی مادر خود بر مگرد؛ که مبادا من رسوا شوم.

امام زاده مظلوم گفت: چون مصلحت نمی دانی که من به نزد مادر خود بروم و بر من مَنّت نهادی و مرا از مردن نجات دادی، بر مادر من نیز مَنّت گذار و او را خبر ده که حیات من باقی است. شاید جزع و زاری و ناله و بی قراری او بر من، تسکین یابد؛ و این گیسوهای مرا به نشانه برای او ببر؛ که سخن تو را باور کند. پس در آن شب آن امام زاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت. بِنّا گفت: که بعد از آن من رفتم و خانه ی مادر او را جستیم. چون نزدیک آن غمخانه شدم صدای گریه و نوحه ی آن سیّده را شنیدم. پس خبر حیات پسرش را به او رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم (1).

ص: 506

باب نهم: زندگی حضرت امام کاظم علیه السلام ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام

اشاره

ص: 508

فصل اول: میلاد امام کاظم علیه السلام

اسم شریف آن حضرت موسی بود؛ و کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم بود؛ و ابو علی و ابو اسماعیل نیز گفته اند؛ و دو کنیت اول اشهر است؛ و القاب شریف آن حضرت: کاظم و صابر و صالح و امین است؛ و لقب مشهور آن حضرت کاظم است (1).

و پدر آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است؛ و مادر آن جناب امّ ولدی بود که او را حمیده ی بربریّه می گفتند؛ و بعضی اندلسیّه، گفته اند (2).

و نقش خاتم آن جناب به روایت امام رضا علیه السلام: حسبی الله بود؛ (3) و به روایت دیگر: المملک لله وحده بود (4).

و ولادت آن جناب در ابوا، که منزلی است در میان مکه و مدینه واقع شد؛ و اظهر آن است که ولادت آن جناب، در سال صد و بیست و هشتم هجرت؛ و بعضی صد و بیست و نه گفته اند؛ (5) و روز ولادت، شنبه هفتم ماه صفر بود.

قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که این عکاشه اسدی، به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر علیه السلام در خدمت آن جناب ایستاده بود. آن جناب او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید. در اثنای سخن، ابن عکاشه عرض کرد که

ص: 509

1- بحار الانوار: 11 / 48

2- همان: 7

3- همان

4- همان

5- همان: 7/47

یا بن رسول الله! چرا جعفر را تزویج نمی نمایی؛ که به حدّ تزویج رسیده است؟ و همیان زری نزد آن جناب گذاشته بود. حضرت فرمود که در این زودی، برده فروشی، از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمونه فرود خواهد آمد و به این زر، از برای او کنیزی خواهم خرید.

راوی گفت که بعد از چند روز دیگر، به خدمت آن جناب رفتم فرمود: می خواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهم خرید؟ اکنون آمده است. بروید و به این همیان زر، از او کنیزی بخرید. چون نزد برده فروش رفتم گفتم: کنیزانی را که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من، مگر دو کنیز. یکی از دیگری بهتر است. گفتم: بیرون آور ایشان را تا ببینم. چون ایشان را بیرون آورد، گفتم: آن جاریه [را] که بهتر است، به چند می فروشی؟ گفت: قیمت آخرش، هفتاد دینار است. گفتم: احسان کن و از قیمت چیزی کم کن. گفت: هیچ کم نمی کنم، گفتم: به آن چه در کیسه است ما می خریم؛ او را. مرد ریش سفیدی نزد او بود؛ گفت: بگشائید مُهر را. نحّاس گفت: عبث مگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است. نمی فروشم. آن مرد گفت که بگشائید و بشمارید. چون شمردیم، هفتاد دینار بود؛ نه کم و نه زیاد. پس آن جاریه را آوردیم به خدمت آن حضرت؛ و حضرت امام جعفر علیه السلام نزد آن جناب ایستاده بود؛ و آن چه گذشته بود؛ به خدمت آن حضرت عرض کردیم. حضرت، ما را حمد کرد و از جاریه سؤال کرد که: چه نام داری؟ گفت: حمیده نام دارم. حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود؛ در آخرت. مرا خبر ده که آیا بکری یا تیب؟ گفت: باکره ام. حضرت فرمود که چیزی به دست نحّاسان نمی آید که فاسد نکنند. چگونه تو باکره مانده ای؟ گفت: هر گاه نزد من می آمد و اراده ی مقاربت می کرد، حق تعالی مرد سفید مویی را بر او مسلط می گردانید که طپانچه (1) بر روی او می زد و مانع می شد. پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرّف شو این کنیز را که از توست؛ و از این فرزندی [به] هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد (2).

و - به سند معتبر دیگر - روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمیده، پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی؛ مانند طلای خالص؛ و پیوسته ملانکه به امر حق

ص: 510

1- طپانچه: سیلی لطمه

2- بحار الانوار: 6 / 48

تعالی او را حراست کردند که دست بیگانه به او نرسید؛ تا به دست من آمد؛ برای بزرگواری [و اکرام] من؛ و برای بزرگواری [و اکرام] حجت بعد از من [از سوی خداوند سبحان] (1). و به روایت دیگر: حمیده در خواب دید که ماه، در دامن او فرود آمد؛ پیش از آن که حضرت او را بخرند (2).

کلینی و صفار و برقی و دیگران - به سند های معتبر - از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت: در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد، من در خدمت حضرت صادق علیه السلام به سفر حج رفتم. چون به منزل ابوا رسیدم، حضرت برای ما چاشت طلبید؛ و چاشت بسیار و نیکو آوردند. در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده، به سوی آن جناب آمد که حمیده می گوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده، و فرموده بودی که چون این ظاهر شود، تو را خبر کنم؛ که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست. پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه ی حرم شد؛ و بعد از اندک زمانی معاودت نمود؛ شکفته و خندان؛ و آستین های مبارک خود را بر زده بود. گفتم: خدا همیشه دهان تو را خندان و دل تو را شادمان بدارد. حال حمیده چگونه شد؟ فرمود که حق تعالی به من پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست؛ و حمیده مرا به امری خبر داد از او که من، از او مطلع تر بودم؛ به آن. ابو بصیر گفت: فدای تو شوم چه خبر داد تو را، حمیده؟ گفت که: چون مولود مبارک به زمین آمد، دست های خود را بر زمین گذاشت و سر خود را به سوی آسمان بلند کرد. من به او گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم له و هر امامی که بعد از او هست.

ابو بصیر گفت: این چه علامت است؛ برای امام؟ فدای تو شوم. حضرت فرمود: در شبی که نطفه ی جدّ من منعقد می شد. ملکی نزد پدر جدّ من آمد؛ در وقتی که او در خواب بود؛ و شربتی از آسمان برای او آورد؛ از آب صاف تر؛ و از شیر سفید تر؛ و از مسکه (3) نرم تر؛ و از عسل شیرین تر؛ و از برف خنک تر؛ و [و پدر جدّم، آن را] آشامید؛ و امر کرد او را، به مجامعت. پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با

ص: 511

1- بحار الانوار: 6 / 48

2- همان: 8

3- مسکه: کره

مادرِ جدّ من. و نطفه ی جدّ من از آن شربت منعقد شد. همچنین در وقت انعقاد نطفه ی پدر من، آن ملک به نزد جدّ من آمد و آن شربت را برای او آورد. در هنگام انعقاد نطفه ی من، آن ملک نزد پدرم آمد و آن شربت را آورد؛ و در شبی که نطفه ی این فرزند، منعقد می شد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد؛ و من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه ی این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت. پس بشناسید و بدانید که اوست امام بعد از من و هر نطفه امامی، از آن شربت آسمانی می باشد؛ که تو را خبر دادم.

چون آن نطفه مبارک، چهار ماه در رحم قرار می گیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را به بدن متعلق می گرداند، و ملکی نازل می شود که او را حیوان می نامند. این آیه را بر بازوی راست او می نویسند: (وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (1).

چون [امام] از رحم [مادر] به زیر می آید دست بر زمین می گذارد و سر به سوی آسمان بلند می کند و گوش می دهد؛ صدای منادی را که از جانب ربّ العزّه، از افق اعلا و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا می کند او را به نام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان! ثابت باش تو را برای امر عظیمی، خلق کرده ام تویی برگزیده ی من، از خلق من؛ و محلّ

اسرار من؛ و صندوق علوم من؛ و امین من، بر وحی های من؛ و خلیفه ی من، در زمین؛ و برای تو و موالیان تو، واجب گردانیده ام؛ رحمت خود را؛ و بخشیده ام، بهشت های خود را؛ و شما را در جوار رحمت خود جا می دهم. به عزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که دشمنان تو را به بدترین عذاب ها معذب گردانم؛ هر چند در دنیا، روزی را بر ایشان فراخ گردانم.

چون صوت منادی تمام می شود، او در جواب می گوید؛ بر همان هیأتی که هست: (سَهَّدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَانِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (2).

ص: 512

1- انعام (6): 115؛ ترجمه ی آیه شریفه در صفحه 484 پاورقی 7 گذشت

2- آل عمران (3): (18)؛ خداوند گواهی می دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند؛ در حالی که خداوند قیام به عدالت دارد؛ معبودی جز او نیست؛ که هم توانا و هم حکیم است

چون این سخن را تمام می کند، حق تعالی علوم اولین و آخرین را به او عطا می فرماید؛ و مستحق آن می شود که روح، در شب قدر، او را زیارت کند.

ابو بصیر گفت: روح، جبرئیل نیست؟ حضرت فرمود: نه؛ بلکه روح، بزرگ تر است از جبرئیل. به درستی که جبرئیل از جمله ملائکه است، و روح خلقی است؛ بزرگ تر از ملائکه؛ چنان که حق تعالی فرموده است: (تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ) (1) و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است (2).

به سند معتبر از منهل قصاب، مروی است که چون حضرت صادق علیه السلام به مدینه مراجعت نمود، برای آن مولود مسعود، سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد (3).

ص: 513

1- قدر (97): 4؛ فرشتگان و روح نازل می شوند

2- بحار الانوار: 3/48

3- همان: 4

اشهر در شهادت آن حضرت آن است که در سال صد و هشتاد و سوم هجرت واقع شد؛ (1) و بعضی صد و هشتاد و یک؛ (2) و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند؛ (3) و روز

شهادت، موافق مشهور روز جمعه، بیست و پنجم ماه رجب بود؛ و بعضی پنجم ماه نیز گفته اند؛ و عمر شریف آن حضرت در وقت وفات، موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود؛ و بعضی پنجاه و چهار گفته اند (4).

و در ابتدای امامت، عمر شریفش بیست سال بود و کم تر نیز گفته اند؛ و مدت امامتش سی و پنج سال بود. در ایام خلافت آن حضرت، بقیه ی خلافت منصور بود؛ و او به ظاهر متعرض آن حضرت نشد؛ و بعد از او ده سال و کسری، ایام خلافت مهدی بود؛ و آن لعین حضرت را به عراق طلبید و محبوس گردانید؛ و به سبب مشاهده ی معجزات بسیار، جرأت بر اذیت آن حضرت ننمود و آن جناب را به مدینه برگردانید؛ و بعد از آن یک سال و کسری، مدت خلافت هادی بود؛ و او نیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید. چون خلافت به هارون لعین رسید، آن حضرت را به بغداد آورد. مدتی [ایشان را] محبوس داشت، و در سال پانزدهم خلافت خود آن حضرت را به زهر شهید کرد (5).

ص: 514

1- بحار الانوار: 206 / 48

2- همان: 207

3- همان: 6

4- همان: 7، 206

5- همان: 1/48

اما سبب طلبیدن هارون آن جناب را به عراق، چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آن است که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند؛ و آن لعین چهارده پسر داشت، از میان ایشان سه نفر اختیار کرد: اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید؛ و خلافت را بعد از او، برای عبد الله مأمون؛ و بعد از او برای قاسم مؤتمن [قرار داد].

چون جعفر بن اشعث را، مربی ابن زبیده (محمد امین) گردانیده بود، یحیی بر مکی که اعظم وزرای آن لعین بود، اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت به محمد امین منتقل شود، ابن اشعث، مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله ی من بیرون خواهد رفت؛ و در مقام ترضیع ابن اشعث درآمد و مکرر بد او را به نزد هارون می گفت؛ تا آن که او را نسبت داد به تشیع و اقرار به امامت موسی بن جعفر علیه السلام [و] گفت: او از محبتان و موالیان آن جناب است و او را خلیفه ی عصر می داند؛ و هر چه به هم رساند، خمس آن را برای حضرت می فرستد. به این سخنان شور انگیز آن ملعون را به فکر آن حضرت انداخت؛ تا آن که روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که آیا می شناسید؛ از آل ابی طالب کسی را، که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سؤال کنم؟ ایشان علی بن اسماعیل بن جعفر را نشان دادند. به روایت دیگر: محمد بن اسماعیل که برادر زاده ی آن جناب بود؛ (1) و حضرت احسان بسیار نسبت به او می نمود؛ و بر خفایای احوال آن جناب اطلاع تمام داشت. پس به امر خلیفه، نامه ای به او نوشتند و او را طلبیدند.

چون آن جناب، بر آن امر مطلع شد، او را طلبید [و] گفت: اراده ی کجا داری؟ گفت: اراده ی بغداد. فرمود: برای چه می روی؟ گفت: پریشان شده ام و قرض بسیاری به هم رسانده ام. آن جناب فرمود: من قرض تو را ادا می کنم و خرج تو را متکفل می شوم. او قبول نکرد. گفت: مرا وصیتی کن. آن جناب فرمود: وصیت می کنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی (2) باز گفت: مرا وصیت کن. حضرت باز این وصیت فرمود، تا آن که سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود، پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم به او عطا فرمود (3).

ص: 515

1- بحار الانوار: 240 / 48

2-

3- همان: 207 - 210

چون او برخاست، حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت. گفتند: یا بن رسول الله! با آن که می دانید که او چنین کاری خواهد کرد، نسبت به او احسان می نمایید؛ و این مال جزیل را به او می بخشید؟! حضرت فرمود: بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که چون کسی به رحم خود احسان کند؛ و او در برابر، بدی کند؛ و این کس [که] قطع احسان خود را از او بکند، حق تعالی قطع رحم خود را از او می کند و او را به عقوبت خود گرفتار می کند.

چون علی بن اسماعیل به بغداد رسید، یحیی بن خالد برمکی، او را به خانه برد و با او توطئه کرد؛ که چون به مجلس هارون رود، امری چند نسبت به عمّ خود بگوید که هارون را به خشم آورد؛ و او را به نزد هارون برد. چون بر او داخل شد، سلام کرد و گفت: هرگز ندیده ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند. تو در این شهر خلیفه ای و موسی بن جعفر در مدینه، خلیفه است. مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند. خزانه به هم رسانیده و اموال و اسلحه ی بسیار جمع کرده است.

پس هارون امر کرد که دویست هزار درهم به او بدهند. چون آن بد بخت به خانه برگشت، دردی در حلقش به هم رسید و در همان شب به عذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد.

به روایتی دیگر: بعد از چند روز او را زحیری عارض شد؛ و جمیع احشا و اعضای او به زیر آمد. چون آن زر را برای او آوردند، در حالت نزع بود و از آن زرها به جز حسرت چیزی از برای او نماند؛ و زرها را به خزانه خلیفه برگردانیدند (1).

و از آن سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود، هارون برای استحکام خلافت اولاد خود، به [وسیله] گرفتن امام موسی علیه السلام، اراده ی حج کرد؛ و فرمان ها به اطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف، همه در مکه حاضر شوند؛ که از ایشان بیعت بگیرد؛ و ولایت عهد اولاد او منتشر گردد؛ و اوّل به مدینه ی طیّبه آمد (2).

و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من شبی به خانه ی یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با او مخاطبه می کرد که پدرم فدای تو باد؛ یا رسول الله! من عذر می طلبم در امری که اراده

ص: 516

1- حار الانوار: 232/48

2- همان

کرده ام در باب موسی بن جعفر. می خواهم او را حبس کنم برای آن که می ترسم فتنه برپا کند که خون های ائمت تو ریخته شود. یحیی گفت: چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت (1).

چون روز شد، هارون فضل بن ربیع را فرستاد؛ در وقتی که آن حضرت نزد جدّ بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز می کرد در اثنای نماز، آن جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند. حضرت متوجه قبر جدّ بزرگوار خود شد [و] گفت: یا رسول الله! به تو شکایت می کنم از آن چه از ائمت بد کار تو به اهل بیت بزرگوار تو می رسد؛ و مردم از هر طرف صدا به گریه و ناله و فغان بلند کردند.

چون امام مظلوم علیه السلام را نزد آن لعین بردند، ناسزای بسیار به آن جناب گفت؛ و امر کرد که آن جناب را مقید گردانند؛ و دو محمل ترتیب داد؛ برای آن که ندانند که آن جناب را به کدام ناحیه می برند. یکی را به سوی بصره فرستاد و دیگری را به جانب بغداد. حضرت در آن محملی بود، که به جانب بصره فرستاد؛ و حسان سروری را همراه آن جناب کرد که آن جناب را در بصره، به عیسی بن جعفر منصور، که برادر زاده ی آن لعین بود، تسلیم نماید. در روز هفتم ماه ذیحجه آن جناب را داخل بصره کردند. در روز، علانیه آن جناب را تسلیم عیسی کردند. عیسی آن جناب را در یکی از حجره های خانه ی خود که نزدیک به دیوان خانه ی او بود محبوس گردانید [و] مشغول فرح و سرور عید گردید. روزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود. یک نوبت برای آن که بیرون آید و وضو بسازد، نوبت دیگر برای آن که طعام از برای آن جناب ببرند.

محمد بن سلیمان گفت: یکی از کاتبان عیسی به من می گفت که این مرد بزرگوار در آن ایام عید، چیزی چند شنید از لهُو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش، آن ها خطور کرده باشد. یک سال آن حضرت، نزد آن لعین محبوس بود، مکرّر هارون به او نوشت که آن جناب را شهید کند. او جرأت نمی کرد که به این امر شنیع اقدام نماید. جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع می نمودند.

چون حبس آن حضرت نزد او به طول انجامید، نامه ای به هارون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید؛ و من بر قتل وی اقدام نمی نمایم؛ و من چندان که از

ص: 517

احوال او تفحص می نمایم به غیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی چیزی نمی شنوم؛ و نشیندم که هرگز بر تو؛ یا بر من؛ یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند؛ یا بدی از ما یاد کند. پیوسته متوجه کار خود است و به دیگر نمی پردازد. کسی را بفرست که من او را، تسلیم او نمایم؛ و الا او را رها می کنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم (1).

یکی از جوایس عیسی که [او را] به تفحص احوال آن جناب موکل ساخته بود روایت کرد که: من در آن ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می گفت: خداوندا من پیوسته سؤال می کردم که زاویه ی خلوتی و گوشه ی عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن. اکنون شکر می کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی و آن چه می خواستم، عطا فرمودی.

چون نامه ی عیسی به هارون رسید، کس فرستاد و آن جناب را از بصره به بغداد برد [و] نزد فضل بن ربیع، محبوس گردانید.

احمد بن عبد الله قروی روایت کرده است که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم، بر بام خانه ی خود نشسته بود. چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید. چون نزدیک رفتم گفت که از روزنه نظر کن؛ در آن خانه چه می بینی؟ گفتم: جامه ای می بینم که که بر زمین افتاده است. گفت: نیکو نظر کن. چون نیک تأمل کردم، گفتم: مردی می نماید که به سجده رفته است. گفت: می شناسی او را؟ گفتم: نه. گفت: این مولای توست. گفتم: مولای من کیست؟ گفت: تجاهل می کنی؛ نزد من؟ گفتم: نه. مولایی برای خود گمان ندارم. گفت: این موسی بن جعفر است. من در شب و روز تفقد احوال او می نمایم و او را نمی بینم؛ مگر به این حالتی که می بینی. چون نماز بامداد را ادا می کند؛ تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است. پس به سجده می رود و پیوسته در سجده می باشد؛ تا زوال شمس؛ و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس بشود، او را خبر کند. چون زوال شمس می شود، بر می خیزد بی آن که وضویی تجدید کند، مشغول نماز می شود. پس می دانم که به خواب نرفته بوده است؛ در سجود خود. چون نماز ظهر و عصر با نوافل ادا می کند، باز به سجده می رود [و] در سجده می باشد؛ تا غروب آفتاب چون شام می شود، به نماز بر می خیزد بی آن که حدثی کن؛ یا وضویی تجدید نماید، مشغول نماز می گردد.

پیوسته

ص: 518

مشغول نماز و تعقیب می باشد؛ تا وقت نماز خفتن داخل می شود و نماز خفتن را ادا می کند.

چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می شود، اندک طعامی افطار می نماید. پس از آن سجده بجا می آورد. چون سر از سجده بر می دارد، اندک زمانی بر بالین خواب، استراحت می نماید پس بر می خیزد؛ تجدید وضو می نماید و مشغول نماز می گردد. از روزی که او را به نزد من آورده اند عادت او چنین است. به غیر این حالت از او چیزی ندیده ام.

چون این سخن را از او شنیدم، گفتم: از خدا بترس و نسبت بدی، به او اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد؛ زیرا که هیچ کس بدی نسبت به ایشان نکرده است، مگر آن که به زودی در دنیا به جزای خود رسیده است. فضل گفت: مکرر به نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم، من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی آید؛ و اگر مرا بکشند نخواهم کرد، آن چه از من توقع دارند (1).

به روایت دیگر از ثوبانی، منقول است که جناب امام موسی علیه السلام در مدّت زیاده از ده سال، بعد از آن که آفتاب، یک نیزه بلند می شد؛ به سجده می رفت [و] مشغول دعا و تضرّع می بود؛ تا زوال شمس. در ایّامی که در حبس هارون بود، آن ملعون مکرر بر بام خانه می رفت نظر می کرد؛ در آن حجره ای که حضرت در آن جا محبوس کرده بود. جامه ای می دید، که بر زمین افتاده است و کسی را نمی دید.

روزی به ربیع گفت: این جامه چیست که من می بینم در این خانه؟ ربیع گفت: این جامه نیست. بلکه موسی بن جعفر است. هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می رود و تا وقت زوال در سجود می باشد. هارون گفت: به درستی که او از رهبانان و عبّاد بنی هاشم است. ربیع گفت: هر گاه می دانی که او چنین است، چرا او را در این زندان تنگ جا داده ای؟ آن لعین گفت: برای دولت من در کار است که او چنین باشد (2).

به روایت اول: چون هارون دانست که فضل بن ربیع، بر قتل آن جناب اقدام نمی نماید، نامه نوشت که آن جناب را به سندی بن شاهک تسلیم کنند. پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند؛ و رطبی چند را به زهر آلوده کرده به ابن شاهک داد، که نزد آن جناب برد و مبالغه نماید در خوردن آن ها. دست

ص: 519

1- بحار الانوار: 210 / 48

2- همان: 220

از آن جناب بر ندارد، تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطبها را نزد امام مظلوم غریب آورد به ضرورت تناول نمود (1).

ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که گفت: شیخی از قطیعة الرّیبع که از مشاهیر عاقله بود و اعتمادی بر قول او داشتم، مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد و به خانه ای در آورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آن خانه بود. چون نشستیم سندی لعین گفت: نظر کنید به احوال این مرد - یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که آیا آسیبی به او رسیده است؛ زیرا که مردم

گمان می کنند که مضرت ها و آسیب ها به او رسانیده ایم؛ و او را در شدت و مشقت می داریم؛ و در این باب سخن بسیار می گویند. ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرش های زیبا نشانده ایم. خلیفه نسبت به او بدی در خاطر ندارد؛ و برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد. اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب، کار بر او تنگ نگرفته ایم. اینک حاضر است از او پرسید و گواه شوید. آن شیخ گفت: در تمام آن مجلس، همت ما مصروف بود در نظر کردن به سوی آن امام بزرگوار؛ و ملاحظه ی آثار فضل و عبادت؛ و انوار سیادت و نجابت؛ و سیمای نیکی و زهدات از جبین مبینش ساطع و لامع بود.

پس حضرت فرمود: ای گروه! آن چه بیان کرد در باب توسعه ی مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است که او گفت؛ و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورائیده است؛ در نه دانه ی خرما. فردا رنگ من سبز خواهد شد؛ و پس فردا از خانه ی رنج و عنا، رحلت خواهم کرد و به دار بقا و رفیق اعلا محلق خواهم شد. چون حضرت این سخن فرمود، سندی بن شاهک به لرزه در آمد؛ مانند شاخه های درخت خرما؛ بدن پلیدش می لرزید (2).

پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد. آن لعین گفت: مرا رخصت ده که از مال خود تو را کفن کنم. حضرت قبول نکرد [و] فرمود: ما اهل بیت، مهر زنان ما و زر حج ما و کفن مردگان ما، از مال پاکیزه ی ماست؛ و کفن من، نزد من حاضر است.

چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد، ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آن که نظر کنند که اثر جراحی در بدن آن حضرت نیست؛ و بر مردم تسویل کنند که

ص: 520

هارون را در فوت آن حضرت تقصیری نیست. پس آن حضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند؛ و روی مبارکش را گشودند؛ و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است. از دنیا رحلت کرده است. بیایید [و] او را مشاهده کنید. مردم می آمدند بر روی مبارک آن حضرت نظر می کردند؛ و به روایت دیگر: ندا می کردند که این است موسی بن جعفر که رافضیان دعوی می کردند که او نخواهد مرد (1).

به روایت عمر بن واقد: آن حضرت سه روز قبل از وفات، مسیب بن زهیر را - که بر او موکل گردانیده بودند - طلبید و گفت: ای مسیب! [او] گفت: لبیک ای مولای من. فرمود: در این شب به مدینه ی جدّ خود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می روم که فرزند خود، علی را وداع کنم، و او را وصیّ خود گردانم؛ و ودایع امامت و خلافت را به او سپارم؛ چنان چه پدرم به من سپرده [است]. مسیب گفت: یا بن رسول الله! چگونه من در ها و قفل ها را بگشایم و حال آن که حارسان و نگهبانان بر در ها نشسته اند؟ حضرت فرمود: ای مسیب! یقین تو ضعیف شده است؛ به قدرت خدا و بزرگی ما؟ مگر نمی دانی که خداوندی که در های علوم اوّلین و آخرین را برای ما گشوده است، قادر است که مرا از این جا به مدینه برد؛ بی آن که در ها گشوده شود؟ مسیب گفت: یا بن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد. حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته. پس فرمود که می خواهم در این وقت خدا را به آن اسمی که اصف برخیا، خدا را به آن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماه راه، به یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید، [بخوانم؛] تا آن که جمع کند؛ در این ساعت میان من و پسر علی در مدینه.

پس مسیب گفت: حضرت مشغول دعا شد. چون نظر کردم او را در مصلاّی خود ندیدم. حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم. بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلاّی خود پیدا شد و زنجیر ها [را] در پای خود گذاشت. پس به سجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آن که مرا به قدر و منزلت آن حضرت عارف گردانید. حضرت فرمود: سر بردار ای مسیب [و] بدان که سه روز دیگر من از دنیا رحلت می نمایم.

چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم، قطرات اشک حسرت از دیده ی خود ریختم. حضرت فرمود: گریه مکن که بعد از من، علی فرزند من، امام و مولای توست. پس دست در دامان ولایت او بزن که، تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه

ص: 521

نمی شوی/گفتم: الحمد لله. چون روز سوم شد، مولای من مرا طلبید [و] فرمود: چنان چه تو را خبر دادم، امروز بر جناح سفر آخرتم. چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم. شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گل گونم به زردی مایل گردد. بعد از آن سرخ شود و سبز شود و به رنگ های مختلف بر آید. زینهار که با من سخن نگوئی؛ و احدی را قبل از وفات، بر احوال من مطلع نگردانی.

مسیب گوید که من، و عده ی وی را منتظر بودم. حزین و غم ناک ایستاده بودم؛ تا آن که بعد از ساعتی، از من آب طلبید و نوش کرد و فرمود که این ملعون، سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن من است. هیهات؛ هیهات؛ این هرگز نخواهد شد؛ زیرا که انبیای عالی شان و اوصیای ایشان را جز نبی و وصی غسل نمی تواند داد. چون لحظه ای بر آمد نظر کردم، جوان خوش روئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع؛ و سیمای امامت و نبابت از چهره ی وی ظاهر؛ و شبیه ترین مردمان به حضرت امام موسی علیه السلام بود [و] در جنب آن حضرت نشسته [بود]. خواستم که از آن امام عالی شأن، نام آن جوان را سوال کنم، حضرت بانگ بر من زد که نگفتم که با من سخن مگو. پس خاموش گردیدم. چون لحظه ای بر آمد، آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم، فرزند دلبند خود را وداع کرد؛ و نفس مطمئنه اش ندای (اِزْجِعِي اِلَيَّ رَبِّكَ) (1). را اجابت نموده الی الرفیق الاعلا گویان به عالم وصال ارتحال فرمود. حضرت امام رضا علیه السلام از نظر مردم غایب شد.

چون خبر وفات آن حضرت به هارون الرشید رسید، سندی بن شاهک را به تجهیز آن حضرت امر فرمود؛ و خروش از شهر بغداد بر آمده؛ اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و فغان بلند کردند. زمین و آسمان به گریه و زاری در آمده، مفارقت آن

بر حضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت، به زاری زار گریستند. آن گاه سندی بن شاهک، با جمعی دیگر، متوجه غسل آن حضرت گردیدند.

مسیب گوید: چنان چه آن امام والا مقام خبر داده بود، ایشان گمان می بردند که آن حضرت را غسل می دهند. و الله که دست خبیث ایشان به بدن مطهرش نمی رسید. آن ملاعین را عقیده این بود که آن سرور را کفن و حنوط می کنند. به خدا سوگند که از ایشان هیچ گونه امری نسبت به آن جناب واقع نمی شد. بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل این

ص: 522

چون آن جناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید. روی به من آورد [و] فرمود که ای مسیب! باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من باز نداری. به درستی که من پیشوا و مقتدای تو ام. حجت خدایم بر تو، بعد از پدر بزرگوار خود. آن امام مسموم مظلوم را، در مقبره ی قریش که اکنون مرقد مطهر آن حضرت است، مدفون ساختند (1).

ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین، سندی بن شاهک، جنازه ی شریف آن امام مظلوم را برداشت که به مقابر قریش نقل نماید، چند کس را موکل کرد که ندا می کردند که هر که خواهد نظر کند به خبیث پسر خبیث، پس نظر کند به موسی بن جعفر.

سلیمان بن ابی جعفر - برادر هارون - قصری داشت، در کنار شط. چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا به گوشش رسید از قصر خود به زیر آمد. غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند؛ و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد. پای برهنه در جنازه ی آن حضرت روانه شد [و] حکم کرد که در پیش جنازه ی آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب بیاید [و] نظر کند به سوی جنازه ی موسی بن جعفر. پس جمیع مردم بغداد جمع شدند. صدای شیون و فغان از زمین، به فلک نیلگون می رسید.

چون نعش آن حضرت را به مقابر قریش آوردند، به حسب ظاهر، خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن آن حضرت شد. کفنی که برای خود ترتیب داده بود که به ده هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند، بر آن کلام الله ناطق پوشانید. به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند. بعد از آن، ضریح بر دور مقدسش گردانیدند؛ و قبه ی منور را بنا کردند.

چون خبر سلیمان بن ابی جعفر به هارون رسید. به حسب ظاهر برای رفع تشنیه مردم، نامه ای به او نوشت و او را تحسین کرد؛ و نوشت که سندی بن شاهک آن اعمال را بی رضای من کرده [است]. از تو خشنود شدم که نگذاشتی که به اتمام رساند (2).

یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون، آن سیه رویان [و] ستمکاران، امام معصوم را از مدینه طیبه، به جانب عراق بردند. آن جناب، حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب؛ تا هنگامی که خبر وفات من به تو رسد باید که در دهلیز خانه به سر بری.

راوی گوید که هر شب رخت خواب آن حضرت را در دهلیز خانه می گستردم؛ تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ می گردید، لحظه ای استراحت فرموده؛ بقیه ی شب را به عبادت می گذرانید. چون صبح می شد، به منزل شریف داخل می شد حسب فرموده ی پدر بزرگوار، در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود. بعد از آن شبی فراش آن سرور را گستردم و انتظار می کشیدم که آن سید از مسجد رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بر طریق معهود باز آید. چندان که انتظار بردم تشریف نیاوردند؛ و از نیامدن آن حضرت خاطر زاکیه ی اهل بیت عصمت، مشوش و ملول گردید؛ وحشت عظیم در پردگیان تتق (1) نزاهت و طهارت پدید آمد.

چون صبح طالع گردید، آن خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید [و] به منزل در آمد و به سوی امّ احمد - که بانوی خانه ی حضرت امام موسی علیه السلام بود - شتافت و فرمود: آن ودیعتی که پدر بزرگوارم به تو سپرده [است]، تسلیم من نما. امّ احمد، چون این سخن استماع نمود، آغاز نوحه و زاری کرد. از سینه ی پر درد، آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد به دست اضطراب، روی طاقت خراشید و فریاد بر آورد که و الله آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته [است]؟ پس آن جناب، وی را تسلی داد، از زاری و بی قراری منع نمود و مبالغه فرمود: این راز را افشا مکن؛ و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار، که اینک خبر به والی مدینه می رسد و می گوید که ایشان داعیه امامت دارند؛ و از علم غیب خبر می دهند؛ و آن چه با پدر بزرگوار ما کردند، با ما نیز کنند.

پس آن چه از اسرار امامت به وی سپرده بود، با چهار هزار دینار، تسلیم آن حضرت نمود و گفت: روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع می فرمود، این امانت ها را به من سپرد؛ و مبالغه ی بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی. هر یک از

ص: 524

فرزندان من که نزد تو آیند، این ها را به او سپار و بدان که من به سعادت شهادت، فایز گردیده ام. آن فرزند، امام زمان و جانشین من خواهد بود.

راوی گوید که بعد از چند روز، خبر وفات آن ملکی ملکات، در مدینه منتشر گردید. چون معلوم گردید، در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا علیه السلام به تأیید الهی از مدینه به بغداد رفته [و] مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود [و] به آن سبب، به خانه باز نیامده بود آن گاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت، به مراسم ماتم آن حضرت قیام نمودند [و] اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند (1).

ابن بابویه - به سند معتبر - از عمر بن واقد، روایت کرده است که چون سینه ی هارون لعین تنگ شد؛ از بسیاری آن چه ظاهر می شد بر او، هر روز و هر ساعت، از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر علیه السلام و آن چه می شنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آن حضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور به فرموده ی آن حضرت، بر ملک و پادشاهی خود ترسید؛ و علانیه آن حضرت را به قتل نمی توانست رسانید. رأی شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را، به زهر قهر شهید کند.

پس طبق طبیبی طلبید و قدری از آن زهر مار کرد؛ و سینی طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن سینی گذاشت؛ و زهری و سوزنی ورشته [ای] طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد؛ و آن رشته را مکرّر در میان آن دانه دوانید؛ تا آن که دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است. پس آن دانه را در میان خرما های دیگر گذاشت؛ و سینی را به خادم خود داد و گفت: ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر؛ و بگو رطب نفیسی، برای خلیفه آورده بودند و خواست که آن را بی شما نخورد. این دانه ها را به دست خود از برای شما جدا کرده است. باید که همه را تناول نمایی؛ و آن جا بایست تا همه را بخورد؛ و مگذار که دیگری از آن بخورد.

چون خادم سینی را به خدمت آن حضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید؛ حضرت خلالی طلبید. خادم در برابر آن ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد؛ و به آن خلال رطب بر می داشت [و] تناول می نمود. هارون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست می داشت؛ و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند. در آن وقت به اعجاز حضرت، خود را از بندرها کرد؛ و زنجیرهای خود را بر زمین می کشید تا نزدیک

ص: 525

حضرت آمد و در برابر حضرت ایستاد. حضرت، آن رطب زهر آلود را با خلال برداشت به نزدیک آن سگ انداخت. سگ آن رطب را خورد. در همان ساعت خود را بر زمین زد، فریادی کرد و پاره پاره شد. حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم سینی را برداشت و به نزد آن لعین برد. هارون گفت: همه ی طب ها را خورد؟ گفت: بلی، پرسید که بعد از خوردن، او را بر چه حالت یافتی؟ گفت: تغییری در او ندیدم.

چون آن سگ، خبر مردن سگ را شنید، اضطراب عظیم در او ظاهر شد. بر سر سگ آمد، دید که پاره پاره شده است و اثر زهر، در آن ظاهر است. خادم را طلبید. شمشیری و نطعی حاضر کرد و گفت: اگر خبر رطب را به من راست نگویی تو را به قتل می رسانم. خادم چون شمشیر را دید، آن چه واقع شده بود، همه را نقل کرد. آن لعین گفت: ما را در موسی هیچ چاره نیست. رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد (1).

ابن شهر آشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون بود، آن لعین جاریه ای در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت به زندان فرستاد. شاید که حضرت به سوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود؛ تا آن که برای ترضیع آن حضرت بهانه به دست آورد. چون کنیز را به خانه ی آن جناب آوردند فرمود: مرا به امثال این ها احتیاجی نیست. این ها در نظر شما می نماید و نزد من قدری ندارد. چون خبر را برای آن لعین بردند، در غضب شد و گفت: بگوئید که ما تو را به رضای تو حبس نکرده ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست. جاریه را نزد او بگذارید و برگردید.

چون جاریه را نزد آن جناب گذاشتند، آن لعین از مجلس خود برخاست. خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد. خادم برگشت و گفت: جاریه در سجده است و می گوید قدّوس [سبحانک] سبحانک. هارون لعین گفت: جادو کرده است او را، موسی بن جعفر. چون جاریه را طلبید، اعضای او می لرزید و به سوی آسمان نظر می کرد. هارون گفت: چه می شود تو را؟ گفت که حالت غریبی مرا رو داد. چون نزد آن جناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمی گردید. بعد از آن که از نماز فارغ شد. مشغول ذکر خدا بود به نزدیک او رفتم و گفتم: چرا خدمتی به من نمی فرمایی؟ گفت: به

ص: 526

تو احتیاجی ندارم. گفتم: مرا به سوی تو فرستاده اند که خدمت کنم. پس گفت: این جماعت چه کاره اند و به جانبی اشاره کرد. چون نظر کردم باغ ها و بستان ها دیدم که منتهای آن به نظر در نمی آمد؛ و به انواع فواکه و ریاحین آراسته بودند؛ و در آن ها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آن ها؛ در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم. جامه ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاج های مکرر به انواع جواهر گران بها بر سر داشتند. اصناف طعام ها و میوه ها و شراب ها و طشت ها و ابریق ها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند. چون این حالت را مشاهده کردم، مدهوش شدم و به سجده افتادم؛ و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا به نزد تو آورد.

آن لعین گفت: ای خبیثه! شاید در سجده به خواب رفته باشی و این ها را در خواب دیده باشی. جاریه گفت: به خدا سوگند که این ها را پیش از سجود دیدم [و] برای دهشتی که مرا عارض شد، به سجده رفتم. پس هارون به یکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید که این قصه ها را ذکر نکند. پس آن جاریه، مشغول نماز شد و پیوسته عبادت می کرد. گفتند: سبب نماز کردن تو چیست؟ گفت: عبد صالح را دیدم که نماز می کرد. من نیز متابعت او می کنم. گفتند: این نام را از کجا دانستی برای او؟ گفت: آن کنیزانی که در آن باغ ها دیدم و حوریانی که در بهشت ها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح، که ما می خواهیم در آیم و به خدمت او قیام نمایم؛ زیرا که ما خدمتکاران اوئیم نه تو. از گفته ی ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است. [او] پیوسته مشغول نماز و عبادت بود؛ تا از دنیا رحلت کرد. این واقعه چند روزی قبل از شهادت آن حضرت بود (1).

در بعضی از کتب معتبره به نظر رسیده [است]، که هارون هر کس را که مکلف می ساخت به قتل آن جناب، جرأت اقدام، بر آن امر شنیع نمی نمود؛ تا آن که به عمال خود که در نواحی مُلک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که می خواهم به ایشان استعانت جویم. ایشان پنجاه نفر چنین به هم رسانیدند و برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند، از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست؟ گفتند: ما خدایی و پیغمبری نمی شناسیم. پس ایشان را فرستاد به خانه ای که حضرت در آن جا بود و امر کرد ایشان را به قتل آن حضرت.

ص: 527

آن لعین از روزنه ی خانه نگاه می کرد که چگونه او را خواهند کشت. چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آن حضرت افتاد. اسلحه ی خود را از دست انداختند و بند های بدن ایشان می لرزید. نزد آن حضرت به سجده در آمدند و می گریستند. حضرت دست بر سر ایشان می کشید و به لغت ایشان، ن با ایشان سخن می گفت.

چون آن لعین آن حالت را مشاهده کرد، ترسید که فتنه ای برپا شود؛ وزیر خود را گفت: زود ایشان را بیرون کن. پس ایشان پشت به جانب حضرت نگردانیدند؛ و از برای تعظیم آن حضرت از عقب راه می رفتند؛ تا از خانه بیرون آمدند [و] به نزد هارون نیامدند؛ و بر اسبان خود سوار شدند و به سوی بلاد خود رفتند، بی آن که رخصتی از کسی بطلبند (1).

در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری، که چون سندی بن شاهک لعین، رطب زهر آلود برای آن امام مظلوم فرستاد، خود آمد به نزد آن حضرت که ببیند تناول کرده است یا نه. وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهر آلود تناول کرده بود. گفت: دیگر تناول نما. حضرت فرمود: در آن چه خوردم، مطلب تو به عمل آمد؛ و به زیاده احتیاجی نیست. پس، پیش از وفات آن حضرت به چند روز، قضات [و] عدول را حاضر کرد [و] حضرت را به حضور ایشان آورد و گفت: مردم می گویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است. شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد؛ و بر او، کار را تنگ نگرفته ایم.

حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان، زهر به من داده اند؛ و به ظاهر صحیح می نمایم؛ ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است؛ و در آخر این روز، سرخ خواهم شد؛ سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد؛ زردی شدید؛ و روز سوم، رنگم به سفیدی مایل خواهد شد؛ و به رحمت و خشنودی حق تعالی واصل خواهم شد. چون آخر روز سوم شد، روح مقدّسش در ملاء اعلا به پیغمبران و صدّیقان و شهدا ملحق گردید، به مقتضای (وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْیَضَتْ وَجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَةِ اللَّهِ) (2). روسفید به ریاض رضوان خرامید (3).

ص: 528

1- بحار الانوار: 249/48

2- آل عمران (3): 107؛ و آن ها که چهره هایشان سفید شده، در رحمت خداوند خواهند بود

3- بحار الانوار: 247/48

در بصائر الدرجات - به سند معتبر - روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود، از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا امام، وقت فوت خود را می داند؟ حضرت فرمود: بلی. گفت: امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی برمکی، رطب و ریحان زهر آلود، برای آن جناب فرستاد، آیا دانست که آن ها را به زهر، آلوده اند؟ گفت: بلی. ابراهیم گفت: دانسته حضرت، آن را تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد؟ آن جناب فرمود: پیش تر می دانست، برای آن که تهیّه ی خود را درست کند، در وقت خوردن، از خاطر او محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد (1).

شیخ کشی روایت کرده است که عبد الله بن طاووس، از امام رضا علیه السلام پرسید که آیا یحیی بن خالد، زهر داد؛ پدر بزرگوار شما را؟ فرمود: بلی او را زهر داد، در سی رطب. گفت: آیا نمی دانست آن حضرت، که آن رطب ها را به زهر آلوده اند؟ آن جناب فرمود: در آن وقت، محدّثی که از جانب خدا او را حدیث می گفت. [این مطلب] از او غایب شد. راوی گفت: محدّث کیست؟ حضرت فرمود: ملکی است بزرگ تر از جبرئیل و میکائیل که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می بود؛ و با هر کدام از ائمه می باشد (2).

مترجم گوید که این حدیث چنین وارد شد؛ و از بعضی اخبار سالفه مفهوم می شود که در هنگام تناول نمودن آن نیز، می دانسته اند. می تواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین علیه السلام مذکور شد، که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست، در خصوص این مقال می توان گفت که آن حضرت را نخوردن آن رطب وقتی فایده می کرد که از دست ایشان رها تواند شد؛ و ایشان آن حضرت را به وجه دیگر به قتل نرسانند. آن حضرت می دانست که اگر به آن نحو نشود، بر وجهی شنیع تر، آن حضرت را شهید خواهند کرد. پس می تواند بود، که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند. در این امور تفکر نکردن و مجملاً تصدیق نمود که آن چه از ایشان صادر می شود عین حق و صواب است، اولی و احوط است.

ص: 529

1- بحار الانوار: 236 / 48

2- همان: 242

ابن بابویه - به سند معتبر - از عبد الله بزاز نیشابوری، روایت کرده که در میان من و حمید بن قحطبه ی طوسی، معامله بود. در سالی به نزد او رفتم. چون خبر آمدن مرا شنید، در همان روز مرا طلبید؛ پیش از آن که جامه های سفر را تغییر دهم. این در ماه مبارک رمضان بود و وقت زوال. چون داخل شدم، دیدم در خانه ای نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاری است. چون سلام کردم و نشستم، آفتابه و لگن آوردند. دست های خود را شست و مرا نیز امر کرد دست های خود را شستم. خوان طعام او را حاضر کردند. از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم. چون دست دراز کردم، به خاطر آمد و دست کشیدم. حمید گفت: چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ماه مبارک رمضان است. بیمار نیستم و علّتی ندارم که موجب افطار باشد. شاید امیر را در این باب علّتی و عذری باشد، که موجب افطار او شده باشد. آن ملعون گفت: من نیز علّتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد.

چون از خوردن فارغ شد، گفتم: ایها الامیر! سبب گریه ی تو چه بود؟ گفت: سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود، شبی از شب ها در میان شب مرا طلبید. چون نزد او رفتم دیدم؛ شمعی نزد او می سوزد؛ و شمشیر برهنه ای نزد او گذاشته است؛ و خادمی نزد او ایستاده است. چون مرا دید گفت: تا کجاست اطاعت تو مرا؟ گفتم: به جان و مال تو را اطاعت و فرمان برداری می کنم. پس ساعتی سر به زیر افکند و مرا

رخصت برگشتن داد. چون برگشتم، باز پیک او مرا طلبید؛ و این مرتبه ترسیدم. گفتم: انا لله و انا اليه راجعون. گویا اراده ی قتل من داشت. چون مرا، دید از روی من شرم کرد؛ اکنون مرا می طلبد، که به قتل رساند.

چون بر او داخل شدم، باز پرسید که چگونه است اطاعت تو؛ مرا؟ گفتم: فرمان بردار توام در جان و مال و زن و فرزند. پس تبتسمی کرد. باز مرا رخصت داد. همین که داخل خانه ی خود شدم. بار دیگر رسول او، مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم، باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو؛ مرا؟ گفتم: اطاعت تو می نمایم؛ در جان و مال و زن و فرزند و دین خود. چون این سخن را از من شنید، خندان شد و گفت: این شمشیر را بگیر آن چه این خادم تو را امر می کند، به عمل آور.

پس خادم شمشیر را به دست من داد و مرا به خانه ای آورد که، در آن خانه را قفل کرده بودند. قفل را گشود و مرا به خانه در آورد. چون داخل شدم، چاهی دیدم که در خانه کنده اند؛ و سه حجره در اطراف آن صحن بود، که هر یک از آن ها مقفل بودند. پس یکی از آن ها را گشود. در آن خانه بیست نفر دیدم؛ از پیران و جوانان و کودکان که گیسو ها و کاکل ها داشتند. همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام بودند. پس آن خادم گفت که خلیفه، تو را امر کرده است که ایشان را گردن زنی. پس یک یک را بیرون می آورد، من در کنار آن چاه ایشان را گردن می زدم؛ تا آن که همه را گردن زدم. پس سر ها و بدن های ایشان را در آن چاه انداخت؛ و در حجره ی دیگر را گشود. در آن حجره نیز، بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام مقید بودند. گفت: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را نیز گردن زنی؛ و یک یک را من گردن می زدم. او سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت؛ تا آن که همه را به قتل رسانیدم.

پس در حجره ی سوم را گشود. در آن حجره نیز، بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند؛ و کاکل ها و گیسو ها که علامت سیادت است داشتند؛ و گفت که خلیفه، تو را امر کرده است که ایشان را نیز به قتل آوری. یک یک ایشان را بیرون می آورد و من گردن می زدم؛ تا آن که نوزده نفر ایشان را به قتل رسانیدم. چون [نفر] بیستم را آورد؛ مرد پیری بود. گفت: دستت بریده باد ای می شوم ملعون! چه عذر خواهی گفت نزد جدّ ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که از تو سؤال کند که به چه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم

مرا به جور و ستم کشتی؟ چون این سخن را شنیدم، بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم. پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد من نیز او را به قتل آوردم و ایشان را در چاه انداختم. هر گاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به ستم کشته باشم، روزه و نماز مرا چه فایده بخشد. یقین می دارم که همیشه در جهنم خواهم بود (1).

ص: 532

1- بحار الانوار: 176/48

باب دهم: زندگی حضرت امام رضا علیه السلام ابو الحسن علی بن موسی علیه السلام

اشاره

ص: 534

اسم شریف آن حضرت علی بود، و کنیت آن حضرت ابو الحسن، و مشهورترین القاب آن حضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرّة أعین المؤمنین، و غیظ الملحدین نیز می گفتند (1).

ابن بابویه - به سند حسن - از بزنی روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب به رضا گردانید؛ در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد. حضرت فرمود: به خدا سوگند که دروغ می گویند. بلکه حق تعالی او را به رضا مسمّا گردانید؛ برای آن که پسندیده خدا بود در آسمان؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی هدی در زمین از او خشنود بودند و هدی در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیده اند. گفتم: آیا همه ی پدران تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند؟ گفت: بلی. گفتم: به چه سبب او را در میان ایشان؛ به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت: برای آن که مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند؛ چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند. اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او، مخصوص آن حضرت بود. پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند (2).

ص: 535

1- بحار الانوار: 9-8/49

2- همان: 4

ایضاً - به به سند معتبر - از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده ی خود را رضا می نامید و می فرمود که بخوانید فرزند مرا رضا، و گفتم به فرزند خود رضا. [اما] چون به آن حضرت خطاب می کرد، آن حضرت را ابو الحسن می نامید (1)

پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود. مادر آن حضرت امّ ولدی بود که او را تکتّم و نجمه و اروی و سکن و سمان و امّ البنین می نامیدند (2). بعضی خیزران و صقر و شقرا، نیز گفته اند (3).

ابن بابویه - به سند معتبر - روایت کرده است که چون حمیده، نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السلام را خرید، شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید. آن جناب به او گفت: ای حمیده نجمه را به فرزند خود موسی، تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد به این سبب حمیده، نجمه را به آن جناب بخشید؛ و او باکره بود (4).

ایضاً - به سند معتبر - از هشام روایت کرده است که گفت: روزی حضرت امام کاظم علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه. آن جناب فرمود که بلکه آمده است. بیا تا برویم به نزد او. پس آن جناب سوار شد و من در خدمت آن جناب سوار شدم. چون به محل معهود رسیدیم، دیدیم که مردی از تجّار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است. آن جناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن. او نه کنیز بیرون آورد؛ و هر یک را، آن جناب می فرمود که نمی خواهم.

پس فرمود که دیگر بیاور. گفت: به خدا سوگند که دیگر کنیز ندارم؛ مگر یک جاریه ی بیمار. آن جناب فرمود که او را بیاور. چون او مضایقه کرد، حضرت مراجعت نمود. روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگوید، آن جاریه ی بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من آور. چون رفتم آن کنیز را طلب کردم، قیمت بسیاری برای او گفت. گفتم: من به این قیمت خریدم. گفت: من نیز فروختم؛ ولیکن مرا خبر ده که آن

ص: 536

1- بحار الانوار: 4/49

2- همان: 3، 7

3- همان: 3

4- همان: 7

مرد که بود که دیروز با تو همراه بود؟ گفتم: مردی است؛ از بنی هاشم. گفت: از کدام سلسله ی بنی هاشم؟ گفتم: بیش از این نمی دانم. گفت: بدان که من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم. روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید. پرسید که این را از کجا آورده ای؟ گفتم: این را برای خود خریده ام. گفت: سزاوار نیست که این کنیز، نزد مانند تو کسی باشد؛ و می باید که نزد بهترین اهل زمین باشد. چون به تصرّف او در آید، بعد از مدّتی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین، او را اطاعت کنند. پس از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد (1).

ایضاً - به سند معتبر - از، جمه، مادر آن جناب روایت کرده است که گفت: چون حامله شدم به فرزند بزرگوار خود، [به] هیچ وجه ثقل، حمل در خود احساس نمی کردم. چون به خواب می رفتم، صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان می شدم. چون بیدار می شدم صدا می شنیدم. چون آن فرزند سعادتمند از من متولّد شد، دست های خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لب های مبارکش را حرکت می کرد و سخنی می گفت که نمی فهمیدم؛ و در آن ساعت امام موسی علیه السلام نزد من آمد و گفت: گوارا باد تو را ای نجمه - کرامت پروردگار تو. پس آن فرزند سعادتمند را در جامه ی سفیدی پیچیدم و به آن حضرت دادم. در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت؛ و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت. پس به دست من داد و فرمود که بگیر این را که بقیه ی خداست در زمین؛ و حجّت خداست؛ بعد از من (2).

ابن بابویه - به سند معتبر - از محمّد بن زیاد روایت کرده است که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم؛ در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولّد شد، می فرمود: این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولّد شد؛ و جمیع ائمه چنین متولّد می شوند؛ ولیکن ما تیغی بر موضع ختنه ی ایشان می گردانیم؛ از برای متابعت سنت (3).

در تاریخ ولادت آن جناب خلاف است؛ و روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند (4).

ص: 537

1- بحار الانوار: 7/49

2- همان: 9

3- همان: 44 / 25

4- همان: 3

ابن بابویه - به سند معتبر - روایت کرده است که آن جناب در مدینه متولد شد، در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول، سال صد و پنجاه و سوم هجرت؛ بعد از وفات حضرت صادق به پنج سال (1)؛ و کلینی سال ولادت را، در صد و چهل و هشتم ذکر کرده است؛ (2) و بعضی یازدهم ماه ذیحجه ی صد و پنجاه و سه گفته اند؛ (3) شیخ طبرسی روز جمعه، یازدهم ماه ذی القعدة، از سال مذکور گفته است (4).

و نقش خاتم آن حضرت، به روایت معتبره که از آن جناب منقول شده [است]، ماشاء الله لاقوة الا بالله بود (5)، به روایت دیگر حسبی الله بود (6).

ص: 538

1- بحار الانوار: 9/49

2- همان

3- همان: 2

4- همان: 3

5- همان: 2

6- همان: 9

ابن بابویه - به سند معتبر - روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من گفت: چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان، در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره ای از تن مرا؛ و بسپارند به شما، امانت مرا؛ و پنهان گردد در زمین شما، ستاره ی من. حضرت فرمود: منم آن که مدفون می شود؛ در زمین شما؛ و منم پاره ی تن پیغمبر شما؛ و منم امانت آن حضرت؛ و نجم فلک امامت و هدایت. هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند، من و پدران من شفیع او خواهیم بود؛ در روز قیامت؛ و هر که ما شفیع او باشیم؛ البته نجات می یابد؛ هر چند بر او مانند گناه جنّ و انس بوده باشد. به درستی که مرا خبر داد پدرم، از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند، مرا دیده است. زیرا که شیطان به صورت من متمثل نمی تواند شد؛ و نه به صورت احدی از اوصیای من؛ و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان. به درستی که خواب راست، یک جزو است؛ از هفتاد جزو از پیغمبری (1).

به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست، مگر آن که کشته می گردد و شهید می شود. گفتند: یا بن رسول الله! که، تو را شهید می کند؟ فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من، مرا شهید خواهد کرد؛ به زهر؛

ص: 539

و دور از یار و دیار در زمین غربت، مدفون خواهد ساخت. پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند، حق تعالی مزد صد هزار شهید؛ مزد صد هزار صدیق؛ و صد هزار حج کننده؛ و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد؛ و در زمره ی ما محشور شود؛ و در درجات عالیه ی بهشت رفیق ما باشد (1).

ایضاً از جعفر بن محمد نوفلی، روایت کرده است که گفت: در راه خراسان به خدمت آن امام مؤمنان رسیدم. فرمود که من در این راهی که می روم برنخواهم گشت؛ و در شهر طوس در پهلوی هارون، مدفون خواهم شد؛ و فرزند مظلومم، در بغداد در پهلوی پدر معصومم، دفن خواهد شد (2).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پاره ای از تن من، در زمین خراسان مدفون خواهد شد. هر مؤمنی که او را زیارت کند البتّه بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنّم حرام گردد (3).

ایضاً - به سند معتبر - روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از پسر من موسی پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام باشد؛ و او را به سوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند. هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد، حق تعالی به او عطا کند؛ مزد آن ها که پیش از فتح مکه، در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند (4).

ایضاً - به سند معتبر - از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که آن جناب گفت: مردی از فرزندان من، در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد؛ که نام او موافق نام من باشد؛ و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد. هر که او را در آن غربت، زیارت کند، حق تعالی گناهان گذشته و آینده ی او را ببامرزد؛ اگر چه به عدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد (5).

ص: 540

1- بحار الانوار: 282 / 49

2- همان: 285

3- همان: 284

4- همان: 286

5- همان: 286

از روایات معتبره معلوم می شود که چون مأمون ملعون، از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود؛ و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید؛ و ایالت عراق عرب را به حسن بن سهل تقویض کرد و خود در بلده ی مرو اقامت نمود؛ و در اطراف ممالک حجاز و یمن، غبار فتنه و آشوب ارتقاع یافته؛ [و] بعضی از سادات به طمع خلافت، رایت مخالفت بر افراشتند.

چون این اخبار در مرو به سمع آن ملعون رسید، با فضل بن سهل ذو الریاستین، که وزیر و مشیر او بود، مشورت نمود. بعد از تدبیر و اندیشه ی بسیار، رأی آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند؛ تا آن که سایر سادات، به قدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند.

پس رجاء بن ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود، به خدمت آن حضرت فرستاد به سوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند. چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند، حضرت در اوّل حال امتناع بسیار نمود. چون مبالغه ی ایشان از حدّ اعتدال متجاوز گردید، آن سفر محنت اثر را به جبر اختیار نمود (1).

ابن بابویه - به سند معتبر - از وّشّاء، روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام

ص: 541

فرمود: چون خواستند که مرا از مدینه بیرون آورند، عیال پریشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را به ایشان دادم و گفتم: من از این سفر معاودت نخواهم نمود. اکنون به تعزیت من قیام نمایید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیده ی خود ببارید. پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم (1).

به سند معتبر دیگر از مخول سیستانی روایت کرده است که چون آن امام عالی مقام خواست که از مدینه بیرون رود، داخل مسجد شد و به نزد ضریح مقدّس سیّد انام صلی الله علیه و آله و سلم آمد؛ و جدّ بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بارید و صدای گریه و زاری آن حضرت بلند شد. چون روانه شد، از مفارقت آن روضه ی مقدّسه بی تاب گردید و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود؛ و چندین مرتبه متوجّه گردید؛ و بعد از چند قدم معاودت نمود؛ و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آن حضرت می افزود.

چون با دل پر حسرت از مرقد مطهّر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جدا شد، به خدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارک باد گفتم. فرمود: چه تهنیت می گویی مرا از سفری که از جوار جدّ بزرگوار خود دور می روم؛ و در غربت شهید خواهم شد؛ و در پهلوی بدترین خلق خدا، هارون الرّشید، مدفون خواهم گردید؛ و من در خدمت آن حضرت بودم تا آن چه فرمود واقع شد (2).

و توجه آن حضرت به سوی خراسان، در سال دویستم هجرت بود. در آن وقت موافق مشهور، از عمر شریف امام محمّد تقی علیه السلام هفت سال گذشته بود. چون متوجّه آن سفر گردید در هر منزل، معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می شد؛ و بسیاری از آثار آن ها تا حال موجود است.

ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم، به سناباد طوس رسید، داخل قبه ای شد که قبر هارون در آن جا بود؛ و در پیش قبر او خطّی کشید و فرمود: این تربت من است؛ و من در این جا مدفون خواهم گردید؛ و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید. به خدا سوگند که هر که از ایشان، مرا در این مکان زیارت

ص: 542

کند یا بر من سلام کند، البتّه حق تعالیٰ مغفرت و رحمت خود را، به شفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند. پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند. چون فارغ شد، به سجده رفت و بسی طول داد؛ و پانصد تسبیح در سجود [بعد] سر از سجده برداشت و بیرون آمد (1).

چون حضرت داخل مرو شد، مأمون را ملاقات کرد [او] به ظاهر آن حضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت: یا بن رسول الله! من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت تو را دانستم؛ و تو را از خود به خلافت سزاوار تر یافتم. حضرت فرمود: من به بندگی خدا فخر می کنم؛ و به زهد دنیا، امید نجات از شرور آن دارم؛ و به پرهیزکاری از محرّمات الهی امیدوارم به فایز گردیدن به غنائم نامتناهی؛ و به تواضع در دنیا، امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم. مأمون گفت: اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را به تو گذارم و با تو بیعت کنم. حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی؛ و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمایی. مأمون گفت: یا بن رسول الله! البتّه لازم است این را قبول کنی. حضرت فرمود: به رضای خود هرگز قبول نخواهم کرد.

و در مدّت دو ماه این سخن در میان بود. چندان که او مبالغه می کرد حضرت چون غرض او را می دانست امتناع می فرمود. چون آن ملعون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید، گفت: هر گاه خلافت را قبول نمی کنی، پس ولایت عهدی مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد. حضرت فرمود: پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت؛ و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد؛ و بر من ملائکه ی زمین خواهند گریست؛ و در زمین غربت در پهلوی هارون الرّشید مدفون خواهم شد.

مأمون از استماع این سخنان گریان شد و گفت: یا بن رسول الله! که می تواند تو را به قتل رساند؟ که را یارای آن هست که تا من زنده باشم، بدی نسبت به تو اندیشه نماید؟ حضرت فرمود: اگر خواهم، می توانم گفت که مرا شهید خواهد کرد. مأمون گفت: یا بن رسول الله! غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی؛ تا مردم

ص: 543

بگویند که تو ترک دنیا کرده ای. حضرت فرمود: به خدا سوگند، از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته ام؛ و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام؛ و غرض تو را می دانم. مأمون گفت: غرض من چیست؟ حضرت فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود، بلکه دنیا ترک او کرده بود. اکنون که دنیا او را میسر شد، برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد. مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می گویی و از سطوت من ایمن شده ای. به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی، گردنت را خواهم زد. حضرت فرمود: حق تعالی نفرموده که من خود را به مهلکه اندازم. هر گاه جبر می نمایم قبول می کنم به شرطی که کسی را نصب نکنم؛ و احدی را عزل ننمایم؛ و رسمی را بر هم نزنم؛ و احداث امری نکنم؛ و از دور بر حکومت نظر کنم. آن ملعون به این شرط از آن حضرت راضی شد (1).

پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا! می دانی که مرا اکراه کردند و به ضرورت این امر را اختیار کردم. پس مرا مؤاخذه مکن؛ چنان که مؤاخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود، یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود. خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو. پس توفیق ده مرا که دین تو را برپا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم، به درستی که نیکو مولایی و نیکو یآوری.

پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد؛ و مأمون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد. اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد؛ و بعد از او سایر مردم بیعت کردند؛ و جوایز بسیار به مردم بخشید و مواجب یک ساله ی لشکر را به ایشان رسانید؛ و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غزا در شأن آن حضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد؛ و رئوس منایر و جوه دنانیر و دراهم را به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانید؛ و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند؛ و جامه های سبز بپوشند؛ و یک دختر خود امّ حبیبه را به

ص: 544

آن حضرت عقد کرد؛ و دختر دیگر خود امّ الفضل را به امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد؛ و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود.

چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ی ملک متعال بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دل های ایشان جا می کند، نایره ی حسد در کانون سینه ی پر کینه اش مشتعل گردید؛ و در مقام تدبیر دفع آن حضرت در آمد (1).

چنان چه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت: از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود؟ ابو الصلت گفت: مأمون برای آن، حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست [و] ولایت عهد را به او تقویض کرد برای آن که مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است به سوی دنیا، و محبت او از دل های مردم کم شود. چون دید که باعث زیادتى محبت و اخلاص مردم شد، علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند. شاید که بر او غالب شوند؛ و در اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت فتوری به هم رسد؛ و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد. همگی آن ها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلال او نمودند. حضرت مکرر اظهار می فرمود خلافت حق ماست و ما از دیگران به امامت سزاوار تریم و بدگویان این سخن را به آن ملعون می رسانیدند. به این سبب خشم و حسد بر او غالب شده [بود]. حضرت مدارا با او نمی کرد و مدهانه در حق او نمی نمود؛ و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او می گفت؛ و موجب مزید حقد و کینه ی او می گردید. به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد؛ و به زهر غدر آن حضرت را شهید کرد (2).

اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به روایت ابو الصلت هروی چنان است که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم، فرمود که داخل قبه ی هارون الرشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون، از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم، بویید و انداخت و فرمود

ص: 545

1- بحار الانوار: 49 / 130 - 132

2- همان: 290

که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله ی من کند و مرا در این مکان مدفون سازد. سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند؛ یا ذره ای از آن جدا کنند نتوانند. آن گاه خاک بالا سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود.

چون خاک طرف قبله را بویید، فرمود زود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند. پس امر کن ایشان را که هفت درجه، به زمین فرو برند؛ و لحد آن را دوگز و شبری سازند که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستان های بهشت گرداند. آن گاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود. پس به آن دعایی که تو را تعلیم می نمایم تکلم کن؛ تا به قدرت خدا آن آب جاری گردد؛ و قبر از آن پر شود؛ و ماهی ریزه ای چند در آن آب ظاهر شوند. چون آن ماهیان پدید آیند، این نان را که به تو می سپارم، در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند. آن گاه ماهی بزرگی ظاهر شود؛ و آن ماهیان ریزه را برچینند. در آن حال دست بر آب گذار و دعایی که تو را تعلیم می نمایم بخوان؛ تا آن آب بر زمین فرورود و قبر خشک شود؛ و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون. و فرمود: فردا، به مجلس این کافر داخل خواهم شد. اگر از خانه ی آن شقی، سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما؛ و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو.

ابو الصلت گفت: چون در روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامدادان ادا نمود، جامه های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می بود؛ تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند، آن گاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس آن ملعون در آمد؛ و من در خدمت آن حضرت بودم. در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند؛ و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را به رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت؛ و بعضی از آن دانه ها را که به زهر نیالوده بودند، از برای دفع تهمت زهر مار می کرد.

چون نظرش بر آن حضرت افتاد، مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده ی آن قره العین مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بوسید [و] آن چه از لوازم اکرام و احترام ظاهر بود، دقیقه ای فرو نگذاشت. آن جناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشه ی انگور را به وی داد و گفت: یا بن رسول الله! از این نیکوتر انگور ندیده ام.

حضرت فرمود: شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد. مأمون گفت: از این انگور تناول نما. حضرت فرمود: مرا از خوردن این انگور معاف دار.

آن ملعون مبالغه‌ی بسیار کرد و گفت: البته می‌باید تناول نمود. مگر مرا متهم می‌داری؛ با این همه اخلاص که از من مشاهده می‌نمایی؟ این چه گمان‌ها است که به من می‌بری؛ و آن خوشه انگور را گرفته دانه‌ای چند از آن خورد. باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود/ آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلوده تناول نمود، حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست. مأمون گفت: یا بن عم! به کجا می‌روی؟ فرمود: به آن جا که مرا فرستادی؛ و آن حضرت حزین و غمگین و نالان، سر مبارک پوشیده، از خانه‌ی مأمون بیرون آمد.

ابو الصلت گفت: به مقتضای فرموده‌ی آن حضرت، با وی سخن نگفتم؛ تا به سرای خود داخل گردید و فرمود: در سرا را ببند. رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود. چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت، در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم، ناگاه جوان خوش بوی مشکین موی [ای] را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فیض الانوارش ظاهر بود؛ و شبیه‌ترین مردمان بود به جناب امام رضا علیه السلام، پس به سوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درب را محکم بسته بودم؟ فرمود آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد، از درهای بسته مرا داخل ساخت. پرسیدم که تو کیستی؟ فرمود که منم حجت خدا بر تو. ای ابو الصلت؛ منم محمد بن علی. آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم.

آن گاه در حجه‌ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آن جا بود رفت. چون چشم آن امام مسموم، بر فرزند معصوم خود افتاد، از جای جست و یعقوب وار یوسف گم‌گشته‌ی خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را به سینه‌ی خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد. بوسه بر روی وی می‌داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حقیقی لایموت، رازی چند می‌گفت که من نمی‌فهمیدم؛ و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین (صلی الله علیه و آله و سلم) را

به وی تسلیم کرد. آن گاه بر لب های مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفید تر. حضرت امام محمد تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینه ی پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد؛ و آن طایر قدسی به بال ارتحال، ارتحال کرد. تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشاند؛ به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: ای ابو الصلت به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور. گفتم: یا بن رسول الله! در آن خانه نه آب است و نه تخته. فرمود: آن چه می فرمایم چنان کن و تو را به این ها کاری نباشد. چون به خانه رفتم، آب و تخته را حاضر یافته به حضور بردم؛ و دامن بر زده مستعد آن شدم که جناب را در غسل دادن مدد نمایم. فرمود: دیگری هست که مرا مدد نماید. ملائکه ی مقربین مرا یآوری می نمایند به تو احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید، فرمود: به خانه رو و کفن و حنوط بیاور. چون داخل خانه شدم، سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند؛ و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم. [آن ها را] برداشتم و به خدمت حضرت آوردم. پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید؛ و با ملائکه ی کربوبین و ارواح انبیاء و مرسلین، بر آن فرزند خیر البشر نماز گزاردند.

آن گاه فرمود که تابوت را نزد من آور. گفتم: یا بن رسول الله! به نزد نجّار روم و تابوت بیاورم؟ فرمود که از خانه بیاور. چون به خانه رفتم، تابوتی دیدم که هرگز در آن جا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی ترتیب داده بود. پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد. هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت؛ و سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد.

چون از نماز فارغ گردید، گفتم: یا بن رسول الله! اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید، در جواب او چه گویم؟ فرمود: خاموش شو که به زودی مراجعت خواهد کرد. ای ابو الصلت! اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند، البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلا ی علین با یک دیگر جمع نماید. حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف به

رحمت حتی لایموت فرود آمد؛ و آن حضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت بر گرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند.

پس فرمود: برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود. چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند. پس آن ملعون داخل خانه شد. آغاز نوحه و زاری و گریه و بی قراری نمود. گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور! در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی [بعد] داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت: شروع کنید در تجهیز آن حضرت؛ و امر کرد که قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند. چون شروع به حفر کردند، آن چه آن سرور اوصیا فرمود به ظهور آمد. چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آن حضرت را حفر نمایند، زمین انقیاد نکرد. یکی از اهل مجلس به آن لعین گفت: تو اقرار به امامت او می نمایی؟ گفت: بلی. آن مرد گفت: امام می باید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد، پس امر کرد که قبر را در جانب قبله، حفر نمایند.

چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت: پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرائب و معجزات به ما می نمود، بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید. چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید، یکی از وزرای مأمون به او گفت: می دانی که آن حضرت در ضمن آن کرامات تو را به چه چیز خبر داده؟ گفت: نمی دانم. گفت: آن جناب اشاره فرموده است به آن که مثل مُلک و پادشاهی شما بنی عبّاس، مثل این ماهیان که کثرت و دولتی که دارید، عنقریب ملک شما منقضی شود؛ و دولت شما به سر آید؛ و سلطنت شما به آخر رسد؛ و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید، شما را روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد. مأمون گفت: راست می گویی؛ و آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد.

ابو الصلت گفت: بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت: به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت. گفتم: به خدا سوگند که آن را فراموش کردم. باور نکرد با آن که راست می گفتم؛ و امر کرد که مرا به زندان بردند؛ و یک سال در حبس او ماندم. چون دلتنگ شدم، شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم؛ و انوار مقدّسه ی محمّد

و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را شفیع گردانیدم؛ و به حق ایشان از خداوند مَنّان سؤال کردم که مرا نجات بخشد. هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود: ای ابو الصلت! سینه ات تنگ شده است؟ گفتم: بلی و الله! گفت: برخیز. پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد؛ و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد. حارسان و غلامان مرا می دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند. چون مرا از خانه بیرون آورد، فرمود: تو در امان خدایی دیگر، تو هرگز مأمون را نخواهی دید؛ و او تو را نخواهد دید و چنان شد که فرمود (1).

شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر ملک امامت، به سرای باقی ارتحال نمود، مأمون یک روز [و] یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت؛ و محمد بن جعفر را با جمعی از ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد؛ و گریست و اندوه بسیار نمود؛ و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ایشان نمود و گفت: گواه باشید که آسیبی از ما به او نرسیده است. پس به آن جناب خطاب کرد: ای برادر من! گران است بر من که تو را با این حالت مشاهده کنم؛ و می خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی؛ و لیکن با تقدیر خدا چه توان کرد (2).

و اشهر در تاریخ شهادت آن جناب آن است که در ماه صفر دویست و سوم هجرت واقع شد؛ و بعضی در روز آخر صفر گفته اند؛ و بعضی چهار دهم؛ و کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته. به روایت محمد بن سنان و دیگران در سال دویست و دوم هجرت بود؛ و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند؛ و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره ی رمضان نیز گفته اند؛ و بعضی بیست و سوم ماه ذیقعد گفته اند (3).

ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آن حضرت در پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود؛ و در اوّل سال دویست و دوم، مأمون امّ حبیبیه، دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود؛ و در ماه رجب سال دویست و سوم آن حضرت را به زهرا شهید کرد. پس ابن بابویه گفته است که صحیح آن است که وفات آن حضرت در روز

ص: 550

1- بحار الانوار: 308 / 49

2- همان: 300

3- همان: 293

جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سوم هجرت واقع شد؛ و از عمر شریف آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود؛ و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و ماه زندگانی کرد، و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود.

به سند دیگر روایت کرده است که وفات آن حضرت در ماه صفر سال دویست و سوم بود؛ (1) و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود؛ (2) و به روایت دیگر پنجاه و پنج سال بود (3).

شیخ طبرسی - به سند معتبر - از امیه بن علی روایت کرده است که گفت: در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود، من در مدینه پیوسته به خدمت امام محمد تقی علیه السلام می رفتم و عموها و خویشان آن جناب مکرر به خدمت آن جناب می آمدند و سلام می کردند و تعظیم و تکریم آن جناب می نمودند و جوایز عظیمه می یافتند. روزی در حضور ایشان جاریه ی خود را طلبید و فرمود: اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم. گفت برای ماتم کی؟ گفت: برای ماتم بهترین اهل زمین؛ و بعد از چند روز خبر رسید که آن حضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم نمود، به عالم بقا رحلت کرده بود (4).

ص: 551

1- همان: 293

2- همان: 304

3- همان: 292

4- همان: 310

باب یازدهم: زندگی حضرت امام جواد علیه السلام ابو جعفر محمد بن علی التقی علیه السلام

اشاره

ص: 553

فصل اول: میلاد امام جواد علیه السلام

اسم شریف آن حضرت محمد بود؛ و کنیت مشهور: ابو جعفر است؛ و بعضی ابو علی نیز گفته اند و متروک است؛ و اشهر القاب: تقی و جواد است، و مختار و منتخب و مرتضی و قانع و عالم، و القاب کریمه ی دیگر نیز گفته اند (1).

و سال ولادت موفور السعادتش به اتفاق صد و نود و پنج هجرت است؛ و اشهر آن است که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم (2).

شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آن حضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است؛ و دعایی که از ناحیه ی مقدسه حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمده [است که] فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول می دهد؛ (3) و مکان ولادت به اتفاق مدینه ی طیبه است. و پدر بزرگوار آن جناب علی بن موسی الرضا است؛ و مادر آن جناب امّ ولدی بود که او را سبیکه می گفتند؛ (4) و بعضی خیزران و ریحانه (5) و سکینه (6) نیز گفته اند؛ و اشهر آن است که نوییه بوده است؛ و بعضی مریسه نیز گفته اند. مروی است که او از اهل بیت ماریه، مادر ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است (7).

ص: 555

1- بحار الانوار: 16/50

2- همان: 11 ، 15

3- همان: 14

4- همان: 1

5- همان: 11 و 7

6- همان: 11

7- همان: 7

ابن شهر آشوب - به سند معتبر - از حکیمه خاتون، صبیّه ی محترمه ی امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود: ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران، متولّد می شود. باید که در وقت ولادت او حاضر شوی. من در خدمت آن حضرت ماندم. چون شب در آمد، مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت؛ و چراغی نزد ما افروخت و در را به روی ما بست. چون او را درد زاییدن گرفت و او را بالای طشت نشانیدیم. چراغ ما خاموش شد؛ چون به خاموش شدن چراغ مغموم شدیم. ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت، از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود. بر آن حضرت پرده ی نازکی احاطه کرده بود؛ مانند جامه؛ و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم. پس آن نور مبین را بر گرفتیم و در دامن خود گذاشتیم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم. ناگاه امام رضا علیه السلام به حجره در آمد؛ و بعد از آن که او را در جامه های مطهّر پوشیده بودیم، آن گوشواره ی عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره ی عزّت و کرامت گذاشت؛ و آن مهد شرف و عزّت را به من سپرد و فرمود از این گهواره جدا مشو.

چون روز سوم ولادت آن جناب شد، دیده ی حقیقت بین خود را به سوی آسمان گشود و به جانب راست و چپ نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد: **أشهد أن لا اله الا الله، وأشهد أن محمداً رسول الله.**

چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم. به خدمت حضرت شتافتم و آن چه دیدم و شنیده بودم به خدمت آن جناب عرض کردم. حضرت فرمود: آن چه بعد از این، از عجائب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آن چه اکنون مشاهده کرده ای (1).

و در کتاب **عیون المعجزات** - به سند معتبر - از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حق تعالی فرزندی به تو کرامت کند. حضرت فرمود: حق تعالی به من یک پسر کرامت خواهد کرد. او وارث امامت من خواهد بود.

ص: 556

چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود: حق تعالی به من فرزندی عطا کرده که شبیه است به موسی بن عمران که دریاها را می شکافت؛ و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدّس گردانیده بود مادر او را؛ و طاهر و مطهر آفریده شده بود. پس حضرت فرمود: این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد؛ و بر او خواهند گریست اهل آسمان ها و حق تعالی غضب خواهند کرد بر دشمن او؛ و کشنده ی او و ستم کننده ی بر او، و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید؛ و به زودی به عذاب الهی واصل خواهند گردید. در شب ولادت، آن حضرت تا صبح در گهواره با او سخن می گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نبیوش او می رسانید (1).

و مشهور آن است که رنگ مبارک آن حضرت گندم گون بود؛ و بعضی سفید گفته اند؛ و میانه بالا بود؛ و مروی است که نقش خاتم آن حضرت: نعم القادر الله بود (2).

ص: 557

1- بحار الانوار: 15/50

2- همان: 8، 15

سنّ شریف آن حضرت در وقت وفات والد بزرگوارش ٥ سال بود؛ و بعضی هفت نیز گفته اند؛ (1) و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن جناب در مدینه بود؛ و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آن جناب تأملی داشتند. تا آن که علما و افاضل و اشراف و امثال شیعه، از عالم متوجّه حج گردیدند؛ و بعد از فراغ از مناسک حج به خدمت آن جناب رسیدند؛ و از وفور مشاهده ی معجزات و کرامات و علوم و کمالات، اقرار به امامت آن منبع سعادت نمودند؛ و زنگ شک و شبهه از آینه ی خاطرهای خود زدودند. حتی آن که کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس، یا در چند روز متوالی سی هزار مسأله از غوامض مسائل، از آن معدن علوم و فضایل سؤال کردند؛ و از همه جواب شافی شنیدند (2).

چون مأمون را، بعد از شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می ساختند، می خواست که به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد. چون از سفر خراسان به بغداد آمد، نامه ای به خدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت [و] به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید.

چون حضرت به بغداد تشریف آوردند، پیش از آن که ملعون را ملاقات کند، روزی آن

ص: 558

1- بحار الانوار: 12/50

2- همان: 93

ملعون به قصد شکار سوار شد. در اثنای راه به جمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در میان ایشان ایستاده بود. چون کودکان کوکبه ی او را مشاهده کردند، پراکنده شدند؛ و حضرت از جای خود حرکت نفرمود. با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت؛ تا آن که مأمون به نزدیک آن حضرت رسید. از مشاهده ی انوار امامت و جلالت و ملاحظه ی آثار متانت و مهابت آن حضرت متعجب گردید عنان کشید؛ و در آن وقت سنّ شریف آن حضرت یازده سال بود.

پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی؛ و از جای خود حرکت ننمودی؟ حضرت فرمود: ای خلیفه! راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم؛ و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم؛ و گمان ندارم که بی جرم، تو کسی را در معرض عقوبت در آوری. از استماع آن سخنان تعجب مأمون زیاد گردید؛ و از مشاهده ی حسن و جمال او دل از دست داد.

پس پرسید که ای کودک چه نام داری؟ گفت: محمد نام دارم. گفت: پسر کیستی؟ گفت: پسر علی بن موسی الرضا. چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید؛ و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن شقی مجرم بود، منفعل گردید؛ و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چون به صحرا رسید، نظرش بر درّاجی افتاد. بازی از پی او رها کرد. آن باز مدّتی ناپیدا شد. چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه ی حیاتی در آن بود. مأمون از مشاهده ی این حال در شگفت شد. آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود. چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود، باز دید که کودکان پراکنده شدند [و] حضرت از جای خود حرکت نفرمود. گفت: ای محمد! این چیست که در دست دارم؟ حضرت با الهام ملک علام، فرمود: حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریا ها بلند می شود؛ و ماهیان ریزه با ابر بالا می روند؛ و باز های پادشاهان آن ها را شکار می کنند؛ و پادشاهان آن ها را در کف می گیرند و برگزیدگان سلاله ی نبوت را به آن ها امتحان می نمایند. مأمون از مشاهده ی این، تعجبش افزون شد و گفت: حقا که تویی فرزند امام رضا علیه السلام؛ و از فرزندان امام بزرگوار این

عجایب و اسرار بعید نیست. پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود؛ و اراده کرد که امّ الفضل دختر خود را به آن حضرت تزویج نماید (1).

به روایت دیگر: چون حضرت از معاشرت مأمون منزجر گردید، از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد؛ و از آن جا به مدینه ی جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معاودت کرد و در آن جا سکنی اختیار نمود؛ و در سال دویست و هیجده هجرت، مأمون به عذاب الهی واصل شد؛ و معتصم، برادر او غصب خلافت کرد؛ و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات، نایره ی حسد در کانون سینه ی نفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آن حضرت در آمد؛ و او را از مدینه به بغداد طلبید.

آن حضرت چون اراده ی بغداد نمود، حضرت امام علی التّقی علیه السلام را خلیفه و جانشین خود گردانید؛ در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود، [و] نص صریح بر امامت آن حضرت نمود؛ و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را به فرزند پسندیده خود تسلیم نمود؛ و دل بر شهادت نهاده، آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جدّ خود اختیار نموده، روانه ی بغداد گردید؛ و در روز بیست و هشتم محرّم سال دویست و بیستم هجرت، داخل بغداد شد. آن ملعون در همین سال آن حضرت را به زهر شهید کرد (2).

و کیفیت شهادت آن مظلوم، چنان چه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آن است که چون حضرت وارد بغداد شد؛ و معتصم لعین انحراف امّ الفضل را از آن حضرت دانست، آن ملعونه را طلبید و او را به قتل آن سرور راضی کرده؛ زهری برای او فرستاد که در طعام آن جناب داخل کند. آن ملعونه انگور رازقی را زهر آلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد. چون حضرت از آن تناول نمود، اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد؛ و آن ملعونه از کرده ی خود پشیمان شد؛ و چاره ای نمی توانست کرد؛ و گریه و زاری می کرد؛ حضرت فرمود: ای ملعونه الحال که مرا کشتی، گریه می کنی. به خدا سوگند که به بلایی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد. به درستی که مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی.

ص: 560

چون آن نونهال جویبار امامت در اول سنّ جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد، معتصم آن ملعونه را به حرم خود طلبید؛ و در آن زودی ناسوری در فرج او به هم رسید؛ و هر چند اطبّا معالجه کردند، مفید نیفتاد. تا آن که از حرم آن ملعون بیرون آمد و آن چه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد [و] چنان پریشان شد که از مردم سؤال می کرد و با بدترین احوال به عذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید (1).

عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین به خانه آمد. از سبب اندوه او سؤال کردم، گفت: امروز از فرزند رضا علیه السلام در مجلس خلیفه، امری صادر شد که موجب رسوایی ما گردید. زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند. خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند؛ و از من پرسید که از کجا قطع باید کرد؟ من گفتم: از بند کف باید قطع کرد؛ و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند. بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم.

پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا علیه السلام شد و گفت: تو چه می گویی؟ او گفت: حاضران گفتند و تو شنیدی. خلیفه گفت: مرا با گفته ی ایشان کاری نیست. آن چه تو می دانی بگو. حضرت فرمود: مرا معاف دار از جواب این مسأله. خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت. حضرت فرمود: باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که به آن عبادت پروردگار خود کند؛ و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت؛ و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من بر پا شد؛ و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.

زرقان گفت: بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است؛ و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود؛ زیرا که خلیفه در مسأله ای که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید، و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد؛ و ایشان به نحوی جواب گفتند؛ و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام؛ و خلیفه را غاصب حق او می شمارند؛ و او را اهل خلافت می دانند سؤال کرد؛ و

ص: 561

او بر خلاف علما فتوا داد و خلیفه، ترک گفته ی همه ی علما کرده، به گفته ی او عمل کرد؛ و این خبر در میان مردم منتشر شد؛ و حجتی برای شیعیان و موالیان او گردید.

آن لعین چون این سخن را شنید، رنگ شومش سرخ شد و نایره ی کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی؛ بر امری که غافل بودم از آن. پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن حضرت داخل کند. آن بد بخت حضرت را به ضیافت طلبید. حضرت عذر خواست و فرمود: می دانید که من به مجالس شما حاضر نمی شوم. آن لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود؛ و غرض اطعام شماست؛ و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و می خواهد که به نصیحت شما مشرف شود.

پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم به خانه ی آن ملعون تشریف برد. چون لقمه ای از طعام آن لعین تناول کرد، اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست. آن لعین بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد. حضرت فرمود: آن چه تو با من کردی اگر در خانه ی تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود؛ و به زودی سوار شد و به منزل خود مراجعت کرد. چون به منزل رسید، اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد؛ و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آن که مرغ روح مقدّسش، به بال شهادت به سوی درجات سعادت پرواز کرد (1).

قطب راوندی روایت کرده است، از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در آن شبی که به عالم بقا رحلت کرد، فرمود: من امشب از دنیا خواهم رفت. پس فرمود که ما اهل بیت، هر گاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را به جوار رحمت خود می برد (2).

در کتاب بصائر الدّرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با امام محمد تقی علیه السلام بود گفت: وقتی که آن حضرت در بغداد بود، روزی در خدمت امام علی تقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت [و] می خواند. ناگاه تغییری در حال آن حضرت ظاهر شد. چون برخاست و داخل خانه شد، ناگاه صدای

ص: 562

1- بحار الانوار: 5/50

2- همان: 2

شیون شنیدیم که از خانه ی آن حضرت بلند شد. بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد. از سبب آن احوال سؤال کردیم. فرمود: در این ساعت پدر بزرگوارم، از دار فانی به سرای باقی ارتحال نموده است. گفتم: از کجا دانستی؟ یا بن رسول الله! فرمود: از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن در خود چنان حالتی نمی یافتم. از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت به من منتقل شده است. پس بعد از مدتی خیر رسید که حضرت در آن ساعت به رحمت الهی واصل شده بود (1).

و در اخبار دیگر وارد است که آن حضرت به طى الارض به بغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد؛ و در همان ساعت روز، به سوی مدینه معاودت کرد.

و اشهر در تاریخ وفات آن حضرت آن است که در آخر ماه ذی قعدة سال دویست و بیستم هجرت واقع شد؛ و بعضی دوشنبه ششم ماه ذی حجه نیز گفته اند؛ و بعضی سه شنبه یازدهم ماه ذی القعدة گفته اند؛ و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود؛ موافق مشهور مدّت امامت آن حضرت هفده سال و کسری بوده است (2).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آن حضرت، هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود؛ و مدّت امامتش هیجده سال بیست روز کم بود (3).

در کشف الغمّه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آن جناب روز سه شنبه، پنجم ماه مذکور واقع شد (4).

به روایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در هنگام وفات، بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود؛ و ولادت آن حضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود؛ و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد؛ و وفات آن حضرت روز سه شنبه، ششم ماه ذیحجه ی سال دویست و بیستم هجرت واقع شد. به روایت دیگر: در وقت وفات والد خود، نه سال و چند ماه داشت؛ و به اتفاق وفات آن جناب در بغداد واقع شد؛ و در مقابر قریش، در پهلوی جدّ بزرگوار خود امام موسی کاظم علیه السلام مدفون گردید. در موضعی که اکنون آن حضرت را زیارت می کنند.

ص: 563

1- بحار الانوار 2/50

2- همان: 13

3- همان: 7

4- همان: 11

باب دوازدهم: زندگی حضرت امام هادی علیه السلام ابو الحسن علی بن محمد النقی علیه السلام

اشاره

ص: 565

اسم شریف آن جناب علی بود؛ و کنیت او ابو الحسن؛ و مشهور ترین القاب آن جناب نقی و هادی بود، و آن جناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز می گفتند (1) چون سرّ من رأی را برای لشکر بنا کردند، آن را عسکر می گفتند؛ و امام علی نقی و امام حسن را به سبب سکناى آن بلده، عسکری می نامیدند (2).

و در سال ولادت آن حضرت، اشهر آن است که سال دویست و دوازدهم هجرت بود، و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند. اما در [مورد] ولادت [ایشان] مشهور پانزدهم ذیحجه است (3).

به روایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است: بیست و هفتم ذیحجه است. به روایت ابن عیّاش در [روز] دوم یا سه شنبه، پنجم ماه رجب واقع شد. به روایت علی بن ابراهیم قمی: روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد؛ و زیارتی که از ناحیه ی مقدّسه بیرون آمده، دلالت می کند بر آن که ولادت آن حضرت در ماه رجب بوده [است] (4).

و مکان ولادت آن شریف، موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آن را صریا می گویند (5).

ص: 567

1- بحار الانوار: 113 / 50

2- همان

3- همان: 116

4- همان

5- همان: 115

در بصائر الدرجات - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید، هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام می فرستد. چون تناول می نماید، نطفه ی امام منعقد می شود. چون آن نطفه ی مبارک به رحم مادر منتقل می گردد، صدای مردم را می شنود. چون به زمین می آید، حق تعالی عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند می کند؛ و ملکی بر بازوی راست او این آیه را می نویسد که (وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (1).

و والد ماجد آن جناب، امام محمد تقی علیه السلام بود؛ و والده اش امّ ولدی بود که او را سمانه ی مغربیّه می گفتند؛ (2) و نقش نگین آن حضرت به روایت فصول مهمّه: اللّٰه ربّی و هو عصمتی من خلقه بود (3). به روایت دیگر: حفظ العهود من أخلاق المعبود (4).

به روایتی: آن جناب گندم گون بوده [است] (5).

ص: 568

1- انعام (6): 115؛ ترجمه آیه شریفه در صفحه 484 پاورقی 7، گذشت

2- همان: 116 / 50

3- همان

4- همان: 117

5- همان: 116

فصل دوم: شهادت امام هادی علیه السلام

سال شهادت آن جناب به اتفاق سال دویست و پنجاه هجرت بود؛ و در روز وفات خلاف است. به روایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز سه شنبه، سوم ماه رجب [و] به روایت ابن خثّاب: بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود. به روایت دیگر: بیست و هفتم ماه مذکور. به روایت دیگر: بیست و ششم ماه مذکور (1).

و سنّ شریف آن جناب در آن وقت به چهل سال رسیده بود. به روایت دیگر: به چهل و یک سال و چند ماه؛ و در هنگام وفات والد خود که به منصب جلیل القدر امامت کبرا و خلافت عظام سرافراز گردید، از عمر شریفش، شش سال و پنج ماه تقریباً گذشته بود؛ و مدّت امامت آن حضرت، سی و سه سال و کسری بود؛ و قریب به سیزده سال در مدینه اقامت فرمود؛ (2) و بعد از آن متوکل لعین آن حضرت را به سرّ من رأی طلبید؛ و بیست سال در آن جا توطّن فرمود؛ در خانه ای که اکنون مدفن شریف آن جناب است (3).

بنا بر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر، معتمد عبّاسی آن حضرت را به زهر شهید کرد؛ (4) و در وقت شهادت آن امام غریب، به غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد آن جناب نبود؛ و در جنازه ی آن جناب، جمیع امرا و اشراف حاضر شدند. امام حسن

ص: 569

1- بحار الانوار: 50 / 114، 115، 205

2- همان: 114

3- همان

4- همان

عسکری علیه السلام در جنازه ی پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد؛ و آن جناب را در حجره ای که محلّ عبادت آن حضرت بود دفن کرد. پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست. حضرت فرمود: ای جاهلان احمق! چه می دانید احکام دین خدا را. حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون، گریبان چاک کرد (1).

و در ایام اقامت [در] سرمن رأی از [سوی] متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیت ها و ستم های بسیار، بر آن امام اختیار وارد شد.

و سبب طلبیدن آن جناب به سرمن رأی، به روایت شیخ مفید و دیگران آن بود که عبد الله بن محمد، والی مدینه اذیت و اهانت بسیار به آن امام بزرگوار می رسانید؛ تا آن که نامه ها به متوکل لعین نوشت؛ در باب آن جناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردد (2).

کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت: روزی داخل سرمن رأی شدم و به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: این ستمکاران در همه ی امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو؛ تا آن که تو را در چنین جایی فرود آورند که محلّ نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است. حضرت فرمود که ای پسر سعید! هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه ای؛ و گمان می کنی که این ها با رفعت شأن ما منافات دارد و نمی دانی که کسی را که خدا بلند کرد، به این ها پست نمی شود. پس به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی. چون به آن جانب نظر کردم، بستان ها دیدم به انواع ریاحین آراسته؛ و باغ ها دیدم به انواع میوه ها پیراسته؛ و نهر ها دیدم که در صحن باغ ها جاری بود؛ و قصر ها و حوران و غلمان در آن ها مشاهده کردم که هرگز نظیر آن ها را خیال نکرده بودم. از مشاهده ی این احوال، دیده ام حیران و عقلم پریشان شد. پس حضرت فرمود: ما هر جا که باشیم، این ها از برای ما مهیا است و در کاروان سرای گدایان نیست (3).

ص: 570

1- بحار الانوار: 50 / 191

2- همان: 200

3- همان: 132

و متوکل لعین در مدّت حیات، حیلّه های بسیار برای دفع آن جناب برانگیخت؛ و معجزات بسیار از آن جناب مشاهده کرد؛ تا آن که به نفرین آن جناب هلاک شد؛ و آسیب به آن جناب نتوانست رسانید.

سید ابن طاووس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند؛ و در حقیقت غرض او نقص شأن و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود؛ و این امر را بهانه کرده بود. پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند؛ و از جمله ی آن ها امام [علی] نقی علیه السلام بود.

زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده می رفت و تعب بسیار می کشید و عرق از بدن مبارکش می ریخت. من نزدیک آن جناب رفتم و گفتم یا بن رسول الله! شما چرا خود را تعب می فرمایید؟ حضرت فرمود که غرض آن لعین از این ها استخفاف من است؛ و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه ی صالح نیست.

به روایت دیگر فرمود که یک ریزه ی ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه ی صالح و فرزند او.

زرافه گفت: چون به خانه برگشتم، این قصّه را به معلم اولاد خود که گمان تشیع به او داشتم نقل کردم. او سوگند داد مرا که تو البته از آن حضرت شنیدی این سخن را؟! من سوگند یاد کردم که شنیدم. پس گفت: فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک می شود؛ تا از قضیه ی او آسیبی به تو نرسد. من گفتم: از چه دانستی؟ گفت: برای آن که آن حضرت دروغ نمی گوید، حق تعالی در قصّه ی قوم صالح فرموده است: (تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ) (1) و ایشان بعد از پی کردن ناقه، به سه روز هلاک شدند.

من چون این سخن را از او شنیدم، او را دشنام دادم و بیرون کردم؛ و چون او بیرون رفت، با خود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد. اگر احتیاطی در امور خود بکنم، به من ضرری نخواهد داشت. پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار

ص: 571

1- هود (11): 65؛ سه روز در خانه هایتان بهره مند گردید (و بعد از آن عذاب الهی فرا خواهد رسید)

انقضای سه روز را می کشیدم. چون روز سوم شد، منتصر، فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او، به مجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند. بعد از مشاهده ی این حال، اعتقاد به امامت آن حضرت کردم؛ و به خدمت او رفتم آن چه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم. فرمود که معلم راست گفت. من در آن روز بر او نفرین کردم؛ و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید (1).

ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را به سرّ من رأی آوردند، به خدمت آن حضرت رفتم که خبری از احوال آن جناب بگیریم، و آن حضرت را نزد زرافی حاجب متوکل محبوس کرده بودند. چون نزد او رفتم، گفت: چه کار [ی] داری؟ گفتم: به دیدن شما آمده ام. ساعتی نشستم. چون مجلس خلوت شد، گفت: گویا آمده ای که خبری از صاحب و امام خود بگیری. من ترسیدم و گفتم: صاحب من، خلیفه است. گفت: ساکت شو که مولای تو بر حق است؛ و من نیز اعتقاد تو را دارم و او را امام می دانم. پس گفت: آیا می خواهی نزد او بروی؟ گفتم: بلی، گفت: صبر کن که صاحب البرید بیرون رود. چون بیرون رفت، کسی با من همراه کرد و گفت: ببر او را نزد علوی که محبوس است؛ و او را نزد او بگذار و برگرد.

چون به خدمت آن جناب رفتم، دیدم بر روی حصیری نشسته است؛ و در برابرش قبری کنده اند. پس سلام کردم و در خدمت آن جناب نشستم. حضرت فرمود که برای چه آمده ای؟ گفتم: آمده ام که از احوال شما خبری گیرم. چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم. حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی به من نمی رسد. گفتم: الحمد لله. پس مسأله ای چند از آن جناب پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و داع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین، ضرری به تو رسد (2).

ایضاً - به سند معتبر - از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت: روزی من با معتز، به مجلس متوکل رفتم. او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود. پس معتز سلام کرد و ایستاد. من در عقب او ایستادم؛ و قاعده چنان بود که هر گاه معتز داخل می شد، او را مرحبا می گفت و تکلیف نشستن می کرد. در این روز از غایت غضب و تغییری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن می گفت؛ و هر ساعت

ص: 572

صورتش متغیر می گردید و شعله ی غضبش افروخته تر می شد؛ و به فتح بن خاقان می گفت: آن که تو در حق او سخن می گویی، چنین و چنان کرده است؛ و فتح آتش خشم او را فرو می نشانید و می گفت: این ها بر او افتراست و او از این ها بری است [اما] فایده

نمی کرد و خشم او زیاده می شد و می گفت: به خدا سوگند که این مرائی را می کشم که دعوی دروغ می کند و رخنه در دولت من می افکند. پس گفت: بیاور چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند، به هر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون امام علی نقی علیه السلام حاضر شود، او را به قتل آورند و گفتم به خدا سوگند که بعد از کشتن، جسد او را خواهم سوخت. بعد از ساعتی دیدم که حباب آن ملعون آمدند و گفتند: آمد، ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لب های مبارکش حرکت می کرد و دعایی می خواند؛ و اثر اضطراب و خوف به هیچ وجه در آن حضرت نبود. چون نظر آن لعین بر حضرت افتاد، خود را از کرسی به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود. گفت: ای فرزند رسول خدا! ای بهترین خلق! ای پسر عم من و مولای من! ای ابو الحسن! برای چه تصدیع کشیده و آمده ای؛ در چنین وقتی؟ حضرت فرمود: بیک تو آمد، در این وقت و مرا طلبید. متوکل گفت: دروغ گفته است؛ آن ولد الزنا گفت: برگرد ای سید من به هر جا که خواهی برو. پس وزیر و فرزند و خویشان خود را گفت که مشایعت آن حضرت بکنید.

چون نظر غلامان ترک بر آن حضرت افتاد، نزد آن حضرت بر زمین افتادند و تعظیم آن حضرت نمودند. چون بیرون رفت، متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که به چه سبب او را سجده و تعظیم کردند. ایشان گفتند: از مهابت آن حضرت بی اختیار شدیم. چون پیدا شد، در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم؛ و آن شمشیر دار را نمی توانستیم دید؛ و مشاهده ی این حالت مانع شد ما را از آن که امر تو را به عمل آوریم؛ و دل ما پر از خوف و بیم شد. پس متوکل رو به فتح آورد و گفت: این امام توست و خندید. فتح شاد شد به آن که آن بلیه از آن جناب گذشت و مصداق احوال (1) او به ظهور آمد (2).

ص: 573

1- یعنی صدق و درستی آن حضرت آشکار شد

2- بحار الانوار: 196/50

کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل به هم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمی کرد که بیشتری به آن برساند. پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد، مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد. پس فتح بن خاقان به متوکل گفت که اگر می خواهی نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستیم، شاید دوایی برای این مرض بفرماید. گفت: بفرستید. چون به خدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند، فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانید و بر آن خراج (1) بندند. چون آن خبر را آوردند، جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند. فتح بن خاقان گفت: می دانم که حرف آن حضرت بی اصل نیست؛ و اگر آن چه فرموده است به عمل آورید ضرری نخواهد داشت. چون دوا را بر آن موضع بستند، در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت؛ و مادرش ده هزار دینار، در کیسه کرده؛ سر کیسه را مهر کرد و برای آن جناب فرستاد.

چون آن لعین از آن مرض شفا یافت، مردی که او را بطحائی می گفتند نزد متوکل بود. بد آن حضرت بسیار گفت، و گفت: اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه ی خروج دارد. پس شبی متوکل، سعید حاجب را طلبید و گفت: بی خبر به خانه ی امام علی نقی علیه السلام برو و هر چه در آن جا اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور. سعید گفت: در میان شب نردبانی برداشتم و به خانه ی آن حضرت رفتم؛ و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم. چون خواستم به زیر روم راه را گم کردم و حیران شدم. ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند. چون شمع آوردند، به زیر رفتم دیدم که حضرت جبّه ای از پشم پوشیده و عمامه بر سر داشته و سجاده ی خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده، رو به قبله نشسته است. پس فرمود: برو و در این خانه ها بگرد و آن چه بیابی بردار. من رفتم و جمیع خانه های حجره را تفتیش کردم. در آن ها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود؛ و یک کیسه ی سر به مهر دیگر. پس فرمود: مصلا ی مرا بردار. چون برداشتم، در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند. آن شمشیر را با دو بدره ی زر برداشتم و نزد متوکل رفتم. چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید، او را طلبید و از

ص: 574

حقیقت حال سؤال کرد. مادرش گفت: در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی، ده هزار دینار برای او بفرستم؛ و این بدره همان است که من برای او فرستاده ام، و هنوز مهرش را بر نداشته است. چون کیسه ی دیگر را گشود، چهار صد دینار در آن بدره بود. پس متوکل یک بدره ی دیگر به آن ضم کرد و گفت: ای سعید این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی او بکن.

چون آن ها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم: ای سیّد من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت به خانه ی تو در آمدم. چون از خلیفه مأمور بودم، معذورم. حضرت فرمود: (وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (1) یعنی به زودی خواهند دانست آن ها که ستم می کنند که بازگشت آن ها به سوی کجاست (2).

و قصّه ی برکه ی سبّاع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود؛ و شیران و درندگان را در آن جا جا داده بود؛ و هر که را اراده ی عقوبت داشت به آن برکه می انداخت. روزی حضرت امام علی نقی علیه السلام را در آن برکه انداخت. حضرت مشغول نماز شد و سبّاع و درندگان بر دور آن جناب می گردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین می مالیدند و رو، بر پای مبارکش می گذاشتند. چون این حالت را مشاهده کرد، حکم کرد که آن جناب را به زودی بیرون آوردند؛ تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد (3).

ص: 575

1- شعرا (26): 227

2- بحار الانوار: 198 / 50

3- همان: 205

باب سیزدهم: زندگی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ابو محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام

اشاره

ص: 577

فصل اول: میلاد امام حسن عسکری علیه السلام

اسم شریف آن حضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش: زکی و هادی و عسکری است و پدر آن حضرت امام علی نقی علیه السلام و مادرش امّ ولدی بود که او را «حدیث» می گفتند، بعضی «سوسن» و بعضی سلیل می گفته اند؛ و آن عقیقه ی کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوا بوده است.

در تاریخ ولادت آن حضرت، اشهر آن است که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد؛ و بعضی سی و یک گفته اند؛ و روز ولادت، اشهر آن است که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی؛ بعضی دهم ماه مذکور؛ و بعضی شنبه چهارم نیز گفته اند؛ و شیخ مفید، در ماه ربیع الاوّل دویست و سی هجرت نقل کرده [است] (1).

مکان ولادت، مدینه ی مشرفه است. بعضی سرّ من رأی گفته اند (2).

و نقش خاتم آن حضرت، به روایت فصول مهمّه: سبحان من له مقالید السموات و الأرض، به روایت کفعمی: أنا لله شهید بود (3).

در کتاب بصائر الدرجات - به سند معتبر - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند، قطره ی آبی از زیر عرش به زمین

ص: 579

1- بحار الانوار: 50 / 235، 238

2- همان: 235، 236

3- همان: 238

می فرستد؛ و آن قطره، بر میوه ای یا بر گیاهی قرار می گیرد پس پدر امام، آن گیاه یا آن میوه را تناول می نماید؛ و از آن قطره ی آب عرش نطفه ی آن امام منعقد می شود. چون منتقل به رحم مادر شد، بعد از چهل روز، صدای مردم و سخن ایشان را می شنود. چون چهار ماه بر او می گذرد بر بازوی راستش، این آیه را می نویسند: (وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (1) چون بر زمین فرود می آید، حق تعالی کنوز حکمت به او عطا می فرماید؛ و او را به حلیه ی علم و وقار زینت می بخشد؛ و خلعت مهابت بر او می پوشد؛ و چراغی از نور در دل او می افروزد؛ که آن چه در دل های مردم است می داند؛ و بر کرده های ایشان مطلع می شود (2).

ص: 580

1- انعام (6): 115؛ ترجمه آیه شریفه در صفحه 484 پاورقی 7 گذشت

2- بحار الانوار: 39 / 25

ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت: روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبید الله بن خاقان؛ که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم؛ و نهایت عداوت نسبت به اهل بیت داشت. پس در مجلس او مذکور شد، احوال سادات علوی که در سر من رأی می بودند و مذهب های ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه ی هر زمان.

احمد بن عبید الله گفت که من در سر من رأی ندیدم؛ از سادات علوی، کسی مانند حسن بن علی عسکری علیه السلام در علم و زهد و ورع و زهدت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت، نزد خلفا؛ و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم می داشتند؛ بر پیران خود؛ و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند؛ و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه ای فرو نمی گذاشتند.

من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم؛ در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند: ابن الرضا [بر] در خانه ایستاده است. پدرم به صدای بلند گفت: رخصت دهید و او را به مجلس در آورید. ناگاه دیدم مردی داخل شد؛ گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن؛ در اول سن جوانی؛ و من در او

مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم. چون نظر پدرم، بر او افتاد، از جای جست و به استقبال او شتافت؛ و هرگز ندیدم که چنین کاری، نسبت به احدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند.

چون به نزدیک او رسید، دست در گردن او در آورد و دست های او را بوسید و دست او را گرفت و [او را] در جای خود نشاند و به ادب، در خدمت او نشست؛ و با او سخن می گفت؛ و از روی تعظیم او را به کنیت خطاب می نمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کرد. من از مشاهده ی این احوال تعجب می کردم. ناگاه دربانان گفتند: موقّق که خلیفه ی آن زمان بود می آید؛ و قاعده چنان بود که چون خلیفه به نزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند؛ و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه در صف می ایستادند؛ تا آن که خلیفه می آمد و بیرون می رفت؛ و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو به او داشت و به او سخن می گفت؛ تا آن که غلامان مخصوص او پیدا شدند. گفت: فدای تو شوم، اکنون اگر خواهی برخیز؛ و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بر آن حضرت نیفتد. باز پدرم برخاست. او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید. او را روانه کرد و به استقبال خلیفه رفت. من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم: این مرد که بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر عرب، حسن بن علی نام دارد؛ و معروف است به ابن الرضا.

پس تعجب من زیاد گردید. در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم. چون شب، پدرم به عادت می که داشت بعد از نماز شام و خفتن، نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض

مردم شد؛ که در روز به خلیفه عرض نماید، من نزد او نشستم. پرسید که حاجتی داری؟ گفتم: بلی؛ اگر رخصت فرمایی سؤال کنم. چون رخصت داد، گفتم: ای پدر! که بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کردی؟ گفت: ای فرزند! این امام رافضیان است.

پس ساعتی ساکت شد و گفت: ای فرزند! اگر خلافت از بنی عبّاس به در رود، کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحقّ آن نیست؛ زیرا که او سزاوار خلافت است؛ به سبب اتّصاف به زهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علوّ حسب

و سایر صفات کمالیه. اگر می دیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال.

پس از این سخنان که از پدرم شنیدم، خشم من زیاد گردید و تفکر و تحیر من افزون شد. بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می نمودم. پس نشنیدم از وزرا و کتاب و

امرا و سادات و علویان و سایر مردم، به غیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او. همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم می دادند و می گفتند که او امام رافضیان است. پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شأن او را دانستم؛ زیرا که از دوست و دشمن به غیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم.

پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود؟ گفت: جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند؛ یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند. جعفر مردی بود؛ فاسق و فاجر و شراب خوار و بد کردار. مانند او کسی در رسوایی و بی عقلی و بد کاری ندیده بودم. پس جعفر را مذمت بسیار کرد. باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت: به خدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی، حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ کس چنین امری تواند شد. این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده. پدرم به سرعت تمام به نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد. خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد. یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود. امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه ی آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطلع گردند؛ و طیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود و از احوال او مطلع باشد.

بعد از دو روز، برای پدرم خبر آوردند که مرض آن حضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است. پس بامداد سوار شد؛ نزد آن حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند؛ و قاضی القضاة را طلبید و گفت: ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند. این ملاعین این ها را برای آن می کردند که از زهری که به آن حضرت داده بودند، بر مردم معلوم نشود؛ و نزد مردم ظاهر سازند که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته [است]. پیوسته ایشان ملازم

خانه ی آن حضرت بودند، تا آن که بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول، آن امام مظلوم از دار فانی به سرای باقی رحلت نمود؛ و از جور ستمکاران و مخالفان رهایی یافت.

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد، قیامتی در آن شهر بر پا شد. از جمیع مردم صدای ناله و شیون بلند گردید. خلیفه ی لعین در تفحص فرزند سعادت‌مند آن حضرت در آمد. جمعی را فرستاد که بر دور خانه ی آن حضرت تفحص کنند که مبادا حملی در [زنان] ایشان باشد. پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست. خلیفه تحریر خادم را بر او موگّل گردانید که بر احوال او مطلع باشد؛ تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود.

بعد از آن متوجه تجهیز آن جناب شد جمیع بازارها معطل شدند. صغیر و کبیر و وضع و شریف خلایق در جنازه ی آن برگزیده ی خالق جمع آمدند. پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند. در آن روز، سامره مانند صحرای قیامت بود؛ از کثرت ناله و شیون و گریه ی مردم (1).

ابن بابویه - به سند معتبر - از ابو‌الادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام می کردم و نامه های آن حضرت را به شهرها می بردم. پس روزی - در بیماری که در آن مرض به عالم بقا رحلت فرمودند - مرا طلبیدند و نامه ای چند نوشتند؛ به مداین؛ و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد؛ و صدای شیون از خانه ی من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند.

ابو‌الادیان گفت: ای سید هر گاه این واقعه ی هایلله رو دهد، امر امامت با کیست؟ فرمود: هر که جواب نامه های مرا از تو طلب کند، او امام است؛ بعد از من. گفتم: دیگر علامتی بفرما. فرمود: هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود. گفتم: دیگر بفرما. گفت: هر که بگوید که در میان چه چیز است او امام شماست.

ابو‌الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان؟ پس بیرون آمدم و نامه ها را به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم؛ و چنان چه فرموده بود

ص: 584

در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون، از منزل آن امام مطهر بلند شده بود. چون به در خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او بر آمده اند؛ و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می گویند.

پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است، پس امامت نوع دیگر شده است. این فاسق کی اهلیت به امامت دارد؛ زیرا که پیشتر او را می شناختم که شراب [می خورد] و قمار می باخت و طنبور می نواخت؛ و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد. در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و بر

او نماز کن. جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند. چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند. جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند.

چون خواست که تکبیر گوید، طفلی گندم گون پیچیده موی [و] گشاده دندانانی مانند پاره ی ماه بیرون آمد و ردای جعفر کشید و گفت: ای عمو! پس بایست که من سزاوار ترم به نماز بر پدر خود؛ از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد. آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد؛ و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و گفت: ای بصری! بده جواب نامه [های] را که با توست. پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانه ها [یی] که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است. بیرون آمدم، پس حاجز و شاء به جعفر گفتم: - برای آن که حجّت بر او تمام کند که او امام نیست - گفت: کی بود آن طفل؟ جعفر گفت: و الله من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم.

پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال امام حسن علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است، پرسیدند که امامت با کیست؟ مردم اشاره کردند به سوی جعفر. پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند: با ما نامه و مالی چند هست. بگو که نامه ها از چه جماعت است؛ و مال ها چه مقدار است؛ تا تسلیم نماییم؟ جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غیب می خواهند. در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت: با شما نامه ی فلان شخص و فلان و فلان هست؛ و همیانی است که در آن هزار اشرفی هست؛ و در آن میان ده اشرفی هست که

طلا را روکش کرده اند. آن جماعت نامه ها و مال ها را تسلیم کردند و گفتند: هر که تو را فرستاده است که این نامه ها و مال ها را بگیری او امام زمان است؛ و مراد امام حسن عسکری علیه السلام همین همیان بود.

پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه ی به ناحق آن زمان بود؛ و این واقعه را نقل کرد. معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده و انکار کرد؛ و از برای رفع مظنه ی ایشان گفت: حملی دارم من از آن حضرت. به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند. به ناگاه عبد الله بن یحیی وزیر مرد؛ و صاحب الزنج در بصره خروج کرد؛ و ایشان به حال خود در ماندند؛ و کنیز از خانه ی قاضی به خانه ی خود آمد (1).

ایضاً - به سند معتبر - از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه ی هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت، وقت نماز بامداد، به سرای باقی رحلت فرمود؛ و در همان شب نامه های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود. در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود؛ مگر جاریه ی آن جناب که او را صیقل می گفتند؛ و غلام آن جناب که او را عقید می نامیدند؛ و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند؛ یعنی صاحب الامر علیه السلام.

عقید گفت: در آن وقت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد. چون حاضر کردیم فرمود: اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم، دستمالی در دامن خود گسترده و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانده بودند گرفت که بیاشامد. از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش می لرزید و قدح بر دندان های شریفش می خورد. چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدّسش به عالم قدس پرواز نمود (2).

و شهادت آن حضرت به اتفاق اکثر محدّثان و مورّخان، در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود. شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است؛ و اکثر گفته اند که روز جمعه بوده و بعضی چهارشنبه؛ و بعضی یکشنبه نیز گفته اند؛ و از عمر

ص: 586

1- بحار الانوار: 332/50

2- همان: 331

شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود؛ و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند؛ و مدت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود.

ابن بابویه و دیگران گفته اند: معتمد آن حضرت را به زهر شهید کرد.

و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم. حضرت فرمود: چگونه بود حال شما و آن چه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من؟ گفت: یا بن رسول الله! چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم به ما رسید، صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد به امامت آن حضرت کردند. حضرت فرمود که مگر نمی دانی که هرگز زمین خالی از امام نمی باشد که حجّت خدا باشد بر خلق. پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده ی خود را به حج فرستاد؛ و او را خبر داد به وفات خود؛ در سال دیگر؛ و فتنه هایی که بعد از وفات او واقع خواهد شد. پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را به حضرت صاحب الامر علیه السلام تسلیم کرد؛ و مادر آن جناب متوجه مکه شد؛ و آن جناب در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود؛ و در سر من رأی در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید؛ و عمر شریف آن جناب بیست و نه سال بود (1).

ص: 587

باب چہاردهم: زندگی حضرت بقیة اللہ الاعظم امام زمان عجل اللہ تعالی فرجه الشریف حجة بن الحسن العسکری علیہ السلام

ص: 589

اشهر در تاریخ ولادت آن جناب آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد؛ و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند. مشهور آن است که شب ولادت، شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود؛ و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند؛ و در کشف الغمّه از بعضی مخالفان بیست و سوم ماه رمضان روایت کرده است؛ (1) و به اتفاق ولادت آن جناب در سرّ من رأی واقع شده.

و در اسم و کنیت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موافق است؛ و در زمان غیبت، اسم آن جناب را مذکور ساختن جایز نیست؛ و حکمت آن مخفی است. و القاب شریفه ی آن جناب مهدی است، و خاتم و منتظر و حجّت و صاحب است.

ابن بابویه و شیخ طوسی - به سند های معتبر - روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاصّ امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ی ایشان بود؛ در شهر سرّ من رأی. گفت: روزی کافور خادم امام علی النقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود.

چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم، فرمود: تو از فرزندان انصاری، ولایت و محبّت ما اهل بیت، همیشه در میان شما بوده است؛ از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تا حال؛ و پیوسته محلّ اعتماد ما بوده اید؛ و من تو را اختیار می کنم و مشرّف می گردانم به تقضیلی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری؛ در ولایت ما؛ و تو را بر راز های پنهان مّطلع می گردانم؛ و به خریدن کنیزی می فرستم.

پس نامه ی پاکیزه ای نوشتند به خطّ فرنگی و لغت فرنگی؛ و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه ی زری بیرون آوردند که در آن بیست اشرفی بود. فرمودند: بگیر این نامه و

ص: 591

زر را و متوجه بغداد شو؛ و در چاشت فلان روز، بر سر جسر حاضر شو. چون کشتی های اسیران به ساحل رسد، جمعی از کنیزان در آن کشتی ها خواهی دید؛ و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید؛ و بر سر اسیران جمعی خواهی دید. پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد؛ در تمام روز؛ تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی که فلان و فلان صفت دارد - و تمام اوصاف او را بیان فرمود - و جامه ی حریر کننده پوشیده است؛ و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او؛ و خواهی شنید که از پس پرده، صدای رومی از او ظاهر می شود.

پس بدان که به زبان رومی می گوید: وای که پرده ی عفتم دریده شد. پس یکی از مشتریان خواهد گفت: من سیصد اشرفی می دهم به قیمت این کنیز. عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید. پس آن کنیز به لغت عربی به این شخص خواهد گفت: اگر بزی حضرت سلیمان بن داود، ظاهر شوی و پادشاهی او را بیایی، من به تو رغبت نخواهم کرد. مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده. پس آن برده فروش گوید: من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی شوی؛ و آخر از فروختن تو چاره [ای] نیست. پس آن کنیزک گوید: چه تعجیل می کنی. البته باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند؛ و اعتقاد وفا و دیانت به او داشته باشم.

پس در این وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که نام های با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است؛ به لغت فرنگی و خط فرنگی؛ و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است. این نامه را به آن کنیز بده که بخواند. اگر به صاحب این نامه راضی شود، من از جانب آن بزرگوار وکیلیم که این کنیز را برای او خریداری کنم.

بشر بن سلیمان گفت: آن چه حضرت گفته بود واقع شد؛ و آن چه فرموده بود همه را به عمل آوردم. چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمر بن یزید که مرا به صاحب این نامه بفروش؛ و سوگند های عظیم یاد کرد که اگر مرا به او بفروشی، خود را هلاک می کنم پس با او در باب قیمت، گفتگوی بسیار کردم؛ تا آن که به همان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی (عیله السلام) به من داده بودند. پس زر را دادم و کنیز را

گرفتم؛ و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد؛ به حجره ای که در بغداد گرفته بودم؛ و تا به حجره رسید نامه ی امام علیه السلام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیده ها می چسبانید و بر رو می گذاشت و به بدن می مالید. پس من از روی تعجب گفتم: نامه را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی؟! کنیز گفت: ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران! گوش خود را به من سپار و دل برای شنیدن سخنان من فارغ مدار؛ تا احوال خود را برای تو شرح کنم. من ملیکه، دختر یشوعای، فرزند قیصر پادشاه رومم. مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن صفا، وصی حضرت عیسی علیه السلام است. تو را خبر دهم به امری عجیب. بدان که جدّم قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود در آورد؛ در هنگامی سیزده ساله بودم. پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی علیه السلام و از علمای نصارا و عبّاد ایشان سیصد نفر؛ و از صاحبان قدر و منزلت هفت صد کس؛ و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل چهار هزار نفر؛ و تختی فرمود حاضر ساختند که در ایّام پادشاهی خود به انواع جواهر مرصّع گردانیده بودند؛ و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند؛ و بت ها و چلیپا های خود را بر بلندی قرار دادند؛ و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد.

چون کشیشان انجیل ها بر دست گرفتند که بخوانند؛ بت ها و چلیپا ها همگی افتادند بر زمین؛ و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بی هوش شد. پس در آن حال رنگ های کشیشان متغیّر شد و اعضای شان بلرزید. پس بزرگ ایشان به جدّم گفت: ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که سبب آن نحوست ها رو نمود که دلالت می کند بر این که دین مسیحی به زودی زایل گردد. پس جدّم این امر را به فال بد دانست و گفت به علما و کشیشان که این تخت را بار دیگر بر پا کنید و چلیپا ها را به جای خود قرار دهید؛ و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بد بخت را که این دختر را به او تزویج نماییم؛ تا سعادت آن برادر، دفع نحوست این برادر بکنند. چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند. چون کشیشان شروع به خواندن انجیل کردند، باز همان حالت اوّل روی نمود و نحوست این برادر بد تر بود؛ و سرّ این کار را ندانستند که این سعادت سروری است؛ به نحوست آن دو برادر.

پس مردم متفرّق شدند؛ و جدّم غمناک به حرمسرا بازگشت و پرده های خجالت در آویخت. چون شب شد، به خواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح (عیله السلام) شمعون و جمعی از حواریّون در قصر جدّم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی می نمود؛ و در همان موضع تعبیه کردند که جدّم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم با وصیّ و دامادش علی بن ابی طالب (علیه اسلام) و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را به نور قدوم خویش منور ساختند.

پس حضرت مسیح علیه السلام به قدم ادب؛ از روی تعظیم و اجلال، به استقبال حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و دست در گردن آن جناب در آورد. پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا روح الله! آمده ایم که ملیکه فرزند وصیّ تو شمعون را، برای این فرزند سعادت مند خود خواستگاری نماییم؛ و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام [یعنی] فرزند آن کسی که تو نامه اش را به من دادی.

پس حضرت نظر افکند به سوی شمعون و گفت: شرف دو جهانی به تو روی آورده [است]. پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمّد صلوات الله علیهم. پس شمعون گفت: [چنین] کردم. پس همگی بر آن منبر بر آمدند؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطبه ای انشاء فرمودند و با حضرت مسیح علیه السلام مرا به حسن عسکری علیه السلام عقد بستند؛ و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با حواریان گواه شدند.

چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کشتن، آن خواب را برای جدّ و پدر نقل نکردم؛ و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم؛ و آتش محبّت آن خورشید فلک امامت، روز به روز در کانون سینه ام مشتعل می شد؛ و سرمایه ی صبر و قرار مرا به باد فنا می داد؛ تا به حدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد؛ و هر روز چهره کاهی می شد و بدن می کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر گردید. پس در شهر های روم طبیبی نماند مگر آن که جدّم برای معالجه من حاضر کرد؛ و از دوی درد من از او سؤال کرد؛ و هیچ سودی نمی داد

پس چون از علاج درد من مأیوس ماند، روزی به من گفت: ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزویی در دنیا هست که برای توبه عمل آورم؟ گفتم: ای جدّم من در های فرج بر روی خود بسته می بینم. اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در

زندان تو اند دفع نمایی و بندها را از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی، امیدوارم که حضرت مسیح علیه السلام و مادرش به من عافیت بخشد. چون چنین کرد، اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم. پس خوشحال و شاد شده؛ و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت.

پس بعد از چهارده شب، در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان، فاطمه ی زهرا (سلام الله علیها) به دیدن من آمد؛ و حضرت مریم سلام الله علیها با هزار کنیز از حواریان بهشت، در خدمت آن حضرت بودند. پس مریم من گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر توست [یعنی مادر] امام حسن عسکری علیه السلام. پس به دامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام به من جفا می کند و از دیدن من ابا می نماید. پس آن حضرت فرمود که چگونه به دیدن تو آید و حال آن که به خدا شرک می آوری؛ و بر مذهب ترسایی؛ و اینک خواهرم مریم دختر عمران سلام الله علیها بی زاری می جوید به سوی خدا، از دین تو. اگر میل داری که حق تعالی و مریم سلام الله علیها از تو خوشنود گردند؛ و امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید پس بگو: أشهد أن لا اله الا الله و أن محمداً رسول الله. چون به این دو کلمه ی طیبه تلفظ نمودم، حضرت سیّدة النساء سلام الله علیها مرا به سینه ی خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش؛ که او را به سوی تو می فرستم. پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان می راندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت می بردم.

چون شب آینده در آمد به خواب رفتم. خورشید جمال آن حضرت طالع گردید. گفتم: ای دوست من! بعد از آن که دلم را اسیر محبت خود گردانیدی، چرا از مفارقت جمال خود جفا دادی؟ فرمود: دیر آمدن من به نزد تو نبود مگر به [جهت] آن که تو مشرک بودی. اکنون که مسلمان شدی، هر شب به نزد تو خواهم بود؛ تا آن که حق تعالی ما و تو را به ظاهر به یک دیگر برساند و این هجران را به وصال مبدل گرداند. پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا، به شربت وصال دوا نفرماید.

بشر بن سلیمان گفت: چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شب ها که در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان

خواهد فرستاد. پس خود از عقب ایشان خواهد رفت. تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسد؛ و از پی جدّ خود روانه شو؛ و از فلان راه برو. چنان کردم طلایه ی لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند؛ و آخر کار من آن بود که دیدی؛ و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته که من دختر پادشاه رومم؛ و مرد پیری که در غنیمت، من به حصّه ی او افتادم از نام من سؤال کرد. گفتم: نرجس نام دارم. گفت: این نام کنیزان است. پس گفت: عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی. گفتم: از بسیاری محبّتی که جدّم نسبت به من داشت، می خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو می دانست مقرر کرده بود که صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت؛ تا آن که زبانم به این لغت جاری شد.

بشر گوید که من او را به سرّ من رأی بردم [و] به خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رسانیدم. حضرت کنیز را خطاب کرد که چگونه حق تعالی به تو نمود عزّت دین اسلام را؛ و مذلت دین نصارا را، و شرف و بزرگواری محمّد و اولاد او را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو بهتر از من می دانی. یا بن رسول الله!

پس حضرت گفت: می خواهم که تو را گرامی دارم. کدام یک بهتر است نزد تو اینک، ده هزار اشرفی به تو دهم؛ یا تو را بشارت دهم به شرف ابدی؟ گفت: بشارت به شرف ابدی را می خواهم و مال نمی خواهم. حضرت فرمودند: بشارت باد تو را به فرزندگی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود؛ و زمین را پر از عدل و داد کند؛ بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد. گفت: این فرزند از که به عمل خواهد آمد؟ فرمود: از آن کسی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم تو را برای او خواستگاری کرد. پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصیّ او تو را به عقد که در آوردند؟ گفت: به عقد فرزند تو امام حسن علیه السلام، حضرت فرمود: آیا او را می شناسی؟ گفت: مگر از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده ام، شبی گذشته است که او به دیدن من نیامده باشد؟!

پس حضرت، کافور خادم را طلبید و فرمود: برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن. چون حکیمه داخل شد، حضرت فرمود: این، آن کنیز است که می گفتم. حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد. پس حضرت فرمود: ای دختر رسول خدا!

اورا ببر به خانه ی خود و واجبات و سنّت ها را به او بیاموز؛ و او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است (1).

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سیّد مرتضی و غیر ایشان از محدّثین عالی شان - به سند های معتبر - روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به خانه ی من تشریف آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند. پس عرض کردم که اگر شما را خواهش آن هست، به خدمت شما بفرستم؟ فرمود که ای عمّه این نگاه از روی تعجّب بود؛ زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند؛ بعد از آن که پر از ظلم و جور و ستم شده باشد. گفتم که پس بفرستم او را به نزد شما؟ فرمود که از پدر بزرگوام رخصت بطلب در این باب.

حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم. چون سلام کردم و نشستم، بی آن که من سخنی بگویم، حضرت از ابتدا فرمود که ای حکیمه! نرجس را بفرست برای فرزندم. گفتم: ای سیّد من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم. فرمود که ای بزرگوام صاحب برکت! خدا می خواهد که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند؛ و بهره ی عظیم از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که تو را واسطه ی چنین امری کرد.

حکیمه گفت: به زودی به خانه برگشتم؛ و زفاف آن معدن فتوّت و سعادت را در خانه ی خود واقع ساختم؛ و بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر، به خانه ی خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم؛ و بعد از چند روزی آن آفتاب مطلع امامت، در مغرب عالم بقا غروب نمود؛ و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید؛ و من پیوسته به عادت مقررّ زمان پدر به خدمت آن امام البشر می رسیدم. پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون! پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم. گفتم: تویی خاتون و صاحب من. بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی. بلکه من تو را خدمت می کنم و منت می نهم. امام حسن علیه السلام این سخن را از من شنید، گفت: خدا تو را جزای خیر دهد؛ ای عمّه.

ص: 597

پس در خدمت آن جناب نشستیم؛ تا وقت غروب آفتاب. پس صدا زدم به کنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم. (1) حضرت فرمود: ای عمّه! امشب مرو. باش که در این شب متولد می شود فرزند گرامی [ای] که حق تعالی به او زنده می گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت، بعد از آن که مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت. گفتم: از که به هم می رسد؛ ای سیّد من! و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم؟ فرمود: از نرجس به هم می رسد؛ نه از دیگری. پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم؛ هیچ گونه اثری نیافتم. پس برگشتم و عرض کردم. حضرت تبسم فرمود و گفت: چون صبح می شود، اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد؛ و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید؛ زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب حضرت موسی علیه السلام و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی علیه السلام.

در روایت دیگر این است که حضرت فرمود: حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد و در پهلو می باشد؛ و از رحم بیرون نمی آیم؛ بلکه از ران مادران فرود می آیم؛ زیرا که ما، نور های حق تعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است.

حکیمه گفت که به نزد نرجس رفتم و این حال را به او گفتم. گفت: ای خاتون! هیچ اثری در خود مشاهده نمی نمایم. پس شب در آن جا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم؛ و در هر ساعت از او خبر می گرفتم؛ و او به حال خود خوابیده بود؛ و هر ساعت حیرتم زیاده می شد؛ و در این شب پیش از شب های دیگر به نماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم. چون به نماز وتر رسیدم، نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را به جا آورد. چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود. پس نزدیک شد که شگی در دلم پدید آید، از وعده ای که حضرت فرموده بود. ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از حجره ی خود صدا زدند که شک مکن که وقش نزدیک رسیده است.

در این وقت در نرجس اضطرابی مشاهده کردم. پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم.

ص: 598

باز حضرت صدا زدند که سوره ی انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری؟ گفت: ظاهر شده [است] اثر آن چه مولایم فرموده بود.

من چون شروع کردم به خواندن سوره ی انا انزلناه فی لیلة القدر، شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی کرد در خواندن؛ و بر من سلام کرد. من ترسیدم. پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را به حکمت گویا می گرداند، و ما را در بزرگی حجت خود ساخته [است]؛ در زمین.

چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد نرجس از دیده ی من غایب شد. گویا پرده ای میان من و او حایل گردید. پس دویدم به سوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که برگردای عمّه! که او را در جای خود خواهی دید.

چون برگشتم، پرده [ای] گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ی مرا خیره کرد؛ و حضرت صاحب را دیدم که رو به قبله، به سجده افتاده [است]؛ به زانو ها؛ و انگشتان سبّابه را به آسمان بلند کرده و می گوید: أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له وأن جدی رسول الله و أن ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله. پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید فرمود: اللهم أنجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت و طأتی و املأ الأرض بی عدلاً و قسطاً. یعنی: خداوندا وعده ی نصرت که به من فرموده ای وفا کن؛ و امر خلافت و امامت مرا تمام کن؛ و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان؛ و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد.

در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شد، نوری از او ساطع شد که به آفاق آسمان پهن شد؛ و مرغان سفید [را] دیدم که از آسمان به زیر می آمدند و بال های خود را به سر و روی و بدن آن حضرت می مالیدند و پرواز می کردند. حضرت امام حسن علیه السلام مرا آواز داد که ای عمّه! فرزند مرا بگیر و به نزد من بیاور.

چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم؛ و بر ذراع راستش نوشته بود که (جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً) (1)، یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید. پس به درستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا نمی دارد.

ص: 599

پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادت‌مند را به نزد پدر بزرگوارش بردم، همین که نظرش بر پدرش افتاد، سلام کرد. پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید؛ و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید؛ و دست بر سر او مالید و گفت: ای فرزند! سخن بگو به قدرت الهی.

صاحب الامر علیه السلام استعاذه فرموده گفت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ (وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضُّعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُفَعِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَتُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ) (1) این آیه کریمه موافق احادیث معتبره، در شأن آن حضرت و آباء بزرگوار او نازل شده [است]، و ترجمه ی ظاهرش این است که می خواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند؛ و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین؛ و بگردانیم ایشان را وارثان زمین؛ و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین؛ و بنماییم فرعون و هامان را - یعنی ابا بکر و عمر - و لشکرهای ایشان را از آن امامان آن چه را حذر می کردند.

برگشتیم به ترجمه ی حدیث: پس حضرت صاحب الامر؛ صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد؛ تا پدر بزرگوار خود. پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر شدند. مبارک آن حضرت جمع پس یکی از مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما؛ و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور. مرغ، آن حضرت را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد؛ و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند. پس امام حسن علیه السلام فرمود: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی، موسی را به او سپرد. پس نرجس خاتون گریان شد. حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد؛ و به زودی آن را به سوی تو بر می گردانند؛ چنان چه موسی را به مادرش برگردانیدند؛ چنان چه حق تعالی فرموده است که پس بر گردانیدیم موسی را به سوی مادرش تا دیده ی مادرش به او روشن گردید.

پس حکیمه پرسید: این مرغ که بود که صاحب را به او سپردید؟ فرمود: آن روح القدس است که موکل است به ائمه. ایشان را موقّ می گرداند از جانب خدا؛ و از خطا نگاه می دارد؛ و ایشان را به علم زینت می دهد.

ص: 600

حکیمه گفت: چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم، چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می رود. گفتم: ای سید من! این طفل دو ساله از کیست؟ حضرت تبسم نمود و فرمود: اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هر گاه امام باشند، بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما می کنند؛ و یک ماهه ی ایشان مانند یک ساله ی دیگران است؛ و ایشان در شکم مادر سخن می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می کنند؛ و در هنگام شیر خوردن، ملائکه فرمان ایشان می برند؛ و هر صبح و شام بر ایشان نازل می شوند.

پس حکیمه فرمود: هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می رسیدم؛ در زمان حضرت امام حسن علیه السلام تا آن که چند روز قبل از وفات آن حضرت، او را ملاقات کردم به صورت مرد کامل و نشناختم. به فرزند برادر خود گفتم: این مرد کیست که مرا می فرماید که من نزد او بنشینم؟

فرمود: این فرزند نرجس است؛ و خلیفه ی من است بعد از من، و عنقریب من از میان شما می روم. باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمایی.

پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به عالم قدس ارتحال نمود؛ و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت می نمایم؛ و مرا خبر می دهد؛ و گاه است که می خواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرماید (1).

در روایت دیگر وارد شده که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السلام مشتاق لقای او شدم. رفتم به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجاست؟

فرمود: سپردم او را به کسی که از ما و توبه او احق و اولی بود چون روز هفتم شود، بیا به نزد ما.

چون روز هفتم رفتم، گهواره ای دیدم بر سر گهواره دویدم، مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده. به روی من می خندید و تبسم می فرمود. پس حضرت آواز دادند که فرزند مرا بیاور. چون به خدمت آن حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود: سخن بگوی؛ ای فرزند.

ص: 601

حضرت صاحب الامر؛ شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه ای که گذشت تلاوت نمود.

پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: بخوان ای فرزند! آن چه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است. پس ابتدا نمود از صحف آدم به زبان سریانی خواند؛ و کتاب ادريس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهيم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله عليهم اجمعین را خواند. پس قصه های پیغمبران را یاد کرد.

پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: چون حق تعالی، مهدی این امت را به من عطا فرمود، دو ملک فرستاد که او را به سرا پرده های عرش رحمانی بردند. پس حق تعالی به او خطاب نمود که مرحبا به تو ای بنده ی من که تو را خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود؛ و تو ای هدایت یافته ی بندگان من. قسم به ذات خود می خورم که به اطاعت تو ثواب می دهم؛ و به نافرمانی تو عقاب می کنم؛ مردم را؛ و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و به مخالفت تو ایشان را عذاب می کنم. ای دو ملک! برگردانید او را به سوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگویید که او در پناه و حفظ و حمایت من است. او را از شر دشمنان حراست و محافظت می نمایم؛ تا هنگامی که او را ظاهر نمایم؛ و حق را به او برپا دارم و باطل را به او سرنگون سازم؛ و دین حق برای من خالص باشد (1).

به این جا ختم کردم این عجاله ی (2) کثیر الفایده را، و از حق تعالی امیدوارم که روز جزا وسیله ی نجات این غریق بحر خطا گردد.

ص: 602

1- بحار الانوار: 27/51

2- عجاله: چیزی که با شتاب آماده شود

- اختيار معرفة الرجال، رجال كشي شيخ طوسي، مؤسسة آل البيت، قم، 1404 هـ. ق.
- ارشاد القلوب، ديلمى، منشورات الشريف الرضى، قم، چاپ اول، 1412 هـ. ق.
- اعلام الورى، شيخ طبرسى، دار الكتب الاسلاميه، تهران، چاپ سوم.
- الاحتجاج، شيخ طبرس؛ ى انتشارات اسوه، قم، چاپ اول، 1413 هـ. ق.
- الاختصاص، شيخ مفيد، مؤسسه النشر الاسلامى، قم، چاپ چهارم، 1414 هـ. ق.
- الارشاد، شيخ مفيد، مؤسسه آل البيت، قم، چاپ اول، 11413 هـ. ق.
- الأمالى، شيخ طوسى، مؤسسه البعثه، قم چاپ اول: 1414 هـ. ق.
- الأمالى، شيخ مفيد، مؤسسه النشر الاسلامى، قم چاپ دوم، 1412 هـ. ق.
- التفسير المنسوب الى الامام العسكري، امام حسن عسكري، مدرسه الامام المهدي، قم، چاپ اول، 1409 هـ. ق.
- الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندى، مؤسسه الامام المهدي، قم، چاپ اول، 1409 هـ. ق.
- الخصال، شيخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامى، قم، چاپ چهارم، 1414 هـ. ق.
- الدعوات، قطب الدين، راوندى مؤسسه الامام المهدي، قم، چاپ اول، 1407 هـ. ق.
- العدد القويه، على بن يوسف حلى، مكتبه آيه الله العظمى المرعشى النجفي، قم، چاپ اول، 1408 هـ. ق.
- الفصول المهمه، ابن صبّاغ، مؤسسه الأعلمى للمطبوعات، بيروت، چاپ اول، 1408 هـ. ق.
- الكافى، شيخ كلينى، دار الكتب الاسلاميه، تهران.
- المحاسن، برقى، المجمع العالمى لأهل البيت، قم، چاپ اول، 1413 هـ. ق.

الملهوف، ابن طاووس، دار الاسوه، قم، چاپ اول 1414 ه. ق.

المنتخب، طريحي نجفي، انتشارات الشريف الرضي، قم چاپ اول، 1413 ه. ق.

امالي الصدوق، شيخ صدوق، موسسه الاعملى للمطبوعات، بيروت، چاپ پنجم، 1400 ه. ق.

بحار الانوار، علامه مجلسي، دار احياء التراث العربي، چاپ سوم، 1403 ه. ق.

بشاره المصطفى لشيعة المرتضى، محمد بن على، طبرى المكتبه الحيدريه، نجف اشرف، چاپ دوم، 1383 ه. ق.

بصائر الدرجات، شيخ صفار، مكتبه آيه الله العظمى المرعشي النجفي، قم 1404 ه. ق.

تاريخ الطبرى، محمد بن جرير طبرى، دار الكتب العلميه، بيروت، چاپ دوم، 1408 ه. ق.

تفسير العياشي، ابن عياش، المكتبه العلميه الاسلاميه، تهران.

تفسير القمى، على بن ابراهيم قمى، دار الكتاب، قم.

تفسير فرات كوفى، فرات كوفى، چاپ اول، 1410 ه. ق.

تهذيب الاحكام شيخ، طوسى، دار الكتب الاسلاميه، تهران.

روضه الواعظين، فتال نيشابورى، منشورات الرضى، قم.

شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، مكتبه آيه الله العظمى المرعشي النجفي، قم.

صحيح بخارى، دار الفكر، بيروت، 1401 ه. ق.

علل الشرائع، شيخ صدوق، مكتبه الداورى، قم.

عيون الخبر الرضا، شيخ صدوق، موسسه الاعلمى للمطبوعات، بيروت، چاپ اول.

عيون المعجزات، حسين بن عبد الوهاب، منشورات الشريف، الرضى، چاپ اول، 1414 ه. ق.

فرحه الغرى، ابن طاووس، منشورات الرضى، قم.

فضائل شيعة، شيخ صدوق، انتشارات اعلمى، تهران.

قرآن كريم.

قرب الاسناد، حميرى موسسه آل البيت، قم، چاپ اول، 1413 ه. ق.

قصص الانبياء ، قطب الدين راوندى، مجمع البحوث الاسلاميه، مشهد، چاپ اول، 1409 هـ. ق.

كامل الزيارات، ابن قويله، المطبعه المرتضويه ، نجف اشرف، 1356 هـ. ق.

كتاب الغيبه، شيخ طوسى، موسسه المعارف الاسلاميه، قم، چاپ اول، 1411 هـ. ق.

كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي، منشورات دار الفنون، بيروت، 1400 هـ. ق.

ص: 604

كشفت الغمه في معرفها لائمه، اربلى، دار الأضواء، بيروت، چاپدوم، 1405 هـ. ق.

كمال الدين و تمام النعمه، شيخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامي، قم.

مثير الأحزان، ابن نما حلّي، مدرسه الامام المهدي، قم، چاپ سوم، 1406 هـ. ق.

مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، شيخ طوسي، نشر اسماعيل انصاري زنجاني.

معاني الاخبار، شيخ صدوق، مؤسسه النشر الاسلامي، قم، 1361 هـ. ش.

مقاتل الطالبين، ابي الفرج اصفهاني، دار المعرفه، بيروت.

مكارم الأخلاق، شيخ طبرسي، مؤسسه الأعلمي للمطبوعات، چاپ ششم، 1329 هـ. ق.

مناقب آل ابي طالب ابن شهر آشوب، دار الأضواء، بيروت، چاپ دوم، 1412 هـ. ق.

مهج الدعوات، ابن طاووس، منشورات دار الذخائر، چاپ دوم 1411 هـ. ق.

نهج البلاغه، دكتور صبحي الصالح، دار الهجره، قم.

ص: 605

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

